





بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فبما أن الله تعالى
 قد جعل البيع من
 أركان المعاش
 وأساس التجارة
 فمن لم يتق الله
 في بيعه لم يقض
 حاجته
 ولا ينجى نفسه
 من عذابه
 ولما كان البيع
 من أركان المعاش
 وأساس التجارة
 فمن لم يتق الله
 في بيعه لم يقض
 حاجته
 ولا ينجى نفسه
 من عذابه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فبما أن الله تعالى
 قد جعل البيع من
 أركان المعاش
 وأساس التجارة
 فمن لم يتق الله
 في بيعه لم يقض
 حاجته
 ولا ينجى نفسه
 من عذابه
 ولما كان البيع
 من أركان المعاش
 وأساس التجارة
 فمن لم يتق الله
 في بيعه لم يقض
 حاجته
 ولا ينجى نفسه
 من عذابه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فبما أن الله تعالى
 قد جعل البيع من
 أركان المعاش
 وأساس التجارة
 فمن لم يتق الله
 في بيعه لم يقض
 حاجته
 ولا ينجى نفسه
 من عذابه
 ولما كان البيع
 من أركان المعاش
 وأساس التجارة
 فمن لم يتق الله
 في بيعه لم يقض
 حاجته
 ولا ينجى نفسه
 من عذابه

کتاب البیوع

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فبما أن الله تعالى
 قد جعل البيع من
 أركان المعاش
 وأساس التجارة
 فمن لم يتق الله
 في بيعه لم يقض
 حاجته
 ولا ينجى نفسه
 من عذابه
 ولما كان البيع
 من أركان المعاش
 وأساس التجارة
 فمن لم يتق الله
 في بيعه لم يقض
 حاجته
 ولا ينجى نفسه
 من عذابه

اقدم است و اگر کس برای جمع طریقه معاش خود از اکل طبیب کوب کند لابد اقامه و اکل خواهد بود و اگر مراد بکل تصرف در وجهیست بشرط
 مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگوید که طلاق از زور بازوی خود و غیره یعنی از کتب خود و معیشت میکند و واه الحادای و حلی فی حرمه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله طيب لا يهبل الا طبيا بدستیکه خدا تعالی پاکست قبول نمیکند که پاک را یعنی طلال را بدستیکه
 ضد ضبث است بمعنی طاهر نظیف و کاسبی با خود از طبیب نفس که دو بمعنی ساحت بی گرفت و کاسبی از طبیب دماغه آید و بمعنی طلال آید که نفس اماره
 من حیث الشرح خوش دارد و حرام را مکره و پندارد و طبیب از میان کسی که پاک باشد انجاست و خجاست جل و منق و متحلی که دو بعلم و حلی
 و وصف کرده میشود بدان باری تعالی و تقدس معنی تنزه از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست و رزق طلال را
 بحسب پاک بودن او از چرک حرست چون بجناب قدر الی سبب است قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که خدا دوست
 قابل آن بود و ان الله امر المؤمنین بما امر به المسلمین و بدستیکه خدا تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد و بدان پیغمبر از آن اکل حلال
 طبیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر سل با الحق الزمنا کلوا من الطيبات و اعملوا الصالحات ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای
 حلال و بکنید عملهای نیک را که مותר میشود از اکل طبیبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل است و قال و گفت وی تعالی در امر مؤمنین با الحق الذین
 امنوا کلو امن الطيبات ما ذفنا که ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک و حلال آنچه داده ایم شما را ثم فکروا الرجل ستره یا کون
 حضرت مدیر که بطبل السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و میگذرد ریاضت و مشقت که محل و مظنه اجابت دعاست
 و در اخبار آمده است که دعای مسافر مستجاب است اشعث الغبر ثوبه موی که وآورده چمد پدید آید الی الشفاء دراز میکرد و اندوهر میدارد
 بر دو دست خود را بسوی آسمان و فریاد میکند و یحزاند پروردگار تعالی را و میگوید یا دایب یا دایب ای پروردگار چنین کن دایب پروردگار چنان
 ساز و مطمح حرام و مشرب حرام و حال آنکه خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرام است و پوشش او حرام است و خدای
 بلطعام و پرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آید است اگر چه بافضل حلال بخورد و فایده ندارد دایب مگر توبه صحیح بوضوح از
 آنچه گذشت دست داده باشد فانی بسجایب کمالک پلنگا و چگونه قبول کرده شود دعای او را دعاه مسلم و عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم ما نفي على الناس زمان الا بالمال المذموم ما اخذ منه خادما بر مردم زانیکه باک نیندازد و درود نیز نمیکند که چیزی
 گرفته و خورده است از مال امن الحلال ام من الحرام یا از اهلای گرفته یا از حرام یعنی نیز نمیکند میان حلال و حرام بیت هر چه بد بپاشان خود
 و آنچه آمد بزبان ایشان گفتند و واه الجنادی و عن خصان بن بشیر بر وزن خیر انصاریت و صحابی صغیر است زانیده شد بعد از چهارده ماه انجرت
 و وی اول مولودیت که زانیده شد انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در حاجرین و در وقت مدلت آن حضرت هفت ساله و هشت
 ماه بوده است اهل مدینه برآفتد که وی از آن حضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح میکنند سماع او را سکن شد که فراد و والی بود بر آن در زمان معاویه بن ابی
 سفیان و مقرر کردند و انید او را زید بن معاویه بعد از وی و چون امام حین رضی سلم بن عقیل را بکوفه فرستاد و معان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید بن
 قمر بنک و سلم و ساحل نمود در کار وی و چون این خبر بنزید رسید عزل کرد او را و عبد الله بن زیاد را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد و چون
 سر سادک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد و معان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله جز بلیه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم الحلال بین و الحرام بین آنچه حلال است پیدا و هویدا است و آنچه حرام است نیز پیدا و هویدا و بینهما مشبهان
 و میان حلال حرام چیزی است که مانند آن یکدیگر و شباهت میو و که حرام اند از حلال از جهت قارصن و دلائل و اختلاف اقوال و مانند آن لا یعلمون
 بیشتر من الناس نمی شناسند آن چیز را بسیار می از مردم بحسب عدم علم و تمیز فن ائقی الشیقات اسنبره الدینه و عوضه پس یکدیگر بریزند و شباهت
 را و نیمخته در محل شباهت طلب برات کرد و احیاط نمود و درین خود را از ذم شرعی و نکاه داشت آرد وی خود را از طعنه کنندگان و عیبگیرندگان برآشت

بفتح زای و شدید سیم زن مغنیه و زمربغنی غنا است و زمرا آلت خنا و بعضی گفته اند که مرد زماره زن زانیه خوش شکل است و زمیر غلام جمیل میگویند و زمیر یعنی خن
 جمیل آمده است یا زمار از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث رازده است بتقدیم بر زامی از زمربغنی اشارت به شرم و بر و زانیات
 مرد از انبوه و کرشمه عثوه میدهند و از جامیرند و واه فی الشرح المسند و عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یسبوا الاثبات الا فشرهین
 ولا یضلوهن نفرو شهید و ابا ان مغنیه را و خدیجیانشان را و نیاموزانید و ابا زاینی غنا یا خط و کتابت چنانکه نمی از تعلیم زنان خط و کتابت آمده است و قیات جمع قینه
 است بفتح قاف و سکون یا واه مغنیه و بعضی مطلق واه نیز آمده است از تقیین یعنی ترزین زیرا که ابا ان سبب ترزین و اصلاح خانه میشوند و مرا و اینها مغنیات است و نهی از بیع
 نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت و توسل مجرم باشد و مغنیات اکثر زانیات می باشند و در شنیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست و شهن جماع و خوردن
 بهای قیات حرام است و فی مثل هذا نزول و در مانند این منسه و داده است کریم و من لنامس من بیعتی لهما الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که بخر و دهر
 حدیث را که غناست و شک نیست که مضموم لهما الحدیث عاشر است و لیکن نزول او در شرانی مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول می در شرانی قصص عاجم است که آنها
 انشا نموده بازی کری و محرکه کری میگردند و الله اعلم و واه احمد و الزمندی و ابن ماجة و قال الزمندی هذا حدیث غریب و علی بن یزید الکواکب
 بضعف فی الحدیث و امیر کبیر از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو ذرعه و نسائی و غیر ایشان را و راضی که و تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عده
 است در حرمت تغنی ضعیف است نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است و الله اعلم و سند کمر حدیث جابر و سر
 انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که فی کل الهی است فی باب ما یجمل آکله ان شارحه تعالی الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم طلب کسب الحلال فربضه بعد الفربضه گفت حضرت طلب کسب را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض
 است و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بذل مجود کند در آن تا و یابد درجه متقیان را یا مراد کسب کتبات است و مرا و یقبل
 و می فریضه بعد الفربضه لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و ورین مبالغه است یا مراد بر فربضه است که معلوم است در ورین یا مراد
 فربضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی است متعاقب است و واه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن عباس بن نه مثل عن احمد فی کتاب المصحف روایت
 از ابن عباس که وی پرسیده شد از روایت مصحف یعنی سیکه مصحف بنویسد و بفروشد چه حکم دارد و فقال لا بأس بیعت ابن عباس باکی نیست انما هم مصورون
 نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان که صورت کر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را که یا که سائل است بجا و در اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امر بیت دینی لایق نیست
 اخذ اجرت بر آن پر عجب باد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند و آن عملی و میگردند اجرت بر عمل خود و قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود و انهم انما
 با کلون من عمل ابائهم و بد رستیکه ایشان بخورند و کرا و عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن با جرت اختلاف است و متاخران رخصت در آن کرده اند و واه و ذین و عن
 دافع بن خدیج قال فیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح فای مجع و کسر ال که صحابی مشهور است گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت که یا رسول الله ای الکسب طیب کدام
 کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فرمود کسب طیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب او است چنانکه گذشت
 و کل بیع مبرور و مبر خرد و فروخت صحیح و مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسی و کاری بخرد و بخارد و آن دیانت و امانت و زرد این یک کسب طیب است
 و حاصل بدان رزقی حلال طیب و واه احمد و عن ابی بکر بن ابی مرزبان عن ابی هریرة قال کان لمقدم ابن حد هکوی گفت بود و مر مقدم ابن حد کرب را که فصح
 است جاذبه بیع اللبن و اسی که میفروخت شیر را که حاصل میشد و رخانه ایشان و بعضی مقدم ثمنه و میگرفت مقدم ثمن از فضل له پس گفته شد مقدم را سبب آن
 انبیع اللبن و تقبض یا میفروشی و راضی میشوی تو بفروختن شیر یا یا میفروشد و واه و شیر را و میگیری تو ثمن آن را و حال آنکه شیر برای بصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن
 بر اعیان و اصحاب و متعلقانست فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تونیت فقال نعم پس گفت مقدم آری میفروشم و میگیرم ثمن آن را
 و مرا حیا است بدان و طاباس بدان و نیت باکی بدان و ائمی بدان و معصیت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقول میگفت یا فقیه
 علی الناس نمان لا ینفع فی الا الدنیا و الدنیا هم بر آینه می آید بر مردم زمانی که سود میکنند و از زمان مکر و نیر و در هم و نگاه میدار و ایشان را از وقوع و حرام طبع
 در اموال مردم و واه احمد و عن نافع قال کنث لجهنم فی الثام و الی مصر و ایتست از نافع مولای این چه گفت بودم من که تخمیر میکردم یعنی میبرستادم و کلامی خود
 لعل و اسباب تجارت بسوی شام و تخمیر ساختن سباب عروس و مسافر و مرده فجهنم الی العراف پس تخمیر کردم بسوی عراق فانت ام المؤمنین عایشه فقلت
 پس و آدم نزد عایشه رضی الله عنها پرسیدم یا ام المؤمنین کنث لجهنم الی الشام فجهنم الی العراف ای ما در مسلمانان بودم من که تخمیر میکردم من بر بار بسوی شام پس تخمیر
 کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکردم مصر را کفایت شرف شام یا کثرت آن فقال لا تفعد برکت عایشه تخمیر میکنی بسوی عراق و ترک مده عادت خود را مالک
 و المجرک یعنی سیم و سکون تا و فتح جیم یعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود در وی برکت و سود فانی معصیت رسول الله پس
 من شنیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقول میگفت اذا سب الله لاحدکم و فقام من وجهه و تنکیر سبب کرد و انید خدا تعالی مرکی از شما را رزقی بوجهی

اندرین دو صحابی که آنحضرت عامل گردانید و در برابر خیر خجاء بمحض جنب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرامی نیک سره جیده و جنب بجم و نون و یا نوعی
 احوال از آن فقال اکل من خیر هکذا یکف آنحضرت ایامه خرامی خیر همچنین است قال کنت قد ولدت لوالله یاربنا الله نیت هر تر خیر همچنین انالناخذ الصاع
 بالصاعین بدستیک یا میکیریم کلهی یک پانزده ازین بد و پانزده از دیگر و الصاعین بالثلث و میکیریم کلهی دو پانزده را سه پانزده فقال لا تفعل یکف آن حضرت گفت من
 که را می شود باجمع بالذام بفروشش تر جمع را که مختلف به نیک و بد و جنب در وی است بدرایم الا بیع بالذام جنبا بستر بخرد درایم تر جنب را تا بر او لازم
 نیاید فقال لا یفعل کذا گفت آن حضرت در تر از و مانند آن از نیک است که به پانزده می فروشد و در موزونات که تر از وی کشند چنانکه در سب و
 فقه می فروشد نیز چنین حکم است که جید را بر وی بزیادتی بفروشد بلکه ردی را بدرایم بفروشد و آن درایم جید را بخرد و گندم و جو در عرف شرع نیز کلیل اند اگر چه در این
 بوزن می فروشد و ردی و جید در باب رد و برابر است منقول علیه و عن ابی سعید قال جاءه بلال الی البقیع صلی الله علیه و سلم بمس بونی
 گفت ابوسعید مذری آورد بلال رضی الله عنه تر بر بنی را نزد آن حضرت و بر بنی بفتح موحده و سکون را و نون بر صیفه نسبت لفظی مثل کسی قسمی شهور است از
 خراما که نیک می باشد و در قمار مس گفته که معرب بر نیک است فقال له النبی پس گفت بر بلال را پیغمبر صلی الله علیه و سلم من این هکذا از کجا آورد و این را یعنی خرید
 یا کسی بوداده و جز آن کو یا آن حضرت را استعاره می شد با نیک و با بطریق ربوا خرید به باشد قال کان عندنا فخری کنت بلال بر دزد و یعنی اهل خانه من خرامی زبون
 رواه تهمزه تاه و فاش شدن فعت منه صاعین پشند و ختم من دو پانزده را یک پانزده ازین تر بر فقال ده عن ابی الویاعی الی ابی الویاس گفت آن حضرت او از بنی قریظ
 عین ربوا است که فرمود یعنی دای محض است بیشک لا تفعل کن یعنی این بیج را و لکنی ذاد دشان بشری و لکن چون خواهی که بخری تر جید نیک را بر مردی بدست
 خواهی که تر نیک را بخری بسبب آن فیه القربیع آخو پس بفروش تر ردی را به بیج دیگر بدرایم یا بطعام تر مشوره پس تر بخرد تر جید را آن درایم چنانکه در حدیث
 گذشت و او بفتح همزه و تشدید او مفتوح و سکون با کله است که گفته می شود نذر و کله کردن و در دمندی و در بخوری نمودن و در اصل سکون و او و کسر با است و
 کلهی و او را الف بدل کنند و کلهی تشدید دهند بفتح و کسر را ساکن گردانند و کلهی با را حذف نیز کنند و ضم و فتح و کسر نیز دهند منقول علیه و عن ابی جابر قال جاء عبد
 قناح النبی صلی الله علیه و سلم علی المجده گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی همد کرد که از دیار خود برآمده بملازمیت شریف
 باید و لم یشره عبد و در نیافت آن حضرت که او غلام کسی است خجاء سببه بوده پس آمد خواه وی در حالی که می طلبید او را فقال له النبی صلی الله علیه
 و سلم بعنیه بفروش بدست من او را فاشتراد عبد بل مودع پس خرید آنحضرت او را بد و غلام سیاه و لم یباع احدا بعده حتی بشاه اعبد هوا و بیعت کرد
 آنحضرت پس زوی بیج کی را تا آنکه می رسید او را که بنده است و می یا تا از و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بد و غلام میتوان خرید و ازینجا حکم کرده اند که
 یک حیوان را بد و حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا جنس دیگر اند از جماعتی از صحابه رضی الله عنهم و قول عطاء بن ابی رباح و قول ابی حنیفه
 و اصحاب دی همین است و روایت کرده اند که آنحضرت نمی کرده است از بیج حیوان بچران بنسبه چنانکه باید که قال الطیبی دواء مسلم و عنه قال غنی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیج الصبیغ من ثیلا یعلم مکملها و هم از جابر است که نمی کرد آنحضرت از فروختن توده از خراما که دهنه نمیشود و پیوسته
 یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و حد است بالکلب المسمی من القن بکلی معین از خراما یعنی کطرف توده از تر باشد و طرف دیگر چند کیل معین باشد یا است مثلا
 زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خراما چند کیل است شاید که زیاد تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس ربوا لازم آید دواء مسلم و عن فضاله بفتح ف و ضا و حمیه
 بن عبید بضم عین صحابی انصاری اول شایده او حد است بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از او است و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شده خبر را بعد از
 آن انتقال کرده بسوی شام و ساکن شد و شق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بعضی وفات یافت بدشتی سه ثلث و حسین قال
 اشتریت بوجیه فلا دة باقی عیش دنیا و اکف فضاله خریدم من روز خیر قلا ده را بکسر قاف کلون بد و زده و دیار فضا ذهب و غوزدان قلا و قلا
 بود و مرده با خر بفتح خای سحره و فتح را و برای مرده های جوار فصلها پس جدا جدا کردم آن قلا ده را یعنی قلا را از قمره جدا کردم فصلها را بفتح صا و بضم ک و
 اندوختن فضا اکثر من اثنی عشر دینا و پس یافتیم من در آن قلا ده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک للنبی پس که کردم از برای پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم فقال لا بیع فی کل الا کل الربوا باقی غنی مانده بیج کی که خرمنده بود با بیعت عدم احتیاط در شرط عقد بر وجه مشروع غنی
 از ربوا که در کلام مبالغه است و لذا فرمود فان لم یاکل اصابعه من خجاء و لم یخرجه ربوا امیر سدا و از نقصان و اثر آن چنانکه هر کس آن یا شاد و کاتب آن باشد
 یا ساعی در آن و در میان آن باشد یا معا لکنند بار بخار و غلط شود مال او بمال او و بیعی و روایت کرده میشود بجای من بخاره مغناده یعنی میرسد او را از گرد
 وی دواء احد و ابوداود و النسائی و ابن ماجه و عن عباد بن الصامت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا بیع حوال الذهب بالذهب

گروه است یعنی از این عیال چهارت را که فقال گفت آنحضرت من بینک من البیت فالتا داولی بد کسی که بر وید کوشت می از حرام بر پیش دفع
 سزاوارتر و قریب تر است بوی همت بضم سین و سکون حامی حرام و در اصل یعنی استیصال است یعنی از بیخ برکنند و حیابی هر بیه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم انما البیوع اجزاء رباعیة وینما دپاره است البیوع ان یکل الرجل امه اساترین یفقد دپاره اینست که وطنی کند مرد داد
 خود را و این شدت میداد درین باب و چون مردم دنا زمان بغایت مبتلا بودند بر بوا و افتاده بودند در دنا و ابتلا بودند آن از باب دنا و خست نفس سخت کردند
 تندید و تشدید دنا خود داشتند من ذلک و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان البیوع اجزاء رباعیة وینما دپاره است البیوع ان یکل الرجل امه
 مالی که حاصل شده باشد بر او اگر چه بسیار باشد فان طاف به نصیر الی فل یس بدستیکه بیان وی باز میکرد و بوی کی قل بضم قاف یعنی قلت کسره قاف یعنی
 اول و ذلت یعنی خواریت و اوها روایت کرده اند این و حدیث را ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و دودی احمد الاخری روایت کرده است
 احمد حدیث اخیرا و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان البیوع اجزاء رباعیة وینما دپاره است البیوع ان یکل الرجل امه
 در شب حراج بر کسی که بطوفهم کا لبیوث شکهای ایشان مانند فانیها است فیها الخفاف و آن بار است مزی من خارج بطوفهم دیده میشوند آن
 بار با از بیرون شکهای ایشان فطنت من هؤلاء پس کفتم من کیتداین کرده قال جریر بن حویریه انما البیوع اجزاء رباعیة وینما دپاره است البیوع ان یکل الرجل امه
 اکل چنانکه طلبه جمع طالب دوا احمد و ابن ماجه و عن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن کل البیوع و موله برده
 است از امیر المؤمنین علی که و شنید آنحضرت را که لعنت کرد و خوردنده ر بوار و خورنده از او کاشه و نوسیده از او مانع الصدقة و لعنت کرد و منع کند زکوة را
 و نه دین از او کان بهی عن النوح و بود آنحضرت که سی میکرد از نوح کردن ظاهر سلب کلام آن بود که کوبد و الناحه و لعنت کرد و ناهه را و لعنت بخینین
 انجبت آنکه نوح کردن در اثم در مرتبه ر بوار و منع صدقه نیست و نیست بر منی عنه که اگر کتاب او بجنب لعن باشد شاید که نبی برای تنزیه باشد و اگر برای تحمیل نباشد
 حرامها همه دیگر تنبیه نباشد باین د اراده کردن آنحضرت ستم و دایم بود بر لعن از جهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از شش خصال جاهلیت پس لعن بکن
 شده و اکثر باشد تاکید و مبالغه و الله اعلم دوا الفسائی و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان اخر ما فوالت اهل البیوع و انیت از امیر المؤمنین
 که تنجیزی که فرمود آمده است و ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ففصل و نصیرها لانا و بدستیکه آن حضرت قفس کرده شده و نصیر
 و بیان نکرد و انیت ر بوار برای مافض عوال البیوع و البیوع پس ترک کنید ر بوار و چیز را که در وی شک و شبهه باشد مقصود و لکن این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ
 و لیکن آنحضرت تغییر نکرد و برای مبطوری که محیط کرد و جمیع جزئیات و مراد آن بلکه بیان کرد و در چند چیز که داشت و دایمی آن چیز را بر قیاس اجتهاد پس باید که
 کنید بامی صریح را و آنچه در وی شبهه است از جهت توجع و احتیاط اینست آنچه مفهوم میکرد و از ظاهر سوق جبارت فافهم و طبعی گفته که مقصود انیت که این آیت غیر منسوخ و غیر
 شدت است از جهت تغییر نکرد و آنحضرت آنرا پس از کسید از آنرا پس از کسید و ترک کنید و آن و ترک کنید حلیه را در حل ر بوار و انیت مراد بقول و خذوا البیوع
 و الیته فافهم دوا ابن ماجه و الداعمی و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض الرجل رجلا فله ان یأخذ منه و یسیر و یسیر و یسیر
 وام فله ان یأخذ منه پس بدیه فرستادن دیگر که فرض گرفته است بوی آن کی که فرض داده است و حمله علی الذل یا رب و داری یعنی سوار کرد و اندک کرد و بر برگ
 فلابد پس باید که سوار شود آن مرکوب را و لا یقبلها و باید که قبول کند آن بدید امار با نشود زیرا که هر فرضی که کسید و دیر پس آن روایت الا ان یكون جوی
 بنده و بدیه قبل ذلک مکرر و ان کشته و عادت شده است بدو اصل میان این و آن پیش از اقراض و اقراض بران باعث نیست دوا ابن ماجه و البیهقی فی
 شعب الایمان و عند عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض الرجل رجلا فله ان یأخذ منه و یسیر و یسیر و یسیر
 وام داده است بدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت دوا الضادی فی قادیحه روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود و کذا فی التوفی
 همچنین است و در تنقی بضم سین و سکون نون و فتح مثانه و قاف نام کتابی است که بعضی از اهل سبب نام احمد تصنیف کرده اند و روایت بر ترتیب فقه در وی گفته
 است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض الرجل رجلا فله ان یأخذ منه و یسیر و یسیر و یسیر
 و از او زید خود و از علی و نبیره و از بنیای علی بود قال فدمت المذنبه فلفط حبدا لله بن سلام گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد
 بن سلام را که از کبار صحابه و اجداد بود و فقال انک با دض فیها البیوع فافهم پس گفت عبد الله بن سلام بدستی که تو ز منی هستی که در وی دوا است و است
 فشد و اصل بعضی را گفته شدن جز فاذا کان لك علی رجل حی پس چون باشد مر تر بر مردی حتی یعنی وامی فاهدی الیک حل یمن پس بدیه شد و بر تو
 بشواری کابی و اصل شعبی یا بشواری جوی کسره بار بشت و سرا و حیل فافهم پس بدیه بار علفی جل ففتح ما و موده بار بر سر سینه و بدیه بعضی از علما بکن
 میلم است وقت بفتح قاف و بفتح قافینه شده و نومی از علف است که از رطوبه کیند و در حاشی نوشته اند که بلکه از اسب کیند و بعضی گفته اند که وی بابت
 که در قرآن در سوره صی واقعه است فلا تأخذ به کیر از لانه البیوع پس بدیه که آن حکم بدو دارد دوا الضادی باب المنی عنهما من البیوع

باب در بیان بیجی که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنی عنه بلکه نهی از بیج کاهی برای حسرت می باشد چنانکه فاسد بقدره نمازی که بعضی را کان و می مغفود
 شده و کاهی برای کرامت مثل بیج نزد اذان جمع و مانند نمازی که در زمین مخصوص کرده شده و بیج حرام نزد او ضیفه و قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب
 فقهاء است الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الزبائنه بیجهم میوه و برای دفع موعده و نون شنبلی
 از بن معنی دفع آن بیج غیر حاشه بیج مزایه است که بفرشده میوه بتان خود را آن کان بخلا بفرشده اگر باشد بتان در خان طرا بفرشده میوه آن که بر درخت
 بخوابی خشک که در خانه است بطریق بیج و بیجی و بیجی را که بر درخت اندازده کرده شده است بدیهه است که در خانه است بفرشده و آن کاکرمان بیجی و بیجی
 کلا و اگر باشد بتان در خان زبر بفرشده با کور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفرشده میوه ترا که بر درخت است بیجی خشک که در زمین است
 او کان یا باشد مایط و حنده مسلم کان و دعا و تر و مسلم کان بجای او کان یعنی اگر باشد مایط کشت و اطلاق مایط در زرع بهار و شاکست است این بیج
 بکبل طعم بفرشده بیجی که در باغ و جویان یعنی بفرشده کندم و جویا که در کشت است با نخ در خانه است طنی عن حاکم که نهی که در کور شد چرخا
 و آنکه بر درخت و چه غله در کشت و مزایه بخت آن کوسه که زین در لغت دفع است و چون بنام این بیج بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد
 جای است که در شریعی بیج نزع افتد و بر یک نوع دیگر می کند منقح حلیه و فی و باید که در روایتی از مجاری و مسلم را همچنین آمده است طنی عن الزبائنه نهی که
 آنحضرت از زبائنه قال گفت آنحضرت یا راوی و الزبائنه ان بیاع مانی و دوسال نخل بکبل مسی و مزایه فروختن میوه است که برسد در خان خراست بخوابی
 خشک بیجی ان زاد فی خان نقص ضلی اگر زیاد آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول شریعی است اگر مراد زیادت و نقصان میوه است
 که بر درخت است و قول بیج است اگر مراد بیان تر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت است که در روایت اولی شمر مذکور است بمثلثه و در ثانیه بیجی
 و مقصود عام است و تخصیص بطریق شیل است و عن جابر قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الزبائنه بیجهم میوه و برای موعده و الحاخله کاهی
 حله و قاف و الزبائنه برای موعده و نون و الحاخله ان بیج الرجل الزرع بمائه فوفی خطله محاطه است که بفرشده و کشت را بصد فرق بیجی که کندم فرق
 بفتحیم بیجی معروف است بمید که در وی شانزده مصل می کند و فرق بسکون را صد و ست رطل سیب باشد کذا فی الثبایه و ذکر مائه فرق بطریق شیل است مقصود
 بیج زرع است در خوشه کندم چنانکه در بیان مزایه کشت لیکن مزایه عام است در شریعی می باشد و در زرع هم و کاهی تخصیص میکند مزایه را بمثلثه و مایط را بر بیج
 و حق و لغت بیجی زرع می یابد و امیکر نیست و الزبائنه ان بیج الفرفی و دوسال الفرفی بمائه فوفی خطله فوفی و مزایه فروختن تر است در سالی درخت خرا بصد فرق
 چنانکه کشت و این موافق روایت دیگر است و در مستقی علیه بیج بمثلثه و دوا الحاخله که الا دض بالثلث و بیج و محاربه برادران زمین است بر حصه بیج
 چنانکه ثلث و بیج و محاربت را زراعت نیز گویند و لیکن بیج در محاربت از عامل است و در زراعت از مالک و خبر بکسر و فتح معنی مضیب است و بعضی گفته اند که اصل
 می از خبر است که آنحضرت نخل ایل خیر را در دست ایشان گذاشت و حصه معین را بر ایشان نهاد و چون زراع کردند نهی که در آن بعد از آن اجازت کرد و وصحت غارت
 اختلاف بعضی اخبار زمین نرم را میگویند و او مسلم و حنده قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از جابر است که آنحضرت نهی کرد و عن الحاخله
 و الزبائنه و الحاخله و المعامه نهی که در از معامه معین جمله و او و آن معده و وقت میوه درخت است یکسال یا دوسال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند که آنرا
 زمین و سال است و عن الثبایه و نهی که در از ثبایه بیج مثله و سکون نون و تخمین بر وزن دنیا و آن استثنای که در چیزی مجهول از بیج و دخص فی الصرا با و رخت
 کرد آنحضرت و بیج عرایا بیج جمله و او ایامی تخمین جمع عربی بشدیدا یعنی عطیه عاریت و غیره همان مزایه است که بکرم ضرورت برای ایل حیات رخت کردند
 که نخل نارنگی آنان طلب خرد و در نقد ندارد که بدان مطلب چند و چیزی از ترز قوت ایشان فاضل می باشد بدان صاحب نخل از ثمره نخل بفرشده روایت کرده اند
 است که محاربان انا بل میدانند و شکایت بفرشده کردند که شام از بیج نهی کردید و ما طلب میل ایم و در بیت ما سیم و زینت که بدان بیج بیج رخت کرد آنحضرت
 برای ایشان بشود و طلی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی میوه بکشد و آن کس از آن میوه را بکشد اصل پس صاحب بستان و بیج
 خود را ایل و حمال چنانکه رسم ایل مدینه است بیج شست و آنرا در بختلای خود می در آمد و صاحب بستان از آن اندامیکشید پس رخت کرده شد و صاحب بستان را
 که متدابی از تر باندازه و نخل بوی پدید و نخل را بخرد و حله مسلم و عن سهل بن ابی حمزه بفتح حای جمله و سکون مثله صاحبی انصاریت بعضی میگویند که ولایت
 او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابی حاتم گفته که وی بیج
 کرده و تمسک به او دلیل آنحضرت بود در شیل حد و حاضر شد بهر شاهرا الا بدر را و الله اعلم قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الزبائنه بیجهم میوه و برای موعده و الحاخله
 نهی که در آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخوابی خشک الا انه دخص فی العوبه که آنکشان اینست که رخت کرد و در عریه ان منابع بخوابی خشک و فروخته
 شود بر درخت یا ندانده کرد و آنرا بیجی یا بیجی میوه و بیجی خشک و اطلاق عربی بر نخله نیز آمده است چنانکه بیج آمده یعنی اندامیکشید که آن بعد از خشک شدن
 به مقدار خرا شد با کلهها اکلها و طایفه آنرا بیجی را یا نخله را کسان و بی که مشی این و محاربان باشد خرابی را چنانکه فکر شد از فقه ایل حنیل و منقح علیه

الامثلة

[illegible]

و پسند الاخر ثوبه و پسند از مرد دیگر جامه خود را و بگویند ذلك ببيعها من غير نظر لانها اخص و باشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع بر دو ثوب یا بیع بر دو مرد و بی
و بی دیدن بیع را و بی رضای یکدیگر بیع بر بیع ملاسلس جامه یکدیگر بود و بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بنیازم بسوی شما بکنیزه
لازم کرد و بیع این بیان بیعتین شد که نمی کرده اند از آن و اللبسن و در بعضی نسخه و اللبسان و و پوشش که نمی کرده اند از آن یکی اشغال الصماء پوشیدن جامه و از آن رفتن
آنست بطریق بنیت صاف بفتح صا و تسمیه بسم مد و و الصماء آن بجهل ثوبه علی احد عاتقه و بنیت صاف آنست که بگوید جامه خود را بیکی از دو و شش و هفت یا حدیث
لبس علبه ثوب پس ظاهر بر سر کرد و یکی از دو جانب و می که نیت بروی جامه آنا آنچه مشهور است در تفسیر صاف آنست که بیچید و یک جامه از سر تا پای خود بدین خود را تا آنکه نماند
و بسته بسم درون ماند اشغال کویند بجهت و از آن رفتن و بدن را و صاف بجهت عدم منفذ چنانچه صفحه صاف کویند شک سخت را که در وی مجال سوراخ و شکاف نیست و صاف قار و
خیز را کویند که بوی سر او را بر بندد و نمی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تریدن و سنت کشف آنا است در وقت تحریم و طیبی گفت است که اشغال صاف
نزد فقها آنست که پوشیدن رایگان جامه و بردار از جانب دیگر و بنده از آن برداشتهای خود پس تکشف کرد و عورت و عبارت مؤلف ناظر بر بیعتی است فافهم و اللبسه الا
خوی الحبا و ثوبه و پوشش و یکدیگر که نمی کرده اند از آن جهت با کردن مراد است جامه خود و هو خالص و حال آنکه وی شسته است لبس علی فرجه منده شئی نیست بر عورت
وی چیزی است با دستها که در آنو طلق کرده شستن بر سرین و کاهی بر دامن شود و برین تقدیر اگر جامه دیگر ندارد و موجب کشف عورت میگردد و اما احتیاط بدست سنت است در
جلد سوم و آنحضرت و هم کعبه باین بنیت نوشته و جامه نیز مشروعه است اگر موجب کشف عورت نکرد و منفی علیه و عن ابی هريرة قال قال نبي رسول الله صلى الله عليه
و سلم عن بيع الحنظله حصان سكرية و حصاة كى انان كفت ابو هريرة نبي كذا اخضرت از بیع حصان صورتش آنست که خریداری میکردند چون سكرية بران می انداختند و بیع
میشد بیع و بعضی گفته خریداری کردند چیزی را از چند چیز یا این شهر طکه بر چیز از آن که سكرية افاد بیع همانست یا تا منتهای حصاة همه بیع است و عن بیع القرد و نسی
اخضرت از بیع غریز غنیمت و این از غریز و معنی غریز و بیع الغر اصل جامع است که شامل فروغ کثیره و صومعه است و هر چه مذکور شد از بیع ملاسه و منابذه و حصا و مانند
آن هم از انواع اوست و جدا و گردن آنا بجهت بودن آناست از بیعی است مشهوره جا بلیت و غریزی باشد بجهت جل بیع یا بجهت یا بجهت یا بجل آن یا بجهت
از او تسلیم آن چنانکه بیع منابذه و کتبه و بیع بر پنده در هوا و کاهی حذر قلیل و جل بیع معفو و تحمل نیزه باشد زیرا که اجماع است در آمدن بجامه بجهت و حال آنکه عادتاً در میان
بیعتن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از قیام جا بلیت قدر مشروب و اختلاف است عادت شارب و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احترام از آن
که بیعت دوا و مسلم و عن ابی هريرة قال قال نبي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع جبل الحبله جبل و جبله فبعتين بربكهم و در مشارق گفته که بفتح
و بانه دو و در اول سکون باینه و ایتست و فتح اظرو و ص است تفسیر بیع چیزی که زیاد از چیزی که در شکم است پس این بیع نتاج است و این بیع معدوم است
که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی زیاد و ذکر جبل الحبله یا جریان عادت و وقوع اوست در جا بلیت و بعضی گفته
اند که مراد بیع جبل الحبله آنست که بیع کند تا جیل مشن تا آنکه باردار شود آنچه در شکم نا قه است چنانچه این محرف و تفسیر کرد در حدیث و گفت و کان بهما شبا به
اهل الجاهلیه و بود این بیع بیعی که میکردند از اهل جا بلیت کان الرجل یباع الجن و د بود و مراد که نخید شتر را جزو بیعت جیم و ضم زای شتر کشی ذکر باشد یا انشی
ما لفظ او موش است الی ان شیخ النافه تا آنکه زایانده شود و اقه فنه فی بطنها پسر زایانده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از بیع الغر است منفی
علیه و عنه قال نبي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عسب الفحل و هم از آن عمر است که گفت نبي كذا اخضرت از آنرا دادن زایانده یا شتر یا جز آن
فی الصراح عسب ففتح عین و سکون بین مطمین را دادن فعل بجهت کشی و بر جستن زبیر با و و انکشی را نیز کویند و با بجهت را دهنست که کما و دن آن را و اگر رفتن مشن بران
منهی عنه است در وی جهالت است زیرا که زکابی میجد و کاهی نمی جدداده کاهی با سیکر و کاهی سیکر و اگر صاحب و خفا بخریم آن رفته اند و بعضی بخصت دادند
از جهت خوف انقطاع نسل و این بجهت دادن حاصل میشود و عاریت دادن منسوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن
آن چنانکه باید دوا و الجاهلی عن جابر قال قال نبي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع ضراب الحبله مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و
مراد بیع کر است و ضراب کسب ضا و بر جستن زبیر با و و غایتش در حدیث تفسیر ذکر شتر کرده و در حدیث سابق فعل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد و عن
بیع الماء و الارض لغرض و نمی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر بخاره است که گرای ارض است بثلث و بیع و وصحت بخاره
اختلاف است چنانکه در اقول فضل مذکور شد و دوا و مسلم و عنه قال نبي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع فضل الماء و هم از جابر است که گفت نبي كذا
اخضرت از فروختن زیاد و بی آب اگر کسی است که آبی دارد و زیاد و بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست
ایشان و همین است حکم کلا که منع نماید که دیگران را که در کرده باشد که از اجزای آنند دوا و مسلم و عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لا يباع فضل الماء لبباع به الكلالع فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود و سبب آن گناه یعنی لازم می آید از فروختن آب و فروختن آب را
که کسی که میخواهد که بچاند که آب و می و می منع کند از و در آب که بعضی مضطرب میشود و بخردن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن آب یا منهی عنه است و اخلا

گفته اند که این نبی تحریمی است یا تیز می متفق علیه و عنده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر علی صبرة طعاه و هم از ان بی بره است که آنحضرت
 گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاء و ممل و سکون با آنچه جمع کرده شده از کدم یا جویا نند آن بی کل و وزن فادخل بیده منها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره
 فالت اصابعه بللا پس بابت انگشتان آنحضرت تری با فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری می صاحب طعام یعنی از کجاست و چرا کرده از انا قال اخذنا
 التماء گفت صاحب طعام رسیده است تا امان یا رسول الله یعنی من تر ساخته ام با ان رسید و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت یا اینجاست
 سحر و اندیشی بالا ای طعام حتی براه التماء تا آنکه ببینند او را مردم من غش فلکس منی کسی که خیانت کند و ترک بیعتی و خیر خواهی کند بمسلمانان پس گفت آنکس این
 و بر طریقی من رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی عن الشیاء بضم مثله و سکون نون گفت جابر که آنحضرت
 نهی کرد از استئثار کردن و سرور آوردن بعضی از بیع چنانکه گوید فرو ختم این شی را که بعضی را از حجت جالت بیع الا ان یصلح لک انک دانسته شود که چه مقدار
 است چنانکه ثلث و ربع و یاده کیل و بیت کیل و له الزمندی و عن انس قال نهی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بیع العنب حتی یسود منی
 کرد آنحضرت از بیع انکورا تا آنکه سیاه شود و کنایت از ظهور صلاح آن چنانکه در میوای دیگر سرخ و زرد و چیده است و عن ابی جحیفه گفت نهی کرد از فروختن
 تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الزمندی و ابو داود و عن انس و الزبایده النبی فی المصابیح و هی فوله و زیاده و بی
 است آن قول اوست هنی عن بیع الثمر و در تخریج التمر مثله حتی نوهوا تا آنکه خوب شود و صلاح گردد و چنانکه در فضل اول در حدیث فاس معلوم شد انما ثبت
 فی و اینها معنی این همان زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابو داود و مکر از ابن عمره از انس باین لفظ که قال نهی عن بیع الفضل حتی یفوق بذکر کل
 مکان تر و قال الزمندی هذا حدیث حسن غریب و عن ابن عمر ان النبی صلى الله عليه وسلم نهی عن بیع الکالی بالکالی و روایت است از ابی جحیفه
 که آنحضرت نهی کرد از بیع نیبه نیبه یعنی دین بدین کالی بهمه و بی بهمه نیز آمده و از کلام معنی تا خرو و تفسیر کالی کالی باین کرده اند که بخرد و بجزیرا تا اجل معلوم و چون اجل ثبت
 مش را که او را کند پس بگوید بیع را بفروشد این را بمن باجل دیگر زیادتی چیزی پس بفروشد از ان بی تعاقب و صل این نهی از بیع مالم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش
 که باشد مزید را بر عمر و ثوبی موصوف و مکر را بر عمر و نیز ده درم است پس گفت زید مکر را فرو ختم بدست تو چاره را که بر عمر است بآن در ایم عشره که ترا بر عمر است
 پس گفت زید مکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع مالم یقبض است فافهم رواه داود طحی و عن عثمان بن شعبه عن ابی جحیفه
 قال نهی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بیع العربان بضم عین ممل و سکون را و مبعده و بیع العربون بضم باین و کونید تفسیرش بآن کرده اند که کالا
 را بخرد و بپاره از آن بدو بگوید برو و فکر کن اگر خستیا تو بیع آن افتاد باقی من نیز میدهم و اگر پشیمان شوی از بیع آن باز کرده اندیده میدهم بیع را و آنچه داده ام
 تو میدهم را کاین مقصودا که بیع است تا کسی دیگر نخرد این بیع جایز نیست بجهت آنچه در او است از شرط و غرور و طبی میگوید امام احمد این بیع را تحریر کرده و از ان
 عمر نیز تحریر آن آمده است و ما لك و ابو داود و ابن ماجه و عن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بیع المضطر
 نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی حجت یا رخو و با کراهه فروخته طبعی گفته که مراد است که نمی باید چیزی خریده شود از کمرده و عهده صحیح است با کراهت و بعضی گفته اند که
 تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که برگردن و می شسته یا مونی که بروی قاده و می فروشد چیزی را از اموال خود از ان حکم صورت پس
 مروت است که از وی بخرد و بوی مداد و اعانت نمایند بهمه و قرض مثلا و عن بیع الغرد و نهی کرده است از بیع که در وی قریب و جهالت و تغذرتکلیف باشد و
 اینرا انواع کثیر است چنانکه گذشت و عن بیع الثمره قبل ان یندک و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه رسد بچینه شود و رواه ابو داود و عن انس و رجلا من
 کلاب سال رسول الله روایت از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بخمر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم عن عب الفضل از
 کرداد و نخل بجهت کشتی فها پس نهی کرد آنحضرت آنرا در افعال پس گفت آنرا و یا رسول الله انا نظرتا الفضل باعاریت میدهم نخل را و بکرانند پس
 الصراح اطراق نخل باعاریت دادن بجهت کشتی فنکرم پس اگر ام کرده میویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی میباید بپندازد و بی جرات که شرط کرده است
 فروخص فی الکرامه پس خصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الزمندی و عن حکیم بن خزام کبر حای ممل و زایحی جانی
 مشهور است برادرزاده ام المؤمنین خدیجه و از اشرف عرب بود و احوال او در اول باب الحیار گذشت قال یحیی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن امی
 مالم یغندی گفت نهی حکیم کرد آنحضرت که بفروشم چیزی که منیت نزد من یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من و کربخه یا مال غیر است و این در غیر صورت مسلم
 است که آن جایز است با اتفاق کثیر از بیع ممل و بیع موقوف میباید باذن و می زد اندیشه الامام الشافعی رواه الزمندی و فی و یاده له
 ولابی داود و الشافعی قال گفت حکیم قلت کفر من با رسول الله یا شعی الوجل فربید معنی البیع می آید مراد می پس میباید از من بیع چیزی را و پس عند
 و منیت نزد من آنچه که او میباید بیع از اغبناح که من السوئی پس میفروشم بدست وی و میخرم برای وی از بازار و میدهم بوی قال لا بیع مالم یغندی گفت
 آنحضرت فروشد چیزی را که منیت نزد تو و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بیعین فی بیعه گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت

که احتکار کند طعام را چهل روز بترصدق به بستر تصدق کرد یا طعام و داد بفقرا بیکس له کفاره نباشد آن تصدق کردن مراد با پوشیده گناه وی یعنی اگر چه تصدق بیکس کند
فائده ندارد و احتکار چهل روز را این حکم و این جزاست و اگر کند آنرا نیز بیکس جزاست ولیکن بکثران و اگر بیکس بیشتر از این خواهد بود و ظاهر آنست که مراد آن باشد که حد احتکار چهل
روز باشد و بکثران آن هم نبود و بجهت قلت مدت مغفور بود و الله اعلم و او درین باب الاطلاق و الاطلاق فلس فی فلس جمع افلاس بکسر هزه و سکون فای بیشین
شدن یعنی بجای رسید که گویند فلسی ندارد و یا آن معنی که بجای رسید که مال او فلس شد بعد از آنکه در راهم و دانیر بود و انظار بکسر هزه و سکون فون و غلای بجهت تأخیر کردن و زمان
دادن یعنی اگر کسی حق دارد و او مغفوس شد و بالفعل نمیتواند اگر داد او را مصلحت و پدر و در طلب حق تأخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید و ان کان ذو عسوفه فظنوه الی
مفسره الفصل الاول عن ابیهریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما جعل افلاس یرویکه فلس شفا و کذلک و جعل ما له بعینه پس در این
مردی نزد او مال خود را بجنس فو لحق به من بخوره پس آن مرد و او را تراست آن مال از غیر خود مثلاً خسرید و می خیزد بر آبش و فلس شد بکس فاضی تجلس وی و یافت بائع عین
بیع را نزد او میرسد او را که فتح کند بیع را و بکیر عین مال خود را که بیع است و اگر بعضی ثمن گرفته است و بعضی بشتیت پس فلس شد بکیر عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است
از ثمن منفی علیه و عن ابی سعید قال اصحاب و جعل فی عهد البنی کفیت ابو سعید خدری آفت رسیده و زیان زده شده مردی در زمان پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فی ثمان و اثناعشر در میوه های که خسرید فلسی دهنه پس بسیار شد و ام بروی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم تصدقوا علیه تصدقوا
بروی و مدد کنید او را باینکه او را بکند بدان و ام را فصد فی الناس علیه پس تصدق کردند مردم بروی و بلیغ ذلک و فله دهنه پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر
کذا ردن حق او را بتمام فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغوا ما قد بکفتم آنحضرت مروام داران او را خذ و اما و جعل تم بکیر چیزی که باید و فلس لکم الا ذلک
وینت مرثا را که آنچه باید نزد وی یعنی نیت مرثا را از زبیر و جیس وی از جبت ظهور افلاس پس واجب است انظار وی تا وقتی که چیزی دیگر دست وی بیاورد آن حق بائع از
مشری ساقط میگردد و او مسلم و عن ابیهریره ان البنی صلی الله علیه و سلم قال کان رجل یبذل فی الناس بود مردی که معامله میکرد مردم را بام فکان یقول
لضاهه پس بود آن مرد که میگفت مرغلام خود را فاضی و غلام را فاضی گویند اگر چه پسر بود بجهت تخلف چاشتن چرمست پیری در وی همچنین گفته اند و میتوان گفت آنجست جلدی وی در خدمت
و تردد وی در آن شل جوانان اگر چه پسر بود و همچنین داه را فاقه گویند بهمین وجه پس بیز بلام خود که در معامله او داخل بود میگفت اذا اهلنت معسی النجا و عنده وقتی که بیا
توفیر را که دشوار است بروی ادای حق در گذر از وی و نیاز وی و ام را لعل الله ان یجاولا عینا ما سید که شاید خدا در گذر از او نگردد و اگر بکنان ما فاضی فاضی الله گفت
آنحضرت پس پیش آمد نزد خدا و رسید بد رگاه او و بدون یاد روز جزا فاضی و عنده پس در گذشت وی تعالی از او گذشت او را بر کنان مان او منفی علیه و عن ابی قناده
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سوه ان یخبطه الله من کرب يوم القيمة کسی که شاد میگردد و خوش می آید او را که رسته کار گرداند او را خدا تعالی از
انده و غنیمت های روز قیامت بخیریم یا سکون فون و کبریم خفنه و بفتح فون و نشدید بجمهر دور و ایت و کرب بضم کاف و فتح اجمع کربت یعنی انده که دم کبر و فلس
عن معسی پس باید که تغییر کند و تأخیر کند طلب و ام را از فقر تک روزی تغنی آسایش دادن و رایش نمودن او بوضع عنده یا بخرید و ام را از وی بعضی مایل و او مسلم
و عنده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من انظر معسی او وضع عنده و هم از ابی قناده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند
معسی را و مصلحت دهد او را و ببندد و ام را از وی انجا و الله من کرب يوم القيمة رستگاری دهد او را خدا تعالی از انده و همای روز قیامت و او مسلم و عن ابی البیهمی
تخانیه و بین جمله منقوحتین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمرو و الا نصاری حاضر شده عقبه را و بدر او است که اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفی بالمذنبه سنه
خمس و خمین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من انظر معسی او وضع عنده اخلا الله فی ظله کسی که مصلحت دهد معسی را یا ببندد و ام را اگر کرد
و همای دهد او را خدا تعالی در سایه غایت خود یعنی بکند او را گرمی روز قیامت و آسان گرداند بروی شدت آن و او مسلم و عن ابی داغ و روایت است از ابی داغ
که مولای رسول خداست قال انشلف رسول الله کنت ابو داغ فرض گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بکراشتری بوزن کبر بفتح با و سکون کاف شتر جوانه بکوه و
صدیق اگر را که ابو بکر کنیت است بجهت همین است که یک وقتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و ابو بکر که دیگر صحابی مشهور است بکوه انجا یعنی چرخ چاه است و وجه تمیز در میان
متعدده گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استفاض جوان جائز نیست و میگویند که این حدیث منوخر است فجاءه نذ ابل من الصدا
پس آنحضرت رشتان از زکوة قال ابو داغ فاضی فاضی ان اضفی الرجل بکوه گفت ابو داغ پس امر کرد آنحضرت مرا که بدیم آمد در اشل شتر را که فرض کرده بود آنحضرت از وی
فلت لا اجدا لاجلا جواد با عباس پس کمتر من بنیام من کثران بزرگ بر نیده که انداخته است دندانها را را باعی بفتح را و تحفیف یا شتر که انداخته است رابعه را و رابعه
بروزی ثانیه دندانها که در میان ثینه و ناب است و این در سال پنجم میاشد یعنی شتر او جوان بود بجای می شتر باعی چگون بدیم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کنت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم اعطاه جاده او را شتر باعی را اگر چه شتر او خور و تر و کثر از آن بود و فاضی الناس احسنهم نضاه زیرا که بهترین مردم بهترین ایشانست و کذا
و ام و ازینجا معلوم میشود که او را چندین بار مکارم اخلاق است و شتر از مال او بدو نیست و نیز شتر گردیده نشده در صلب محمد و او مسلم و عن ابیهریره ان رجلا فاضی
رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از ابیهریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آنحضرت داشت فاضل الله پس سخت گفت و در شتر کرد آن مرد

آنحضرت را در طلب گفته اند که مرا و ختی تو و مطالبه است بی آنکه درج و ذم باشد معاذ الله و تو اندک متقاضی کافی بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهر تر است هم اصحابه پس قصد کرد ندی یعنی ایداه زجر آن مرد را یا ران آنحضرت فقال دعوه پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را و متعرض نشوید بوی فان اصحاب الحق فقالوا لا ریا که بدرستی که مرد را حق باجای کنار است یعنی اگر ختی بخت گوید میان بخت داشت و طاله بعضی اخطا طوله اياه و فرمود بخرید برای او شتری پس بدید و آن شتر قالوا لا اجدا افضل الا لمن سئله گفتند اصحاب بنی یاسیم که زیاد و نژاد سال شتر وی قال ما شتر و ه فاعطوه اياه گفت آنحضرت بخیرید از اینی همان شتر را که می باید اگر چه افضل از سرج می باشد پس بدید و او را آن شتر و مضایقه کنید فان ختی که احسن که فضله زیرا که بهترین ثمانیک ترین ثمانا در قضا و دین منفی علیه و عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مطل الخی ظلم و در آشتن تو آنرا و ام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فتن است و در کرده میشود بدان شاد اگر یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر یکبار شود و عادت کند فاذا افبع احدکم علی مای پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر تو آنرا یعنی او اگر کرده شود و ام بروی فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند طاله اتباع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و علی بروزن کریم همزه و یای مشدده بروزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم محض و تشدید تایی مفتوحه نیز آمده و امیر را ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب منفی علیه و کعب بن مالک صحابی مشهور یکی از ستم که تخلف کردند از نبوک اندک متقاضی بن ابی حدوره و روایت است از کعب بن مالک که وی طلب کرد از ابی بنی حدر و بفتح حای ممل و سکون دال ولی و فتح ز که صحابی است و ادل مشاهیر او حیدریه است پس از آن جیب و نام او بعد از آن است و کفایت او ابو محمد و بناله علیه و امی که بود و کعب را بروی فی عهد رسول الله طلب کرد و در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی المسجد فادفعت اصبوا الیها پس بن شد آواز نای این مرد و در گفت و گو و رد و بدل حتی معهما رسول الله تا آنکه شنید آواز را پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هو فی بطنه و حال آنکه آنحضرت در خانه خود بود و فخرج الیها رسول الله صلی الله علیه و سلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد و حتی کشتبختی نمود تا آنکه بشارت پرده حجه خود را سمج بکسین ممل و سکون جیم و فایده و نادلی کعب بن مالک و او از داد آنحضرت کعب بن مالک که مبالغه میکرد در تقاضای بن قال گفت آنحضرت با کعب قال گفت کعب لیسک یا رسول الله فاشاد بیده ان وضع الشطون من دینک پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بدو کم کن بنی از او و ام خود قال کعب فلیضلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی یا رسول الله قال گفت آنحضرت با بن ابی حدر و دقیر فافضله کس بگذار دین او را درین حدیث ثقیله است بر آنکه در تقاضا حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالح و مسامحه از جانب دین دیون را باید که هنوز مطلق و تاخیر کند منفی علیه و عن مسلمة بنت ابی الحجاج بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش میکشید سواران را و او است که تکلم کرده بود بوی کرک قال لنا جلوسا عند النبی گفت بودیم ناسته نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذ انی بجاناه فاکاهه آورده شد جازه فقال اصل علیه پس گفت اهل جازه نماز بگذار برین جازه فقال هل علیه دین پس گفت آیا هست بروی و امی فقالوا لا پس گفت نیست بروی و ام فضلی علیه پس نماز گذارد و آنحضرت بران جازه ثم انی بجاناهه اخوی بتر آورده شد جازه دیگر فقال هل علیه دین پس گفت آنحضرت آیا هست بروی دین قبل نعم گفته شد آری هست بروی دین قال هل نؤک شئنا گفت آنحضرت پس آیا که داشته است چیزی از مال که بآن و ام میتوان گذارد فقالوا قلته فانا فیکتند که داشته است سه دینار فضلی علیه پس بگذار نماز بروی قال با و ام بروی همی به دینار بود یا مسامحت کردند و ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن و الله اعلم ثم انی بالثلاثة فقال هل علیه دین بتر آورده شد جازه سوم پس گفت آیا هست بروی و ام قالوا قلته فانا فیکتند سه دینار فقال هل نؤک شئنا گفت آیا که داشته است چیزی را فقالوا لا گفتند که داشته است قال صلوا علی صاحبکم گفت بگذارید شما نماز بر او بخود و من نیکدارم و درین حال خبر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن بر او پیغمبری قال فوفیاده صل علیه گفت او فواده بگذار نماز بروی یا رسول الله و علی دینه و برین است ادای و ام وی که من او می کنم دین او را فضلی علیه پس نماز گذارد و آنحضرت بروی دواة الجنادی و هن با مهوره رضى عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اخذ اموال الناس یوید اءها کسی که بداند کسی مردم بوهم در حالی که میخواهد ویت دارد ادای آن و در ساینده آن حق دارد و لا بد این چنین شخص بی ضرورت و ام بخوابد گرفت ادی الله عنه او میکند خدایتالی و توقیف میدهد و میرسد و نماز جانب انفس حسب بیت وی و من اخذ یوید اءها فانه الله علیه و کسی که بداند در حالی که میخواهد بپاک کردن ثل مردم را بپاک میکند و اخذ خدایتالی بروی یعنی عات میکند و توقیف میدهد و او را با دای مال مردم دواة الجنادی و عن ابی قتاده رضی الله عنه قال و جل گفت گفت مردی یا رسول الله او ابت ان قتلته فی سبیل الله خبر ده که اگر کشته شوم در راه خدا با و محاسبی بکنند امید ثواب دارند و مضایقه نمیدارم روی آورده پشت ندیده بگوید بگوید عی خطایای آیامی باشد خدایتالی از من کنان را و امی بخشد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نعم آری بپوشد کنان ترا و می بخشد فلما ادبر فاداه پس چون پشت داد و کرد و نخواست که برود آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدین پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه کنان را اگر و ام را کذالك قال جویئیل بخیر گفت جبریل و وحی آورد و درین حال مضایقه و تشدید است و حقوق عباد و دواة مسلم و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یخفوا للشهد کل ذنب الا الدین گفت آنحضرت آمرزیده میشود و مرشید را هرگاه که و ام دواة مسلم و عن ابی هريرة قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یونی بالرجل الموثق علیه الدین

آنحضرت

نار بر روی و فی دوا به معناه و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که وفال و گفت آنحضرت لعلى فک الله دهامک من النار خلاص کردن از آتش
نفس از آتش کما فکلت دهان اخیلت المسلم چنانکه خلاص کردی نفس را در مسلمان خود را فکلت جدا کردن و دیگر هم شده از یکدیگر و خلاص کردن و از کبر و بیرون کردن کروی را و ران جمع
رهن بعضی همون و در قرآن مجید میفرماید که کل نفس بما کسبت و هبته من نفس بسبب چیزی که کسب کرده است که کرده میشود و نهاده میشود و در بند عذاب پس او کردن دین از روی خلاص
کردن است از کروه و لباس من عبد مسلم بفضی عن اخيه دینه نیست پیچیده مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود و ام و الا فک الله هاهنا قوم الغنمه که از خلاص کردن از خدا تعالی
گرومانی و از روز قیامت و جمع آوردن ران یا با اعتبار تعدد کتاب و است یا بجهت آنکه هر عضو او برین و گرفتار است و دواهی فی شوج السنه و عن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ثوبان که مولای آنحضرت بود و در سفر و حضور و گاه و بگاه و در خدمت و ملائمت در گاه بود و گفت که گفت آنحضرت من مات وهو مری من الکبر و الغلول و الدین
کیکیرید و حال آنکه وی پاک و نیاز است از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن و در غیبت غلول بضم غین بمعنی خیانت کردن و غیبت یا مطلق خیانت فاذین دخل الجنة فی
بهشت را یعنی جویدگی این سه چیز مانع است از در آمدن بهشت و این هر چه چیز شرک اندازد یا زیدی مردم یا از جهت عرض یا از جهت ثل عموا یا خصوصاً دواها التومذی و ابن ماجه و الداد
و عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقا بها عبد ابوی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدر شکیک بزرگترین گناهان
نزد خدا آنست که پیش آید خدا را با گناهان بنده بعد الکباثه الخی الخی الله عنهما بعد از گناهان کبیره که نهی کرده است خدا تعالی از آن بیعت و جعل و علیه دین نیست کبیره و بنده
و حال آنکه بروی دین است لا بدح له فضله دینه که گذارد بنده برای وی لیکه او توان کرد بدان دین او بعد الکباثه الخی الخی الله عنهما که نفس در این کبار نیست و احادیثی که وارد شده است
از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند که اقل دوا احمد و ابوداؤد و عن عجم بن عوف المزنی بضم میم و فتح زاونون عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الصلح جائز بین المسلمین
اثنی کردن روایت بیان مسلمانان الاصلح احوم حلالا و احول اما اگر اثنی که حرام کرد اندک احوال را یا حلال کرد اندک حرام را و المسلمون علی شئ و صلحه مسلمانان بر شرطهای خود
یعنی بر طایفه میان خود کرده اند و صلح و جنگ و فزاح لازم است رعایت آنها الاصلح احوم حلالا و احول اما اگر شرطی که حرام کرد اندک احوال را یا حلال کرد اندک حرام را پوشیده نمائند گناه
این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است بکراهت را که صلح در بیع و مشران و افلاس می باشد و الله علم دوا التومذی و ابن ماجه و ابوداؤد و انتهی و ایند خند فوله علی شئ و طام
و تمام شده است روایت ابوداؤد و زرد قول وی علی شئ و طام و ذکر کرده در وی الاشرط الخ الفصل الثالث عن سوبل بضم سین و جمل و فتح و ابن فلیس صحابی است معدود در کوفین
مرا و را همین یک حدیث است که قال گفت جلالت انا و محو فله العبدی کشیدم و او در هم خورده بفتح میم و سکون خای معج و فاه و بعضی میگویند بجای فاه و بعضی میگویند بکونه و سکون و حده و سکون
بعد نقیص حب کشیدن سماعی بجهت فروختن از شهری شهری پس بود سیکو بد کشیدم من و محو و فزاح من هجو جامهای از هر پنج تن شهریت رین و نام تمام زمین برین است و موضعی است
بدینه بزجاج و بایع آنرا از نوکین و حرفت آنرا از نازت فاندنا به مکه پس آوردیم آنرا در کجاء فاد رسول الله پس آمد با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمشی در حالی که بر پامرو ذی پروا
فلا و مناسی او پس خریداری کرد مارانجیدین شلوار فصنا و مس فروختیم مار و دل او شدم دجل بزین بالاج و انجامدوی بود که بر سیکو شیدنا را بدیعنی بر وزن کردن نزدیکی
و ابویعلی در سند خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت سر او را بپارید و هم خرید و قوم را و زانی بود که وزن میکرد فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم زن و ارج برکش
چرب برکش و ارج بفتح حمزه و کجیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت را و دل او ثبت شده است پوشیدن وی صلی الله علیه و سلم بر وی و ال تحقیق این در کتاب اللباس بیان شده است و الله تعالی
و مناسبت این حدیث ظاهر نیست که آنکه گویند از جاج بجهت افلاس مانع است و در حکم انظار است دوا احمد و ابوداؤد و التومذی و ابن ماجه و الداد و قال التومذی
هنا حدیث حسن صحیح و عن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه و سلم دین گفت جابر بود مرا آنحضرت و امی غالیان آن شتر است که آنحضرت از وی در سفری که بمکه میرفت
خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه گذشت فضلی و دادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین را و زیاده داد مرا و چیزی دیگر هم انعام کرد و دوا احمد و ابوداؤد و عن عبد الله بن ابی بعه
صحابی است بخود می از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدرش ابو ربیع بن صابیت قال استغفر منی النبی صلی الله علیه و سلم او بعد الخاکت و رض گرفت از من آنحضرت
جمل نیز از فجاءه مال فله فله الی پس آمد آنحضرت را مالی پس فتح کرد آن چهل هزار را بوی من فقال باولك الله تعالی فی اهلک و مالک پس گفتم بركت کنز خدا تعالی و مال
و عیال خود و در مال تو انما خاها السلفا محمد و الاده و نیست پاداشش من که حمد و شکر و ادای آن دوا و النساء و عن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم من کان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی باشد که بر روی حق من او بود پس یکتا خیره که از آن کسی بروی حق است و کلمه من اید است بر این که کان له بکل يوم صدقه
باشد اگر کسی را بر روز صدقه دوا احمد و عن سعید بن الاطول بمجذبی است در نسخ مشکو و صوب سعادت می یا چنانکه در کتاب اسماء الرجال است هر آنکه در جامع الاصول صلاوة
کرده نه سعد و زید و در بعضی نسخ مشکو تغییر داده شده سعید بعد صحابی است روایت کرد از آنحضرت مات منتزاع و تین قال مات حتی و فک ثلثا منه دنیا و گفت و
برادر منی گذشت صد دینار و فک و ولد اصغارا و اولاد او و ولد بضم و او و سکون لام جمع ولد و بفتح نیز واقع میشود بر واحد و کثیر هر دو روایت و اردقن انفس علیهم
و خواستیم من کخرج کتم دنیا را بر او و لادوی یعنی دانگر دیار او را فقال لی رسول الله پس گفت را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان خاک محبوس بدینه بدر شکیک برادر تو
محبوس و ممنوع است در عالم برنج از وصول نعمت و حقوق اصحابی بسبب این فاضل عنده پس بگذارد دین از وی قال فله هبت فضیلت عنه گفت سعید پس فرمود پس قضا کردم و من
از وی شتم گفت پس از من پس فرمود با رسول الله فله هبت فضیلت عنه تحقیق قضا کردم من دین را برادر و لومذی الا انه ندعی دنیا و لیس لها بدینه و باقی بمانده که فی

من

چون وی وکیل مطلق بود هر حق که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد و بیع شد فدا حاله و رسول الله صلی الله علیه و سلم بی بیعه بالبوکه پس دعا کرد و مرعوه را آنحضرت در بیع و شری او برکت مکان لواشویی نژی بالوچ فیه پس بود عوه باین صفت که اگر بخوبی خاک را بر نیه سود میکند در آن این عبارت برای مالغه در بیع است و میسر اند که محمول حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود و واه البخاری الفصل الثانی عن بی بیعه و یوه رضی الله عنه دفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال کنت آنحضرت ان الله عز وجل بقولنا ثالثا الشریکین من یوم کسی ام میان و و شریک که اعانت یکدیگر را بخیر و برکت مال هر یک از آنها صاحبها مدام که خیانت کند یکی از آن دو یا خود را فی الصراح خیانت نام راستی فاذا اخافه خجعت من بیعهما پس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون می آیم من زمین آن هر دو و واه ابو داؤد و زاد و ذین و زیادت کرده است رزین این نظر که و جاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شر و نقصان یکدیگر و و عنده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا لامانه الى من اثمك ادا کن امانت را بر کسی که امانت کند ترا و لا تخن من خانك و خیانت کن کسی را که خیانت کند ترا تا نبیند بر عایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سبب بدی بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسان الی من اساء و واه الترمذی و ابو داؤد و الدامی و عن جابر و رضی الله عنه قال ادت الخوارج الخیبری گفت جابر خاستم من سیر و ن آمدن را بسوی خیر فانه انت النبی صلی الله علیه و سلم پس آمد آنحضرت را فقلت علیه السلام کردم بر روی و ظلت الخی ادت الخوارج الی خبی و کفتم من سواهم بر آمدن را بسوی خیر فقال اذا ائبک و کلبی فخذ منه خمسة عشر و سفا پس گفت آنحضرت وقتی که بیانی تو بگوئیل مرا پس بگریز وی پانزده و سبق بفتح و او و سکون سین جمله شصت یا هفتاد صاع فان ابغی منك آیه فضع يدك علی ذوقه پس اگر طلب کند آن دکیل از تو نشان پس بند دست خود را بر ترقوه وی بفتح قوا و سکون را و ضم قاف استخوان چنگ کردن و واه ابو داؤد الفصل الثالث عن صهیب بن سواد و فتح ما و سکون یا صحابی مشهور است روی اسلام آورد و آنحضرت در دار ارقم بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از سضعین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بکعبه بعد از آن هجرت کردند بدین و وی از سابقین اولین است مناقب او بسیار است و بس این حدیث که آنحضرت فرمود انما سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس بل سابق الحبشه حاضر شد بر ر او مشاهد دیگر که بعد از دست رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلث فیهن البوکه سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اهل یکی فروختن مالدی که در اینجا قیس و تسهیل و تحویل مالت است و المعافاة و قرض دادن بکسی که سبب معاونت و اما داشت و گفته اند که مراد بمقارضا اینجا مضارب است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سودی که حاصل شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند و اخلاط البو بالشعیر و آمیختن گندم بچوب و لیکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لالبیع بخرای فروختن که آن گناه است و واه ابن ماجه و عن حکیم بن خزام بکبر حای مملو زامی صحابیت بر او زاده ام المؤمنین خدیجه جد و بیست سال عمر داشت آن رسول الله صلی الله علیه و سلم بعثت معه بدینا و روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی بدیاری کوایکسی که با وی همراه کردند با دنیا را بپشتنوی له به اضحیه تا بخود برای آنحضرت باین دنیا و قربانی را فاشنوی کشاید بناد پس خرید وی و فخر را بر اینا و و باعه بدینا و فروخت آن کبش را بدو و دنیا و فوج پس باز برکت بخانه از آن خریدن و شروع در معامله و دیگر نمود فاشنوی اضحیه بدینا پس خرید قربانی را بکدینا فباعها و بالذینا و الذی استفضل من الاخی پس آورد آن اضحیه را و دیاری را که زیاد کرد و انداز صحیح و یکوفضد فی رسول الله پس تصدیق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بالذینا و آن دنیا را زنده فدا حاله ان هبوا لك له فی بخا و نه پس دعا کرد آنحضرت بر او را که برکت کرده شود در سوداگری وی و واه الترمذی و ابو داؤد و باب الفصب و العادیه غضب بتمیدن آل کسی را بی سرقه و عاریت تخفیف یا و تشدید آن در صحیح گفت که کوی باشد بدینوب بها راست زیرا که طلب و عیب و عار است و عار نیز یعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند عاریت شتی از تعاد راست بمغی نوبت نبوت است گرفتن کاهی بدست غیر می آید و کاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن ذید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اخذ شبرا من الارض ظلها روایت کرده است سعید بن ذید که از عثره مشهور است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسی که بکیر و یک بدست زمین بستم فانه بطوفه يوم القيامة من سبع ارضین پس بدینیکه طوق کرد و اندید و آن زمین در کردن و از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته و گردان اومی اندازند و بعضی گفته اند بطوق بان حنی که تکلیف کرده میشود برداشتن از هشتن از طاقت مشفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجلیل احد ما شبهة امری بغيری افذه باید که ندو شد هیچ کس که او و کوفند و ناقه مردی را بی و ستوری وی ایجاب حد حکم آن پونی مشی شبهه آیاد دست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی باید مشرب او را و مشرب بفتح میم و سکون شین میم و ضم را موحده بالا خانه که نهاده میشود در اینجا مناع فکسی خواننده پس شگسته شود خنده او بکبر خاکبیه فینقل طعاما پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینقل ثیابی شسته بجای قاف یعنی نقل است و اما تخن علم ضوی و عمو شایهم اطعامهم و خزینه میکند را ایشانرا پستانای مویشی ایشان را که طعامهای ایشانرا تخن بضم زاکا اطعامات جمع الطعمه جمع طعام و ایراد صیغه جمع الجمع برای مالغه است و واه مسلم و بعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غضب روایت کرده و بخاری در کتاب اللغه و مولف آن را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر آنند که جائز نیست و دیدن مائیه غیر بی اذن وی نکرد و حالت مخصوصه و با وجود مخصوصه خاص میشود و بعضی میگویند ضامن نمیشود و امام محمد و اسحق زفته اند بجز از آن بی مخصوصه و بعضی

رضت کرده اند برای مسافران از تمام ضرورتات وایت کرده شده است از این عمر با سنا و غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بتانی را بخورد از اثرات او و بگوید از آن چیزی زیاده
بر اکل و زود اکثر طراوت منیت مکر از جهت کرسکی که اقال الطیبی و عن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود
امداد عایشه است چنانکه در روایت دیگر آمده است و عدم نظر را با سیم عایشه یا بجبت عدم علم وی باشد یا بجبت تماشای از اسناد فضل مذکور خواهد شد بوی فاد و ملت
احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد بنبت عیسی یا ام سلمه یا صفیه است بصحیفه فیها طعام بگاسه که در وی طعام است فی الصلح صحیفه
بتقدیم جابر فاکا سه بزرگ جماعت فضیلت النبی صلی الله علیه وسلم فی بطنها بدلتا خادم پس آن زنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام
آورده بود و خادم بر داه و غلام هر دو واقع میشود و منقطط الصحیفه پس افاد کاسه بر زمین فافلفلت پس شکست کاسه ففجج النبی پس کرد آو در پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ففلی الصحیفه پاره نامی کاسه را ففلی شکافتن ففقه پاره پیغمبر و ففلی بکبر فاففج لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحیفه پتر شکست آنحضرت که
جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه و یقول و میگوید عادت امکم غیرت کرد و در شک بر داه و شما یعنی این بی تاب و بسکی از جهت غیرت کرد این اعتذار است از
وقوع این فعل از عایشه که این به اجبت غیرت کرد که مجهول است و میراد بران ثم جلس الخادم بترنگاه داشت آنحضرت خادم را حیثی فی الصحیفه من عند النبی هو
فی بطنها تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود و دفع الصحیفه الصحیفه الی النبی کسوت صحیفهها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه در شکست
بوی آن زنی که شکسته شد کاسه و او لمسک الممسود و فی بیت النبی کسوت و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه از زنی که شکست کاسه را آوردن این حدیث درین
باب بجبت تشبیه سکن کار بعضی است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفات می آورد و دواة البخاری و عن عبد الله بن یزید صحابی انصار است
شده حدیث را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود و در عهد ابن الزبیر و شعبی کتاب و بود و عن النبی صلی الله علیه وسلم انه فی عن الهذیة و المثلثة روایت میکند از
آنحضرت که نمی کرد از زینب بضم ذن و سکون یا یعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از شکله بضم سیم و سکون مثله حقویت کردن ببردیدن بینی و گوش و مانند آن و این حرام است مگر روجه
قصاص دواة البخاری و عن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت جابر که وقت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پس آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات با و بی سجدهات پس نماز گذارد آنحضرت بدوم دو رکعت
بشش رکوع پنجاه سجده که در هر رکعت سه رکوع کردند اما سجده دو کرد و چنانکه متعارف است فانصوف و قد اضاقت الشمس پس بر پشت آنحضرت از نماز و حال آنکه تحقیق رجوع کرد
آفتاب بحالت اصلی خود و قال ما من شیء یوقد و نه و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که بخورده میشود شما بدان چیز الا قد دانسته فی صلواتی هذه که تحقیق دیدم آنرا
در نماز خود که این است لعلی بالنا و تحقیق آورده شد آنش و وزخ را و ذلك حين دأبتمونی فاخت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس فتم و کشیدم خود را بجانب پس
مخافه ان یصلبونی من لفظها از جهت ترس اینکه این بر سر مرا از کرمی کشش و سوزانی وی حی دابت فیها صاحب المحجن تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسیسم و
سکون حاد ففجج چی چی در از که بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوکان و محجن یعنی چوکان نیز آید بچو قصبه فی النار و رحالی که میکشد روده خود را و در آتش
و وزخ قصب بضم فاف و سکون حاد و مملد روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمعه اقصاب و نام وی نمون می بود بضم لام و فتح حاء مملد و تشدید یا مردی بود در
جا بلیت و کان لیسوفی الحاج المحجنه و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامهای حاجیان را بچو خود فان فطن له پس اگر دانسته و دریافته شود مرا و اگر روده
قال انما غلق محجنی کو بد که بانه آن کویت محجن من خود بچو ذلی خشیار من و ان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته شود و سیر و آراحتی دابت حنا
المهوه النبی و بطنها تا آنکه دیدم در آتش و وزخ زن صاحب کرب را که بتدو کرده را ففلم نظمها پس بخوراند آن کرب را پیغمبر و لمرئذعها فاکل من خشاش الاض
و گذارست و سر ندان آن کرب را که بخورد از اجزا نور کان زمین حی مافت جوحا تا آنکه مرد که بجبت کرنگی و خشاش بکبر خای محجو و فتح آن و بضم سیم گفته اند و بشین معجمه حشر
زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بجای مملد کویند و مرا که خنک است ثم جی بالجنة پتر آورده شد بشت را و ذلك حين دأبتمونی لعدمت و آن هنگام دیدن شما است
مرا که پیش فتم من و قصد جانب پیش کردم حی ففت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود و لغد مددت بدی و اقا و بدان تناول من شما
و هر آنکه تحقیق در از که مردم دست خود را و حال آنکه من میخوابم بکسیرم از میوه بشت لظروا الهه تا نظر کنید شما بوی آن ثم بدلیان اضل پتر ظاهر شد مرا و اگر گرفت را
من بر آنکه کنم این اما ایمان شما بغیب باشد دواة مسلم و عن قتاده قال سمعت انساً یقول کان فوج بالمدينة کنت قاده که از شما میرتابعین است شنیدم انس را که
میگفت بود ترسی و هو لی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آورده افتاده بود و فاسنعا و النبی صلی الله علیه وسلم فوسا من الی طلحه پس بجاریت طلبید آنحضرت
اسپی را از ابی طلحه انصاری فقال له المندوب کتفیشد و نام کرده شد آن اسب را مندوب باز ندب یعنی طلب و مندوب مرو سبک و در حاجت فوکب پس سوا
شد آنحضرت و رفت بدینا لآن فوج فلما جمع قال ماد ایاها من شیء پس چون بر پشت آنحضرت کنت ندیم ما هیچ چیز از آنچه بر سید از آن وان وجدناه لحو و کنت
بتحقیق ما فیم ما آن اسب را و ریاض را و آن اسب پیش از آن بسیار کم کام و بد راه بود و در نه نایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسبی دیگر
بود از آن وی صلی الله علیه وسلم ما فیم ما بجبت سوار شدن آنحضرت بروی اصافت با آنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند با آنحضرت و بعد از آن داخل ایوان

للرباعین عازب دخلت حاططاً روایت میکنند که ناقد بر این عازب را که صحابی مشهور است در آمد بتانی را فاضلت پس تابه کرد و آید آن ناقد بتانی او ایما را کرد
و کت و ریخت ففصنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان علی اهل الحواط حفظها ما لها و پس هر که در آنحضرت کبر رشتی که واجب است بر خدا و بتانی بتانی
محافظت و نگاه داشتن آنرا در روز و آن ما افادت المواشی باللبل ضامن علی اهلها و حکم کرد که در رستیکو خرید تابه کرد و آید است چار پایاد رشب صمان آن
بر خدا و ندان مواشی است حاصل آنکه اگر دایه تلف کرد بتانی یکی ابرو ز ضامن میشود صاحب دایه زیرا که در روز محافظت بتانی بر صاحب بتانی است پس تقصیر
جانب او است و حفظ حق او است و اگر رشب تلف کرد پس صمان بر صاحب دایه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دایه بر او است و این بر تقدیر یکی
مالک دایه همراه دایه باشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه است که اگر صاحب دایه همراه دایه باشد
صمان نیست بروی شب باشد یا روز کند قال الطی وحاه مالک و ابوداؤد و ابن ماجه و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الرجل
جبار و روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل کبر را آنچه پایمال کن آن دایه و بزند آنرا پایمالی خود در راه هر دست یعنی باطل است و صمانی بر آن لازم نیست
و قال و کنت النادر جبار و آتش یعنی آنچه بود آتش آنرا کسی در ملک خود میفرود و بی قصد ظلم و آزار ناگاه با دایه پاریند و در ملک دیگری انداخت و بوجت این
نیز هر دو باطل است و چیزی بر آتش فرو نزنند لازم نمی آید و این بر تقدیر یکی در وقت سکون کج افروخت بعد از آن یاد و زید و اما اگر در وقت وزیدن باد بوزد
ضامن کرد و جبار بفریم و تخلف موده و واه ابوداؤد و عن الحسن بن ممره ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا انی احدکم علی ماشیه روایت است
از حسن بصری از سمرقین جند که آنحضرت گفت و قتی که باید یکی از شما بر دایه فان کان فيها صاحبها فلیسنا ذنه پس اگر باشد در آن ماشیه صاحب ابرس باید که
طلب ذن کند از مالک و آن لم یکن فيها فلیصوت ثلثاً و اگر نباشد در آن صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیسنا ذنه پس اگر
جواب نداد و رایکی پس باید که طلب ذن کند از وی و آن لم یجبه احد فلیجلب و لثوب و اگر جواب نداد و رایسیح کی پس باید که بدو شد و بنوشد شیر و دوا
بجمل و بزند و یعنی همان مقدار بدو شد که گفایت کند و زیاد بر آن بکشد و گفته اند که این بر تقدیر است که مضطر باشد و حالت محض برسد و واه ابوداؤد و
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیعت میرفت و برین کو بی در سایه سکی بایا امید چوبانی در آنجا کوفتند میچو آید ابو بکر صدیق کوفتند
او را بد و شنید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت نوشید و جواب گفت میگویند که آن کوفتند یکی از ایشان ابو بکر صدیق بود که در مایه بود و بعضی میگویند که عادت پهل
نکرد بود که غلامان خود را که کوفتند ایشان میچو آیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبد بدید و احتمال دارد که چیزی بآن چوبان داده شیر خورده باشد
اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است و بعضی است که گفته شده است علم و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من دخل حاططاً فلیکل
سکیر در آید بتانی دایس که که بخورد از آن و لا یجوز خبثه و یکروز و نیم نه و خبثه بضم خای میجو و سکون موحده و بنون آنچه زیر کفش گرفته شود فی الاصرار صمن در نوشتن این
و جز آن و پنهان کردن و نهان و طعام روز سختی و اه التومذی و ابن ماجه و قال التومذی هذا حدیث غریب و عن ابی هريرة عن صفوان تابعی است عن
ابیه روایت میکنند از پدر خود که صفوان بن عبد الله الجعفی الکلی است ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه دایه و يوم حنین آنحضرت بجاریت رفت
از هرهای صفوان در روز حنین فقال انصب با محمل پس گفت بطریق غصب میگیری از هرهای مرا ای محمد قال بل عادیة مضمونه گفت آنحضرت بلکه بجاریت
میگیری که رد کرده میشود مراد بصمان اینجا رداست و بعضی بر ظاهری حمل کرده اند و قائل شده که در عاریت صمان است اول مذهب امام ابو حنیفه است و کسانیکو موافق آویند
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کاف بود و بعد از آن اسلام آورد و از موهف اطلوب بود و آنحضرت در آن هنگام بسیار داد پس وی گفت و الله
برندار این جو را مگر نفس غیر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی و واه ابوداؤد و عن ابی امامه روایت است از ابی امامه باهلی که از صحابه است قال
و رسول الله کنت شنیعاً غیر خیر ارا صلی الله علیه و سلم یقول العادیة موهف عاریت اکرده شده است یعنی واجب است بر مستعید ادا و او رسانید
او را بمعیر و این برود و مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب صمان ادا کرده میشود عین افعال قیام و قیمت احوال تلف و العنیة موهف و موهف رد کرده میشود
و منجه کبریم و در اصل بعضی عطیه هدیه است و اگر اطلاق آن بر نایا است یا بقری و ثانی که کسی میدهد یا او را برورد و شیر او را بخورد و از موهف او دوا و او را بخیر
منفع و تمتع کرد و بلکه در زمین زراعت و در خان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و برورد در خان را و تمتع کرد و بدان و آنرا منجه نیز میگویند و
هر تقدیر منجه تملیک منفعت است ز تملیک مبیع پس واجب است رد آن و الدین مفضی دوام گذارده شدنی است و واجب است ادا آن و الوهم فنادم و کفیل که
ضامن شده است نفس مال را تا دایه زده است یعنی گرفته میشود آنچه لازم کرده است از حاضری نفس مال و واه التومذی و ابوداؤد و عن دافع بن
عمر و القنادی کبر من و تخیف فاصحابی است معد و است در بصیرین قال کنت غلاماً ادری نخل الانصار کنت بود من کودکی که سنگ می انداختم در خان
خرمای انصار را فانی بی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال و کنت آنحضرت با اعلام که در نخل ای کودک برای چرنگ می اندازی
نخل مریوم را قلت اکل کنت میخویم چرا را قال فلا فرم و کل ما سقط من استلها کنت آنحضرت پس اگر قصد خوردن چرا داری سنگ می اندازد و بخورد از آنرا آنچه

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نه کرده از آن فوکنها هم اجل ذلک پس گذاشتیم تا محاربت را از بهر آن و معنی محاربت همان مزارعت است بروی که مذکور شد و این دلیل
امام ابو حنیفه است و عاه مسلم و عن خطبه بن فلبس از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمی انهم کما فوا بکرونا
الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم کنت خطبه خبر دادند مرا و و هم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت بجا بلیت علی الارض
بر چیزی که برودید بر جود و لها و نه برای صغیر که بدان آب میدهند زراعت را و اعتبارا و ارباعا بکبر جمع ربع یعنی جدول صغیرا و شعی هسثنبه صاحب الارض یا پنجه یک جدا
کند او را صاحب زمین یعنی قطعه معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل تخیم خود و آنچه بر اطراف جدول برودید برای کمری باشد
اجرت زمین می و ما و رای آن برای کمری که عامل است با آنچه برودید در قطعه معین برای کمری بود و آنچه در غیر آن قطعه برودید برای کمری کمری قضا نا النبی صلی الله
علیه وسلم عن ذلک پس نمی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و غر است و شاید که در اینجا چیزی نرودید و این صورت محمل نیست است نزد مجوزین مزارعت
بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین منقوح است و جمهور رائد بر جواز آنند و قوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت فطرت
لرافع فکف هی بالدرهم والد فان خطبه یکوید پس گفتیم رافع بن خدیج را پس بگوید محاربه است اید را هم و دانسته فقال لبس لها با من پس گفت رافع بن خدیج در
محاربه اید را هم و دانسته را کی و کان الذی فی عن ذلک ما لوظرفه ذو و الالفام بالاحلال و الاحرام لم یخبروه و بود آنچه خبری کرده شده است از آن چیزی که اگر نظر
کند در آن خداوندان فهم بجلال و حرام اجازت ندهند بدان و رواندارند آن را چنانکه صورتی که مذکور شد لما فیه من المحاطه از جهت چیزی که در آنست زراعت را که
شود و باشد چنانکه گفتیم متفق علیه و عن رافع بن خدیج قال کنا الکواهل المدینه حطلا کنت و دیم با شتر اهل مدینه از روی زراعت فی الصراح محمل بجای
و بقاء کشت بر کبر و ن آورده و هنوز سطر باشد و محاطه ربع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فسر و ختن آن در خوشه مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند و کان احد
بکلی اوضه و بر دیکر از آنکه بکرامی داد زمین خود را فقول هذه القطعه علی و هذه لك پس میگفت این باره زمین یعنی آنچه برودید و آن مد است و این باره
و یجر برای تو فجا اخوجه ذه و لم یخرج ذه پس با کبر و ن آورد و بر و یاند این قطعه که برای یکی از کمری و کمری تعیین یافته و زو یا ندانین قطعه دیگر که برای دیگری قرار
داده شده و ذه بکبر و ن و سکون ما اسم اشاره مؤنث است چنانکه ذلک فها هم النبی پس نمی کرد ایشان را پنجه صلی الله علیه وسلم ازین معاملة از جهت محاطه متفق
علیه و عن عمرو قال قلت لطاؤس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علماء و ثقات تابعین است گفت گفتیم طاؤس بن کسان یانی را که از ائمه دیوبی اعلام تابعین
و خيار صالحین است استجاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس میبود و لو نکت المحابره اگر ترک کنی تو محاربت را یعنی مزارعت را و مزارعت را محاربه آن
گویند که بران معاملة باطل خیسر کرده بودند فافهم فرعون ان النبی صلی الله علیه وسلم فی عنه زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نه کرده است از این
قال ای عمرانی اعطهم و اعینهم کنت طاؤس ای عمره رستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را و ان اعلمهم اخبرنی و بدینیک و نامرین ایشان یعنی ابن عباس
خبر داد مرا ان النبی صلی الله علیه وسلم لینه عنه که آنحضرت نه کرده است از آن و لکن قال و لیکن گفته است آنحضرت ان معجل احاه خبر له من ان اخذ
علیه خو جاعلوما اگر عطا و احسان نماید یکی از شمار ابرار خود را بر او و از این که بگوید روی خسر و ابر معلوم یعنی محاربه معاملة است که چیزی میدهد و چیزی بگوید
اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی و بدان بهتر و فاضلتر است و هیچ از تخم یعنی عطا و سابق معلوم شد که خود در زمین نرود و چنانکه در ناو و شاة و ان پنج بکبره حرف شرط و جزم
یخ و بفتح بزمه و نصب یخ هر دو روایت است متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها کیک باشد
مرا و ازین پس باید که گفتار کند از او و پنجهها اخاه یا عطا کند آن زمین ابرار خود را که کار کند و روی خان ای فلبسک اوضه پس اگر با آرد برادر او و دیگر پس
باید که نگاه دارد و زمین خود را یا اگر با می آرد و آنس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که درین تو بیخ است بر ترک آن دو مکرر زراعت و منحه است و خستیا محاربت و تو بیخ است
بر کسی که مال خود و تنفع کرد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه و عن ابی امامه و دای سکه و شعی من الاله کثرت روایت است از ابی امامه باطل و حال آنکه دیدی
قلبر را چیزی از آلات زراعت را و که بکبر سیر و تشدید کاف آهنی که بوی کشاو رزی کند و زمین را نند فقال پس کنت ابو امامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یقول کیمکت لا بدخل هذا بلیت قوم الا ادخله الله الذل و ینا بدین آلات و اسباب خانه قومی اگر آنکه در آورد
او را خدا تعالی خوار می آرد و بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر اذخل تواند که راجع بشی از آلات حسرت یا بحرث باشد و در اینجا تعجب و
تحریص است بر غرا و جهاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رعیت کردند در زراعت و محاربت و دنیا و مشغول شدند بدان و
رومی کردند انداز جاد و قال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعتی کنند ظلم است که داخل این و عید نخواهد بود و واه المجادی الفصل الک
عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من ذرع فی ارض قوم بغیر اذهم کیک زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلبس له من اذ
شی پس نیست مرا و از زراعت چیزی یعنی حصه و له نفقته و مرا و است اجر عمل او و واه الثمذی و او را و و قال الثمذی هذا حدیث عن النبی
الثالث عن فلبس بن مسلمة است و گویند مذهب زجاء داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی ما را اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

ما بلیت
اهل بیت

علی الثالث والرابع بنت مدبر اهل بیت هجرت یعنی صاحبان گرانگزارت میکنند بر ثلث و ربع و ذایع علی و سعد بن مالک یعنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام
 ابو وقاص است و عبدالله بن مسعود و عمرو بن عبد الصمد و العباس بنی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عوف و آل ابی بکر و آل عمر و آل علی و ابن سین و قال
 گفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را دریافته اما رویتی در او را صحیح شده است که گفت اشادک بودم من که شریک یشم عبد
 الرحمن بن یزید که نیز از تابعین است فی الموضع در مزارعت و عامل الناس و معاهد کرد و عمر رضی الله عنه مردم را علی ان بکسر هزه جاء عجمی بالبدن من عند
 برین شرط که اگر یار و عمر تخم را از نزد خود و فله الشطرس را در راست نصف و ان جاوا بالبدن و فله مکنذا و اگر یار نذر مردم تخم را پس را شایان است چنین یعنی
 ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند و او الهجادی روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که میگفت مؤلف و او ه
 الهجادی تعلیقا چنانکه داب و است باب الاجاره اجاره بر دادن چیز را بر اجرت نزد اجیر مزد و در اجاره در شریع فلیک منفعت است و قیاس تقاضا
 عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم و لیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بر آن اخبار روآثار الفصل الاول عن عبدالله بن مغفل
 بنضم سیم و فتح مجروح و شدید فاین چنین است در نسخ مشکو و دوی صحابی مشهور است از اهل بیعت الرضوان ساکن شد مدینه بعد از آن تحول کرده به صرو و وقایع در
 وی یافت سندین حسن بصری گفته که نزول کرد به صرو شریف ترازوی و در عاشره بعلامت نسخ معتقل بفتح سیم و سکون همله و کسراف نوشته و گفته که ذاق نسخ
 مسلم دوی تابعی کوفی است از طبقه ثانیة ثقه از اخبار تابعین است قال و هم ثابت بن الفضال گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت
 در صرو بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه ثالث از هجرت بود فی است که نزول کرد به صرو را و وفات یافت در سنه سبعین در فقه ابن زبیران و وصول
 صلی الله علیه و سلم فی عن المزاد عله که آنحضرت نمی کرد از مزارعت و اموال مواجوه و امر که در امر اجرت با جاره در همین صورت مضارعت یا مطلق و قال لا
 باس لها و گفت هیچ باب نیست بواجبه و از اینجا شریعت اجاره معلوم شد و مواجرت با و است و در جمیع نسخ و قیاس هزه است و او ه مسلم و عن ابن عباس
 ان النبی صلی الله علیه و سلم احب ان یحجم اجوه روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس و اوجام را نزد وی از اینجا صحت اجاره و حل
 عمل حجام معلوم شد و استعط و آنحضرت استعمال کرد معوط را بفتح و و انیک ریخته شود و بر بنی و از اینجا جواز مداوات ثابت شد منعق علیه و عن ابی هريرة و فی
 عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ما بعث الله نبیا الا و هی الغنم گفت آنحضرت نفرستاد هیچ پیغمبری را مگر آنکه چهره اندک پند از اگر چه بگوید و بار باشد
 فقال اصحابه و انت پس گفت یا را آنحضرت و تو نیز چهره اندک که سفند از فضال نعم پس گفت آنحضرت آری من نیز چهره اندک است ادعی علی و اذ بطال
 مکه بودم که من میچهره اندک که سفند از را بر اجرت چند قیراط برابر که را و فی نصف عشر دینار یا جزو بست و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قیراط نام جایی است که
 و آنحضرت کو پند از خود و اهل خود میچهره اندک بی اجرت و گفته اند که حکمت در کو پند چنانی حضرات انبیا علیهم الصلو و السلام حصول سیاست و شفقت
 بر ایشان و صبر بر شفقت رحیمی و حصول خلوت است نسبت سلطان با رعیت مشابه حال چوپان است بکو پند از و بعضی گفته اند که برای آنست که تابش نارنجیت
 خدا را که بر این نیست خدا در ایشان و بر که دیدایش را و رسانید بعد از این حال تا بر آتیب علیه که از حد و حد و حصر بیرون است خطابی گفته متاد خدای تعالی
 نبوت را در انبای دنیا و ملوک و امراء و لیکن بناد در ر جای ختم و اهل تواضع از صاحب حرف و بود و ایوب خیاط و ذکر یا سناجر علیهم السلام که انقل الکربانی
 و او الهجادی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی ثلثة انا خصمهم يوم القيمة گفت خدای تعالی سه کس اند که
 یکبار کننده ایشانم روز قیامت و جل اعطی بی ثم عند دیکر از آن بردیست که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من بپیغمبری فانی کرد و شکست هم را
 و وجل باع حیوا فاحل ثمنه و دیگر مردیست که فروخت آزاد دی را پس جزو دهای آن این تا کید است برای زیاده تفریح و تشدید نه تنقید است تا
 فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد و وجل اسناجر جوی فاسخونی منه و لم یعطه اجوه سیر مردیست که بکار گرفت مزد وی را پس استیفا کرد از وی
 یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام که انید و نداد او را مزد او و او الهجادی و عن ابن عباس ان نفوا من اصحاب النبی صلی الله علیه و
 سلم و اجماع روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت که شتند با کسی که در آنجا قومی ساکن بود تدر فیه لایع او سلیم در میان آن قوم
 بود لایع یا سلیم شک را و است در لفظ لایع و سلیم و هر دو یک معنی است و تدریم لایع گفته اند که برای تعاولی است بسلامت و طیبی نقل کرده که اگر اطلاق
 لایع در کو مکرزیده است و سلیم در مار کزیده و برین تقدیر شک را و است در معنی و فی الصراح لایع کزیدن مار و کو مکرزیده و در مار سلیم گفته
 سلیم مار کزیده کانهم تقاولوا بالسلامة فدر فوض لهم و جل من اهل الماء پس پیش آمد صاحب را مردی از اهل آب و ساکنان آن موضع فقال اهل فیکم من
 و انی پس گفت آبا هست در میان شما هیچ افزو کزنی ان فی الماء و جلاد یغا او سلیمها بر تنبیکه در آب یعنی درین موضع مردیست لایع یا سلیم فظن
 و جل منهم پس رفت مردی از اصحاب فغوا بغا فحله الکتاب پس خواند سوره فاتحه الکتاب را حلی ثناء بر شرطه کو سفند از یعنی شرطه کرد که اگر چه سفند
 با جرت من بدید میخوانم فغوا پس شد آن لایع یا سلیم پس دادند ثناء کو سفند از که شرطه کرده بودند فغوا بالثناء الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحه الکتاب

خواند و اجرت گرفت کوفندگان بوسی یاران خود فکر هواذلت پس کرده پنداشتند اصحاب این کوفندگان گرفتار در بدل فاخته خواندن بران مارکرزیده و گرفتار حبس بر قرآن و فالواخذ اخذت علی کتاب الله احو و گفتند تحقیق گرفتار تو بر خواندن کتاب خدا مزی را حقی فخر و المذهب تا آنکه باز آمدند از سفر مدینه فالواخذ اصحاب بطریق شکایت از ان صحابی که کوفندگان گرفتار و رسول الله اخذ علی کتاب الله احو گرفت این مرد بخواندن کتاب خدای مزی را فاخته و رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را احو اخذتم علیه احو کتاب الله بدرنیکه بسزاوارترین چیزیکه بگیرد شما بران چیز نزد کتاب خدا است که بطریق تعلیم و تمیز آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلا خلاص گردانید و راه الجهادی و حق و واجب و در روایتی اینچنین آمده که قوم و آنحضرت اصیلم کاری راست و درست کردید که اجرت گرفتار اقامه و انجمن کشید کوفندگان از در میان خود و اسناد اخذ بجای کرد از جهت وقوع آن در ایشان کویا فعل کی فعل همه بود یا اشارت کرد یا آنچه وی کرد اگر شما هم خواهیید بکنید فافهم و اضربوا لی معکوسهما و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلها می ایشانست و بیان آنکه بی شک و شبهه حلال است اگر مگر از آن بکرم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز رقیه تبرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین تعلیم و کتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند و قومی بر آن رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است و متاخرین آنرا تجویز کرده اند الفصل الثانی عن حاجة بن الصلت تابعی است روایت میکند از ابن مسعود و از عم خود و این حدیث را روایت میکند عن عمه از عم خود که صحابی است قال ابذلنا من عند رسول الله کفتم عمی و روی آوردم ما یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم فابذلنا علی حی من العرب پس آمیم بجملة از عرب فابذلنا انکم فذلجتم من عند هذا الرجل بخیر پس گفتند اهل محمد بدرنیکه ما آگاهانیده و دانایانیده شده ایم که شما تحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکند چیز کثیر را خیر دنیا و آخرت هفتل عند کم من دوا و او دهنه پس آیا هست نزد شما هیچ دار و دار فون رقیه بضم را و سکون قاف افون رقی جمع بضم را فان عند ما معنوها فی الفیود پس بدرنیکه ما دوا و در بند ما فی الصراح معنوه دل نده و بیعتل و در رفته گفته اند که معنوه کسی که گاهی دیوانه میشود و گاهی بشیاء فظلنا نعم پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه فجا و اجمعنوه فی الفیود پس آوردند دیوانه را در بند اضواء علیه بغا نحه الکتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاخته الکتاب را ثلثة ايام سه روز خد و نه عشبته پنجاه و یکبار اجمع نوازی ثم افعل بضم فاد رحالی که جمع میگردانم دهن خود را پیر و بیرون می افتم آنرا از دهن بروی قال فکنا انما انشطن من حمال کفتم عم من پس بر شد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی کویا که کشته شده شد از پای بند انشا کشته ده دادن شتر فعال کبر پای بند شتر فاعطونی جعلنا هم جیم و سکون من پس دادند ایشان را نزد فقلت لا حی اسال الینی پس گفت من بکرم این مرد را تا آنکه می برسم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم پس رسیدم ففا کل فلعمری پس گفت آنحضرت بخور پس بزندان من یعنی سوگند من است لمن اکل دهنه باطل لفلذا کلت دهنه حق بر این کسی که بخورد با فون که بدو روغ میخورد بد میکند و تواند و بکین مباحش زیرا که بخوری با فونی که بخور میخوری و رقیه در هر دو جاضاف است دوا و احمد و او دوا و د و عن عبد الله بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطوا الاجیر اجوره بدرنیکه نزد و را مزد و قبل ان یجف عرقه پیش از آنکه خشک کرد و خوی و کفایت است از شتاب دادن مزد بعد از غل و دیگر کردن در آن دوا و ابن ماجه و عن الحسن بن علی و عنی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للسائل حق و ان جاء علی فون من مروا هذه را حق است اگر چه باید براسپ کویا این اجرت سوال است و این بنا سبت این حدیث را در باب جاره آورده دوا و احمد و او دوا و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقاد کرده اند امام احمد گفته که اصل ندارد و گفته است که این دو حدیث در باز از یکدیگر جدا می آیند حدیث دیگر یوم بخرم یوم صومکم و ابو داود و از ان سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است و فی المصابیح و مسل و در مصابیح گفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آنست که مستند است و در بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست الفصل الثالث عن حبة بضم مین و سکون فو قانیه بن المذ و بضم فون و فتح و ال ممله شده و در بعضی نسخ حبه بلف بن المذ و بضم مین و سکون فون و کسر و ال محو و بعضی او را عقب بن عبد سلمی گفته اند و مولف نیز در کتاب الجهاد اینچنین آورده و اینجا عقبه بر آنست گفته و اما علم قال کنا عند رسول الله کفتم بودیم باز در پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ففوا طعم پس خواند آنحضرت سوره قصص که در اول وی طعم است حتی بلغ قصه موسی تا آنکه رسید قصه موسی را که در وی رسیدن است مدین نزد شعبه علیه السلام فو استن فخر شعیب و با جاره دادن خود را ناده سال قال گفت آنحضرت ان موسی آجرفنسه ثمان سنین و عشی و بدرنیکه موسی برادر افش خود را هشت سال یا ده سال بر سبیل تحبیر که خدمت کند علی عقه فو بر پارسی فنج او که مراد بدان نحاح است هفت پارسان و یا ستادان از حرام و طعام بطنه و بخورش شکم او و مهر هم همین بود کویا در شریعت ایشان درست بود که خدمت را مرسانند یا مر دیگر بود و این خدمت علاوه او بود و بطریق تسبیح دوا و احمد و ابن ماجه و عن عبادة بضم مین و تخفیف با از کبار صحابه است بن الصامت قال قلت کفتم یا رسول الله و جعل اهدی الی فو سامدی پیش کش فرستاده است بوسی من گمانی را من بکت علم له ان کتاب و القرآن آورده از جمله کسانی است که بودم من که تعلیم میکردم او را کتاب و قرآن و اوست بهال و نیت فوس قال یعنی در عرف آنرا از جمله اموال خیدارند که آنرا اجرت شما کویا ندید عباد بن الصامت رضی الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس التفات کرد از آنحضرت که آیا این فوسن اکبریم فارسی علیها فی سبیل است

است
در حدیث

ابن حنبل گفت انصاری از جهت آن حکم میکند زیرا که بر سر عتقت فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه و سلم پس برکن شد روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم سرخ شد از غضب ثم قال بئرکنت آنحضرت اصلی با و جعیم اجبس الماء آب ده ای زیر پیر یا زدار آب را یعنی کذا اگر آب بر زراعت می رسد حنی و بیع الی الجبل و تا آنکه باز کرد و آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین او اندازده کرده اند از آن رسیدن آب تا پاشنه آدمی فاستوی النبی صلی الله علیه و سلم پس نگاه داشت و تمام ده آنحضرت مرزیر را حق و را حق صلی الله علیه و سلم در صریح حکم یعنی بصیر حکم کرد که زیر تمام حق خود را بگیرد و همین لحاظ الانصاری در اینجا می کند که در غضب آورده آنحضرت صلی الله علیه و سلم حقیقا و حقا تا بکسر یعنی غضب آورده است و کان اشد علیه ما یا می طافه سعه و بود آنحضرت که اشاره کرده بود بروی و بر زیر یکمی که مرایش از آن خدای و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زیر را بساحت و حسن جوار و زرک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بروی چون انصاری جعل کرد و قبول نکرد امر کرد زیرا که با سقیای حق خود مانده آنکه گستاخی انصاری بحضرت و می صلی الله علیه و سلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفت او را بجهت آنکه از قبیل ایشان بود و در بعضی قابل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبدالل بن ابی و غیره او با از جهت صلت و خلافت و می بود زود استیلا و غضب و اما عدم قتل و می یا از جهت تالیف و می بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایدی منافقان تا بگویند که محمد میکشد اصحاب خود را و اما عدم متفق علیه و عن امیر مروه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تمنعوا فضل الماء لفقوا به فضل الکلاء منع نکنید زیاد آب را مانع نکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود گیاه خود را آورده و احسرا نموده باشد چنانکه آب متفق علیه و عند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یکلهم الله یوم القیمه کس اندک کلام نکنند ایشان را خدای تعالی روز قیامت و لا یظنوا انهم و نظر نکنند بسوی ایشان نظر غایت و جعل حلف علی سبیل الله اعطی لها اکثما اعطی یکی از آن سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که تحقیق داده شده است باین کالای بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای بیغور و خریدار آن میدهد و باغ سوگند بخورد که مرز یا ده برین میداند و هو کاذب و حال آنکه وی دروغ گو است و برین سوگند و جعل حلف علی یمن کاذب دوم مردیست که سوگند خورده بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر است آنست که این وقت شریف است و یمن در وی فلیظراست کثرت اجتماع مردم و ملائکه لیل و نهار است چنانکه در کرمه تصویبها من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لقطع لها مال و جعل مسلم تا باره کسد و جدا کرد اند بوی مال مردی مسلمان را و جعل منع فضل ماء سوم مردی است که منع کند زیادت آب را فقول الله الیوم انفعک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا سزاوارتی که خود را کما منعت فضل ماء چنانکه منع کردی تو قزوئی آب را لفضل بذاک آبی که عمل کرده و ناخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه بحضرت قدرت من پیدا شده اگر چه چاه و جوی معلوم شده و لیکن برآمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت آنست که عملی که بنده کرده کندن زمین است ضعیف علیه و ذکر حدیث جایز و ذکر کرده شد حدیث جا بر که در وی نهی است از بیع فضل و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب النهی عنها من المبیع الفصل الثانی عن الحسن بن ثور و ابی اسحاق بن بصری که روایت میکنند از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکنند عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من احاط حایط علی الارض هو له کسی که کردید و دیوار را بر زمین پس آن زمین که در گذشته است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که دیوار کشیدن کافی است در ملک بین و این مذهب امام احمد است در اکثر روایات و نزد ائمہ اچا شرط است و مراد در حدیث تخریر برای سکونت است و او ابو داود و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما و رسول الله صلی الله علیه و سلم اقطع للزبیر فبئلا اسماء بنت ابی بکر که زبیر بن العوام است روایت میکنند که آنحضرت اقطع کرد مرزیر بن العوام را در خان خرد و اقطع یقین امام است قطعه از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جمله خمس باشد که حق اوست باز زمین موت بود که ایا کرد آنرا و او ابو داود و عن بن عمران رسول الله صلی الله علیه و سلم اقطع للزبیر و حنفی فیه روایت میکنند از عمر که آنحضرت اقطع کرد مرزیر را مقدار دیدن سب و می یعنی مقدار زمین که منتهی دیدن سب باشد فاجوی فوسه حنفی فام پس روان کرد زیر سب خود را تا آنکه ایتاد سب فی الصراح حضرت یضهای مملد و سکون خاد و مسجد دیدن سب ثم دی بوسطه پیر انداخت زیرا که خود را فاقال اعطوه من حیث بلغ السوط پس گفت آنحضرت بدید او را از آنجا که رسید تا زیاد او و او ابو داود و عن علفه بنسج من و سکون لام و فتح قاف بن و اهل حضرمی کو فی تابعی است عن ابیه روایت میکنند از پدرش و ایل بن حجر که صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه و سلم اقطع له ارضا محض موت که آنحضرت اقطع کرد او را زمین محض موت بکون خاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و و ایل انا بنما بود و فاد سل می معا و بد پس فرستاد آنحضرت با مرزیر را تا پیونده و در آن زمین را بوی قال اعطها اياه گفت آنحضرت بدید او را و او ابو داود و التومذی والداری و عن ابی بن حمال بنسج های مملد و تفسیر مییم و گویند نام وی سود بود و آنحضرت ابیض نام کرد اما دبی بنسج مییم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت با آب نام شهریت از زمین که دید وی و نگار است صحابیت خلیل الحدیث انه و قد اعطی رسول الله روایت میکنند که وی بر سولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاستقطعه الم الم الذی بها و بیس طلب که در حلقه

بوی رسد فی حابطه دجل من الانصار و ربتان مردی زانصار و مع الرجل اهله و با آن مرد و زانصار که صاحب بستان بود اهل و عیال همراه میبود فکان سمره
 بدخل علیه پس بود سمره که می و درآمد بحد خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود فاستاذی به پس ایذا میکشید آمد فانی البنی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه
 وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن مرد و زانرا برای آنحضرت فطلب الیه البنی پس طلب کرد و کس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه و سلم لیبیعه تا فروشد
 سره آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد و رفت و می ایذا میکشید فانی پس با آورد سمره از فروختن فطلبان بنا فله پس طلب کرد آنحضرت که مباد
 کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدو زحان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت فانی پس با آورد سمره ازین نیز فال جنبه له پس گفت آنحضرت پس
 بخش آنرا بر این مرد و او لک کذا و مر ترا چنین باشد یعنی در پشت امر او عنبه هند و گفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در آن یعنی ثواب بران ذکر کرد
 فانی پس با آورد سمره فقال انت مضاد پس گفت آنحضرت سمره تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رساند بکسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر واضرا
 در مسلمانی منع است فقال للامضادی اذهب فاطلع نخله پس گفت آنحضرت مرا ضرری را بر وی پس سیر درختان او را سخن در آنست که چون سمره اینهمه کشتی
 و بیغمه فانی کرد از امر آنحضرت میگوید که امرای مجابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استعطاف بودند اینجاب و الزام و لهذا ترغیب کرد و الا چگونه متصور بود از سمره وقت
 در اقبال امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اما پوشیده ماند که وقت در امر استجایی آنحضرت با وجود این مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلطت قلب و اندال
 حجاب نیست و حق آنست که تنذیب اخلاق صحابه و تزکیه نفوس ایشان فته رفته تا بر صحبت شریف و تصریف آنحضرت شدند که از اول همه مذنب و مری بودند و
 این را نظایر در این باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه و غلظت و سمره در آنوقت باقی و غالب بود بعد از آن رفته کم شده باشد و اسد علم و دوا
 ابو داؤد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در اول او این است من احب اوصافی باب الفصب بر و ابی سعید بن دین و سندی که در
 انجام است که ذکر کنیم حدیثی صومه بکسر صا و مملد و سکون را که اولش اینست من ضا ارض الله به فی باب ما یمنی من النهایج و این هر دو حدیث را
 صاحب مصابیح و ریج ذکر کرده است و مؤلف ذکر آنرا در آنجا مناسب دید الفصل الثالث عن عایشه انها قالت روایت است از عایشه که گفت یا رسول
 الله ما الشئ الذی لا یحل منعہ چه چیز است آنچیز که حلال نیست و روایت منع کردن و ندادن آنرا بکسی قال الماء والملح و النادر گفت آنحضرت
 سه چیز است که روایت منع آن آب و نمک و آتش فالت قلت گفت عایشه کتم یا رسول الله هذا الماء فذکر فانه این آب تحقیق شایسته ختم حال آنرا و احتیاج
 مردم و حیوانات بدان و زیان ایشان بمنع کردن از آن ضا بال الماء والملح و النادر پس حیت حال نمک و آتش و اینها امری اندر رعایت تجارت منع و اعطای آن
 چه اعتبار دارد قال گفت آنحضرت با جمیع تائید امر و لقب ام المؤمنین عایشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ و این لفظ را بزبان هندی معنی
 است که همان ذوق آزاد می یابد و ریاب و من اعطی نادا فکانه فصد فی مجمع ما انضجت تلك النادر و کسی که میداد آتش را پس کو یا که وی تصدق کرد
 بهر آنچه بخواهد است آن آتش و من اعطی ملحا و کسی که بدو نمک را فکانه فصد فی مجمع ما طیب تلك الملح پس کو یا که وی تصدق کرد بهر آنچه خوش ساخت و صلح
 نموده است آن نمک بعد از آن ثواب آبراهم ذکر کرد و گفت و من سخی مسلما شری به من ماء و کسی که نوشاند مسلمان فی رایک نوشیدنی از آب چیست بود
 الماء آنجا که یافته میشود و آب فکانه فصد فی مجمع ما طیب تلك الملح پس کو یا که آزاد کرد یک برده را و من سخی مسلما شری به ماء چیست لا بود الماء و کسی که نوشاند مسلمان فی رایک
 یک نوشیدنی از آب در جانی که یافته میشود و آب فکانه فصد فی مجمع ما طیب تلك الملح پس کو یا که زنده کرد اندو را و اوجیاث بود در قالب وی ریخت و او این ماحیه باب
 العطا با عطا یا جمع عطیه یعنی بخشش و دهنش و درین باب معطایا بیان کرده چنانکه وقف و بهر عمری و برقی بضم عین و را و صاحب مصابیح اینهمه ابواب آیه و سابقه
 تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده و مؤلف طبعیت وی کرده و وجب کرد اندین آن داخل کتاب البیوع خلاصه نیست خصوصاً ابواب آیه که تکلف
 بوجوه بعیده و در کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فدر الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما اصحابا و ضا بخیجی روایت است از
 بن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت زینبی او جزیه فانی البنی پس آمد عمر رضی الله عنهما نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت یا رسول الله انی اصبت
 او ضا بخیجی بدو شکم من یا قدام زینبی را در خیبر لمر اصب ما لا افسن عنده من یافه ام من یالی هرگز که ان مایه تر نزد من از آن ضا فانی به پس جیمه فانی را
 در آن مال و کلیم من بآن مال یا رسول الله بخیجی که در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود و بدو هم حاصل آنرا مسلمانان قال ان شئت حبست اصلها و فصد فی مجمع
 گفت آنحضرت اگر بخواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی آنچه حاصل شود و از آن حبست بشد یذبا تصحیح کرده اند و رنج و در مجمع البحار از کرمانی نقل کرد
 که بشد یعنی وقف است و تخفیف یعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند فصد فی مجمع پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنهما بهر وجهی که حضرت فرمودند اند
 لا بیاع اصلها بهین و چه که فروخته نشود اصل آن زمین و لا یوهب و لا یؤدث و بخیده نشود و میراث ساخته نشود اصل آن زمین و تصدق فی مجمع الفعوا
 و تصدق کرد باصل آن زمین در میان فزونی و در میان خوشی و نزدیکی و فی الوفا و در آزاد کردن برده یا چنانکه زکوة بکاتبان میدهند
 تا بدل کتابت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بدان فزانیان و حاجیان اند و ابن السبیل و در مسافران که از وطنهای خود

منت آن طبیب را میخ خوش است بوی آن بجان نام کیانی خوشبو یا کیانی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا برکن آن کذا فی التماس و فی الصراح ریحان شاه سپهر ویر
قیاس کرده اند هر یک که قلیل باشد و نافع تا ساذی نکرده و آنکس که بدیه آورده است و دوا به مسلم و عن ابن النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یورد الطبیب
بود آنحضرت که در نمیکرد طبیب را دوا به البخاری و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العابد فی هبته کالکلب یعود فی
قبته باز کرده و در بیه خود یعنی باز ستانده آنخیز را که بخشیده است بکسی مانند سگ است که باز میگردد در قی خود و میخورد آنرا لیس لنامثل السوء نر او نیست
ما را حال و قصه بدی این تا یکدست مرئی یعنی تا گروه مسلمانان را نمی باید که از تکالیف این چنین شغیت کنیم بدانکه رجوع از بهبه و صدقه بعد از قبض جائز است نزد ما
مگر با شکی که ذکر کرده شده اند و رفقه از آن جمله تقویض است و قرابت محرمیت و حدیثی درین باب آورده اند و حدیث عاید و بهبه از برای بیان که هست است
و عدم مروت و نزدائمه جائز نیست رجوع از جهت همین حدیث که ایشان از اجزایست حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد
از خیریکه سب کرده است و در خود را زیرا که ولد و مال و برای والد است و احادیث بدان مطلق اند و نزد امام ابی حنیفه معنی رجوع والد از بهبه ولد یعنی اخذ او است
و صرف او است و در نفقه خود و نزد حاجت چنانکه در سایر اموال او و عن النعمان بن بشیر یضم نون و فتح با صحابیت و ولادت او بر چهارده ماه است از بهبه
و وی اول مولود وی است که در خانه انصار بعد از هجرت وجود آمده و والدین او نیز صحابی اند آن اباه الی به الی رسول الله روایت میکنند که پدر او
آورده او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال الی نخلت ابنی هذا غلاما پس گفت پدر او بد رستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام سپهر خود را که این است یعنی غلام
غلامی را فقال پس گفت آنحضرت اکمل ولدك نخلت مثله آیا من اولاد خود را بخشیده ام تا بدین غلام قال لا گفت پدر من بخشیده ام هر سپهر را تا بدین غلام قال
فادبعه گفت آنحضرت پس باز کرد آن آج اوفی دوا به آنده قال و در روایتی چنین آمده است که آنحضرت گفت البسوك ان یكوفوا الیهك فی البیوسوا آیا
شاید بگردانند ترا که باشند ایشان یعنی پس آن تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی نیکی که به تو بسوی کند و استعمال را بگردان نیکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت
آری شد و میکرد اند ما را برابر بودن ایشان در نیکی قال فلا اذن گفت آنحضرت پس مکن تقری و تخصیص میان اولاد خود و بطیعه نگاه خواه و ذکر باشند یا اثاث و بعضی
گفته اند که رواست ذکر را که در چند اثاث بخشد چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان افضل و اعدل است و مجهوز بر جواز بهبه اند و بعضی گفته اند حرام است و الله
اعلم و فی دوا به و در روایتی چنین آمده است که آنده نعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیه گفت که داد مرا پدر من بخشید و او ذکر خصوص غلام نیست فقال
عمر بن و احده پس گفت مادر او که عمره بفتح عین و سکون میم بنت را و احده بفتح را خواهر عبد الله بن رواحه که صحابی مشهور است لا ارضی حتی تشهد رسول الله
خوردند شوم تا آنکه او را میکشید و پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم سرین به فانی رسول الله پس آمد پدر من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فقال الی ابی عطیه
ابنی من عمره بنت و احده پس گفت پدر من بد رستیکه من داده ام سپهر خود را که از عمره بنت را و احده است عطیه بخشید را فامونی ان اشهدك پس اگر عمره مرا که او را که عمره
پادرسول الله قال اعطیت سائر ولدك مثل هذا گفت آنحضرت آیا داده تو باقی اولاد خود را مانند این عطیه قال لا گفت نداده ام قال فاقضوا الله و احد الوابین اولادكم
گفت تیرید خدا را و بر هر یک که بفرمانی او را و عدالت کنید و برابر بکنید میان فرزندان خود قال گفت نعمان فوجع پس باز گفت پدر من از ان عطیه و در عطیه و باز کرد از بخشش
خود را و فی دوا به آنده قال و در روایتی این است که آنحضرت گفت لا اشهد علی جود کواه میثوم من بیتی جور میل کردن از راستی راه و ستم کردن بر کسی متفق علیه الفصل
الثانی عن عبد الله بن عمر و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یوجع احدکم هبته رجوع کند بهبه کی در بهبه خود الا لوالدین و لولد و مکره والدین
فرزندان خود این تمسک شافعی است در جواز رجوع از بهبه اولاد و تاویل آن نزد ابی حنیفه گذشت دوا به النساء و ابن ماجه و عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله
عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یجمل للرجل ان یعطى عطیه ثم رجع فیها یعطی و لده مکره الدرد و آنچه میدهد فرزند خود را و مثل الذی یعطی
العطیه ثم رجع فیها کمثل الکلب کل قصه و حال آنکس که سید پدر دهشی از بهبه و صدقه و بدیه سپهر رجوع میکند و دان و داده را باز میگرداند همچو قصه و حال سگ است
که خور و چیزی را حقی اذا شبع فاعادنا آنکه چون سیر شد فی کرد ثم عادی فیه پسر باز گشت و در قی خود و آنرا خوردن گرفت و دوا به روایت کرد این حدیث را
ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و فی صحیح کرده است از ترمذی و عن ابی هریره ان عابا اهدی لرسول الله صلی الله علیه و سلم
عطیه و مسلم بکوه روایت است از ابی هریره که با دیشی متعه آورد برای آنحضرت شتر جوان را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانه فوضه منهاست بکرات پس عرض کرد
آنحضرت آن عابی را از ان بکره شش بکره فخطا پس ناراضی گشت آن عابی و کم شمر آن شش بکره تا بلغ ذلک النبی پس سید آن تحطوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
یعنی شنید آنحضرت که وی خطا میکند و انعام شریف را کم میبرد و خدا را و افشای عطیه پس محکمت آنحضرت خدا را و افشای آنکه عادت شریف بود در اول
خطبه و کلام ثم قال ان فلانا اهدی الی ناقه یسرکنت آنحضرت که فلانی تحفه فرستاد بسوی من داده شتری را فوضه منهاست بکرات پس داد من او را عرض آن
شش ناقه فظلم ساخطا پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمر نداده اند همتان لا اخیل هدی به الامن قویشتی او انصادی هر چه تحقیق قصد کردم که قبول کنم تحفه نکند از وی
یا انصاری او یعنی با از ثقی باید و سی بفتح و ال و سکون و او نام و وقیل است تخصیص این قابل از جهت کرم و علو همت و عادت نفوس ایشان است و دوا

حالت
در آنکه
در پیوسته از
صدقه و بهبه
نیز رجوع کند
در وی الا که
میخ

التومذی و ابو داؤد و السنائی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلینجیه کسی که داده شد دشتی یعنی کسی خبری بودی
 پس یافت آنکس را پس باید که پاداش دهد آن عطا یعنی در بدل آن عطا یا آن مال و من لم یجد فلین و کسی که نیابد خبری از مال که بدان پاداش کند پس باید که
 کند و بدهد را و ظاهر سازد عطای او را فان من اتنی فقد شکر زیرا که کسی ثنای خود را پس تحقیق شکر او کرد چه مدح و ثنا از افراد شکر است و شکر محبت
 داشتن برین میباشد و ثنای کردن بزبان و خدمت کردن بدست و پا و من کم فقد کفر و کسی که بپوشد انعام و احسان کسی را پس تحقیق کفران نعمت کرد و من بخلی
 محال و بخل و کسی که بیارید خود را بخیزی که داده نشد و روزی کرده نشد است از احوال و صفات و کمالات کان کلابس و بی ذوق میباشد آنکس که بپوشد
 دو جابه دروغ مراد بان کسی است که لباس زاده اهل صلاح بپوشد و در واقع نباشد و بعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد و وصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان
 در نظر آید که گوید و پیراهن پوشیده است و گویند در عرب مردی بود که دو جابه نفیس میپوشید تا او را در مردم عزتی و شرفی باشد و گویای دروغ بود
 دواء التومذی و ابو داؤد و عن اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الله معروف فقال لفاحله لیکم کرده شد
 بسوی و می احسانی پس گفت مرا احسان کننده را جوائز الله خبری پاداش دهد ترا خدا تعالی بکی فقد ابلغ فی الثناء علیه پس تحقیق مبالغه کرد و بهنایت رسانید
 ثنای او را بر وی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود و تقویض کرد امر را بخدا و در حدیث سابق که امر ثنایا که دین بر رعایت اعتدال در آن شرط است شیخ اجل اکرم الله
 عبد الوهاب بتقی کی رحمه الله میگوید که صوفی را باید در عطا و منح خلق از دایره استقامت بدرزد و قدم از طریق حق سیر و نند و چون کسی عطا میبندد که فایز
 و نا اهل بود چندان ثنای کند که او را صالح و دلی گوید و من او را در صورت صلاح نماید بلکه بگوید خدا اش خیر و در جزای الهی خیر او اکثر دی صلاح و خیر از آری میبندد
 او کند و دشنام ندهد و تشیع نکند بلکه غفر الله لهما و بگوید و روش اهل استقامت است حاصل آنکه از دایره حق سیر و نند و نیت و سنت از دست ندهد و دواء التومذی
 و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم يشكر الناس لم يشكر الله کسی که شکر نکند مردم را در احسان و انعامی که بر بندد بر سبب
 ایشان شکر نکند گوید خدا را از جنت عدم رعایت حق و ساطت و حال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسی که شکر نکند مردم را و اعتراف نکند
 بنعمت ایشان شکر نکند گوید خدای تعالی را از جنت اعتیاد و بی بکفران نعمت و بودن او مجبور بر آن دواء الاحمد و التومذی و عن انس قال لما قدم رسول الله
 صلی الله علیه وسلم بالمدينة گفت انس چون قدم آورد آنحضرت مدینه را بهیچت افاه المهاجرون فخالوا انه مذاور و اما جسران پس گفتند یا رسول
 الله ما دأبنا فاما ابدل من کثیر میبندیم ما که روی را بزدل کننده ترا ز مال بسیار بزدل بزال سجد در باختن و نگاه داشتن چیز را و لا احسن مواساة من فلفل
 و نیکوتر از روی مدد و معاونت کردن از مال اندک من قوم قولنا بن اظهروهم ازین گروهی که نند و آید ایم میان ایشان و مراد قوم انصار اند که از قبیل
 و کثیر هر چه داشتند بر مهاجرین بزدل کردند و با ایشان مواساة نمودند چنانچه میفرماید الله کفوفا المؤمنین تحقیق کفایت کردند ما را استفت را که بهر شتمنا
 از جانب ما میکنند و غم خواری میبندد و اشی کوفانی المهناء و شریک گردانیدند ما را در چیزی که حاصل شود بدان کفایت معیشت و صلاح معاش که اقبال
 الطیبی و در قاموس گفته که مناء آنچه باید ترا بی شمت یعنی شمت خود میکنند و بر ما رواندازند و در راحت و آسایش ما را شریک میکردند و حتی الله
 خفنا ان یذهبوا بالاجو کله تا آنکه تحقیق رسیدیم ما که سیرند ایشان اجر و ثواب را بهر فقال لا پس گفت آنحضرت میبندد جبر و ثواب را بهر ما دعوی الله
 لهم ما دام که دعا میکنند شما خبر ابرای ایشان و ائتمتم حلیمم و ما دام که ثنا میگویند شما برایشان یعنی شکر آن نعمت و ائتمن احسان ایشان میکنند و چون دعا و ثنا
 میکنند شما را اینست ثواب است و مکافات احسان ایشان میکنند و دواء التومذی و صححه و عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
 لفاذ و اراوت میکند عایشه از آنحضرت که گفت بدین دوستید بیکدیگر فان الهدیه نذ هب الضعائن زیرا که بدید و در میکند کینار او و تخمینا را ضحاک بن عباد و
 عن مجتبی جمع ضیغه یعنی دشمنی و کینه دواء التومذی و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لفاذ و اراوت میکند بیکدیگر فان
 الهدیه نذ هب و هو الصد و زیرا که بدید و در میکند چه سینه را و چه بوا مفتوحه و بجای همه مفتوحه عش و و سواس و بعضی گفته اند کینه و دشمنی و بغض و شتم سخت
 و لا تحفر لجاده لجا و هفا و باید که خوار و خورده نند از دهیچ زن همایه برای زنی که همایه است آنچه بفرستد بخانه او از بدید و لو مشق فومن شاه اگر چه بفرستد
 نیمه سم کو سفدر او فرس بکبر فاسین و را ما کن در میان دواء التومذی و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث لا تودیه خیر است
 که رد کرده نشود و الوساتد کی بالینا و الدهن و دم و روغن که بر سر و اندام مالیده شود و اللین سوم شیر او دواء التومذی و قال هذا حديث عریب قبل
 اذ اذ بالدهن الطيب گفته شده است که مراد او شست است آنحضرت بدین طیب با و هن ابی عثمان النهدي بفتح فون و سکون مأمون بنید که یکی از اجداد او است
 تابعی کبریت که در یاقه است جا بهت و اسلام را و گفته اند که وی زندگانی در جا بهت بیشتر از شصت سال کرده و در اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم اذا اعطى احدكم الوبحان فلا يردّه چون داده شود یکی از شمار از بحان پس باید که رد نکند آنرا فانه خروج من الجنة پس بدستیکد بحان برین
 آمده است از نبوت دواء التومذی و در سلا الفصل الثالث عن جابر قال قالتموه اذهب بک گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشر است

بشیر انخل ابی غلام بخش مرا غلام خود را و اشهد لی وصول الله و کواه کیر برای من بنیچند را اصلی الله علیه و سلم چون نفع پیرایه بود و نسبت بخود کرد و قال
وصول الله پس آید بشیر بنیچند را اصلی الله علیه و سلم فقال پس گفت بشیر ان بنی فلان بدر تنیکه دختر فلان مراد از خود را داشته که عمره من رواحت نما
عبد الله بن رواحه چنانکه در فضل اول گذشت سالنی ان انخل ابی غلامی سوال کرد مرا که بنیچم سپرد را غلام خود را و قالت اشهد لی وصول الله و گفت
کواه کیر برای من بنیچند را اصلی الله علیه و سلم فقال اله اخوه پس گفت آنحضرت آیا سپرد را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال
گفت آنحضرت انکلمکم لعطیمهم پس آیا به ایشان را داده تو مثل ما اعطینهم مانند آنچه دادی سپرد را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت من
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیک ضد فساد و انی لا اشهد الا علی حنی و بدر تنیکه من کواه میشوم کیر بر حق و واه مسلم و عن ابی هر چه قال ابی و سلمی
الله صلی الله علیه و سلم اذا انی بیا کوه الفاحه گفت ابوهریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوه میوه و وضعها علی عینیه علی
شعبه می نهاد آزار بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت نازده آتی و مکرم بخت آن و بودن آن نور سیده از درگاه حق و قریب
از جناب قدس وی تعالی شانه و قال اللهم کما اودینا اوله فادنا اخره و میگفت آنحضرت خداوند چنانکه نمودی ما را اول از پس بنما ما را آخر از برای طلب
بقا و متع نعمت وی تعالی ثم یعطیها من یكون عنده من الصلینان پس میداد آن با کوره را کسی که میبویزد و وی از کوه دکان از جهت مناسبت ظاهر میان کوه
و صلیان در قرب محمد بدرگاه آتی تعالی و شادی که دکان بدان دوا البیهقی فی الدعوات الکبیه باب اللفظة لفظ و انقطاع از زمین بر کفر خیر
و لفظ بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند این فیض تراست مالی که بردارند از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است
و بکون قاف مال برداشته شده و اکثر برانند که بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن ذیل بن خالد از شاهیر صاحب است مات با کوفه سه ثمان و سبعین من
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه و هو بن جش و بعضی قال جاء و جل الی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی بنیچند اصلی الله علیه و سلم
فقال له عن اللفظة پس سوال کرد آنحضرت را از کلمه لفظ فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفاصها بنشاس عفاص لفظ را کبیر عین و بغاظت که در وی لفظ است از نیم
یا پارچه و فی الصراح عفاص کبیر پوست پاره که سرخ ز روی بندند و و کلاهها و بنشاس کلاه نظار و و کلاه کبیر و او بند سرشک چنان که ذاقی القاموس و فی النهایه
و کلاه رشته که بسته میشود با آن میان و کبیر و مشک و جسد آن ثم عفاصها سنه بنشاسان لفظ را سالی و درهما سخی که یافته شده است و در بازار ما و مسجد ما و جاهای
دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فریاد کنند که هر که چیزی کم شده و ضایع شده باشد باید و صفت آنرا ذکر کنند و تقدیر بر مال قول محمد و شافعی
و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و صحیح ترمذی و ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید بدقی معین نیست و ذکر کنند در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده
با اعتبار غالب و در هر دایره گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است
و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ کی ازین تعداد را لازم نیست و مفوض است برای امتیاز پس تعریف کند تا غالب شود در نظر او که کسی نمی آید و طلب نمیکند بعد
از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند فان جله صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لفظ خود میدهد و میرسانی نوی و نزد
ما و اجاب است روان اگر بکند از کوهان و واجب نیست بی کواه گذاریندن و اگر بر بیان علامت نیز بدد درست است و جبر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هر دایره الا هشاشانک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم کبیر کار خود را بلفظ یعنی نفع بگیر از آن و از بنی محکم
یشو و که لفظ را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذہب اکثر صحابه البیت و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که
که غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس و میقان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه نیست و در هر دایره گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جهت رسانیدن حق مستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یا فتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد کم شدن صاحب و این باطل است
دلائل میکند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند باصل و منسوع و عود خود بعد از ان اگر نیاید صاحب و اجازت کند احوال و ثواب آن مراد باشد
او را و اگر نه ضامن کرد اندا و او در بعضی اشیا شرح و قایه نقل از بنایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و غریب حفظ است قال ففصله الغنم گفت زید بن
خالد پس کم شده کوفند که کسی آید برادر و چه کم دارد و قال گفت آنحضرت هی لك آن خانه غنم تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیایی منقطع میشوی بآن گاو
حیک یا مراد را تراست یعنی صاحب آن اگر آید میکند یا میسید می تو آید و میباید صاحب آن اتفاقا یا دیگر اتفاقا میکند او للثب یا برای کرک است اگر هیچ
یکی ازین صورتها یا قهر نشود و مقصود تنبیه است بر جواز انقطاع و انتفاع بدان مضافی کرد و و کرک نخورد و این حکم عام است و در هر حیوانی که ضایع کرد و بچسپه انداخته
قال ففصله الابل گفت زید بن خالد پس حکم کم شده شتر چنان دارد و قال مالک و لهما گفت آنحضرت چکار است مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو با وی یعنی
انقطاع کنی شتر را و بگذرا آنرا که احتیاج ندارد با انقطاع و ضایع نمیشود و معها سفا و ها با شتر شکاوست کنایت از درون شکم و رو دای دوست که دران
رطوبتی که هست کنایت میکند روزهای بسیار را و شتر میبویاند برداشت تشنگی خرد روز را که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میبویاند

صلی الله علیه وسلم ادا لدهنا یا علی او کن و بده باین زن و دنیا را آن زن علامتی گفته باشد یا آنحضرت را معلوم شد که از آن اوست و ظاهرش دلالت دارد بر آنکه تعریف نکرد و این مذهب بعضی علماء است که تعریف واجب نیست و در قلیل و دنیا را زجس قلیل است و طبعی گفته که او نیز دلالت دارد بر آنکه عتی ملک میکند چنانکه غیر پوشیده نماند که غای علی رضی الله عنه ثابت شده در آنوقت دوا و او داود و عن المجاد و در بحیم صحابیت قدوم آورد بر آنحضرت در سال نهم و اسلام آورد همراه و فد بن عبد القیس بعد از آن ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمر ستمه احدى و عشرين قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ضالة المسلم حق الناد کم شده مسلمان زن آتش است اگر رعایت نکند فقط شرائط و آداب آن را فی الصراح حق تحقیق آتش و بسکون را سوختن دوا و الدادی و عن عباس بن کبر من ممل و بضاً و سمج من حمار کبر حای ممل صحابی است معدود در بصرین دوست آنحضرت بود و روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لفظة فلیشهد ذاعل کسی که بیابد لفظة را پس باید که گواه کند بر آن هر وی را که خداوند عدل و صلاح باشد او ذوی عدل یا و خداوندان عدل که لصاب شهادت است گواه بصره که این چنین چیزی یافتیم تا ثانی الحال بمقت کند و دومی زیادتی نکند و نیز حکمت در آن دفع طمع نفس است و تاجوت ناکمانی و ارشاد آنرا داخل ترک و او کند دانند و این امر با تمام بعضی میگویند بطریق مذکبات و بعضی میگویند بطریق وجوب و لا یکنم و باید که پوشش تبرک تعریف و لا یغیب بشد و غائب نکرد و فقط را بعد از حصار قان و جلد صاحبها فلو و ها علیه پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند آنرا بر وی و بد بوی و الا فهو مال الله و اگر بیابد صاحب را پس آن مال خدا است و بینه من یشاء مید هر کسی را که میخواهد یعنی ملک کند آنرا و نفع کرد بدان که خدا از غیب بوی رسانیده است و ثانی الحال اگر پیدا شود باید چنانکه گفته شد و و الهی والدادی و عن جابر قال دحض لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصاة و السوطی مجمل گفت جابر رخصت کرد آنحضرت ما را در چوبی که در دست گیرند و در نماز یا نه کسی بیابد و در رس و اشباهه و مانند ای این چیزها از آنچه در عرف آنرا قلیل میگردند و قدسی می نهند بلفظ الهی و جمل که بر سیدار و آنرا مرد بفتح به سودمند میکرد و بدان و اختلاف کرده اند در قلیل و بعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است و بعضی گفته اند که دنیا و کمتر از آن قلیل است دوا و او داود و ذکر حدیث المفدلم بن معد بکرب الا لا یجمل فی باب الاعتصام و ذکر کرده شده است حدیث مقدم که در وی ذکر نقطه است در باب الاعتصام بالکتاب و السنة که در اول کتاب در کتاب الایمان کذشت باب الفرائض جمع فزیضه از فرض معنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه است که اندازه کرده شود تعیین نموده شده است در کتاب خدا در سواریت بعد از آن نام کرده شده علم متعلق بموارث را علم فرائض الفصل الاول عن ابیه و دخی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم کم گفت آنحضرت من نزدیک تر و سزاوار تر بمسلمانان از ذاتهای ایشان در مهربانی و خیرخواهی و خیر اندیشی من مات و علیه دین پس سیکمیر و از مسلمانان و بروی و امل است و لم یؤک و فاعا و نکذار و آنکسالی را که بدان بستر توان برد و ادا توان کرد و امو وی را فعلی فضاؤه پس بر من است گذاردن آن و امو ما بدان ما خود و محبوب کرد و از رحمت حق و ثواب وی و من یؤک ما لا فلو و و کیکم بکذار مالی را پس برای و زنه اوست و فی و و ایه و در روایتی اینچنین آمده است و من یؤک دینا او ضیاعا و کیکم کذاشت و امو ای ایا عیالی یا و ضیا بفتح ضا و مجر عیال را گویند زیرا که اگر تعد کرده نشود ضایع میگردد و بکسر ضا دینسر روایت کرده اند جمع ضایع مثل جیاع و جافع فلما فی پس باید که باید آنکس یعنی بیاید وکیل او و وصی او فاما لاه پس من متولی امر اویم و دوست او میگذازم و امو او را و غم خواری میگویم عیال او را و فی و و ایه و در روایتی دیگر اینچنین آمده است من یؤک ما لا فلو و منه کسی که بکذار مالی را پس برای و ارشاد اوست و من یؤک کلا فالبنا و سیکم بکذار عیال و دینی را پس آن راجع بحجاب ما است و کل بفتح کاف و تشدید لام نقل و آن شامل دین و عیال است و در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر کسی میرد و بر وی دینی می بود و چیزی نیکداشت بر وی نماز میکرد و در آنجانب چنان کرد که دین را بر خو میگرد و نماز میکرد و این را کمال شفقت و رحمت آنحضرت بود راست صلی الله علیه وسلم شفقت علیه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخفوا الفرائض باهلها یجفانید سهام میراث را که در کتاب الله یقین و تقدیر یافته است و بر بنایند آنرا باهل آن فابقی هو لاولی و جمل ذکر پس چیزیکه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس این قریب تر بود راست میت که ذکر است که آنرا از عصبه گویند و حکم آنست که هر چه از فرائض باقی ماند عصبه راست و از عصبه هر که قریب تر مقدم تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان سبب عصوبت است و الارجل الیه ذکر است و عصبه پسران و خویشان زینب از جانب پدر رشتنی از عصبه یعنی قوت و سختی و از سخت عصب گویند بی را منفق علیه و عن اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤث المسلم الکافر و ارث ینکرو و مسلمان کافر را و لا الکافر المسلم و نه وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان وارث شود کافر اما کافر وارث نشود مسلمان را و امامان کلم نیز باین فقه منفق علیه و عن انس بن النبی صلی الله علیه وسلم قال مولی القوم من انفسهم کم گفت آنحضرت که آزاد کرده شده هر قوم از آن قوم است و اینجا است که در ۱۱ بنی هاشم صدق و نروم است چنانکه بر بنی هاشم و در اینجا این بر اد است که منفق بکسر یا بغی آزاد کنند و ارث میکرد و منفق را بفتح یا بغی آزاد

و ابوداود

مسعود پس پرسیده شد این مسعود و اخبر بقول ابی موسی و خبر داده شد بکفته ابی موسی که قوی داده بود و گفته که وی نیز در وقت میکند در اطفال پس گفت این مسعود
 لغد ضللت اذا كنت ابن مسعود رضی الله عنه از قوی دهم من پنجمین و موافقت کنم او را بر این تحقیق که راه شدم و ما افان من المهند بن و منتم من از راه راست یا
 بنکان افضی فیها بما ضعی النبی حکم کنم من درین قضیه بجزیر که حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آن حکم اینست که للبلد النصف مرد و خیر النصف
 و لابنه الابن السلس و مرد و خیر را سدس تکه که الثلثین از جهت مال و تمام کرد ایندن و ثلث یعنی حق بنتین و ثلث بود چون بنت نصف یافت
 سدس دیگر برای بنت ابن باشد و ما بقی فلالخت و خیر که باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بکر و انید اخوات را با بنات محصنه
 جمهور علمایین اند فانیما ابو موسی پس آمدیم ما ابو موسی اشعری افاجبه فانی خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فخال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا
 الحبر فیکم نرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما است و جبر بفتح حا و کسر آن یعنی دانشمند از جبر یعنی سیاهی یعنی بنوید علم را یا از تجربه یعنی از تجربه
 یعنی می آید کلام را و یکس میکند آراء و اه الجادی و عن عمر بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدد نوشته شده است فخال جاء رجل
 الی رسول الله گفت مردی آمد که بوسی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فخال ان ابی مات پس گفت آن مرد درستی پس من مرد فحالی من میوانه پس چه
 میرسد مرا از میراث وی قال لك السلس گفت آنحضرت مرا تراست سدس فخال ولی دعاه پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت او را و قال لك
 سدس آنخو گفت آنحضرت مرا تراست سدس دیگر فخال ولی دعاه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را فخال ان السلس الاخولك طعمه گفت بدستیکه
 سدس دیگر خورش است مرا تراکانت از تعصیب کرد زیرا که وی را اند است بر اصل و بعضی که تغییر میشود صورت این سلس چنین کرده اند که مردی و دو دختر که داشت و این
 سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر داد و ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بوسی او سدس بغرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی ثلث را بوی
 نداد تا تو هم کرده نشود که فرض و ثلث است و واه احمد و التومذی و ابوداؤد و قال التومذی هذا حديث حسن صحيح و عن فیه بنه ففتح
 و کسر با و سکون با این ذ و ب بضم ز ال معجم و فتح و او ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نموده و او را در طبقه
 ثانیة از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در روز دند بر آنحضرت
 پس فاکر و دو بود از خدا و ندان علم و فقه و دقت و از عظمای فقهایی مدینه مات سنة ست و ثمانین فخال جاء الحدیث الی ابی بکر رضی الله عنه گفت
 فیصه آمده نزد ابوبکر فخال له میوانه و حالیکه سوال میکند از میراث خود فخال لها پس گفت ابوبکر مرا و ما مالک فی کتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا
 چیزی و مالک فی سنة رسول الله و نیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم شیء چیزی فادجعی حتی امال الناس پس برگرد و برو تا آنکه
 برسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بان و عالم باشد حکم آن فخال پس پرسید ابوبکر مردم را فخال المعنوه ابن شعبه حضور
 و رسول الله حاضر شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم اعطاهما السلس و او جده را سدس فخال ابوبکر رضی الله عنه هل معك عنك پس گفت ابوبکر
 بغيره آیا هست با تو کسی جز من که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فخال پس گفت محمد بن مسلم بفتح میم و سکون سین و فتح لام از شاہیر صحابی است مثل ما
 فخال المعنوه مانند آنچه گفت معنوه فافنده لها ابوبکر پس ناظر کرد و اند حکم سدس ابرای جده ابوبکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب
 دیگر از همین بیت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود و این از جهت مادر یا بکسر نزد عمر رضی الله عنه لتا له میوانه و حالیکه پرسید آن جده عمر را از میراث
 خود فخال هو ذلك السلس گفت عمر میراث جده همان سدس است فخال لجنه عنهما ففهم بلیکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما
 و اشکاکلت به فهو لها و هر کدام یکی از شما که تنها باشد بان سدس پس آن سدس را و راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد و در حدیث
 رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک و واه مالک و احمد و التومذی و ابوداؤد
 و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابیها گفت ابن مسعود و در میراث جده با پدر خود که پدریت باشد یعنی شخصی پدری که
 یکی باشد یا متعدد پس صدیقی رضی الله عنه حکم کرد بر وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک و واه مالک و
 احمد و التومذی و ابوداؤد و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابیها گفت ابن مسعود و در میراث جده با پدر خود که پدریت
 باشد یعنی شخصی پدری که داشت و جده آنها اول جده اطعمها رسول الله صلی الله علیه و سلم سدس ما مع ابیها گفت ابن مسعود و در این بحث جده است
 که خواهر یا جده داده است او را آنحضرت سدس ابا پسرش و ابیها می و حال آنکه پسر او که پدریت است زنده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه امام اب
 وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراث نمی بخشد و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم داد طهر بود که خواهر یا جده را از نظر بقی میراث و اما علم و واه التومذی و الدادی و التومذی ضعیف و ترمذی ضعیف گردانیده است
 این حدیث را و عن الصحاب بن سفيان صحابی است و الی کرد انید او را آنحضرت بر قش و شجاع بود که او را برابر صد سوار پیدا شدند و شمشیر گرفت بر سر مبارک

واقل عاص بن وائل سبی پدر عمرو بن العاص که پدر عبداللہ بن عمرو بن العاص مشہور است و عاص سلمان نیت اوصی ان یعنی عنہ مائتہ و ہفت ہست کہ اگر آزاد کردہ شود از جانب وی صد بردہ فاعحق ابنہ ہشام خمسین و ہفتہ پس آزاد کرد پس او کہ ہشام است پنجاہ رقبہ فاواد ابنہ عمرو ان یعنی عنہ انجمن الیابہ پس خواست پس او کہ عمرو بن العاص است کہ آزاد کند از وی پنجاہ رقبہ باقی را کہ تمتہ صد است عاص بن وائل را دو پس رو یکی عمرو بن العاص کہ صحابی مشہور است و دیگر ہشام بن العاص کہ از عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد و مکہ و ہجرت کرد و حبشہ بہتر آمد مکہ بعد از شہیدن مہاجر ت آنحضرت پس جس کردند او را پدر او و قوم او بمکہ تا آنکہ قدم آورد در آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از غزوہ خندق مدینہ و فی خرو تروہ از عمرو و جبر فاضل بود کہ شد شد با جادین و بعضی گفتہ اند بر مویک سال نیز یا باز دوہم از ہجرت فقال حتی اسال رسول اللہ پس گفت عمرو بن العاص آزاد میکنم تا آنکہ پسہم نیز بخدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ آزاد کردن رقبہ از وی و اسود مند است فانی الیہی پس آمد عمرو و نیز را صلی اللہ علیہ وسلم تا برسد فقال پس گفت عمرو با رسول اللہ ان اخی اوصی ان یعنی عنہ مائتہ و ہفتہ نیز کہ پدر من ہست کہ اگر آزاد کردہ شود از جانب وی صد رقبہ و ان ہشاما اعحق عنہ خمسین و ہفتہ و بدرستیکہ ہشام کہ برادر من است آزاد کرد از وی پنجاہ رقبہ و بعضیت علیہ خمسون و ہفتہ و باقی ماند بروی بحکم وصیت پنجاہ رقبہ فاعحق عنہ آیا پس آزاد کنم من از وی فقال رسول اللہ پس گفت پنجم خدا را صلی اللہ علیہ وسلم انہ لو کان مسلما بدرستیکہ عاص اگر میبود سلمان فاعفتم عنہ او تصدقتم عنہ او حججتم عنہ پس آزاد میکرد و پدر از وی یا تصدق میکرد و پدر از وی یا حج میکرد و پدر بلغہ ذلک میرسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفہوم شد کہ صد و نہاد و کا فرا و رستکاری نمی بخشد از عذاب و نہ معلوم شد کہ بکمال میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی ہر دو و او را بود او و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع مہراث و او ثلہ کسی قطع کند میراث و ارث خود را و محروم کرد اند او را از ارث قطع اللہ مہراث من الحنہ قطع کند خدا تعالی میراث او را از ہر ثبت کہ بحکم نفس یو ثون الفود و من عدہ بدان کردہ اند و او ابن ماجہ و وی البیہقی فی شعب الایمان عن ابیہر و ہذہ نام شد کتاب السیوطی بعون کسی و حق کوفیق وی و تالی میشود اگر کتاب النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بروطی و عقد نیز آمدہ کہ در ان نیز بمعنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توکان یعنی بل و آرزوئی مان واجب اگر یا فہم شود و منوت آن و قول امام محمد نیز بروایتی ہمین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توکان سنت است و در روایتی دیگر بی توکان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی محتج و بر تقدیر وجوب آیا تیزی من دفع میکرد دینا و در نجاد و وجہ است و نزد شافعی محتج است نزد وجو و توکان و منوت و مکروہ است نزد عدم منوت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد اندر دیگر تجرد و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلافت در خصوصرت وجوب است الفخیل الاول عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با معشر الشباب ای کروہ جوانان شباب بفتح شین و تخفیف بار و زن حجاب جمع شباب است و بنان یضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع است و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءۃ فلیزوج کسی کہ توانائی دارد از شما جماع را پس باید کہ نکاح کند و باوہ و روی چار لغت است یکی باو تبا و مد چار کہ لفظ حدیث است دوم باو تبا سوم باو تبا چارم باو تبا و باو تبا بمعنی منزل است و ہر کہ زن کند لا بد او را منزل باید گرفت فانہ اغض للصبی پس بد رستی کہ نکاح کردن پوشندہ تر است منظر را کہ بر زن بکار نہفتہ غرض بغین و خاد و جعتین شد و خوابانیدن چشم را و احصن للفرج و نکاح ہزارندہ تر است آلت زنا شونی را حصن کبر جا جای پناہ فرج بکون را عورت و من لم یسقط فعلیہ بالصوم و کسی کہ نمیتواند نکاح کرد و قدرت ندارد بر ان پس بروی با دیگر روضہ دار باشد فانہ لہ و جاء پس بد رستی کہ روزہ داشتن ترکمن را حصی کردن است و جی بفتح و او و کون جیم حصی کردن و وجاء مکروہ و مد کو فن حصیہ را بسبب منغنی علیہ و عن سعد بن ابی وقاص قال د رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی عمتا بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بطای محبکہ از عظمای مہاجرین است قبل یعنی تبا بودن و کو شکر فتن از زنان تبرک نکاح و اصل قبل بمعنی بریدن و جدا کردن است و قبل و قبل زن منقطع از مردان و این نام بریم بنت عمران است از جنت انقطاع و سی از مردان و فاطر زہرا رضی اللہ عنہا را نیز قبل گویند از جنت انقطاع او از دنیا و ما فیما سوی خدای عزوجل و بعضی گویند از جنت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال و لواذن لہ لاضہبہ و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را بہ قبل و افراد از زنان ہر انیز حصی میشدیم یا یعنی ما لہ میکردیم و در قبل و انقطاع تا نزد یک بودی کہ حصی شویم یا کمان ایشان بود کہ حصی شدن جائز است منغنی علیہ و عن ابیہر و ہذہ و خلی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تنکح المرأة لا و یج نکاح کردہ میشود زن چنانکہ عرف و عادات است از جنت چار خصلت وصفت لمالہا کی از جنت مال او کہ زنی مالدار است مال خود را بر شوہر صرف نخواہد کرد و حسبہا و دیگر از جنت تبرک و شرف در ذات او و در قوم او کہ زنی است از قوم اشراف کہ در نسب فردندان از وی شہرتی پیدا خواہد شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بحسب اینجا یک کرداری و یک بنادمی و است و لجمالہا و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او کہ خط انفس و سرائخ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او فرخا و ہر دو ولد ہما و دیگر از جنت دین و صلاح و عفت و عصمت او کہ معا و ن بر تقوی و مہم و معین بر دین داری خواہد شد فاعحق بذات الدین پس پرو نشو تو بزنی کہ خداوندین است

وطلب کن از اقربت پلک خاک آلوده با دهر و دست تو و این دعاست بزل و هلاک و اینجی حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر آن خنجر بکاری
متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدنيا كلها منافع و دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است
از لذات و شهوات و بر خورداری از آنست مقصود تغلیل و تخفیر است و خوب منافع الدنیا المرأة الصالحة و بهترین منافع دنیا و همبهره مندی و آسایش
آن زن بیکو کار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد و واه مسلم و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير نساء و کین الا بعل
بهترین زنان که سوار شوند شران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالحه نساء و قلیش زنان
صالح از قریش اند که قبل از خاص است و افضل قابل انداخته علی و ولد فی صغره متفق و مهربان ترین این صنف اند بر فرزندان و در خردی وی هر ولد که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غریبی و ادعاه علی زوج فی ذات بدیه و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر بر شوهر و اموال وی و مال را
ذات الیه خوانند که در دست یابد متفق علیه و عن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترک عبدی فتنه اخی
الرجال من النساء مکنه اشته ام من ایز پس خود ابتلای و آزمایش از زبان کنده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع و محصیت و محنت اند و درین حدیث
اشاره است بآنکه فتنه گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سطوت حق در آن زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبه باطل متفق علیه
و چون صفات زنان صالحه و منافعی ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند و عن ابی سعید الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه و
سلم الدنيا خلوة خضوة و دنیا شیرین است در دلبا که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبب است در دیدن آنکه نظر آن در دیده هم زیبا نماید و آن الله
مستحکم فیهما و بدرستی که خدایتعالی خلیفه سازنده است شمارا در دنیا بعد از قومی که پیش تبار و دند فتنه گری فتنه گری پس نظر میکند که چگونه عمل میکند شما
فاقوا الدنیا پس سپر بپزند و دنیا را و شران را و اوقوا النساء و پیر بپزند زنان را و فتنای از افغان اول فتنه بخنی اموا بعل کانت فی النساء پس بدرستی که
سخت فتنه بخنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد و دختر عم خود را پس زیوج کرد و بوی پس گشت آمد و عم خود را پس امر شد
بزیوج بقره الی آخره القصه و واه مسلم و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم فی المرأة و الدار و الفوس بدفالی در پیچ
میباشد زن و سر و اسب متفق علیه و فی و وایه و در وایت این چنین آمده است که الشوم فی المرأة و المسکن و الدابة مال معنی هر دو
روایت یکی است ولیکن مسکن هاتر است از دار و دابة از فرس و آنکه بعضی گفته اند که شوم معنی بدفالی است که از اطیحه گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه
چیز بر سهیل قنص و تقدیر است یعنی اگر بمو و تا درین سه چیز میباید و چنانکه واقع شده است که چشم خشم میبندد قدر را یعنی اگر چیزی بخت میکرد قدر را اینها
بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حقتعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا و اینا را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جبر و جدام از عموم لاعد و می گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که زاید و بد خلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود
و همسایه باشد و اشته باشد و موافق مصلحت نیست و شوم فوس آنست که بد خلق و بد جلد و حرون بود و غرا کرده نشود بران و باجمه مراد بشوم اینجا عدم تعین مصالح مطلوب است
از آن و وجه تخصیص اینها بذكر از جهت بودن آنهاست هم اشیا که مطلوب است منافع و مصالح آن و الله علم و عن جابر قال کنا مع ابی حمزة علیه و
سلم فی غمرة کنت جابر بودیم با آنحضرت در جنگ کافران فلما ضلنا کنا فیهما من المکذبة پس فتنه باز گشتیم بودیم نزدیک مدینه قلت کفتم من رسول
الله انی حدثت عهد بعوض بدرستی من نوزانم بخاج یعنی تو که خدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه قال کنت آنحضرت فزوجت آزارن کردی تو ظنت
نعم کفتم رمی زن کرده ام قال ابی حمزة کنت آنحضرت آیا و شیره است زنی که کرده تو یا بویه قلت بل ثلب کفتم من بکربنیت بلکه ثلب است فقال هلا
بکوا فلا عجبک پس کنت آنحضرت چرا تو زوج کردی کبر را باری میکردی تو بوی و باری میکردی تو بکویت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و
مخالطت و محبت زیرا که ثلب که ای می باشد خاطری متعلق بر زوج اول و تکلف میکند در صحبت و مخالطت اگر نمی بد زوج ثانی را مثل اول فلما فدا منا و هبنا
لندخل پس چون رسیدیم بدین در فتنه ما را آنهم خانها را فاعل امهلوا حتی ندخل لبلای پس کنت آنحضرت در ننگ کشیده و آهسته باشد تا در انیم بخانه و شب
لکی تمسک الشعة برای آنکه تا نماند زنی که ز ولیده مویت شعث بفتیق ز ولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر حین و ولیده موی و شعثا
و بخت موی خمد را زنی که غائب است شوهر وی مخیبه بضم سیم و کسر حین معجمه استحداد بمعنی استحال حدی است و ستردن موی همین و مراد اینجا تنگ شمر است
چنانکه عادت زمانست نه استحداد یعنی کبر کشیده که زنان و دوزان خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث و ذکر نبی واقع شده است
از در آمدن خانه و در شب از سر جو ابلش آنست که نمی بر تقدیر است که خبرا کرد و یکایک در آیند اما اگر خبر شده باشد منی نیست و بعضی گفته اند که مراد ابلش عیث است
بعضی بیا نگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیل ابعلاست نسخ نوشته اند ای عیثا و این تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثلثة حق علی الله عونهام سر و اند که ثابت است بر خدا یا ری دادن ایشان و مدد کردن وی و حق

بخصوص مثل غرض بصر و کفایت از امور محبت و جزآن و بر هر دو وجه نظر یعنی شک و نال است و اگر مرد نظر بخوبی دارد چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد و اگر چه از
ظاهر عبارت دور است و داه ابو داؤد و عن المصنف بن شعبه قال خطبت امرأة فقال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم كفت منيرة خوستکاری کردم
من فی راس کفت مرا بنمیزد صلی الله علیه وسلم هل نظرت إليها آیا نظر کرده تو بوی آن زن و دیده او را خلت لا کتم نظر کرده ام بوی او قال فانظر إليها
کفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بوی او فاندلسوی ان بودم ببنکاپس برستی که نظر کردن بوی او نیز از راست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و
ایام موافقت و سازواری کردن و او ام بعضی بان خورش نیز از همین وادی است و داه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و الدامی و عن ابن مسعود
قال وای رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته و د آنحضرت زنی را پس خوش آمد بقضای طبیعت و این در رنگ نظر اوی است که باکی نیست در وی
و بعضی از علمای شافعی در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که مرغوب آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شافی است که هیچ کس از است نیت
و فعل وی صلی الله علیه وسلم سبب بشد حکم شرعی و در و دست را فانی سوده و بعد از آن که آن زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آنحضرت نزد سوده که از
ازواج مطهرات است و هی فضع طبا و سوده میاخت خوشبوی را و عند هاشما و نزد سوده زنان بودند فاخلیند پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون
رفتند ففصلها جنه پس گذار آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال پسر فرمود و اما و جل دای امراه فجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید
آن زن را و فخلیم الی اهله پس باید که بایستد و باید آنز بوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذی معها ریراک باز آن دست مانند آنچه بان آنست
پس باز آن خود صحبت دارد تا آن میل و شوق که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آرد و غریب است که بعضی از علمای شافعی گفته اند که
جماع باز آن خود بخمال آن زن کند مطلقا از آن خیال خالی کرد و داه الدامی و عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة زن عورت که حق و
آنست که مستور و محجوب باشد و منفی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرها الشیطان پس چون بیرون می آید زن می گرداند و الشیطان و طالب و میکرد
تا از راه بردارد و از راه برود و می برد و از استشراف چشم برداشتن تا در چیزی بگردد و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت کمترین است داه الترمذی و عن
بویده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی کنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم راضی بر عیبه با علی لا تلغ النظره النظره تابع کردن یک نظر را بنظر دیگر و اتباع کبر
هزه و سکون تا در پی و ستادن و اتباع بشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که با کسان قاطع نظر دیگر در پی آن کن فان لك الاولی زیرا که بدرستی جائز است ترانظر تختین
لست لك الاخرة و جائز است ترانظر پس داه احمد و الترمذی و ابو داؤد و الدامی و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال اذا زوج احدكم عبدا هاه کنت آنحضرت وقتی که زنی را یکی از شما بگرام خود داه خود را فلا یظنون الی عود و هان پس باید که نظر کند بوی عورت
آن داه یعنی عورت آن داه نسبت بوی حکم داه بیکار پیدا کرد و عورت داه بیکار از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آنرا بقول خود و فی دوا به فلا یظنون الی ما دون
السرة و فوق الوبکة پس باید که نظر کند بوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره و رکه عورت نیست داه ابو داؤد و عن حماد
بنعیم صحابی است از اهل صفیر و زن جعفران النبی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روایت میکند که کنت آنحضرت آیا ندانسته تو که ران عورت
است در اسد الغابہ می آرد که کشت آنحضرت بچهره در مسجد و ران او برهنه بود پس کنت پوشش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر آنکه میکو
ران عورت نیست داه الترمذی و ابو داؤد و عن علی رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت کنت
مراد را با علی لا یفرق فخذک ای علی بیرون میار و ظاهر کن ان خود را و لا مشظولی فخذی و لا بهت و نگاه کن بوی ران زنده و مرده از حیث معلوم میشود
که مرده و زنده برابرند در حکم عورت داه ابو داؤد و ابن ماجه و عن محمد بن جهم و سکون حامی و مکرومی و درین کتاب که در نظر آمده نیافام و
ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است و الله علم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی مع کنت کشت آنحضرت بچهره فیمین و سکون عین مکرر صحابی است
قدیم الاسلام فخذاه مکشوفان در حالی که هر دو ران او برهنه بود قال کنت آنحضرت با مع غط فخذ یک پوشش هر دو ران خود را فان الفخذ عورة
زیرا که رانها عورت اند غط بفتح غین معج و تشدید طای کسوره داه فی شرح السنه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما که و
الغری دور دارد خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگر چهره او در خلوت باشد فان معکم من لا یغادر فکد زیرا که با شما کسی است که جدا میشود و از شما الا عند
الغایط که نزد قضای حاجت و غایطه و اصل بعضی زمین است متاک و قضای حاجت انانی از آن مراد دارد و حین بعضی الرجل الی اهله و کس نکا میکرد
مرد بوی ابل خود و جماع میکند فاسخوهم و اگر موهم پس شرم دارد یا شایسته را و کرامی دارد مراد کرام الکاتبین و خطه انداز لایکه همیشه با آدمی همراه اند که درین دو وقت
و بعضی گفته اند که کرام الکاتبین جدا میشوند از آدمی پس خال داه الترمذی و عن ام سلمه انھا کانت عند رسول الله صلی الله علیه و
سلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت و میبونه که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذا قبل ناکه روی آورد و ابن ام مکتوم
که صحابی مشهور است و اعی بود فدخل علیه پس درآمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجما منه در پر

شود از وی غفلت ام سلمه میگوید پس گفت من با رسول الله پس هو اعلمی لا یغنی فی آیت وی که میگوید که میباید با افعال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
یعنی با ام سلمه و میمونه و امیما و انما آیت پس کورید شما السمتا تبصرانه آیت شد شما که میبینید و را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید و واه احمد و التومذی و ابوداؤد
و از اینجا معلوم میشود که همچنانکه نظر مرد بکانه بر زن بکار حسد است عکس نیز همین حال دارد غریب این است و حدیثی که در جبهه مجهول برخصت است و نیز فایده رضی الله عنه در آنوقت
صغیره بود و مختار جواز نظر زن است فوق سر و تحت رکیه و استدلال کرده شده است بر آن بحضور زمان نماز را و لا بد نظر ایشان بر مردان می افتاد باشد و این همه بر تقدیر
که نظر مشهور نباشد و عن بعضی نفعی موجه و سکون ما و زای بن حکیم تابعی نقل است روایت دارند از وی ثوری و ابن المبارک و غیر ایشان و بعضی خلاف دارند و روایت
ابیه عن جده روایت میکنند از پدر راجد و جد و جدی که معاویه بن جیده و نفعی ها و سکون یا صحابیت نزول کرد بصره و وفات یافت بخراسان قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم احفظ عودک نگاه دار و پوشش اندام شرم خود را الا من ذو جنک کر از زن خود و او مملکت بپسندد یا از او خود که مالک است او را دست رست
تو کی را که بیع و شرا حاصل شود و ملک بین از بخت گویند که در بیع دست نینزد و دست در می دهند قلت گفت من با رسول الله او ایت اذا کان الرجل خالها خبره و را
بنگامی که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسی نباشد اینجا هم پوشد قال فانه احیاناً یستعجی منه گفت آنحضرت پس خدا سر او را رست که شرم داشته شود از وی یعنی اگر چه
کسی اینجا نباشد حقیقتاً می بیند و درین غایت رعایت ادب و احتیاج است و واه التومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
و سلم قال لا یخلون رجل باثراً الاکان ثالثهما الشیطان خلوت کند بیچ مرد بزن نگردد که باشد سوم آنها شیطان و واه التومذی و عن جابر عن النبی
صلی الله علیه و سلم قال لا یخلو علی المصیبات ورناید بر زن نیکو غایب اند مردان ایشان از ایشان مغیبه بضمیم و کسر ضمیم و سکون یا نیکو غایب است مرد از وی و تخصیص
مغیبه بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر است فان الشیطان یحیی من احدکم محوی الدم زیرا که شیطان روا میکند و از یکی از شما بجای روان شدن خون و ستر
دارد و تصرف و وسوسه می در مقام رک و پوست آدمی قلنا و منک گفتیم و از تو نیز با رسول الله قال و منی گفت آنحضرت و از من نیز و لکن الله اعانی علیه
خاسمه و لیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس سلمان شد شیطان بن و مفاد و مطیع من شد و سلامت ماند از تصرف و واه سلم بر رفع نیز روایت است یعنی پس است
سیمان من از شروی و شرابین حدیث و اول کتاب و باب الوسوسه گذشت و واه التومذی و عن ابن ان النبی صلی الله علیه و سلم انی فاطمه انی روایت است از انس
که آنحضرت آمد فاطمه را بعد قتل و هبه لها و را لیک فاطمه غلامی بود که تحقیق بنحیده بود آنحضرت آن غلام را مفاطمه را و علی فاطمه ثوب اذا فطعت به و أسهال المذلیع
و جلها و حال آنکه فاطمه جاه بود چون پیش پشید بان جای خود در انمیرید هر دو پای او را فی الصراح مقنع و مقنع بکسر بر زن و انی و اذا غطت به و جلها المذلیع
و أسهال و چون پیش پشید بان جاه هر دو پای خود در انمیرید و او را فاطمه ای رسول الله صلی الله علیه و سلم مافطی پس هرگاه که دید آنحضرت خبری را که می بیند و می یابد فاطمه
از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیک بابس گفت آنحضرت بدرستی که نیست بر تو بایک اما هو اوک و غلام ملک نیست آنکه شرم میداری تو
از وی کردید و تو و غلام تو از اینجا معلوم شد که ملوک زن محرم است و مالکیت یا نه که در قرآن مجید واقع است شامل ما و غلام هر دو است و بعضی گفته اند که مرد و زن
اما است و غلام زن حکم اجنبی دارد و نزد ابی حنیفه جایز نیست ملوک را که نظر کند بر سیده خود و مکره همان مقدار که جایز است بر جنسی را نظر بسوی او و واه ابوداؤد الفضل
الثالث من ام سلمه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم کان عندها و فی البیت مخنث روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی و حال آنکه
در خانه مخفی بود و مخنث نفعی فون شده و بکسر آن نیز آمده و مردی که تشبیه میکند زبان و اخلاق و کلام و حرکات و سکنت و الحاث و اصل مغنی است و دو تاخذ
و این که می خفتی می باشد و بان لاتی میشود و دم و اثم و محسوب و کا می تجلف و تعل می باشد و این موجب ذم و لعن است و در حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی
مردان تشبیه زنان و زنان تشبیه مردان را و نام این مخنث طبع بود بسم و طای مملو و بعضی گفته اند بهیت کبریا و سکون تخایزه و فو قایه و بعضی گفته اند بها و فون و موجه فقال لعبد الله
بن ابی امیه انی ام سلمه پس گفت این مخنث مرد عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است و وی بولای ابن عبد الله و با عبد الله ان فتح الله لکم عند الطائفت امی عبد الله
اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فدا طائف را فانی ادلک علی ابنة عقیلان پس بدستی کس راه نمایم تا بر دختر عقیلان بفتح فین محو و سکون تخایزه نام مردی است و نام
دختر او با وید تزوج کرد و او را عبد الرحمن بن عوف فاهنا تقبل با وید و ندو عثمان پس بدرستی که آن دختر عقیلان پیش می آید بچار و پس میرود بشت مراد بیان مندرج است
که فرما را در شکم بجا می باشد که در جانب پیش چار است و در جانب پس بشت که اطراف آن باشد از و پهلو و آنها را عکس میگویند بضم جمع عکفه فی الصراح گفته نور شکم
از فریبی و عربان امیل با طبع زبان فریب بسیار باشد فقال النبی صلی الله علیه و سلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم این سخن از آن مخنث گفت لا بدخلن
هو لا و علیکم باید که در نید این مخنث و اشال او بر شما و مخنث که این مخنث را مامات المؤمنین می در آمد و از آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آن که او را حاجتی و میلانی و رغبتی
در زمان نیست و از قسیر خیر اولی الاربع است که در قرآن مجید در پرده شدن زمان از آنها واجب نیست چنانکه پس از آنهم رفته و آنها که ذکر و خضیه نهار بریده شده و بعضی
ابلمان که از کار و بار زمان اصلاح بر ندارند و مردم جز برای فضل طعام و قنیه نمیکردند و چون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند و مرد را از فرمودند که
باید در میان شما و ریناید و درین حدیث نبی است از او آمدن مخنثان بر زنان و حکم خصی و مجبوب نیز همین است و بعضی وی گفته که در مجبوب و خصی خلاف است متفق

عليه وعين المسود كبيرهم وسكون بين بن محمد بن فتح بن مسكون خايم مجروح في صحابي خيرة است تولد او در سال دوم از هجرت است و خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف
رضي الله عنه قال حملت حواشي الا كفت برده شتمك كرازا فبنا انا امشي پس در انشائي كه من بر پايه موم مضطاعني فويلي افتاد از بدن من جائز من فلم استطع اخذ
پس توانستم گرفت و برده شتمك را از ازين و آني رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لي پس ديده ام آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس كفت خذ عليك فوبك بحير خذ
جاء خود را اين خطاب بفرمود و پس از آن علي العموم فرمود و لا تمشوا عوافه و بر پايه موم پير بپوشيد و واه مسلم وعين عايشه رضي الله عنها قالت ما فظرت كفت عايشه
نخاه مكرم و ما ديت يا كفت نديمك شك را و ديت در لفظ كه ما نظرت كفت يا انا ديت كفت معني يكي است و شايد كه فرق در ميان دو روايت آن باشد كه نظر كردن بغير قصد
باشد و روايت عايشه از آن معني نديم من بقصد و نبي بقصد و نبي قصد فرج رسول الله اندام شرم بغير خدا صلى الله عليه وسلم فقط هر كز دور و آني ديكر آمده است كه نديم من از
من و نديم من از دي و ازين برده حديث معلوم ميشود كه ادب است كه زن و مرد و بعضو نامي بناني بديكر نگاه كنند و بعضي هم گفته اند كه نظر بر آن باعث قوت شهوت است كه
موجب بزياد استقامت نعمت است و آن موجب بزياد شكر است و گفته اند كه بدين قصد و ديده آن سخن است و واه ابن ماجه و عن ابني امامه عن النبي صلى الله عليه
صلى الله عليه وسلم فظنوا الى محاسن امراء اوله كفت آنحضرت نيت بچ مسلمان كني كه نظر كنند بسوي خوبهاي زني اول بار يعني نظر اول يكايك بران افتد ثم بعضي بصير
يتر و خواهر باني چشم خود را الا احداث الله له عبادته مكر كز نويد كردن خداي تعالي براي يكس عبادتي را كه بچند حلا و هيا يا بيشيري آن عبادت و اين حلاوت جزاي
مبارتي است كه در بزرگشده است و واه احمد و عن الحسن بن ملاح قال روايت است از بن بصرى بطريق ارسال كفت بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال كفت رسيد است مرا كه آنحضرت فرموده است لعن الله الناظر والمظن والمبد لعنت كنهه خدای تعالي نظر كننده را بسوي عورت غير و كسي كه نظر كرده شده است
بسوي او و اگر قصد و رغبت باشد و واه البهقي في شعب الایمان باب الولي في النكاح و اسبندان المرأة و لي انك متولي امر كسي كه دو كار او را بخود كيرد و مرد او را بخود
كسي است كه متولي امر نكاح است چنانكه پدر و جد و خواريان و درين بابا حديث مي آرد كه واد شده در آنكه آيا واجب است وجود ولي در نكاح و آيا واجب است طلب اذن كردن
از زن و در ان الفصل الاول عن ابهرقة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نكح الا بيم حنى فتشامى نكاح كرده نشود و ثيب تا آنكه طلب كرده شود و او
او و مشورت كرده شود بوي ايم بفتح همزه و كسر تايه ميشود و زني كه شوهر ندارد خواه بگرايش يا ثيب مراد اينجا ثيب است بغير نيت مالم يه و بگرايش و لا نكح البكر حتى تستأذنها
و نكاح كرده نشود بگرايش كه طلب اذن كرده شود و ثيب تمام كفت بغيري طلب امر و استشارت و در بركت است اذن كفت بغيري طلب اذن و رضا زيرا كه ثيب هم ميكند و استايش ميكند
صريحاً شرم ندارد در ان بخلاف بگرايش شرم دارد از نصريح بگرايش ميكند و راضى ميكرد كه چو بركت بود قالو كفتند صحابه يا رسول الله و كفت اذها و چگونه ميا باشد
اذن بگرايش ان شكك كفت آنحضرت اذن و بركت است يعني اگر چو بركت كند و مثنى عليه و اين حديث افاده ميكند بظاهر خو و در جائز نيت نكاح في امر و اذن المرأة وليكن
فصارا در نيتا تفصيل است و مجموع اقسام چهار است اول ثيب بالغه و در وي اتفاق دارند كه جائز نيت تزويج و وي بي اذن و وي بشرط آنكه عاقله باشد و دوم بغيره و در نيتا
نيز اتفاق است كه حاجت بي اذن و وي نيت و ولي بي اذن تزويجش تواند كرد سيوم ثيب صغيره و در نيتا خفيه جائز است تزويج و وي بي اذن و وي نه نزد خفيه چارم بگرايش
و درين قسم نزد جائز نيت و نزد خفيه جائز نيت و لايت و عدم آن نزد مابلوغ و صغراست و نزد خفيه ثيب و بگرايش پس حديث مجهول است نزد ما بگرايش
خواه ثيب باشد يا بگرايش قول آنحضرت لا نكح البكر حتى تستأذنها و عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الا بيم حنى بنفسها من
ولها ثيب سزاوار تر است بنفس خود از ولي خود و البكر تستأذنها و عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الا بيم حنى بنفسها من
بفهم صا و خاموش بودن و في و واه قال الثيب احن بنفسها من ولها و البكر تستأذنها و في و واه قال الثيب احن بنفسها من ولها و البكر
تستأذنها و اذها صماها و همه اين روايات نزديك اند در معني و ترجمه ظاهر است و واه مسلم و عن خديساء بفتح خايم مجروح وسكون
نون بنت خدياءم بگرايش و بذال معجني صحابه انصار يه است ان اباها و زوجها و هي ثيب روايت ميكند كه بدوي زني داد او را و حال آنكه و وي ثيب بود
فكوت ذلك پس ناخوش داشت و في تراقات رسول الله صلى الله عليه وسلم پس آمد و وي نزد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و عرض كرد حال خود را
فود نكاحه پس در آنحضرت نكاح پدر او را و در نيتا مصايح نكاح يعني نكاح آن زن را و واه البخاري و في و واه ابن ماجه نكاح ابيها و در و
ابن ماجه نكاح ابيها واقع شده يعني رد كرد آنحضرت نكاحي را كه پدر او كرده بود و مال همه روايات بيك معني است و عن عايشه رضي الله عنها ان النبي
صلى الله عليه وسلم فزوجها و هي بنت مبع سنين روايت است عايشه كه آنحضرت تزويج كرد او را و حال آنكه و وي دختر هفت ساله بود و ذفت اليه و زفاف
كرده شد و وي بسوي آنحضرت و هي بنت ثبع سنين و حال آنكه و وي دختر نه ساله بود و زفاف بگرايش و و وس نكاحه شوي و ساد و ولجها معها و لعبتاي عايشه
با و وي بود و لعب بضم لام و ففتح عين جمع لعبت است بضم وسكون آنچه بوي باري كنند دختران و معات عنها و وفات يافت آن حضرت و جدا شد از عايشه و هي
بنت ثمانى عشرة و حال آنكه عايشه بود بيزه ساله و واه مسلم الفصل الثاني عن ابني موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا نكح الا لولي كفت
آنحضرت نيت نكاح كز بولي شافيه معني اين حديث را آن ميكويد كه نيت نكاح كز بغير كردن و وي و منعقد ميكرد و نكاح بعبارت نا و ظاهر معني او آنست كه نيت

نکاح کرمان و لی و آن نیز زود ما در غیر بالغ است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح میدانند و امام احمد و امام
 الثرمذی و ابو داود و ابن ماجه و الداری و عن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکح بغیر اذن ولیها
 کفرت آن حضرت هم زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود نکاحها باطل فکاحها باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار که فرمود و در صحت این حدیث سخن است
 از امام احمد پسیدند که نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغ است
 و این عام مخصوص است بدلائل دیگران و دخل بها فلها المهر پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مراد است مهری یا مهر مثل بها مثل
 من و محاسبه باین استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن فان اشبه و ایسرا اختلاف کنند و لیا در میان خود اشتباه بشین مجرم خلاف و نزاع
 کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مراد و این را لیا بجهت تنازع حکم عدم دارند پس بی سلطان باشد و
 احمد و الثرمذی و ابن ماجه و الداری و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البغایا التي ینکحن انفسهن بغیر بلیة زنا ان ینکحن
 که نکاح میکنند نفسهای خود را بی کوان و از اینجا معلوم میشود که نکاح بی شود باطل است و همین است مذہب ائمه و همین است منقول از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متأخرین
 خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند که مراد به بلیة اینجا ولی است زیرا که بوی تمیز میکند و نکاح و برین تقدیر تمیز زنا با بلیة است زیرا که در وی شبهه است از جهت
 وجود محل خلاف و الاصح هو فوف علی ابن عباس و اصح آنست که این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیست روایت کرده اند و امام الثرمذی و عن
 ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البیة تستاعرف فی نفسها زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی
 و مراد به یتیمه بکرا بلیة داشته و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صحت هوانها پس اگر خاموشی یا نیتیمه پس این خاموشی اذن است و این است فلا یجوز
 علیها و اگر انا آرد و سرکش کند پس نیت اگر اه بر وی و بر و بر نباید که از جهت بلوغ وی و امام الثرمذی و ابو داود و الداری و عن ابی
 موسی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما عید تزوج بغیر اذن مسیده فهو عاهر کفرت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خود و پس
 وی زانی است یعنی نکاح محکوم بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وی نکاح کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذہب امام ابو حنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی رواست
 و نفوذ این موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ کرد و چنانکه نکاح فضولی و امام الثرمذی و ابو داود و الداری الفصل الثالث عن ابن عباس
 قال ان جادیه نکرا انت رسول الله کفرت ابن عباس زنی که آید نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکرت ان اباهما زوجا و هی کادیه پس ذکر کردن
 جاریه که پدر وی زنی داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد و آنرا فحشها النبی صلی الله علیه وسلم پس مخیر کرد اند و او را پیغمبر خدا
 صلعم آن زن بالغ بود یا مراد بخیار بلوغ است چنانکه مذہب است لیکن در آن که است شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاق باشد و امام ابو داود و عن ابی هريرة قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزوج کند زن را یعنی زن را ولایت نمیشد و لا تزوج المرأة نفسها و تزوج کند زن
 نفس خود را فان الزانیة هی التي تزوج نفسها زیرا که زانیه همان است که تزوج کند نفس خود را مراد غیر بالغ است و امام ابن ماجه و عن ابی سعید و ابن
 عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمہ کسبک زاید شود مراد از فرزند پس باید که نیک بندگان او را زیرا که نام
 نیک علیه جمال و مایه کمال مراد است تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیر است در رسمی و این حکایت را در شرح غنیه السعاده تمام و کمال واضح کرده ایم و او بدیه و نیک
 کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند و اذ یبلغ فلیزوج و چون فرزند برسد به بلوغ رسد نکاح کند او را و از اینجا
 معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ و لم یزوج وجه پس اگر بالغ شود و تزوج نکند پدر او را فاصبا یا تمایس برسد آن فرزند بزه و کفر است
 فانما اثمه علی ابیه پس نیت بزه او که بر پدر او از جهت تقصیر او در ان و سببیت او مران را و مبالغه و حصر بر این تشدید است و عن عمر بن الخطاب و انس بن
 مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی النودیت مکثوب کفرت آنحضرت که در تورات نوشته شده است من بلغ ابنتی و
 عشرة سنه کسی که برسد دختر او دوازده سال را و لم یزوجها و نکاح نکند آنکس آن دختر را فاصبا یا تمایس برسد آن دختر بزه را فانم ذلک علیه پس بزه
 بر آنکس است و امام ابی هريرة عن شعبه الايمان باب اعلان النکاح و الخطبة و الشرط اعلان آنکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است
 که اعلان کند نکاح اگر چه بد زدن باشد و در ضرب و اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا
 و صحیح آنست که مباح است در بعضی احوال چنانکه عید و قدوم و نکاح حرام است و غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو
 تصحیح کرده اند بکسر یعنی خود استکباری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبه کلامی است که در مجلس جمعی و ثناء و صلوة و عظم
 و تذکره و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جسد آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاصبا یا صحیح الفصل الاول
 عن الوبیع بضم را و فتح موحده و کسر تمایز شده است بلیت معوذ بضم میم و فتح مین و کسر او شده و در آخر ذال معجون معزله بفتح عین ممل و کون

فاصله باینست از مبایعات تحت الشبهة قدر عظیم و پایه رفیع دارد و در ذریقه فالت جاء النبي گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خد تخل حبیب بنی علی بر
و آمد آنحضرت در سهنگامی که بنا کرده شده بر من یعنی زخاف کرده شد و پیروه شد مرا بخانه شوهر مجلس علی فوشی پس نشست آنحضرت بزواج من که کرده بود و مجلس
منی مانند نشستن تو نسبت بر من یعنی همچو تو بزواجش من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث یا وی وایت میکند فجعلت جوهرات لنا بصر من مالدی پس شروع کردند
و خرقان یاد اهلکان که مارا بودند که میزنند و دف را دف بضم دال و تشدید فا و میزدن من قتل من با جانی قوم ملود و مذبح میکند کسی اگر گشته شد از پدران من و زبدر
معوذ بن عفره که پدر او از شدای طبر است و کشنده او ابو جمل بعین است و برادران معوذ معوذ و خوف نیز و در گذشته اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از پدر مذقی باقی
مانده قائم علم و مذبح بنود و فصال و اوصاف بیت است و ید بن بضم دال است اذ قالت احدی من ناکاه کنت یکی ازین زنان و فبانی بعلم وافی غله و در میان ما
پیغمبر است که میداند چیزی را که در خود است فقال دخی هذله پس گفت آنحضرت مرا زن را که بکزارین را و فانی بالذی کنت تقولین و بکبره ای چیزی را که میکنی و
گفته اند که منع آنحضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است آنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنامی هو
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب و ف و انشاد اشعار جایز است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن در تانی
از ان منع نکرد بلکه فرمود بکبره ای را که میکنی فتدبر و او الجنادی و ترندی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته اند حدیث حسن صحیح و عین عایشه و حنفی
عنها قالت و فتاواه و الجمل من الانصاف و فتاده شد زنی که نوع و س بود بسوی مردی از انصار و زخاف و عوس را بشهر فرستاد و فالت فانی ایه پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما کان معکم هو آیا نیست همراه شما هو فان الانصاف یجیم اللهم ویراک بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را و مورد بلبر
سرو است و مورد اصل معنی بازی است از اینجا نیز اجتناب سرد و در عودی و زخاف معلوم میشود و زیاد بر بی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوش داشتند از
مسلم و مختصر داشت و از ظاهر عبارت معلوم میشود که خوش داشتن ایشان از زانی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عایشه درین باب بیاید فافهم
الجنادی و عنها قالت فزوجنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی شوال و هم از عایشه آمده است که گفت نکاح کرد مرا آنحضرت در ماه شوال و منی فوشی شوال
و زخاف کرد مرا آنحضرت در شوال فانی هذله و رسول الله پس کدام از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان احطی عنده منی بود و بر مهند تر زو آنحضرت
ازین فی الصراح خطوه بالضم و الکسر بره مند و و لیتی شدن زن از شوی و درین حدیث استجاب تزوج و بنا است در شهر شوال برخلاف عادت اهل جاهلیت
که آزارشوم و داشتند بجهت آنچه در منی شوال است از رفع و در و شدن و کشیدن بر زمین و اکمال کردن کذا قبل و او مسلم و خطبه بن عوف قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم احسن الشی و ط ان تو فوا به نر او در ترین شهر طهای که باید و فاکید شما با ن شرط ما مستحکم المجه الفروج شرطی است که صلح کرده اند
شما با ن شرط فوجار او تصرف کرده اید در ان تصرف خاص و مراد آن شرط عداست یا هر حق که مستحق است از ان بقصدی ز وجیت و چون التبرام کرده است
آزارم و کویا که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است که بکند از امر و برای ترغیب کردی زن را بر نکاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد منع علی
و عن ابیه و فالت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخطب الرجل علی خطبه اخیه خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود و حنفی منع
او بقره تا آنکه نکاح کند را و روی یا بکند از اگر نگاه کرد و خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند منع علی و عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لا تسأل المرأة طلاق اخنها سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد بخت زنی است که زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکه را در
مسلمان میگوید و مراد آنست که مثلاً مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت یک روی اند
یکی بجهت محبتی و توجی که شوی بوی دارد و طلاق دیگر را بخو اهل الشیخ فخرج صحفها تا خالی کند کانه او را کتایت است از مخصوص گردانیدن خود را بخلاف زوج
استراخ و تفریح خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحیفه تصد و سکون حاکم بزرگ این باعتبار معنی ثانی است و لشک و تاناک نکاح کرده شود و از
این باعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرند هر دو باعتبار ثانی میشود فافهم فان لها ما فدلها پس برستیکیران زن را است چیزی که تقدیر کرده
شده است برای او نصیب است متفق علی و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فنی عن الشغار و روایت است از ابن عمر که آنحضرت نمی فرماید
است از شغار بکسر شین و فین بمعین و الشغار ان زوج الرجل ابنته و شغار آنست که زنی دهد مرد و دختر خود را مثلاً بر وی علی ان بن وجهه الاخر ابنته
در بدل آنکه بداند و دیگر دختر خود را و لبس بلبها صدق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد و همین مبادله مبر باشد و این نوع نکاح در محمد جایت
بود پس در اسلام منع شد و شغار و لغت بمعنی یارد اشتن یک بوقت کمترین و بمعنی خالی ماندن شد از مردم و بید کردن کسی را از جای و
دو روی آب خورد و در شدن در میان منق علی و فی و و لیه المسلم قال لا شغار فی الاسلام و این نظر در باب غصب عاریت
گذشت و عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فنی عن منعة النساء قوم خبر وایت است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نمی فرماید
منع زنان را و زوجیک خبر و منع نکاح کردن در حدی معین و منع گرفتن زن تا آن مدت و این در ابتدا ای سلام مباح بود بعد از آن حرام شد و متفق است

که محل حرمت تعدد و بار واقعه غت حلال بود پیش از خبر بر حرام شد و در زنی که بعد از آن حرام شد تا بدو نودی در شرح
 مسلم درین باب کلام شیع آورده و عن اکل لحوم الحمر الانسیه و منی که در آنحضرت از خوردن گوشتی خوان که در خانه میباشند خوان خوشی که آنرا کور خر خوانند
 آورده اند که گوشتی خور و زخیر و در یکبار میجو شیدند پس وحی نازل شد بمرت آن پس ریختند آن همه گوشت را بر خاک و انسیه مشهور و در روایت کبیر بن
 نون نسبت است بانس یعنی انسان که مردم مخلط میباشند و بعضی بنزه سینه روایت است از انس یعنی لغت و آرام و انسیه یعنی سینه آمده که نیز بعضی انس بضم است
 متفق علیه و عن مسلم بن الاکوع بفتح بنزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیره اند از آن مامور که پیاده بر لشکر سواران میرد حاضر شد بیهوش و
 رضی الله عنه قال وخص رسول الله صلی الله علیه و سلم عام او طاس فی المنع ثلثا رخصت که در آنحضرت در سال او طاس در نواح متعده و زود او طاس
 بفتح بنزه و سکون و او نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت و روی غنایم چنین و او این بعد از فتح که است متصل و باین اعتبار این رخصت را
 نسبت داده بر و زنی که چاک در کلام نودی واقع شده ثم فی عنهما پسر بنی که در آن دو راه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علما
 رسول الله صلی الله علیه و سلم المشهد فی الصلوة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشدد در نماز و المشهد فی الحاجة و تعلیم کرد تشدد در حاجت مثل نكاح و
 غیره چاک در آن حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و زجر آن و حاجت اشاره بآنست قال المشهد فی الصلوة
 گفت آنحضرت تشدد در نماز این است الخبات لله و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله
 الصالحین شهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت و المشهد فی الحاجة و تشدد در حاجت
 این است ان الحمد لله فسنعنه و نسنعنه و نعوذ بالله من شره و انفسنا من هدی الله فمضل له و من یضلل الله فلا هادی له شهد ان
 لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشت و بقرائن ایات و بخواند
 این حدیث را یکی با ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون دوم این آیه الذی سئل عن به و الا و احام ان الله
 کان علیکم و فیما در بعضی نسخ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الذی سئل عن به و الا و گفته اند که این در صحیف ابن مسعود است بارادی نقل با
 کرده و این و جابر بعد است و نصرت آن محمد بنیت یا ایها الناس اتقوا الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها ذنوبا و منها
 و جبالا کثیرا اولیاء اسیدم این یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدا بیاصلح لکم اعمالکم و یعفوا لکم ذنوبکم و من یطع الله و رسوله
 فقد فاز فوزا عظیما و اه احمد و الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الدادمی و فی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است
 که فی الایات الثالث سفیان الثوری یعنی ذکر کرده این بر آیت را سفیان ثوری و زاد بن حجة بعد قوله و زیاده کرده است این ماجه بعد از قول وی
 ان الحمد لله این کلمه را که آنحمد و لا بد بر سر نعتیه و او نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شئ و انفسنا
 این کلمه را و من سببنا اعمالنا و الدادمی بعد قوله و زیاده کرده است در می بعد از قول وی عظیمها که منتهای آیات است این نظر را که ثم تبکلم حجة
 پسر تخم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقده کند که آرامی بند و دوی فی شرح المسنة عن ابن مسعود فی خطبه الحاجة و روایت کرده شده است
 در شرح التذ از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این نظر را که من النکاح و غیره چاک در اول حدیث در ترجمه کنیم و عن ابیهو بنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم کل خطبة لبس فیها تشهد فی کابلها الجوعاء بر خطبه که نیت در وی تشدد پس آن خطبه مانند دستی است که جدام دارد مرض
 مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است و اه الترمذی و قال هذا حدیث حسن عجیب و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل امری
 بال هر امر شریف که پاک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال بعضی است یعنی امری که متوجه گردانیده شود بوی و وی دل که قال السیوطی و بعضی گفته
 امر را ذی بال خوانند بختیار که چون دل را مشغول بخود گردانید که بیا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بعضی حال و شان است
 یعنی هر آن امر را که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مال هر معانی بعضی شرف و اهتمام
 احتفال است بر هر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که بیدار باشد بال الحمد لله که آغاز کرده نشود و دوی محمد گفتن هر خدای را در روایتی محمد
 و در روایتی لایبذکر الله و در روایتی بسم الله الرحمن الرحیم فواضع پس آن امر بریده شد و نام تمام است و در روایتی فواجبم و اه این حاجت
 و نودی در شرح صحیح مسلم گفته که باین هم این روایت کرده شده ایم ما در کتاب ربیعین را خطبه عبد القادر در نودی را روایت کرده شده است از کعب بن
 مالک که صحابی مشهور است روایت ابوهریره و این حدیث حسن است روایت کرد ابو داؤد و ابی داؤد و ابن ماجه و در سنن جود و روایت کرد دانی در کتاب عمل الیوم
 و الیوم و سنن قطع قلیل البکر است و معنی جدم نیز همین است کلام النودی و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم اعلوا هذا النکاح اشکارا کنسید این حدیث شریف را که نکاح است و او اجعلوه فی المساجد و بکروا نداء و اذنی بوا علیه

بالد فوف و بزید بران دفنا واه الزمندی و قال هذا حدیث غریب و گفته که عیسی بن سیمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف گردانیده میشود و در حدیث
و عن محمد بن حاطب سجاء و کسری مملکتین المجدی بنجر جم و فتح تمیم و حاشی همل صوابی صغیر است که در عصر خود آنحضرت را دیده و عم او را که خطاب است صحبت است
و گویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بمکه سنده ریح و سبعین عن ابی رایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه
وسلمه قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال و الحرام الصوت و الدف فوق که میان حلال و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد با آواز ذکر
و تشبیه است میان مردم و مناسب تقریر دف تفتی است که مباح است در نکاح مثل دف دوا و احمد و الزمندی و النسائی و ابن ماجه و عن عایشه رضی
عنها قالت کانت عندی جارية من الانصار و زوجها بوزن من قری انصار که تزویج کردم و بزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم با عایشه الاثنین ای عایشه آیا سر و دمیکنی یعنی بنی فرمائی که سر و دمیکنی فان هذا المحی من الانصار و یجوز النکاح زیر که این
محل از انصار دوست میدارند سر و در او واه ابن حبان فی صحیح روایت کرده این حدیث را ابن حبان کبر عاصی مملد و تشدید موصوفه که از این حدیث است در
صحیح خود و در اصل اینجا بیاض است و این عبارت را در حاشیه اش نوشته اند و عن ابن عباس قال انکنت عایشه ذات فوا به لها من الانصار و کنت ابن عباس
نکاح کرد عایشه زنی را که خداوند قرابت بود مراد را از قبیل انصار فجاء رسول الله پس از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال اهد بکم الفئات پس گفت آها
فرستادید شما آن زن جوان را نزد شوهر پدری عروسی ابدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج فالو انکم نقصد آری فرستادیم قال او سلم معهما یعنی گفت با تو
همراه وی کسی که سر و دمی گفت لا کنت عایشه فرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غریل بدستگیر
کرد و بی اندک در میان ایشان غریل است یعنی میل است بمغازه و مغازه فناء محاذه ایشانست و فی الصراح مغازه سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن و الا سلم نقل
مراد سر و دمی غریل خوانی کردن است فلو بقیتم معهما یعنی پس اگر میفرستادید شما با وی کسی که میکشید ع انکنا که انکنا که فوا و حاکم این غریل است که در
عروسیها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که و لا لا الحظ السرا لم تمن غدا را که دوا و ابن ماجه و عن سیمه بن جهم و عن سیمان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از سره بن جهم که آنحضرت گفت ایها امواته و حاکم و ابان هر زنی که تزویج کنند او را و وی فی الاول منها پس آن زن و وی سخت
راست از آن دو و وی یعنی هر دوی را که وی اول نکاح کرده است بوی و این بر تقدیری خواهد بود که هر دو وی در یک مرتبه باشند و الا وی اقرب مقدم است و عن باع بیعامن
و جلین و کسی که فروخت فروختی را بدست و مراد هو الاول منهما پس آن را اول را از آن دو است دوا و الزمندی و ابو داؤد و النسائی و الدارمی و الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله کنت ابن مسعود بودیم ما کنوا میکردیم همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیس معنا نساء و حال که بنویسند با نساء
یعنی زوجات فعلنا الانکح یعنی پس گفتیم ما یا خصی میشویم افها فاعرف لک پس باز داشت ما را آنحضرت انکحی کردن ثم دخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم و نکاح نسیم بر بدتی معین فکان احدنا یبکی المرأة بالتوبالی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جابه تا مدتی معین و این لالت دارد
بر آنکه در دم و در هر شب طاقیت و این را تا وی است نزد ما که در باب الهربا بد و شاید که کو فیکه متعه مباح بود در هر دم توسع کرد پس از آن متوخ کشت ثم فرأی احد
نیز خواند عید آمدن بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تخروا طبیبات ما احل الله لکم ای کسی که ایمان آورد و عید حرام نکرد و اندی چیزهای پاک را از آنچه
حلال گردانیده است خدا تعالی مرثما را منقض علیه و عن ابن عباس قال انما کانت المتعه فی اول الاسلام کنت ابن عباس بنو متعه کرد و اول اسلام کان الکحل
بقلم البلده بود مردی که فتد و م می آورد و شهری را لیس لویهها معوفه که منیت مراد را در آن بلده آشنائی فزوج المرأة بعد و ما بوی انه یفهم پس نکاح یکد
زنی را متقدار مدتی که میدانست که میماند و آن شهر حفظ له مناعه پس نگاه میداشت زن را برای نزد اسباب و متاع او را و بصلح له شبهه و اصلاح میکرد و یکجاست
برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوئه همچنین و اقشده است بفتح شین و تشدید یه تخایمه معنی میشود یعنی بر این کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شارح کل
حدیث آنرا ضبط نکرده و بدان تعرض نموده و ظاهر آنست که این لفظ شاید باشد معنی شمای و از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخ قدیم صحیح خطا کرده
از جامع ترمذی بخین دیده شده و اندر علم حتی اذا نزلت الابهة تا اگر چون مندر و آمد این آیت الا علی و اجمع و اما ملکیت ایما نهم و انما یکرا نگاه دارند و اما
زجای خود را که بران و اوج خود یا بر دامن خود و متمتع زوج منیت از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس و کل فرج سواها هو حرام کنت ابن عباس هر فرجی که جز از و اوج و ملکیت
ایما نهم است حرام است دوا و الزمندی و عن عامر بن سعد روایت است از عابن معد بن ابی و قاص که از شاهسیر تابعین است قال دخلت کنت در آمدن من علی قوطه بقا
و را و طایفه محمد بن جعفر بن کعب صحابی است انصاری و ابی مسعود الانصاری و ابی مسعود صحابی که از شاهسیر صحابه است فی عوم و در مجلس آمدن در مجلس عرس و عرس یعنی
طعام و نیز نمی آید و اذا جوا و تغنبن و ناکاه و خزان و امان سر و دمیکنی فقلت ای صاحبی رسول الله پس تم من ای دویا پیغمبر صلی الله علیه وسلم ای بقیع نه و سکون با
حرف نداشت معنی و اهل بد و د و اهل بد و این و صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابی مسعود انصاری اختلاف است بنفشی گویند که او را بدری بنفشی گویند که ساکن بود
در بدر آنکه حاضر بود و زوجه بدر بفعل هذا عند کما که اگر دوشو این فعل که تفتی چواری است نزد شما فالا اجلس ان شکت یکسر سنده آن و صحابی بنشین اگر سخاوی غاصح معک کس

بشنایان و ان شئت فاذهب و اگر نخواهی برو فانه قد وخص لنا فی الله و عند العوس زیرا که بدستی تحقیق نخصت کرده شده است برای ما در تقنی ز و عس و این
 مفهوم میشود که متعارف و مشهور در آن زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود و الله اعلم و واه النساء
 باب المجامع باب و بیان زن فایک حرام کرده شده است نگاه بایشان بدانکه محرمات برد و قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و محلات و حالات و بنات
 اخ و بنات خست و حرمت اینها موبد است که هرگز حلال نکند و و قسم ثانی از صهارت که حرمت و بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکه مادر
 زن و زن پدر و پسر و پسر پسر تا پایان و زن پدر و زن پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن و عمه و خاله و می و حرام اینها تحقیق
 جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع تبصیریکه در احادیث دفعه مذکور است الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجمع
 بين المرأة وعمتها جمع کرده نشود در نكاح میان زن و عمه و می و لابن المرأة و خالتها و جمع کرده شود میان زن و خاله و می و مراد بعمه و خاله مثل علیا و علی است
 علیا چنانکه اخت جد و اخت جد و تخصیص بعمه و خاله اتفاق است زیرا که سوال از آن واقعه یا آنکه جمع بین لاختین نیز حرام است یا آن چون در نكاح آن واقع است
 تعرض بان واقع نشد متفق علیه و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحرم من الرضاعة بحوم من الولادة حرام
 میشود از شیر خوردن چیزی که حرام میشود از زاییدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر و خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و حرام و تفصیل آن
 در کتب فقه است و واه المجامع فی فالت جاعلت عی من الرضاعة و هم از عایشه است که گفت آمد عمن از شیر نام و افلح برادر ابوالقیس بود و بضم قاف و فتح عین سکون
 تخانیه و در آخر سین و این ابوالقیس پدر رضاعی عایشه است شهر زنی که عایشه را شیر داده و بعضی ابوالقیس را عم عایشه گفته اند و بعضی گفته اند افلح پسر ابوالقیس است
 و بعضی گفته اند افلح نام ابوالقیس است بر پدر عایشه میگوید آمد بر من عم رضاعی من فاستاذن علی یس طلب اذن کرد تا در آید بر من فابلت ان اذن له پس باکر دم از او
 کردن و او را حنی اسال رسول الله تا آنکه پسر خیم خیم را اصلی الله علیه وسلم که در آمدن وی بر من درست است یا نه فجاء رسول الله پس آمدیم خیم را اصلی
 علیه وسلم هائله پس رسیدم او را فقال انه علك پس گفتم آنحضرت بدرستی که دی عم تست فاذنی له پس اذن کن مراد را که در آید فالت فقلت گفتم
 عایشه پس گفتم من با رسول الله انما اذعنتی المرأة ولم یوضع فی الرجل شیر نداده است مرا کردن و شیر نداده است مراد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و سلم انه علك فلیج علك بدرستی که وی عم تست و مردی که شیر زن از دست پدر رضاعی است و برادر وی هم رضاعی پس گوید در آید بر تو و ذلك بعد ما
 ضوب علینا الحجاب و ان در آمدن وی بعد از آنست که زده باشد بر حجاب متفق علیه و عن علی رضي الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام
 که وی گفت یا رسول الله هل لك فی بنت علك حمزة آیا هست ترا بخت در دختر عم تو که حمزه است فالحا اجمل فانه فی قریش پس بدرستی که دختر حمزه خوترین
 زن جوان است از زنان در تبیل قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخي من الرضاعة گفتم آنحضرت مر علی را یا منی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن و ان
 حوم من الرضاعة ما حوم من النسب و بدرستی که خدای تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چنین که حرام گردانیده است از نسب و در ضاع حمزه با آنحضرت آنچنان است
 که تو ببیند که داه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و تحت حمزه را داد و بعد از وی بپار سال آنحضرت را داد و علی علیه وسلم و واه مسلم و عن ام الفضل
 ز و ج عباس است و الله عباد بن عباس و فضل بن عباس نام او بابر بنت الحارث و خواهر ام المؤمنین بنت الحارث فالت ان بنی الله صلى الله عليه وسلم قال
 لا تحوم الرضاعة او الرضاعتان و در بعضی نسخ و لا الرضاعتان و در بعضی و الرضاعتان یعنی حرام نمیکرد اند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک کیدن و دو
 کیدن چنانکه گفتم و فی رواية عائشة قال لا تحوم المصصة والمصتان و من کیدن و فی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مرالم الفضل چنین آمده
 قال لا تحوم الاملاجة والاملاجتان لمج لب گرفتن کو دوک پستان و الاملاج و را آوردن مادر پستان را در دهن کو دوک هذه و اجات لمسلم این روایتها
 مرسل را و از ظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه کیدن حرام میگردد و بعضی علما باین گفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و زود ما و اکثر علما از صحابه و تابعین
 و غیر ایشان قلیل و کثیر را راست و بیک کیدن نیز حرام میگردد و از جهت عطلاق قول وی سبحانه و امها ثم اللانی اوضعکم و اخواتکم من الرضاعة و عن
 عائشة رضي الله عنها قالت كان اقول فيما من القرآن بود و چیزیکه فرود شده است از قرآن این کلام عشر و ضعات معلومات بحوم ده رضعه
 که یقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگردد و اند ششم یعنی پنج معلومات پس منوخ کرده شدند ده رضعات یعنی پنج رضعات معلوم یعنی این خبر و آمده پس
 رضعات معلومات بحوم من فوقی رسول الله پس فاتیفت بغير هذا اصلی الله علیه وسلم و هی فيما بقوا من القرآن و حال آنکه این کلام که خمس رضعات
 معلومات بحوم ثابت بود و در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آنکه آنحضرت بود بعد از آن منوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی
 و اسحاق برانند و جمهور برآنند که این هم منوخ شد باطلاق آیت و مراد بقا، قراءت نزد کسی است که رسید و را نسخ و الا اگر قراءت تا آخر زمان و فاتیفت آنحضرت
 میبود چگونگی متروک میگشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و را بدرومی و حال آنکه بود زود عایشه مردی بکانه فکانه که ذلک پس گویا
 علیها و عندها و اجل و هم از عایشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و را بدرومی و حال آنکه بود زود عایشه مردی بکانه فکانه که ذلک پس گویا

عنهما

و میوه

۴۴

اشارة

مالک تائب
میں دعوہ ہے
دورن

[illegible]

اعتقاد محل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافرش از نیت فساد بود بقتل و اعدام وی و الله اعلم و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجوز من الوضاع الا ما قن الا معاء فی الشدی حرام فیکرد انداز رضاع هیچ قسم او کر آن قسم که شاد و شکافت رود مای صبی را مثل طعام و واقع شد و روی موقع غذا و این منبأ شد که در زمان رضاع که دو سال یا نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر برین ثابت میشود و ذکر قول او فی الشدی مقصود از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بذكر محل رضاع و شرط نیت و ثبوت حرمت رضاع که از رضاع از شدی باشد و لهذا گفت من الشدی و کان قبل الفطام و با رضاع پیش از زمان فطام کسرا یعنی در مدت رضاع باشد این تا کید و بیان کلام سابق است و فطام فطام از شیر باز کردن کودک را و او اله النعمدی و عن عجل بن حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس بدست روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مائمه سنده احدی و ثقیین و مائمه در دولت مروان الحجاج عن ابیه روایت میکند از پدرش افه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یبذل هب عنی مذهب الوضاع چه چیز میرد از من حق رضاع را که اگر او کم حق مرصعه را ادا کرده باشم و ماساظر کرد از ذمه من حق آن مذهب بفتح میم و کسره ذال معجود شد بدیم آنچه ثابت کرد و در ذمه و مذمت کرده شود بزرگ رعایت آن و نتیجہ معنی ذمه نیز می آید و در تعبیر محسن میداشتم که بعد از فطام و فصال چیزی مرصعه دهند و رای احسرت فقال غده پر گفت آنحضرت آنچه که میرد رضاع را غده است عبد او امه غده کدام است غلامی با دایمی و غده سفیدی که در جبهه اسب میباشد بزرگ تر از در هم و معنی مرشرف نیز آید و معنی عبد و است نیز می آید زیرا که چون انسان ملوک بهترین و شریف ترین ملک است نسیم که زندبان و چون مرصعه نفس خود را خادوم گردانید جزا داده شد مثل فعل وی و داده شد و او را مملوکی که خدمت کند او را و او اله النعمدی و اللسان و الدادی و عن ابی الطیف الغنوی بفتح غین معجود و ذون منوب یعنی ابن عمر که یکی از اصحاب او است نام او عابر بن وائل است صحابی غیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال و وی آخر صحاب است در موت و صحبت داشت با رضی علی و حاضر شد مائمه مشا و را قال لکت جالساً مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ قلت امراه کنت بوم من نثرت با آنحضرت تا که پیش آمد زنی فبسط النبی پس کتیر اندیز غیر صلی الله علیه وسلم و دعه چادر خود را حقی قعدت علیه تا نشست از زن بر ردافلما ذهب فبذل هده ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم و او اله ابو داود و عن ابن عمر عن عجلان بفتح غین معجود و سکون تخیه بن سلمه بفتح لام الثقی اسلم سلمان شد و له عشی نشو فی الجاهلیه و مراد داده زن بود در جاهلیت فاسلمن معده پس سلمان شد آن همدان با وی فقال النبی پس کتیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعا کما یاربها رزن را و فاد فی سائرهن و عبد کن باقی این زنان این حدیث معلوم شد که نکاحی کافران صحیح است چون سلمان شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح که آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح و می کند قالوا لیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام می آید و زن موجب تفریق نیست مثل آنکه در چاکه مذنبه خفیه است فافهم که آنکه گویند همه معا در یک آن سلام آوردند و این بعد است یا مراد با مساک نکاح است چاکه شارت کردیم و الله اعلم و او اله احمد و النعمدی و ابن ماجه و عن نوفل بن معاویه صحابی است اول مشا و را ففتح کما است و اسلام او پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند بیکصد سال بزیست مات فی زمن یزید بن معاویه قال اسلمت و تخنی خمس نسوة گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود گفت النبی پس سوال کردم من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال فاد فی واحد و امسک اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را ففعلت الی افد من صحبه عندی عاقرب فقد کردم من بوی و یرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که مازانیده بودند سنین سنه مدت شصت سال ففاد پس مفارقت کردم از او و او فی شرح السنه و عن الضحاک بن جفر و بفتح فاد سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصیرت است ذکر کرده است او را ابن حبان و ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فرمود دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود و یرم قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت و تخنی اثنان بدستیک من سلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند قال گفت آنحضرت اخوانهما شئت اختیار کن هر کدام از این دو را که میخواهی خواه از آنکه تخت نکاح کرده یا از آنکه آخبر کرده و برین مائمه گفته و امام ابو حنیفه گفته اگر تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار کند که تختین از جهت عدم صحت نکاح پسین در آنوقت رواه النعمدی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابن عباس قال اسلمت امراه فتر و جئت بن عباس سلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بر وی ففجاء و زوجها الی النبی پس آمدتیم او که تخت بود بوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی فدا اسلمت بدستیک من سلام آوردم و علمت با سلامی و دانستی تو اسلام را و این تا کید اسلام و تحقیق است یعنی فی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجهنم تا بلفظ غایب یعنی دانست از آن سلام مرا فافترعها رسول الله پس برکشید آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم من زوجها الاخوان شوهر پس او و در ها الی زوجها الاول و باز کرد اند و را شوهر نخستین و فی رواه انه قال انها اسلمت معی و در روایتی است که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن سلام آورد بر من فزوها علیه پس باز کرد آنحضرت آن زن را بر آن شوهر و او اله ابو داود و روی فی شرح السنه ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح آنکه جماعتی از زنان

و دهی النبي باز کرد انیدایش از پیغمبر صلی الله علیه و سلم با النکاح الاول علی ازواجهن نکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن
هر دو اسلام اعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدنار بعد از اختلاف دین و داری یعنی اگر چه مختلف شدند دین با سلام یکی نه دیگری و اگر چه مختلف شود دین
یکی در اسلام باشد و دیگری در دگر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع کرد و فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بفت
الولیدین معفو از جمله آن زنان است دختر ولید بن خیره کانت تحت صفوان بن امیه بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد و زید برادر او کافر
بود و اسلام آورد وی بعد از فتح که در حین و طائف کافر بود فاسلمت بوم الفتح پس اسلام آورد زن وی و در فتح که پیش از شوهر خود بیکاه و هوب زوج همان
الاسلام و کربخت شوهر او از اسلام فغت البته ابن عمه و هوب بن عجمی پس فرستاد آنحضرت بسوی او پس عمر او را که و هوب بن عجمی است بضم عجمی و فتح سیم بر داه و رسول
الله بار دای شریف خود صلی الله علیه و سلم اما فالصفوان از جنت امان دادن بر صفوان را فلما قدم پس چون قدم آورد و صفوان جعل له رسول الله صلی
الله علیه و سلم ثوبی و ابعة اشهر کرد انیدایش آنحضرت مرا و را در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکرا حکم کرده بودند که چهار ماه برود و سیاحت کند بر روی
زمین هر جا که خواهند تا بریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیانید و پشیمان شوند و اسلام آورند حتی اسلام ناسلام آورد و صفوان بعد از
یک ماه فاستغوث عنده پس ترار یافت آن زوجه و که بت الولید باشد نزد وی و اسلمت ام حکیم بفت الحادث بن هشام و از جمله آن زنان ام حکیم است
که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجبل بن هشام از مادر که صاحبیت معبود و در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت در اسلام و اسلام آورد و بعد از
فتح و نیکو شد اسلام او امراه عکرمه بن ابی جهل این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهل است و ما الفتح بکذا اسلام آورد ام حکیم و در فتح بیکه و هوب زوج همان الاسلام
و کربخت شوهر او عکرمه بن ابی جهل از اسلام حتی قدم الیمن تا آنکه رفت بن فاد و تحت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد و رطلب شوهر را بر آنحضرت حتی قدمت
علیه الیمن تا آنکه قدم آورد بر شوهر خود دیرین افد عنه الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم پس سلمان شد عکرمه پس آمد آنحضرت و چون دید
آنحضرت او را گفت مرجابا الی کلب لما جرد و روایتی بر جاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او مناقب او بسیار است فقیها عفی نکاحهما
پس ثابت ماند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود و رواه ما لک عن بن شهاب و سلا و ات کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب رهبری بطریق ارسال و این حدیث دلیل
مرغیه را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت با سلام احد الزوجین چنانکه شافعی بگوید الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت بن عباس
حرام کرد انیده شدن از نسب هفت زن و من الصهر سبع و حرام کرد انیده شدن از خهر هفت زن مصاهره خویشی که از نکاح حاصل کردیم قرآن نیز خواند بن عباس
برای اثبات دعوی این آیت را که حرمت علیکم امها تکم الایه تا آخر آیت زجت اشتمال این آیت بر تمام اقام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصارت
و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد و رواه البخاری و عن عمرو بن شعوب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما رجل نکح امرأة
کنت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بان زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مز آن مرد را نکاح دختر آن زن و ان لم
یدخل بها و اگر دخول نکرده است بان زن فلینکح ابنتها پس کو نکاح کند دختر او را اگر خواهد اما بعد از تفریق از آن زن و جمع ماه و دو قدر دست نیست و ایما
رجل نکح امرأة فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نیست مرد را که نکاح کند مادر آن زن را فدخل بها و لم یدخل و دخول کرده است بان زن یا نکرده است
پس در نکاح دختر آن زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم و در قرآن مجید مذکور است و رواه الترمذی و قال هذا
حدیث لا یصح من قبل اسناد و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیحیت از جانب اسنادش ایما و رواه ابن لهبعه روایت نکرده است این
حدیث را که ابن لهبعه نفع لام و کبر و المثنی بن الصباح عن عمرو بن شعوب و هما بضعتان فی الحدیث و این هر دو شخص که ابن لهبعه و ثنی بن الصباح اند
ضعیف داشته میشوند و در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشرة است و بشرة بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از سوی و همین جهت آدمی را بشرة
گویند که پوست وی از سوی عاریت بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشرة تا بیکدیگر و آنرا نکات از جماع دارند که بشرة زن و
بشرة مرد ملاقی بیکدیگر میشود الفصل الاول عن جابر قال کانت اليهود تقول روایت است از جابر بکنت بود نذیه و که میگفتند اذ انی
الرجل امراته من دبرها فی مثلها و قتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی و پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانچه
عادت است و لیکن از جانب پس داخل میکند کان الولد احول یباشه و زن مذکور چشم فتولت پس زود آمد این آیت هساعکم
حوت لکم زمان شما کثرت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فاذا حو تکم الی شتمنم پس بیاید بکثت زار خود بهر کیف که خواهید و هر
وضع که خواهید بعد از آنکه در موضع حدث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید منقض علیه و عنه قال کننا نعزل و هم از جابر است
گفت بودیم ما که غل میکردیم غل همزه و ای دور کردن نظرها را تا در رحم نیفتد و القرآن بنزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در
زمان آنحضرت که وحی می آمد از غل که ما میکردیم بنی ناید منقض علیه و زاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلك

بعین

خدمت شعیب و کوفه جبرانی او را هرگز ندیده و خفیه میگوید که واجب درین صورت مرثی است چنانکه در صورت عدم تمییز هر دو کلمه یا اینجا برای مقابله نیست بلکه برای سبب است
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با من از قرآن و سبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه باید از تزویج ابی طلحه ام سلمه را بر اسلام و نیز شاید که ازین بخشید و خود را بان مرد
و اندام و بی دوایه فال و در روایتی گفت آنحضرت انطلق فقل و جتکها بر خیز و بر پیش تحقیق تزویج کردم ترا و او فعلها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
منفعل علیه و عن ابی سبله قال سألت عائشه رضی الله عنها که کان صدای النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابوسلمه پرسیدم عائشه را که چند بود عمر
آنحضرت قالت کان صداقه لا زواجه شئ عشوه او فیه گفت عائشه بود در آنحضرت مرزا و او را و زاده او فیه بضم هزه و سکون و او و کسر قاف و غیر
تحقیق در مسمک را گویند و نش و بود بان دوازده اوقیه نش بفتح ذن و تشدید شین معجمه قالت اندوی ما اللش گفت عائشه آیا در می یا بی چیزی است نش
قلت لا گفت در نمی یا بی گفت نصف او فیه گفت عائشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بست در مسمک که نصف اوقیه باشد و نش نصف هر چیزی را گویند
تا آنکه نش عیف نصف رغیف فلتک حنما نه دهم و او مسلم پس این مجسوع یا بعد در هم باشد و نش بالوضع فی شرح السنه و نقاشش مرفوع است در
نهای شرح سنه و فی جمیع الاصول و در هر اصلها و در اکثر نسخ مصابیح نیست همچنین است و تقدیر کلام و معنانش یا زایش و در بعضی نسخ مصابیح و نشا بعضی
بر شنی عشره و این اگر چه بحسب لفظ و عبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست و اسامی الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لافعال
بضم تا صدقه النساء گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و اما و اکاه باشد که این نیکد مرزا را فافها لو کانت مکرمه بفتح میم و ضم رانی الدنیاس پس
در سبب آن مغالات هر گاه میو سبب بزرگی در دنیا و تقوی خدا لله و میو موجب تقوی نزد خدا لکان و الا که بها بنی الله هر گاه میو دین را و این
شمار را بغالات پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما علمت رسول الله صلی الله علیه وسلم نکح شش ماه سنه می نام آنحضرت را که کاح کرده باشد چیزی
از زمان خود را و الا نکح شش ماه بناته و نه نکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثلثی عشوه او فیه بر شنی از دوازده اوقیه و مرفاع طهره
رض خود ازین کمتر بود که چهار صد در هم بود که از دوازده اوقیه چیزی کمتر است و اما نکاح ام حبیبه که چهار هزار در هم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
جشکه که او را از حبشه بخدمت صلی الله علیه وسلم نکاح بست بجهت تعظیم و تکریم آنحضرت این قدر مبر کرد و این بیان غریب افضل و اولی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه فرمود و الا در جواز و رخصت اگر از آن سخن نیست و او احمد و النعمانی و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و عن جابر بن النبی صلی
الله علیه وسلم قال من اعطی فی صداقی اثر انه روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسی که بدد و در مرزن خود و ملاکفه سو بفا او تمیزی هر دو کف
دست خود سو بقی یا تر فعدا استحل پس تحقیق حلال کرد اند از زن را فی الصراح استحل حلال شمرن این حدیث نیز ناظر و مذمباید است و تا و یل و توجیه آن
ما همان است که مذکور شد و او ابو داؤد و عن عامر بن دبعه صحابیت قدیم الاسلام بخت کرد در دهر و بخت حاضر شد بد را و هر شش پدران امراه
من بنی فزاده روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره بفتح فا و زای و را نام تمیلا است فزوجت علی بعلین نکاح کرد بد و نعل فقال لها رسول الله پس
گفت مرا زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارضیت من نفسك و ما لك بعلین آیا رضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بد و نعل یعنی
خود را در بدل این دو نعل دادی و رضی شدی بدان قالت نعم گفت ازین آری رضی شدم فاجا زه پس و او داشت آنحضرت از این نیز تمحول است بر
معجل و او النعمانی و عن علقمه تابعی معتبر کبر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انده سئل عن رجل فزوج امراه که ابن مسعود پسریده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را و لم یفرض لها شطبا و تمییز و تعیین نکرد و برای آن
چیز را از مهر و لم یدخل بها و دخول نکرد آن مرد بان زن حتی مات تا آنکه مرد آمزد و اگر طلاق میداد درین صورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجها کرد و تا بیکاه لها مثل صداقی شش ماه مرزن است مانند مرزنان که از قوم از زن از اخوات و عمت و بنات
ایشان که مشارک اند و او را مال و جمال و ثیاب و بکارت لا و کس نیست نقصان و تنقص و کس بفتح واو و سکون کاف و سین مملد و از حکم شدن و کم کردن و لا
شطط بفتح شین معجمه و دو طای مملد و نیست زیاده یعنی مرثی واجب است بی زیادت و نقصان و علیه العده و بر زن است عده اگر چه دخول نکرده و لها
المهرات و مرزنان راست میراث آرد و چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر جوابی باشد آنچه کستم من پس از خداست و اگر خطا است از من و شیطان و خدا و رسول مبرا و منزه اند از آن فها
معتل پس است معتل بفتح میم و سکون سین مملد و کسر قاف بن سنان بکسرین مملد الا شحی صحابیت حاضر شده فحکم را و لوی قوم او در دست او و کشته شد و یوم الحوة
با بر فعال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بدوع بکسر قاف و حقه حقه که آنحضرت در شان برده بکسر موحده و بفتح نیه آمده و سکون ابفت و اشقی اثره
منه بکسرین معجمه و قاف فی بود از قیده یعنی از بنی شحی صحابیه است بمثل ما فضلت حکم کرد مانند آنچه حکم کردی ای ابن مسعود فزوج لها ابن مسعود پس شاد شد
باین که معتل بنان بیا باین فتوی و موافقت حکم آنحضرت ابن مسعود بنگراند در یافت جواب و گفت شاد شدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی موافقت
قضای من قضای رسول خدا را و مذمب علی رضی الله عنه و جماعتی از صحابه و درین سده است که مهریت این زن را از جهت عدم دخول و برواست صحت و مهر و است

و بیا بخند

میراث و شافعی را در اینجا دو قول است یکی موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما و او الهی و ابو داود و الترمذی و الدامی الفصل الثالث عن ام حبیبه از امامات المؤمنین است دختر ابوسفیان و او هر معاویة یا لها کانت تحت روایت میکنند که وی بود زیر عبد الله بن جحش تقدیم
 جیم رجای مملو و شین محرم صافی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امامات المؤمنین است و در نسخ مشکوٰۃ انجمن واقع است و هو ابی عبد الله بن جحش است بیامی نصیر خاوند
 در سنن ابی داود و جامع الاصول و جسد آن است زیرا که این عبد الله سلام آورد و در جسد رفت و آنجا نصیرانی شد و از دین اسلام نزد کشت فئات با وضو الحلبه شد
 پس مرد عبد الله بن جحش بر زمین جسد و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فوجها الجاشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را آنجاشی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و او را
 عنه اربعه آلاف و هر که در آنجا شام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد عمر بن ابی سلمه بنی رازدنجاشی تا خواستگاری کند ام
 حبیبه را و فی دوا بده اربعه آلاف درهم که ذکر در هم بهر سحر در وی واضح شد و بعث بها الی رسول الله و فرستاد بنجاشی ام حبیبه را ابوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مع شوی جیل بنضم شین و فتح را و سکون های مملو که مکرر شده و سکون تختی بن حسنه بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود و
 وجه و ریش و او ابو داود و الشافعی و عن انس قال تزوج ابو طلحه ام سلمه کنت انس که نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
 و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش ازین ام سلیم در سخت ماک بود که پدر انس است فکان صدای ما بلفهما الاسلام پس بود در میان ایشان اسلام است
 ام سلیم قبل الی طلحه اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فکان لانی قد اسلمت پس گفت ام سلیم بدرستی که کن
 آنجین مسلمان شده ام فان اسلمت نکحک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صدای ما بلفهما پس بود اسلام در میان ایشان
 منقح است که اسلام سبب استحقاق و استیصال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که هر همین بود علما حیث انجین یکسوز و امید دیگر حمل بر ظاهر میکنند و الله اعلم و او الشافعی
 بابا لولمه در نهایی گفته و لیم طعمی که ساخته شود نزد عرس فاموس گفته و لیم طعم عرس یا هر طعم و وجه تمیز بولیم از جهت اجتماع زوجین است از انبیا و اکثر باند
 که ولیم سفت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی آن رفته اند که واجب است و وقت ولیم بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در
 تنویر آن زیاد و بدو روز و نظایف کرده و میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفت و در مجمع البحار گفته که صیاف بر پشت نوع است و لیم برای عرس و خرس و خیمه
 سحر برای ولادت و اعذار برای حقان و و کسیره برای بنا و نفیقه برای قدام و مسافر از آن یاد گیران برای او بسیارند شوق از نوع بعضی بخار و وضو بخار و سحر
 برای مصیبت و حقیقه برای تمیز و ولد و داد به بزه و ضم دال مملو و بای موصوفه طعمی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و اینها قوام مستحب است که ولیم که نزد قومی
 واجب است و بغوی گفته که مستحب است مرعوس اگر احداث کند فکثر را و فیکر احداث کند خدایتعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
 سلم دای علی عبد الرحمن بن عوف ان صغره رایت کرد انس که آنحضرت دید عبد الرحمن بن عوف از زردی که چسبیده بود بن و وی یا بیکانه و وی الطیب
 عروس نهران یا نهران و بقول بعضی بارت متزوج را استعمال از نهران فعال ما هذنا پس رسید آنحضرت چه خبر است این از زردی یعنی سبب چیست و از کجا
 آیا از جهت عروسی یا جسد آن فال الخی فوجت انما گفت عبد الرحمن بدرستی که نکاح کرده ام زنی از اعلی و دن فواهن ذهب برون و از خرافه از طلا و در
 اصطلاح اهل حجاب نوازه و زن پنج درهم را گویند که سه و نیم باشد مثلاً یا درك الله لك گفت آنحضرت بركت دهد خدایتعالی مرا ترا اولم و لو بشاه و لیکن اگر چه
 بگویند می هم باشد این عبارت برای باین تعلیل هم می آید و برای نیکو هم می آید و گفته اند که مراد اینجا کثیر است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود و بکن زیرا که بودن شاة در آن
 زمان قلیل بعید است و عبد الرحمن بن عوف و رازنان بعد غایم زبیده بود چنانکه از احادیث معلوم شود و ولیم میکرد مذبوق و بحسب امثال آن چنانکه باید صغری
 علیه و عنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه و سلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب گفت انس و لیم کرد آنحضرت بر هیچ کی از زنان
 خود مقدار آنچه ولیم کرد و بر زینب اولم بشاه و لیم کرد بگویند می از اینجا معلوم شود که ولیم بگویند کثیر است منقح علیه و عنه قال اولم رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و حنین بنی زینب بنت جحش و لیم کرد آنحضرت بکامیک زفاف کرده شد بر زینب بنت جحش فاشیع الناس خیرا و الحما پس
 سیر کردند مردم را بنان و گوشت و او الهی البخاری و عنه قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطی حصنه و فوجها و هم از انس است که آنحضرت آزاد
 کرد صغیره را که در جنگ خیر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزویج کرد او را و جعل تحتها صداها و کرد اند آزادی و او را و این از خواص آنحضرت است زیرا که این
 بحقیقت نکاح میر است و یاد در معنی بیست و او الهی علیها المجلس و ولیم کرد بگویند می بیعت های مملو و سکون تحایط طعمی است که ساخته شود از زنا و تلقان و روغن
 و کای بجای تلقان و روت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود و منقح علیه و عنه قال اقام النبی صلی الله علیه و سلم بین الخیر و المذنبه ثلث لیلال فاست
 کرد آنحضرت میان خیر و مذنبه سه شب پلنی علیه بصغیره بنا کرد و میشد بر آنحضرت بصغیره فدعوت المسلمین الی ولیمه پس خواندم مسلمان را ابوی ولیمه آنحضرت
 و ما کان ههنا من جز و لایم و بنود دران ولیمه از نان و گوشت و ما کان ههنا لانها و بنود دران ولیمه که اگر کرد آنحضرت بکثرون سفرای
 چرم و انطاع جمیع نطع بکسر و فتح و سکون و تحسیر یک طاهر لغت است فلبطت پس سترانیده شد و انطاع فالخی علیها پس انداخته شد بران انطاع النبی

والا فطواللهی ترخما اقل بفتح هزه و کسر قاف قوت و من بفتح سین سکون هم و غنی و در حدیث سابق جیس گفت که از اینها میارزد شاید بود و در باب بیحاشی
 گذشت که ام سلمه برای آنحضرت جیس فرستاد تا اولیمه صفیه بکند و واه الجادی و عن صفیه بنت مشبه بفتح شین و سکون تحیه و بر جوده و در صفیه بنت شیب بن عثمان
 بن ابی طلحه جی اختلاف است در رویت او و آنحضرت را در قطعی گفته که صحیح شده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی
 بود و قالت اولم النبی صلی الله علیه و سلم علی بعض نسائه که گفت صفیه و لیمه که در آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمیدان من شععی بود و ما ز جو که نصف
 صاع باشد سیوطی گفته که مراد بعضی نساء است و واه الجادی و عن عبد الله بن عمران و رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا دعی احدکم الی
 الولیمة فلیألفها چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالباً در ولیمه استجاب او که است و بعضی گفته
 اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط شود و وجوب بخند چیز بود در طعام از شبهه تخصیص انیاء و وجود هم نشینان بداید دعوت کند بسبب جاه
 خود یا برای تعاون بر باطل یا وجوب منکرات و مکروهات است اجابت ذمی منقوع علیه و فی واه الجادی و سلم فلیجب عرسا کان او نحوه پس باید که اجابت کند عرس
 باشد یا تا آن چنانکه برای حقیقه که مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام است و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی
 طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعام پس باید که اجابت کند و حاضر شود و برای نگذاشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دارد فان شأ
 طعم و ان شاء فک پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم باشد مستحب است اکل و واه مسلم و عن ابی هريرة
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شرب الطعام طعام الولیمة بدترین طعام طعام ولیمه است بدیعی له الاغنیاء خوانده میشوند برای آن تو انکران
 و بک الفلأ و کذا شته میوز در و ثیان و من ذک الدعوة فذلک عصى الله و رسوله و کسی که ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بغیر ما فی کذا و رسول خدا را
 ظاهر در وجوب است یا منی بر تانک سنت و استجاب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد منقوع علیه و عن ابی مسعود الانصاری قال
 کان رجل من الانصار یکنی اباشعوب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابوشعب کان له غلام لحام بود مرد او را غلامی فروشنده گوشت فقال
 اصنع لی طعاما یکنی حنسه پس گفت آن مرد باز برای من طعامی که بسندگی کنی بچ مرد را علی ادعوا الی شایده من بخانم بنیمه را صلی الله علیه و سلم خاص
 حنسه در حالیکه آنحضرت پنج بکس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنج آنحضرت باشد فضع له طعاما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامی را ثم انا ه پیر آمد آن مرد نزد آن
 حضرت فذاعاه پس خواند آنحضرت را فبهم و جعل پس باع ندان را مردی و دینال ایشان گرفت فقال النبی صلی الله علیه و سلم یا اباشعوب ان رجلاً یفزع
 پس گفت آنحضرت ای اباشعوب بدستیک مردی تا بیع شده است ما را فان شئت اذنت له و ان شئت توکنه پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی و
 نیخانی و را قال لا بل اذنت له گفت ترک میکنم بلکه اذن کردم او را از اینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از سینه بان استیذان
 باید کرد و نیز باز باید که اذن کند برای خاطر عذر زان منقوع علیه الفصل الثالثی عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم اولم علی صفیه بسوی و مقو
 روایست که آنحضرت ولیمه کرد بر صفیه بسوی و ترجمه اجدا یا در ضمن جیس مرکب آن و واه احمد و القومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن صفیه بنت مولای
 آنحضرت بود از جهت آنکه در عصر بار بار از مردم برمیداشت او را سفید نام کردند که بعضی شتی است ان رجلاً ضاف علی بن ابی طالب روایت میکند
 که مردی همان شد امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فضع له طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقال فاطمة لودعونا رسول الله پس گفت فاطمة
 زهر را رضی الله عنه اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فاکل معنا پس بخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فذاعوه پس دعوت کردند آنحضرت را
 فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیه علی عضادة الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی و در فرمای الفوام قد ضربت فی حاجة الیبت
 پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و بر پا کرده شده است در گوشه خانه تمام کبر قاف پرده بار یک نقش و بعضی گفته اند که نقش نبود و یکی پوشیده بود
 بوی دیوار را مثل مجلس عروس و این عادت جاریه است فوجع پس برکت آنحضرت و درینا در خانه فالت فاطمة فبئنه فقلت پس گفت فاطمة رض
 پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ما ذک چسپید باز کرد این ترا و چرا بازگشتی و ز در آمدی قال انه لبس لبني ان بدخل بلبان و قاکنت
 آنحضرت بدستیکش ان این است که روایت مرسیع بنیمه را که در آید خانه را که مزین و منقش است و تزویق برای و قاف آستن و نقش کردن و واه احمد
 و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دعی فلم یجب فذلک عصى الله و رسوله کبیر خوانده شد بطعام پس اجابت بخورد
 و حاضر شد پس تحقیق بغیر ما فی کرد خدا را و رسول او را و من دخل علی عیله دعوه و کسی که در آید ناخوانده داخل ساقا در آمد کو یا که دزد می کنند است
 از جهت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس کو یا پنهانی در آمد چنانکه در در می آید و خج مغیرا و سیر و آمد کو یا که غارت کننده است اگر خورد و
 برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است کو یا که غضب و غارت کرد و واه ابوداؤد و عن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
 روایت از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا اجمع الداعیان فلیجب افرها با با و قسیر جمع شوند و دعا

و این

در آن و طلبی گشت چون تعبیر کرده شود از رحمت و غضب الهی تعالی و رب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بزرگ و حقیقت این از تشابهات و حکم معلوم است و همین اسماء ان امواته فالت روايت از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که زنی گفت یا رسول الله الی ضرة بدرستی مرا باغی است ضرة آن و زن در زیر یکدوم هر یک ضرة و یک است فضل علی جناح ان تشبعت من زوجی پس آیه است بر من کنایه اگر ظاهر کنم بفرغ از شوهر خود یعنی ضرة خود غیر از آنی بیطنی جبهه آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در چشم آورم و اندوه گیرم و اصل تشبع ظاهر کردن سیری و تشبع سیرت کردن با وجود آن سیری نیست فقال الملتصع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و مانده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تبرک و تقاضا کلایس ثوبی زود مانند پوشنده و جابه دروغ است که رد او از ازار است چنانکه جابه های عائی پیوسته و چنان می نمایند که در ملک و دیند یا جامه های زیاده تان شبیه زن کنند یا جامه های نپس پوشنده تا که اهی بدروغ و بدیا جامه برکنی پوشد و استینای جامه برنگ دیگر میکند تا بداند که دو جامه پوشیده است صنفی علیه و عن انس قال الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من هناکة شهرا ای که در آنحضرت از زمان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه در آید را نشان نایکاه و ایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق و کانت فکلت و حله و بود که از هم جدا شده بود بندهای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت اسب بر زمین از بعضی روایات معلوم میگردد که حسد اشی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندهای شاد و بود انفعال جدا شدن حسدای قدم از یکدیگر فافام فی مشیبه پس اقامت کرد آنحضرت در غرض اقامت آرام کردن بجای و مشرب بفتح میم و سکون شین معجم و ضم را و فتح آن و بوحه بالای خاف و در خانه های آنحضرت که از پشت خام برآورده و بوجوب و پوست خمر پاشیده بودند بالاخره نبرد و دشمنان و دشمنان لبلة اقامت کرد بخت و در شب و درون خانه و در حرات نما رفت ثم قولی بترس و دادم بعد از بخت و نه روز از مشرب و در آید بر این خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله البت شهرا سوگند یکماه خورده بودی و ماه می روز زیاده و در بخت و نه روز چون من و دادمی فقال ان الشهر یكون ثلثا و عشرين پس گفت آنحضرت بدینیکماه می باشد بخت و نه روز از احادیث صحیح معلوم شود که ماهی که آنحضرت در نوشته بود بخت و نه روز برآمده بود و فافهم و اوه البخاری و عن جابر قال دخل ابو بکر رضی الله عنه فسناد ان علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر و آمد ابو بکر در حالیکه طلب از من میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت فوجد الناس جلوسا بابه پس یافت ابو بکر را مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد که بودند لاجل مناهم اذن کرده نشده میری کی از مردم بدرون آن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مرا بی جبرافه دخل پس در آمد ابو بکر ثم اقبل عمر بن الخطاب و عمر رضی الله عنه فاسناد ان پس طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد عمر را فوجد البی صلی الله علیه وسلم جالسا حوله فساءه پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشسته اند و آنحضرت زنان می و احما ساکنان اند و یکدیگر خاموش و جم و جوم خاموش شدن اند و ده چشم و در نهان گفته و جسم ترش و سی و سه و ده افکنده از خجی اند و فقال پس گفت عمر در بعضی نسخ فقلت پس گفت عمر بل یا زبان لا قولن شیا اضحک البی مر این بگویم من چیز را یعنی خجی که بخنداند غیر بر اصلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو دایت بخت خادجة اگر میدیدی تو دختر خادجه را مرد از و جبه خود را میدارد مثل النبی المنفلة سوال کرد و طلبید از من نفقه را فقلت الیها پس استادم من بسوی خرفار جبه فوجات عنفها پس دم و مالیدم بدست کردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزم مشتی بکردن او که باز آید از طلب کردن فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قال من حولی کاتری بسا النبی المنفلة و گفت این زمانیکه در من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبد از من نفقه فقام ابو بکر الی عایشه بنی ابوبکر بسوی عایشه بجا عنفها در حالیکه میسزند بر عایشه و فافهم الی حفصة بجا عنفها و ابیاتا و عمر بسوی حفصة در حالیکه میسزند بر گردن او و کلاهما بقول فثالبین رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالیکه ابو بکر و عمر هر دو میگویند عایشه و حفصة طلب میکنند شما از آنحضرت ما لبس عنده چیزی نیست نزد وی از نفقه فظنن پس گفتند عایشه و حفصة والله لا نسال رسول الله سوگند بخدا می طلبیم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیا ابد البس عنده چیزی نیست پیش نزد وی ثم اعطوهن شهره پس در روزان را و کوش گرفت از ایشان آنحضرت یکماه و ثلثا و عشرين یا میت و نه روز شک را وی است بخت کوفتی و اندوی که از ایشان بخاطر شریف وی سیده ثم نزلت هذه الایة بتر فو و آدمای را آیت که با اها البی قل لا ذوا جک حتی بلغ تا اگر رسید این کلام را که لا حصنا منک احو اعظما حاصل معنی آیه اینست که اگر مرد از جانب پروردگار تعالی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بکوبن از خود اگر میخواهید شما ادینا را بیا مید تا به شما را سر و هم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهید آماده کرده اند و است وی تعالی را بگو کاران از شما توانی بزرگ قال فثالب عایشه گفت جابرس نماز کرد آنحضرت در کفین این قول بعائشه یعنی اول از عایشه شروع کرد که محبوب تر و نزدیکتر بود بسوی فقال یا عایشه انی ادبدان اعرض علیک امر پس گفت آنحضرت ای عایشه بدینیکم من میخواهم که اظهار کنم و بگویم تو بخجی را که احباب را لا یفعلی فیه دوست میدارم که شای کنی تو در جواب آن سخن حتی تستشیری ابوبکر تا آنکه شش کنی تو پدر و مادر خود را قالت و ما هو کنت عایشه و صیت آن سخن یا رسول الله ففروا علیه الایة پس خواند آنحضرت بر عایشه این آیت را که فرود آمده قالت افک یا رسول الله استشیر ابوی گفت عایشه آیا در حق تو و در راه او تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را بل اھنا و الله و رسول

که در تنور تپه باشد و شوهر طلبه گفت اندک این بر تقدیریت که باشد تا نمرز و ج را زبانه وی چون خواغ و او را نیالت راضی شد با تلف مال خود و جستمل دارد که مراد آن
 باشد اگر چه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در زکب تعلیق بحال دوا و الیومدی و عن معاذ رضی الله عنه عن
 البقی صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذنی امرأة ذواتها فی الدنیا اذ لا یکنز شیء فی شئ غیر خود را در دنیا الا فالت ذ و جنة من المحود العین مکرر میگوید
 ر و جة مکرر که از حور میست و عین کبر من جمع عینان زن بر چشم لا تؤذ به فالتک الله انما کنز شیء غیر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بدست برای آن زن
 فاما هو عندک و دخل زیر آن مرد نیست نزد تو که غریب و نیست او را نزد تو که مکرر روزی چند و چهل کسی گویند که در قومی در آید و از ایشان بود و
 این بیا و فالتک البنا زدیک است که جدائی میکند وی ترا می آید بسوی من یعنی می در آید وی در بهشت و تو در دوزخ میسر رانی و یوشک برای آن گفت که جنم
 نیست به بودن وی از اهل بهشت دوا و الیومدی و این ماجه و قال الیومدی و عن حکیم بن معویة الششوی بضم قاف و فتح
 شین معجوب بشیر بن کعب تابعی است منافی گفته لا باس بود در جامع الاصول گفت اعرا بی حسن الحدیث عن ابیه روایت میکند از پدرش که معاویه بن جریب ه بفتح حای مملد
 و سکون تخایه و بدل مملد قال گفت پدر وی قلت گفت من با رسول الله ماجه و جنة احد فاعلیه حبیب حق زن کی از اربوی قال ان قطعها اذا طعنت
 گفت آنحضرت حق زوج آنست که بخورانی تو او را و قتی که بخوری تو و نکسوها اذا الکست و پوشانی تو او را و قتی که پوشی تو و در بعضی روایات ماططعت و ما الکست یعنی
 بخورانی او را از آنچه بخوری تو و پوشانی از آنچه پوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود و اربوی و از روایات اولی این معنی معلوم میشود که یا مراد و رای نفقه واجب است
 و الله اعلم و لا تضرب الوجه و اینک زنی توری او را از اینجا مفهوم میشود که اگر بر غیر وی زنی بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فتنه ای بر مصلحت تادیب روا باشد و
 بر وی منی عن است مطلقا بر حال و لا تقبض و نست بفتح و بدی کنی اضال و اقوال او را یا دشنام ندی بقول فکک البنا حق و لا یحق الا فی البیت و اینک بخوان کنی او را
 و جدائی کنی از وی مکرر در خانه یعنی اگر مصلحتی در بخیر آن و باشد بخوان کنی مکرر در خواگاه و در خانه و در بیوت کنی و قاعده درین باب بض است آنست که در نمود و الا فی
 تخافون تشدوهن فخطوهن و اهنوهن فی المضاجع و اضوبوهن دوا و احمد و او د و این ماجه و عن یسقط بفتح لام و کسوف و سکون تخایه
 در آخر طای مملد بن صبیة بفتح تاء مملد و کسری بای محسده در صحابی مشهور است معده و در اهل طائف قال قلت گفت گفته رسول الله ان لی امرأة فی الساعه
 شقی بدر شنیده از زنی است که در زبان و چهره خاست یعنی البنا میخورد وی از شیعیان را بفتح محسده و ذال معجمه مد و ده معنی افشش و بد زبانی و بیوده کو فی فای طلفها
 گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لی منها ولدا کتقم بکونه طلاق و هم که از آن زن فرزندانند و نه واحد و متعدد و در دو واضح شود و لها صحبه مکرر در صحبت است
 که را ضم از آن قال فرما گفت آنحضرت پس اگر آن زن ا بقول عظمها میگوید آنحضرت بیک زن او را این قول را و است از برای این مرد بقبول آنحضرت مرغان یک دنیا خبی فستقبل
 پس اگر باشد در آن زن یکی پس زود باشد قبول کند پس ترا و باز آید از فحش و لا تضرب بن ضعیفک و من تو زن میل خود را ضوبک امینک مانند زن تو و او که خود را
 ظمیر بطای معجمه بر وزن سکینه زن در هر دو ج از طعن یعنی نفرو از حال و کاهی زن بی بود ج را بر گویند و کاهی بی بود ج بی زن را هم گویند و کو یا مراد اینجا رفقه و صاحب است
 که زن هر را بان وصف توان کرد و امیه بضم مزه و تشدید یا تصغیر است دوا و بود او د و عن اباس کبر همزه و تخفیف یا بن عبد الله قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت ایاس گفت آنحضرت زنیزه و ان خا ارام از زوات اندر زکر مردان غلامان خدا اند و زنان دانات فحشاء عجم
 الی رسول الله پس آن مرد عرض بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت محمد بن عمرو النشاء علی او و اجمین و لیسه شدند زن نام بر مردان خود و
 بفرمانی کردند بر ایشان بشنیدن این سخن و از بزال معجمه و مزه و را دیسه کردن فوخص فی ضوبهن پس رخصت کرد آنحضرت در زن زنان فاطاف
 بال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد گشتد و فرود آمدند بابل بیت آنحضرت طایف اینجا همزه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو یک معنی می آید و
 در نسخ مصابیح هر دو جا همزه است فشاء کثیر زنان بسیار بشکون از و اجمین در حالیکه میگردان خود را بجهت زن و ایشان ناز افعال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم لقد طاف بال محمد صلی الله علیه وسلم فشاء کثیر بشکون از و اجمین پس اولئک بنجاد که نیستند از مردان که میزند زنان خود را بیکان شما
 یعنی یک یک میکنند که میزند زنان او دوا و بود و این ماجه و الداری و عن ابیه بوجه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لبس منا
 من حبس ثوبه علی ذواتها منیت از ما و بر طایفه که سیکه برام کند زنی را بر شوهر وی او عبد الله علی عیده یا بدر راه کند غلامی را بخواجه وی یعنی بدیهای آن بر
 مرد و بدیهای غلام بر خواجه کو بدی تحبیب بنجای معجمه و موحدین من رفیق و ذراع و ادون و فاسد کرد اندن دوا و بود او د و عن عیاشیه رضی الله عنه فالت
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من کل المؤمنین ایاها فابریک از کافر می نمایان از وی ایا ان احسنهم خلفا و الطهم باهله بکوترین سلمان است
 از روی خلق و نمری کننده ترین ایشان است اهل و عیال خود زیرا که از او محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از حال ایمان
 و زیادتی صبر است دوا و الیومدی و عن ابیه بوجه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل المؤمنین ایاها فابریک از کافر می نمایان از وی ایا ان احسنهم خلفا کافرین سلمان
 از روی ایمان نیکوترین ایشان است از روی خلق و خا و کعبه که لسانهم و تیران شما بهتران شما اند مردان خود را دوا و الیومدی و قال هذا اخذ

پنج زنی که با زن شوهر خود و اما و اما فی الاصلی حتی مطلق الشمس و اما قول این زن که من نماز نیکوارم تا آنکه می برآید آفتاب فاما اهل بیت قد عوف
 لغاد ان سببش است که اهل بیت که تحقیقش شده است برای آن عادت قوم با اینچنین واقع شده است لا نکاد لسنه یفظ حتی مطلق الشمس نزدیک نیست که
 بیدار شویم تا آنکه می برآید آفتاب و این سبب است که شما در آب و آفتاب و باغ بیدار میباشم و در شب خواب میروید و با پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم
 گفت آنحضرت فاذا استنظفت یا صفوان فصل پس وقتی که بیدار کردی ای صفوان گذار نماز را و در قبول عذر او بگو و تقصیر تیر و مبالغه است در رعایت ثبوت حق
 رجال بر نادر و او را بود او و ابن ماجه و در بعضی نسخ ذکر ابن ماجه نیست و عین عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی نفرین
 المهاجرین و الانصار و روایت است از عایشه که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار فجاء بعد فوجد له پس آمد شری پس سجد کرد و در آنحضرت افعال
 اصحابه پس گفتند یا رسول الله تجد لك البها ثم الشیء سجد میکند ترا چاره پادیا و در رخا فخی اخوان یجد لك پس نماز و اتریم با یک سجد
 کنیم ترا فقال اعبدا و ادکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را و اگر موافق او گرامی و عینه زیاده را در خود را عبادت از ذات شریف خود است
 و لو کنت امر احد ان یسجد لاحد و اگر میسر بودم که امر میکردم من هیچ کس را که سجد کند یکی الا موت المرأة ان یسجد لزوجها هر چه از امر میکردم زن اگر سجد کند
 شوهر خود را و او موها ان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود و اگر امر میکردم زن که بسرد شک از کوه زرد بسوی کوه سیاه و من جبل اسود الى جبل ابيض
 و بر دشت از کوه سیاه بسوی کوه سفید کان یبلغی لها ان فعل بود نماز و امر را که بکنای کار را و در ذکر الوان و مجال را مبالغه است در بعد از چال از یکدیگر
 زیرا که یاخته میشود از این حال این هفت نزدیک یکدیگر و او احمد و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یقبل لهم صلوة سکن اند که پذیر
 نمیشود برای ایشان پنج نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگر چه صحیح باشد شرا و حاصل نمیکرد و بدان برای آنکه و لا یصلح لهم حسنه و لا یزود برای آن
 کس نیکی العبد الا بئنی ای از آن بنده که بخواهد حق را بچرخد و یا به او ای که با زاید بسوی صاحبان خود فضع بل فی الیدهم پس میداند بنده دست خود را و دست
 ایشان و می در آید و در تصرف و دست ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بمولی و اولاد او یعنی بآنها نیز و فاداری کند و المرأة ساخط عليها زوجها
 دوم زنی که خشم کشنده است بر آن شوهر وی و السکران حتی یجوسیم مست تا آنکه بشمار کرد و دوا البهقی فی شعب الایمان و عن ابی هریرة قال قبل
 لرسول الله صلی الله علیه وسلم ای النساء خیر کفتم ابهره کفتم شد آنحضرت را کدام یکی از زنان بهتر است قال التي شربه اذا نطو کفتم آنحضرت
 بهترین نان آتزی است که شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاه کند بروی و تطبعه اذا امر و فرمان برداری کند مرد را چون مر کند مرد را و بفراید و کار و لا تخاف
 فی نفسها و مخالفت نکند آن زن مرد را و ذات خود و لا فی مالها و نه در مال خود یعنی بیکد و دوست و تصرف دوست یا مالی که در ملک دوست و مرد فقیر باشد پس صرف
 کند بروی بیا بکوه مخالفت کند بخیرگی که کرده و ناخوش ارد مرد را و دوا النساء و البهقی فی شعب الایمان و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و
 سلم قال اربع من اعطین کفتم آنحضرت چهار خصلت اند که هر کداده شود آن چهار خصلت ففدا علی خیر الدینا و الاخرة پس تحقیق داده شد او را یکی هر دو
 جان قلب شاکو دی شکر گویند و منعم را بر نعمتانی می و دوست دارد و او را داند که هر چه است از نعمت از دوست و لسان ذاکو و زبان ذکر کشنده
 مرخص را از غم و بدن علی البلاء صاب و تنی بر بلا کشنده و سکینائی مانده و جوع و اضطراب ننماید و وجه لا یغضب خونا و زنی که طلب نیکند مرد را و خا
 فی نفسها و لا فی مال و نفس خود و نه خیانت کننده و دمال مرد و در حدیث سابق فی مالها بود و در اینجا فی مال فافهم دوا البهقی فی شعب الایمان باب
 الخلع و الطلاق فلع بضم اسم است از طلع بفتح یعنی کشیدن و بیرون آوردن و اگر اطلاق آن در تزع بلوسل بدن است مثل جامه و موزه و فعل و در شرع
 عبارت است از باز خریدن زن پس خود را از مرد بکاین وجه آن و معنی مطلق طلاق نیز آمده است و طلاق در لغت کشدن و رها کردن و طلیقی پسری که رها کرده
 شد و طلیقی الوجه و طلیقی اللسان کشاده رو و کشاده زبان و در شرع رها کردن و گذاشتن زن بر کد از قد نکاح الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأة ثابت
 بن قیس ائتت النبی صلی الله علیه وسلم و ایتت است از ابن عباس که زن ثابت بن قیس که از انصار بود نزد آنحضرت فضالت پس گفت ان زن با رسول الله
 ثابت بن قیس ما اعجب علیه فی خلق و لا دین ثابت بن قیس عتاب نیکم خشم نیکم من بروی بخوی و عادت وی و زودین وی یعنی مخالفت نیکم و جدائی
 نیز هم از وی از جبت آنکه بد خلق است و در دین ی نقصان است و لیکن بطبع نزد من مکرده است و میسرسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است
 در صحت نکاح از ناسازگاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی و لیکن اگره الکفر فی الاسلام و لیکن من مکرده میدارم که در اسلام و میگویند
 که وی ضعیف بسیار بد و و فقیه القامت بود و امرأة او بسیار جمیل بود و نام او نیز جمیل بود و دختر عبد الله بن ابی بود و بعضی گفته اند که جمیل بنت بصل
 الانصار ی بود فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من علی حد یغضب پس گفت آنحضرت آیا باز کرد و اندید میدهی بر ثابت بن قیس یا عی و او
 که در مروت داده فی الصراح حدیقه مرغزار با درخت فالت نعم گفت آری میدهم حدیقه را که داده است من قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقبل
 الحدیقه گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقه را و طلقها فطلقها و طلاق بدو او را یک طلاق و در فقه ثابت شده که طلع طلاق بائن است و دوا

پس فرو داد این آیت با لها البنی لم تحرم ما احل الله لك ای غیر برای چه سر ام کرد ایندی چیزیا که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو بلبغی موصات از و احکام طلب میکنی رضای زمان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر راست بمعنی رضای این حدیث صریح است که نزول این آیت در ترمیم عمل است و در بعضی روایات آمده است که در ترمیم ماری است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت ایها امواته سالت و زوجها طلاقا هر زنی که سوال کن شوهر خود را طلاق یا فی غیبت یا بس و غیر حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و لمجا و مضطر گرداند و را بفارقت و با بس در اصل شدت حرب اکوید فحرم علیها و اتحہ الجحنة پس حرام است بر این زن بوی بشت یعنی و بهنگامیکمی یا بنزد مقربان و محبان در موقت دوا و احمد و التومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدادعی و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انقض الحلال الی الله الطلاق و ثمنه حلال بوی خدا طلاق است یعنی اگر چه طلاق حلال و باح است اما نزد خدا منبوض و مکروه است و با حیرت که باح و روا باشد و مکروه بود چنانکه او ای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین دوا و ابوداؤد و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح و لا عتاق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح است و عتاق است از آنرا که ملک متعینش از وجود وی صورت ندارد و جاز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعین طلاق از نکاح چنانکه کوبید هر زنی را که نکاح کنم و او را طلاق یازنی معین را کوبید اگر من نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقو ذکر کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق و لا وصال فی صباه و نیست وصال در روز و داشتن یعنی صوم وصال داشت یک شب اشتناز کند جائز نیست و این از خصا حجاب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد و لا ینم بعد احلام و نیست تیمیمی بعد از بلوغ تیمیم تحایه و سکون فوقایه تیمم شدن و لا وضاع بعد فطام و نیست شیرخوار کی پس از مدت شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بسر او فتح آن و فطام بکبر فاولا صحت پودم الی اللیل و جائز نیست خاموشی روز و شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگر چه در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود و لیکن در این است منعی است و صمت بفتح قاف و خاموش بودن دوا و فی شویح السنه و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینذ دلان آدم فیما لا یملک نیست فرزندان آدم را در چیزیکه مالک نیست چنانکه کوبید هر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او در آید آزاد نشود و لا عن فیما لا یملک و لا طلاق فیما لا یملک و نیست آزاد کردن در آن چیزیکه در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزیکه در ملک او نباشد و دوا و التومذی و ابوداؤد و لا بیع الا فیما یملک و نیست بیع مگر در چیزیکه مالک است و عن دکانه بنضم را و تخیف کاف بن عبد بنید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او در جایزین است از سلمه فتح است و از شجاعان عرب بود و اند طلقی امرائه روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمه بنضم مصلح و فتح ماکون تحایه البسه یعنی گفت انت طالق البته و بت معنی قطع است یعنی طلاق که هیچ بوند نکند و مطلق جدائی اندازد فاحی بد لك البنی پس خبر داده شد بآن غیر صلی الله علیه وسلم و گفته شد در حضرت وی که رگانه پنچین طلاق داده است و آنست بلفظ معلوم نرفته اند یعنی خبر داده رگانه آنحضرت اوفال و الله ما اردت الا واحده و گفته که رگانه بخدا سوگند نموده است و نیست کرده ام من مکر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم و الله ما اردت الا واحده پس گفت رگانه و خود سوگند بار و دیگر که سوخته ام من مکر یک تطلیقه را فودها البه و رسول الله پس در کرد از زن را بوی رگانه غیر جد صلی الله علیه وسلم یعنی امر کرد در رجعت و ظا پیرین مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعتی است و نزد ابی حنیفه واحد بان و نزد مالک سه و شاید که در آنحضرت و را بوی نکاح باشد و گفته باشد که برو نکاح کن پس مرا و بد تجدید نکاح باشد بر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلعتها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه و الثالثه فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه دوا و ابوداؤد و التومذی و ابن ماجه و الدادعی الا انهم لم یذکروا الثانیة و الثالثه مکرر است که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر کرده اند ثانیة و ثالثه را و عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلث جلد هن جلد و هن لهن جلد سه چیز است که جدا کن جد است و هرل آنها هم جداست یعنی اگر این سه چیز جدا شود و ثابت میشوند و معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد و چنانکه تحت کوبید یا خلقت کوبید و معنی آن مراد دارد و هرل آنکه مجوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند نکاح و الطلاق و الرجعة پس اگر نگاه کرد در هرل و بازی یا طلاق داد و همچنین یا رجعت کرد و زن بعد از طلاق پنچین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثل ثابت میشوند و دوا و التومذی و ابوداؤد و قال التومذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول گفت ما ینشد من آنحضرت را که می گفت لا طلاق و لا عتاق فی غلانی بکسر هاء و غیر نیست طلاق و عتاق در اگر اه یعنی طلاق و اگر عتاق مکروه واقع میشود و دوا و ابوداؤد و ابن ماجه قبل معنی الاعلاق الا کراه گفته شده است که معنی عتاق اکراه است کوبید می بندد و در را بیک

منه علیه

منصوبه

منه علیه
فقال کان قد
اصحابه و
الا و احده

منه علیه
منه علیه
منه علیه

برین مثل پشت مادر منی مقصود آنرا است بام و لفظ طهر متهم است و از آن سو کند نامی جا بلیت بود پس شرح آنرا مقرر داشت و نقل کرد که حکم از بختیم موقت
 بکفارت غیر نزل مرکح را بر جای نماند مرد را و طلی و دواعی آن سب و نیکار و نفارت و ایلا سوکن خوردن مرد که تا چهار ماه بخت جماع نکند و حکم طهارت
 و ایلا در حدیث باید **الفصل الاول** عن عائشة رضي الله عنها قالت جاءتنا امرأة دفاعة آتت من زنا فاحم بكبرها و بفار و دعی است از اصحاب
 خال ام المؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم فاف و فتح را و طلی صحیح از بنی قریظ که قبلیت از یهود الی البتی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خالت انی
 کتب عند دفاعة پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم زنا فاعه یعنی در نکاح او خطا من پس طلاق داد و مرا فاعه بخت طلاق من پس قطع جسمم کرد طلاق
 را یعنی سه طلاق داده شد که چیزی از آن باقی نماند فحق و جنت بعد پس نکاح کردم بعد از آن فاعه عبد الرحمن بن ابی بکر بفتح زای و کسری ای موصوفه
 برو زن امیر صحابی آنست ذکر کرده است او را در قاموس و معامده الامثل هدیه الثوب و بنت با عبد الرحمن که مانند گوشه جاره فی الصرح در
 بضم و سکون دال مملد و ضم آن و بای موصوفه ریشه و پر زده جاری مقصود بیان سستی آنست مردی است که دخول نمیتواند کرد و فقال انی بعد من ان زوجی الی
 دفاعة پس گفت آنحضرت ایاینهاهی نو که باز کردی بسوی فاعه خالت نعم پس گفت آن زن آری میخواهم که باز کردم بسوی وی قال لا گفت آنحضرت رجوع کن
 و جائز نیست رجوع تو بوی حتی تذوق عسله تا آنکه بختی بشدک عبد الرحمن او بد ذوق عسله و بخت عبد الرحمن شد که تا آنست از کتبه
 جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع زوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل زوج کافئ نیست بلکه ایست از و طلی و
 با وجود آن مجبّر دخول کافئ است و انزال شرط نیست منقذ علیه **الفصل الثاني** عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه و آله
 سلم المحلل کبره لام شدة و المحلل له بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن از زوج
 اول و لعنت کرد محلل را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی است از بخت آنکه دوی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح بر
 دوام و التیام است پس در حکم بزر شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد برشل
 این نکاح فتنه و مراد اظهار خاست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است تحلیل در قول نه در نیت بلکه
 گفته اند که وی با جواز است و نیت آن بقصد اصلاح و باجماع شیخ است این فعل که خواه خود را در تحت دیگر ببندد و آن دیگر مسکون خود را بدگری بد و تشریح تحلیل
 برای رجوع و عقاب است تا آنکه نکاح بر طلاق کند و راه الداری و دواه ابن ماجه عن علی بن عباس و عقیقه بن عامر رضی الله عنهما و جمیعین و
 عن سلیمان بن یسار و سولای میمون بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین از تفهیم سبعة میند است فقیه فاضل ثقه عابد و راجح حجت و گفته اند که وی اعظم است
 از سعید بن المسیب قال گفت او که فیضه عشر من اصحاب رسول الله و را فتمده و انداز اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم کلامه بقبول بر یکی از آن
 اصحاب میگفت بوضعا المولی حیس کرده شود ایلا کند تا آنکه رجوع کند زن و و طلی کند یا و طلاق دهد و فاه فی شیخ السنه بذا انک ایلا سوکن خوردن
 مرد است بر زن که نزدیک کند بوی چهار ماه پس اگر و طلی کرد در چهار ماه حائض میکرد و در سوکن خود و و لارم شود بروی کفاره میباید ساقط میکرد و ایلا بر آنکه زمین
 بر طرف میشود بخت و اگر و طلی کرد و چهار ماه گذشت جدا میکرد و زن از وی بطلاق بائن این مذموم است و مذموم جماعه و ذکر از علما و ائمه آنست که واقع شود
 طلاق مجبّر گذشتن چهار ماه بلکه مرد را جس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر با آرد و طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع
 کرد حق زن را در جماع پس نامب کرده و قاضی زوی چنانکه در عین دلیل آنست که وی منع کرد حق زن را پس جز او داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشت
 این مدت و این قول با ثور است از عثمان و طلی و عاده لثمه و زید بن ثابت رضی الله عنهما و باجماع اختلاف بود میان صحابه درین باب و الله اعلم و عن ابی سلمه
 صحابی مشهور است که زوج المملک بود پیش از آنحضرت ان مسلمان بن مخزوم روایت کرد که مسلمان بن مخنخه بفتح قاصد مملد و سکون غای مجبور و یقال له سلمه نعمت بن مخزوم این
 صحیح تر است الباطنی منوب بر یاض بن طهر صحابی است یکی از کیه کنندگان از بخت عدم وجود سواری و اقادان بر زن بعد از طهارت که درین حدیث مذکور است جعل
 اثمه علیه کظهور آمده گردانید مسلمان بن مخزوم را بر خود یعنی مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهور می یعنی رمضان تا آنکه بگذرد و رمضان یعنی گفت تا گذشتن
 ماه رمضان تو بر من حرام فلما مضی نصف من رمضان پس چون گذشت نیم از ماه رمضان وضع علیه ایلا افتاد مسلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی فانی رسول
 الله صلی الله علیه و سلم فذکر ذلك له پس که مسلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آنرا از آنحضرت را فقال له رسول الله پس گفت مرا و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 اعن و فیه از آنکه بنده را قال لا اجد لها کفتم فی بایم رقه را قال فضم شهر بن مثنی بن کفتم گفت آنحضرت پس زنه دارد و یا بی قال لا استطیع گفت
 نمیتوانم داشت قال اطعم ستمین مسکینا گفت طعام ده شصت مسکین را قال لا اجد کفتم فی بایم طعام شصت مسکین را فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغزو
 بفتح فاعه و سکون رابن عمرو پس گفت آنحضرت فوه بن عمر و را که صحابی بود طبعی گفت در بعضی نخل عروه بن عمر واقع شده و آن تصیفات اعطه ذلك العرق به
 او را آن عرق را از منم که کسی آورده بود و عرق بفتح نخل از بزرگ حنجره با فقه و هو و آن مکتل یا حله حنجره عشو صاعا عرق بر نخل است که میکرد و میکنند باز زده

آسان است از عذاب آخرت شد دعاها پخته خواند و طلبید زان را فوج عجلها و ذکرها پس عظم گفت و ذکر کرد او را و اخیوها ان عذاب الدنیا هون من
عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و تبرس بروی آنکه
اقامت حد کنند بشهادت زوراثبات آن کند یا زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاحظه کند و عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال للمقلد العین و هم از این سر است که آنحضرت گفت مرد و زن را که میخواهند ملاحظه کنند حسابا علی الله حساب شما بر خداست احد کما
کاذب یکی از شما دروغ گو است بی شبهه باز برگشت لا سبیل لك علیها نیت سبب و پیوند تر از این زن و حرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد کما
مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من هر یک بوی داده ام سبب و آن چه حکم دارد و قال مال لك گفت آنحضرت نیست بل مرزا ان گفت حد
علیها فهو بما استعملت من فوجها اگر هستی تو که راست گفته بروی بر تو گناهی نیست ولیکن ان مال رفت و در بدل چیزی که حلال کردی تو از فوج آن زن و تصرف
کردی در آن و ان کذب علیها و اگر دروغ بر بسته بروی و متمم گردانیدی او را بدان فذلک ابعده و ابعده لك منها پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن
مهر بروی تو و در نزد و در تر است مرزا از آن زن که میگوید خود استحلال فرج کردی و دیگر متمم و تمحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری دین بعد از دخول باقی
است و اما پیش از دخول پس زنا و بوجبه و شافی و مالک مراد راضف مهر است و روایات از احمد مختلف است منقح علیه و عن ابن عباس ان حلال
بن امیه صحابی انصاری است یکی از ان ستم که تخلف کرد و از غرزه تنگ و توبه کرد و حقیقتا زنا را نشان قلنا فاما عند النبی و شام داد زن خود را و نسبت
کرد او را زنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشوکت بفتح شین و کسر راء بن صحابه بفتح سین و سکون هاء میگوینت که این شخصی زنا کرده است و وی
نیز صحابی است حلیف انصاری است و صحابه نهم ما در او است مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینه او حدانی ظهور
بگذران کواه را یا قبول کن حد قذف زوجه را و در پشت خود که شهادت نماید است فقال پس گفت بلال یا رسول الله اذ ادای احدنا علی اثوانه و جلا
بیطلق بلطس البینه و تکیه بید یکی از ما بر زان خود مردی را برد و که طلب کند کوان این چه جای کوانا است و کبی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله
علیه وسلم يقول البینه و الا حدانی ظهورک پس روایت آنحضرت که میگوید که کوانان بیا و اگر شهادت است حد در پشت تو فقال هلال والد
بعثک بالحق پس گفت بلال سوگند یا بخدای که فرستاده است ترا بر استیانی لصادق بدر شکم من است اوید و ام قلینونی الله ما بینی و بشدید را ظهور
من الحد پس و اند هر آینه فرو دمی آن و خدایت علی حکم پاک و نیز از میکرواند پشت مرا از حد فتولی جوی قبل و اقول علیه پس نشد و آمد جبریل و فرود
آورده بر آنحضرت این آیات را که در ان بیان لعان است و الذین یؤمنون از واجهم فلو افسدوا فی ایت راحتی بلغ تا آنکه رسیدن کلام امکان
من الصادقین و از این معلوم میشود که نزول آیت در بلال بن ابی است و اگر در حدیث سابق در عویر فرمودند که تحقیق فرود شده شد در شان تو با عقید
آنست که اگر چه شک شامل است همه را و احتمال دارد که تکرار نزول را و الله اعلم فجاء هلال فشهد پس آمد بلال و کواهی و او یعنی لعان کرد که در وی پنج کواهی
و النبی صلی الله علیه وسلم يقول و حال آنحضرت میگوید ان الله بعلم احد کما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغ گو است هلال منکافا پس آن
یکی هشت از شما بیکندند ثم قامت فشهدت بترتیا و ان زن در حالیکه تحقیق کواهی میدهد و لعان میکند فلما کانت عند الخاصه پس بر گاه کشید
آن زن زو شهادت بخمس و هوها ایستاده کردند مردم آن زن را و منع کردند و باز داشتند از ان و قالوا لها موجه و گفتند مردم که این شهادت پنجم
و لعلکم لا تکره و انده است مرتب بر این تمام یا موجب است مرعوب را اگر دروغ میگوید قال ابن عباس فلکات و فکصت گفت ابن عباس بر تحقیق
کرد و در تک کرد و باز گفت و پس آمد یعنی ردی که در مقدم شد از حال وی که شهادت خامس نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه کان بر دیم که از ان جوی
میکند از شهادت ثم قالت لا افضح فوجی سائر اليوم پشتر گفت رسا که و ام قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و باقی ایام و سایر یعنی جمیع و باقی هر دو
می آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فقصت پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت را و ملاحظه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در میان ایشان و قال النبی صلی الله علیه وسلم ابصروها فان جاءت به الحکل العینین و گفت آنحضرت ببینید ان زن ایس که
آورده فرزند را سره کون در چشم سابع الالبین بزرگ و تمام سرین باغ موهذ و عین معجمه تمام و وافی خدلج السافین سطر و ساق فلولش و
ابن سحاء پس آن فرزند مرشک بن سحاء است که وی نیز بهین صفت بوده است فجاءت به کذلک پس او را آن زن فرزند را بهین صفت
فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا
و حکم او که اقامت حد و تغزیر بر متلاعین نیست هر آینه می بود مراد آن زن را که روی و میگردم بوی آنچه میگردم از عذاب و واه الجنادی
درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را بطنه و امارات قسطنطنیه استغاثت نباید کرد و حکم کند مکر نطا هر آنچه تفاضا میکنند از حجج و دلائل و نیز مضموم میگوید
ازین که شبهه و قیافه محبت نیست و نیست آن مکر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان چاک که است مذنب فلیعزم و عن ابی هریره قال قال سعد بن

آن

وراضی نشد بدان منفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها قالت کان عتب بن ابی وقاص عهدا لی اخيه سعد بن ابی وقاص کنت عایشه بود
عتب بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عقبه بعضی گفتند که صحابی است و دوست
کرشته بود در مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی تاحسین او را در صحابه ذکر کرده اند و میندام من او را اسلام و ذکر کرده
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه که اقیاسه الغایه و بر هر تقدیر عهد کرده بود عتب برادر خود ابن و ولد ذمه منی که پسر دوازده زمه بفتح زای و سکون
میم و فتح آن که پدر ام المومنین بوده است از من است زیرا که وی و طی کرده بود باین جاریه زنا و زانیده بود وی پسر را باین گن برد عقبه کتب و ولد زنا نباشد
از زانی و فیکد عوی که خا که عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فافضله الیک پس بدست آورد او را و بکش بسوی
خود فلما کان عام الفتح اخذاه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخي یسکت
سعد که وی پسر برادر من است و قال عبد بن ذمه اخي و وقت عهد بن معمر که وی برادر من است زاده فلنا و فالی رسول الله پس فتذ و مرغه
کرد سعد و عبد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال سعد یسکت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخي کان عهدا لی فیه بدستی برادر من
عتب عهد کرده بود بسوی من در حق وی و کفر حق وی و قال عبد بن ذمه اخي و ابن و لیده ابی و کنت عهد بن معمر وی برادر من و پسر جاریه پدر من
ولد علی فواشه زانیده شده است بر جاز خواب می فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هولک یا عبد بن ذمه پس گفت آنحضرت این پسر
بر ترا است و برادر توست ای عبد بن معمر الولد للفراش و الزمان للفرش است که از من فرست او است و للاحا هو الحی و مرزانی دانست
که عبارت از حجم است یا نایب است از حرمان ثم قال لیسود ذمه اخي منی یسکت آنحضرت مروده را که زوجه مطهره او است در پرده بان این
پسر پیش او میا اگر چه حکم شرع برادر تو شده اما دای من شبهه بعقبه از جهت آنچو دید آنحضرت از مشابهت آن پسر عتب و اگر چه مشابهت و قیافت و حکم
شرع معتبر نیست و لکن لزوم احتیاط در آن است که پسر کنی و پیش او نیایی فافهم فنادها حاجی لعی الله پس ندید آن پسر بوده را تا آنکه مرد آن پسر و حق
و در روایتی اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت هوا خوک وی برادر توست یا عبد بن ذمه من اجل انه ولد علی فواشه از بهر آنکه وی زانیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام را وی است یعنی آنحضرت که گفت این او حکم کرد برای عبد بن ذمه از جهت آنکه آن پسر زانیده شد بر فراش پدر وی
و عنهما قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات يوم و هم از عایشه است که گفت در آمد بن آنحضرت روزی و هو موسی و و حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشه الم ترون الحوز الملبی یسکت آنحضرت ای عایشه بنی که بخود هم میم و فتح جم و کسر زای و دل مشدد
و مدحی میم و سکون دال و کسر لام و بحیث منسوب بدیج نام قبیل است بنام مردی که در علم قیافت یکانه روزگار بود و از صورت شخصی استدلال بر صفات
احوال وی میکرد و دخل در آمد فلما دای اسامه و ذبدا پس چون دید اسامه و زید را و علیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفة قد غطیا و سهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید بر روی خود را در قطیفة و خواب کرده بودند و زید و سجد و بدلت اقدامهما و ظاهر و پیدا بود پاهای ایشان از قطیفة فی الصرح قطیفا
پس عید و قطیفة آن جا را که نیکه پر زده داشته باشد فقال ان هذه الاقدام بعضهما من بعض یسکت آنحضرت بخود که این پاهای بعضی و حی جسد و است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پانست خرفیت و کلیت پدر ی و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوب صورت
بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و با در خود ام این که جاریه بود و در شباهت واقع شده پس منافقان در نسب ما مطن میگردند که از اینچنین پدای اینچنین
پس چون آید و چون این قافله دید و حکم کرد که این دو شخص نباید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد زیرا که قول قافله نزد عرب معتبر بود پس
از ام ایثار داد و از اینجا لازم نیاید که قول قافله معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذہب نزد ما و لیکن شافعی و بعضی اندیک معتبر میدانند از
حق اگر جاریه مشترک در میان دو شخص یک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قافله میکنند و نزد ما و لیدر دو میسر دارند در حکم شرع
اگر چه در واقع از یکی خواهد بود منفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص و ابی بکره رضی الله عنهما قال لا یسکتند و قال رسول الله کنت پیغمبر صلی
علیه و سلم من ادعی الی عنوا یبیه کیست نسبت کند خود را بسوی خدیجه و هو یعلم و حال آنکه وی میداند که آن پدر او است فالحجه علیه حواله پس ثبت بروی حرام
این جزو شد بدست یا محمول بر استخلال است یا مرد عدم دخول جنت است یا مقربان و سابقان منفق علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا توخو عنی یا اکرم اعراض کنید از پدر آن بزرگ نسب یا ثیان من غیب عن ابیه خدا که هر یک یک اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بسوی پسر تحقیق کفران نیست
و چه نیست که اصل بر نسب است منفق علیه و قد ذکر و تحقیق ذکر کرده شد حدیث عایشه حدیث عایشه که او نشانیت مامن احد اعین من الله فی ما یصلو له و نحو
الفصل الثانی عن ابی هریره انه سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول لما نزلت ایه الملاحنه روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که می گفت و ان
بنکام که فرود آمد آیت ماعنا اما امره او دخلت علی قوم هر یک در در بر قومی من پس من هیچ کس را نسبت انکس از آن قوم یعنی ندانم که از وی فرزندی آید که داخل قوم

منفق
علیه

کرده و فلیست من الله فی شئ پس نیت آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تعلیف و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او این شنیع را اولین
 بدخله الله جننه والته در نمی آرد آن زن را خدا تعالی بهشت خود را یعنی بامقربان و سابقان و نیکوکاران و این عید و انداز است مرا و او ایما و جل
 بجلد و لده و هر مردیکه مکر شود فرزند خود را که بزیاد زن او و گوید که این سر زنم از من نیت و زن را تمت بزنا کند و هو بنظر الهیه و حال آنکه آن مرد
 می بند بوی آن فرزند میداند که از وی آمده و بر فراش او زانیده احبب الله منه در پرده میشود خدا تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی و جبرای
 آنکه فرزند را دیده و دانسته مکر شود و فضیحه علی و دوس الخلاق و رسوا میکند خدا تعالی او را بر سرهای خلایق و در حضور ایشان فی الاولین و
 الاخرین در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشیان و پسبان در اینجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انداز است مرد را چنانکه سخت انداز
 کرد مردن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که تساری نماید و او را بود او و الدادی و عن ابن عباس قال جاء رجل الى
 النبی گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فقال ان لی امواة لا تود بدلا لمس بس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نمیکرد
 دست کسی که لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن ملامت مجامعت فقال النبی
 پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم طلفها طلاق ده آن زن را قال انی اجهلها فمت من دوست میدارم آن زن را بجهت حسنی و جمالی و موافقتی که بوجهی
 و طبیعت من دارد و قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس نگاهدار و محافظت کن و اگر کنی که این حال داری و بی اختیار می در مجتبی و می و ما و بیعتی از نجات
 او در حقته و لیکن نگاهبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعد از دست لاس آن است که در نمیکند دست کسی را که میکرد
 آنچه در خانه است از طعام و جسن آن و ترجیح و ناید میکند اینی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر نمیکند نگاه داشتن فاجره و لیکن تبادر از عبارت لا تردید لک
 همان معنی اول است و الله اعلم فافهم و او را بود او و الدادی و قال النبی دفعه احد الواه الى ابن عباس و گفت نانی رسانیده است
 این حدیث را یکی از رویان بسوی ابن عباس و وصل کرده است از او احلهم لموضع و یکی از ایشان رفع کرده و وصل نموده قال و هذا الحدیث یلین
 بثبت گفت نانی و این حدیث نیت ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم
 قضی ان کل مستلحی استلحی بعد ایه حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار اداء و تلحق
 بحق هم شدن و چیز بیشتر استلحاق خواندن با هم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را و ارثان تالاحق گردانند او را بخود و وارث گردانند پس خود چنانچه
 فرمود الذی بدعی له آن پدر خوانده شد این مستلحی مراد اداء و دشمنه یعنی دعوی کردند او را و ارثان پدر وی ففرضی ان من کان من امه
 بملکها يوم اصحابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه باشد از دای که مالک میشود پدر وی آن داه را در روز یک جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجه
 حلال و اقشده و اگر از حره باشد که فراسش و است بطریق اولی ففعل الحی بمن استلحقه پس تحقیق لاحق میشود بکسی که لاحق گردانیده است او را که ورثه باشد
 و وارث میکرد و در حق او اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میکرد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود و لیس له صما
 فثم فله من الميراث و نیت مرا و انصب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث و ما ادرك من ميراث لم
 یقسم خبریکه در یاد است این شخص مستلحی از میراث که قسمت کرده شده است فله فصبیه پس مرا و راست نصیب او از میراث و لا یلحق اذا کان
 ابوه الذی بدعی له آنکه و لاحق گردانیده نشود و آن شخص فیکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و
 چون وی انکار کرد و وارث نمیشود و فائده میکند استلحاق و لم یقسم فله من امه لم یملکها پس اگر باشد از دای که مالک
 نیست او را بلکه از داه غیر است که زنا کرده بوی او من حره عاهرها یا از حره که زنا کرد بوی فانه لا یلحق پس بر تنیکه لاحق گردانیده میشود و جائز
 نیت الحاق وی میت یعنی نیزه در نجای بلفظ معلوم روایت است و لا یورث و وارث نمیشود آن فرزند و ان کان الذی بدعی له هو الذی
 ادعاه فهو ولد ذنبه من حره او امه و اگر چه باشد آن سیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خودش آن سیکه دعوی کند او را و این تاکید است بر حکم
 سابقی که عدم حوازا الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن و ولد زنا اگر زانی خود و دعوی کند در حالت بیات خود و وارث نمیشود و چنانچه اگر وارث
 او الحاق کند زیرا که ولد زنا است ثابت میشود و نب و می از زانی خواه از حره باشد یا از امه و از نجای ظاهر شود که اگر از حره باشد نکاح ثابت نمیکرد و وارث
 میشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و از بیعت ذکر کرد از اطمینم و او را بود او و عن جابر بن عبد الله بر وزن عقیق صحابی است نصاری مدنی
 حاضر شد پدر او تمامه مشاهد را و در تفسیر کف صحابی جلیل است اختلاف کرده اند و رشود دیگر را و وفات یافت در سنا حدی و سبب و عمر او نود و یک
 سال بود ان النبی صلی الله علیه و سلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت من العیوه ما یحب الله فی قتی بغیرت است که دوست میدار د خدای تعالی
 و منها ما یبغض الله و قتی از غیرت است که دشمن میدار د خدای تعالی فاما التي یحبها الله فالعیوه فی الویة فاما آن خبری که دوست میدار د

خدایتعالی غیرتی است و بر تمام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داده وی پیش بکینام آید یا بکینا بر وی می درآیند و مزاج و انبساط فیمایند و مانند آن و اما اللّٰهی میبغضها
 الله فالبغوة فی جنس و دینه و اما آن غیرتی که دشمن میدارد خدایتعالی آن را پس غیرت در تمام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینة و بی یکر
 رب یقبح رائسک و ریبت بکسر آنچه شک فکند و تهمت کذا فی الصراح و ان من الجملاء ما یبغض الله و منها ما یحب الله و بد رستی بعضی از ناز و بکیر است که
 دشمن میدارد خدایتعالی و بعضی از آنها است که دوست میدارد خدایتعالی و اما الجملاء اللّٰهی یحب الله فاما بکیر که دوست میدارد خدایتعالی فاختیار
 الرجل عند الفئال پس بکیر کردن و نازیدن و حسه امیدن مرد است نزد قال و کارزار کردن بکافران برای اظهار جلالت و استعانت
 باعد کردن و اختیار له عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن و می نزد تصدق کردن و بقره انبساط نمودن و بسکی رعنائی نمودن و اما اللّٰهی یبغض الله
 فاختیار له فی الفخر و اما خیلا که دشمن میدارد خدایتعالی پس نازیدن و بکیر کردن مرد است در فخر و مبالغات نمودن بسنه رکی نفس خود و پدران و امثال
 آن و فی روایه و فی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن و واه احمد و ابوداؤد و النسائی و الفصل
 الثالث عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قام رجل فقال كفت عمرو بن شعيب ایتا مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابنی بدیک
 فلان شخص پس من است عاهوت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم با در وی و در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
 علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جائز نیست دعوی کردن و لیسبب زنا در اسلام ذهب او الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد
 میکرد بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر و پدر فرارش است که زن باشد یا داده و زانی را سنگ است یعنی حرامان یا رجم و دعوی بکیر و ان
 ولد و دعوی کردن آن و بفتح و ان خواندن باسلام و اما خواندن بطعام نفع و ضمیر و آمده و فتح اگر و اشرار است و واه ابوداؤد و عنه ان النبی صلی الله
 علیه وسلم قال و هم از عمرو بن شعيب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملائحة بلهنن چهار قسم زنانند که نیت ملائحت میان ایشان یعنی میان
 ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در امش بخط شیخ عقیق الدین بعلامت صح نوشته وین از واجرن التصویفه تحت المسلم زن نصرانی که زیر مسلمان
 باشد و اليهودیه تحت المسلم و زن یهودیکه زیر مسلمان باشد و النجوة تحت المملوک و زن آنرا که زیر غلام کسی باشد و المملوک تحت الحر و زن داه
 که زیر مرد آزاد باشد و اصل دین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت
 نیستند لیکن تصویر نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و تصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده و واه ابن ماجه
 و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا من امیة من الانصار ان یبذل عمارا و ایتا است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مرد را بهنگامیکه
 کرد مرد و زن را که ملائحت کنان بضع بدیه عند الخامسة علی فیه که بنده دست او را زده شهادت خامسه بردین او که گوید شهادت را تمام کند عدد
 آن را و در شهادت مرد بکیر کرد باحتمال آنکه شاید خود عود کند و سکوت و زرد و چون در خامسه تمام میشد عدد امر کرد پنهان دست بردین که تمام کند و قال لها
 موجبه و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گردانده است یعنی تفسیری را یا انهم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید و واه النسائی
 و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عند هلاله لاروایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی
 بشی که نوبت وی بود این قضیه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف که ثلث فالت فغوت علیه گفت عائشه پس غیرت
 کردم را آنحضرت که نزد ازواج دیگر برو و دعاء فوای ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که قصد آن برآمد پس دید آنچه من میکنم که میشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من
 از آنجا که رفته بود پس دید نفس من بیهوشی که در و بنال آنحضرت رفته بود تم نگ شده است چنانکه در حدیث قضیه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت
 آنحضرت ما لك باعائشه چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اخوت یا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حبه و دیگر در آم فعالیت و مالی
 لا یعاد مثلی علی مثلك پس گفت عائشه و حیث مرا که غیرت کنم و چگونه غیرت کند مانند من و کسی که بصفتم من است از غایت ولع و شغف و محبت و مرا و اضرار را
 بر کسی که مانند تو بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن جاءك شيطانك پس گفت آنحضرت پرینه
 بتجسس آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین و رطاف کند و اگر نه جای آن نیست که تو هم کمی که نوبت تو بر توفیق کنم فالت عائشه یا رسول الله امی شیطا
 آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت و معك عائشه میگوید کفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت
 آری با من نیز شیطان است و لکن اعافی الله علیه و لیکن باری داده است خدایتعالی و غالب گردانیده است را شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت یمایم
 از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوصیه گذشته است و واه مسلم باب العدا
 شتی از عداست بمعنی شتردن و عدت اسم خیریت که مشیر و از زن از ایام قسلا یا ایام حمل یا خیر آن و در آیات متشرائی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث
 نیز وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روایت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکر تا بعین و اعلام ایشان

و از فتویٰ سبعمیه است کثیر الحدیث و اصح الروایه عن فاطمه بنت طلحه فلیس از فاطمه بنت قیس قهریه قرشیه که ز مهاجرات اول بود و خواوند جمال و عقل و کمال بود
 ان اباع عمر بن حفص طلفهار وایت این است که ابو عمر و بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود طلاق و لیا و رالیه طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را
 البته بمعنی قطع است و مراد سه طلاق است و هو غائب و حال آنکه ابو عمر و مذکور غائب بود و فادسل الیهما و کسله الشجر پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابو عمر و
 جو را تا نفقه خود سازد و در ایام مدت فخطبه پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم نداشت آن جو را سخط خشم گرفت و ناراضی شدن و کم شدن عظمه کسی را
 و در بعضی نسخ فخطبه فقال والله مالک علیما من شیء پس گفت وکیل ابو عمر و فاطمه بخدا سوگند مینماید که مرا واجب بر هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو باطل است
 است این هم که تو مدسم از روی تبرع و احسان است فحوائت الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر اصلی الله علیه و سلم فذکرت ذلك له
 پس فرمود که فاطمه از امر آنحضرت را فقال لبس لك نفقة پس گفت آنحضرت نیست مرا نفقه فاموها ان تعقد فی بیتک شیء پس امر کرد و آنحضرت فاطمه را
 که بکشد عدت در خانه ام شریک بفتح شریک زنی بود صحابه غنیه و نام او خولدت حکیم است ثم قال تلك اثواه بنعشاهما اصحابی پس گفت آنحضرت کن یعنی ام
 شریک زنی است که میوشند او را و می در آید و هجوم میکند بروی اصحاب و اقارب من و صیاف میکند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن
 نیست زیرا که وی زنی غنیه و صالحه و فاضله بود زیارت میکردند او را مردم و صیاف میکرد وی ایشان را احمد بن محمد بن عبد الله بن مکتوم عدت بکشد ز و این ام مکتوم که
 صحابی مشهور است خانه و جل ای می زیرا که وی مردی فاسق است فضعین شبابک می اندازی تو جابهایی خود را یعنی میدانی جابهایی زینت را و میوشی آنها
 در ایام عدت که اقل و احتمال دارد که معنی آن باشد که می توانی نهادن از خجابهایی خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده می توانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از
 نظرو می ملاحظه داشته باشی و الله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امراه بر اجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آنست
 که حرام است از جهت قول حبیب بن ابراهیم فی الغیبات فی بعض من ابصارهم و از جهت حدیث ام سلمه فیموا و ان تمادوا من حدیث فاطمه بنت قیس بنخلو
 میگردد جواز نظرو می باین ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد این ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک
 دارند اما بعضی بهر ترازوی بحال خود است چنانکه بعضی متر آن و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد که اقل فاذا حلت فاذا عفتی پس فیکمال عالی شوی و برائی
 از عدت پس خبر کن مرا در کار تزویج تو فکر کنم قالت فلما حلت کنت فاطمه بنت قیس پس فیکمال عالی شدم من ذکرت له ان معاویه بن ابی صعبان
 و اباجهم خطبانی ذکر کرد من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم ففتح جیم و سکون فاصحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال لما ابوالجهم
 فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت ما ابوجهم پس می هند چوب خود را از دوش خود یعنی مردی در شت خواست که زنان را نرند و اما معاویه به
 فصلوک لکمال له و اما معاویه پس مردی در ویش و فقیر است که بیج مال مراد از زیرا که پدر وی بوسیان نخل بود و اهل و عیال را به تنگ میداشت معلوک بضم صاد و در ویش
 فصلوک در ویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند و از اینجا معلوم میشود که مستشار مومن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری می توان کرد تا
 در ضرر و دشت نیند و فرمود آنحضرت انکی اسامه بن ذبل نکاح کن اسامه بن زید را که مولای زاده آنحضرت بود فکوهنه فاطمه بنت قیس میگوید پس گروه پنداشتم من
 اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود و این فاطمه قرشه بود و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه غیبت وی ثم قال انکی اسامه بن زید را گفت آن
 حضرت نکاح کن اسامه را فکوهنه پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجعل الله بینه خیرا پس کرد اند خدا می تقالی در اسامه یا در بن نکاح نیکی و
 اغنیت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بر دند بر من و حق و وایه عنهما و در روایتی از فاطمه بنخین آمده است که قال کفایت
 حضرت فاما ابوجهم فوجل ضرایب للنساء فاما ابوجهم پس مردی است بسیار زننده است مر زمان را و او مسلم و حق و وایه و در روایتی از مسلم بنخین آمده است
 ان زوجها طلفها طلفا که شوهر او طلاق داد او را طلاق فاقته البی علی الله علیه و سلم پس آمد وی زو آنحضرت فقال لا نفقه لك پس گفت آنحضرت
 نیست نفقه مرا الا ان تکونی حاملا که باشی و شکم دار بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی بر معتده ثلاث را یعنی نفقه خود و سکنی
 است و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خودش میباشد در خانه مردم و بهمین جهت است امام احمد و بهمین جهت مذہب ابن عباس ضی الله عنهما و امام مالک و شافعی
 بر آنند که سکنی است از جهت قول جهمان و تعالی اسیکوهن من حیث سکنتم و نفقه نیست باین حدیث و امام ابوحنفہ و بعضی اندک موافق قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهم کتاب الله را بقول فی که نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 لبس لك نفقة نفقة است که فاطمه مطبیده نه مطلق نفقه و اختیار سکنی دارد در خانه مردم شاید که بعدی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آئیده باید و
 اعلم و عن عائشه رضي الله عنها قالت ان فاطمه كانت فی مکان وحش کفت فایه که فاطمه بنت قیس بود و در جای خالی که هیچکس را نجا ساکن نبود و وحش
 بفتح و او سکون های مملو جای خالی و وحش که جانور دشتی گویند از اینجا است و وحش یعنی پرشانی و اند و کینی نیز آید فحف علی تلجها پس آرسیده
 شد بر چانه یی یعنی بروی فلان لك و خص لها البی صلی الله علیه و سلم پس ازین جهت نفقت کرده مر فاطمه را آنحضرت نفقه فی القله میخواهد عایشه از حضرت

یعنی حضرت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خازن این ام مکتوم باشد یعنی اصل و نسب سکنی در خانه خودش بود و حضرت در انتقال زینب خوف مذکور بود و نقل بضم ن
وسکون قاف اسم است از انتقال و حی و دوا به فاطمه فاطمه الاثنی الله و در روایتی نخبین آمده است که گفت عائشه حبیب فاطمه را آیا برهنه بکنید خدای او نمی زند
از عذاب وی یعنی نه فاطمه را لا سکنی و لا نفعه یعنی در کفتن فاطمه که در عدت وی سکنی بود و نفعه بود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا
نبرد که بچنین میگوید و این کار است از عائشه حدیث و را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذمب امام ابو حنیفه است که معتقد ثلاث رسکنی و نفعه است و و
النجاشی و عن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمه لطول لسانها علی اجماعها گفت سعید بن المسیب نقل کرده شد فاطمه بت قیس در عدت از جای
خود بجای دیگر که از جهت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رای وحشت و اجماع خویشان زن از جانب زوج و واه فی
شرح السنه و عن جابر قال طلقت خالتي ثلثا کتبها بر رضی الله عنه طلاق داده شد خاله من بر طلاق یعنی نشت برای عدت فادات ان تجد نخلها
و خواست که بیرون آید از جای خود و بسر دیوه و رختان نسبی خود را تجد بفتح تا و ضم جیم و تشدید و ال از جید بفتح و کسر یدین جزا از نخل مثل صرام بصاد و هملا و
قطاف بقاف و در زراعت حصا و میگوید فوجوها و جل ان تخجج پس منع کرد داخل امر وی از بر آمدن بجهت عدم علم وی بآنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد
فانت البی پس آمد خاله من نزد غیر صلی الله علیه و سلم کمن در عدت نشستم و ضرورت دارم در بر آمدن برای جسد حکم حبس آیا برایم باز فضا لی بکفت
آنحضرت بلی سیر و نانی فجدی نخلت پس سیر خرمای خود را فافاه عصی ان تصد فی و ففعلی مع و فاس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
کنی بخمس ما که میری اگر بجد نصاب رسد یا کنی احسانی را البی اگر کمتر از آن باشد پس مراد تصدق مندرض باشد که رکوۃ است و بمعرف قطع و تواند که مراد تصدق دادن
تقر و بمعرف بدیه فرستادن بغیر فقر یا کلا و برای شک است و این حدیث ثلاث دارد بر خر و جمع معده برای حاجت خصوصا که امر باشد و واه و مسلم و عن مسو بن
صخره صحابی صغیر است خواهر زاد و عبد الرحمن بن عوف زایده شد بلکه بعد از هجرت بد و سال و قدوم آورد مدینه را سال هشتم ان سبلعه بضم سین فتح موحده
و سکون تحاینه الاسلامیه صحابه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی ان عمر و غیر وی نفست بعد وفات زوجهما زاید بعد از مردن شوهر
که سعد بن خولود بفتح خاء و یحمر و سکون و او بلبل بعد از چند شب و نشت بضم نون و فتح آن و کفر فایر و روایت است فجاءت البی پس آمد سبلعه نزد غیر صلی الله
علیه و سلم فامسنا فذئمان نکتج پس اذن خواست از آنحضرت که کاح کند بشوهر و دیگر فاذن لها فکتک پس اذن کرد آنحضرت و او را پس کاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلق باشد و این مذمب امام ابو حنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
عنا زوجه باشد عدت و با ابدال اهلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتاب اصول فقه تحقیق یافته است و واه النجاشی و عن ام سلمه قال
جاءت أمّواة الی البی صلی الله علیه و سلم فقالت کنت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پرسنت یا رسول الله ان البی فوفی عنهما زوجهما در تنیکه و چنین
وفات یافته است شوهر وی و قلاشتکت عیلهما و حال آن است که تحقیق بدر آورده است چشم و افکلهما آیا پس سره که چشم او را و کلهما بفقو قانیزه روایت
یعنی یاسر کند آن دختر خیم خود را و نخل بضم جیم و فتح آن از باب بصر و منع فعال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا پس کنت آنحضرت سره کند غنبن او ثلثا و
یا رسول کرد آن زن یاسر بار کل ذلك بقول لا هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سره کند و این سره نکردن برای نگا داشت سوگ است بعد از مردن شوهر که
طیب و زینت و التحال و در التحال خلاف است نزد شافعی جائز است از جهت رمد و در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جهت خد
در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذمب امام محمد است ثم قال شکر کنت آنحضرت انما هی اربعة اشهر و عشوینت ان یعنی عدت که چهار ماه و ده روز
پس تا امنت صبر باید کرد آنان و در کمتر از آن نباید شکست ابراد آن است که مدت آن بیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب حبس فاضم و فقط عشر
مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول نصب است بکایت لفظ قرآن بعد از ان اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزی نمی دیگر عجب
مضحک و فرمود و قد کانت احدی کنی الجاهلیه فوحی بالبعوه و تحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزی نمی دیگر عجب
بهره را بفتح با و سکون هین شکست و کوفه علی داس انحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میگرد شوهر زن در خانه تنگ می در آمد و بدترین جای
خود را می پوشید و ساس میکرد و طیب او میکرد و آنچه در وی نیت باشد تا سال تمام میکشید بعد از ان خسر می یا کوفه می می آورد و فرج را بآن مسح میکرد و از خانه
بیرون می آمد و چند شک در دست وی میدادند و آنها را می انداخت و بیرون می آمد بدان زعدت منفق علیه و عن ام حبله و زینب بنت جحش رضی الله
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ام حبله بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از او و اوج طهره اند روایت میکند از آنحضرت که گفت لا یحل لامرأه
أنومن بالله و الیوم الاخوان محمد علی حبس احلال نیست مرئی را که میان می آرند بخدا و روز آخرت که سوگ دارد در برده فوفی ثلث لیل بالای سه شب و
زیاده بر آن الا علی و ج اربعة اشهر و عشوینت که بر شوهر چهار ماه و ده روز و تعد بضم تا و کسر جاره روایت است و در لغت فکتر و ضم آن نیز آمده است و حد
و حد دیگر جاره های سوگ سیاه و کبود و جاره سوگ پوشیدن منفق علیه و عن ام حبله از کبار صحابیات است غرّه میکرد همراه آنحضرت و مجرد جان را

تبع

مداوات میکرد و بیمار را زینهار داری میکرد و قدم آورده بصروا و حاصل شد حدیث افیر نزد ایشان نام او بنید بضم نون و فتح سین مملد سکون تجانیه و موصو در آن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یخدر اثمه علی مبه فوف ثلث الاعلی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا یتلبس ثوبا مصبوغا و یوشد جاره زکین الا ثوب عصب کمره عصب رافتح من سکون هاد و مملیه جائد که رنگ کرده شود و رشتن او پیش از آنکه باقیه شود و این را داخل زینت میدارند و روایت فقهی در جواز پوشیدن آن مرد و از آنرا آمده است و لا یخلخل و سره نکشد و لا یتمس طیبا و مساس نکند خوشبوی را الا اذا طهرت کمره و تنگید پاک شود و از حیض صیدن همنه مساس نکند اندکی زلف بضم قاف و سکون بین مملد جوی است خوشبو که در پند می باشد و در عرب نیز می باشد و در ادوین نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طان نیز آمده او من اخطا یا مساس نکند اندکی از اخطا رجم طهران نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود و آن و شامه می باشد تا غنای آدمی اگر احتمال میکند آزار زان منقش علیه و زاد بود او و در یاد کرد او بود او و این کمره اگر و لا تخضب و زکین نکند یعنی میبارا و دستار را بخاکت در سکواری زن بر شوهر اظهار ناسف است بروقات وی بخلاف مطلقه که متوجه گردانیده است و از شوهر بطلاق و تخصیص مد چهار ماه و ده روز جزای کسی نداند چنانچه هر جا حکم اهدا است الفصل الثانی عن طیب بفت کعب تا بعد انصار یا ستان زنی سالم بن عوف ان الغریه بضم ف و فتح را و سکون یا بفت مالک بن سنان و هی اخت ابی سعید الخدری زوجه خاهر ابوسعید خدری است و مالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابه است از اهل بیت رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبارها انها جاوت عند رسول الله زینب سیکوید که فزیه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فماله ان توجع الی اهلها فی بنی خدیجه و در حالیکه سؤال میکند فریاد آنحضرت را که باز کرد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خذره بودند که ابوسعید خدری منسوبان قبیل است فان زوجها خرج فی طلب عبد له ابغوا زیرا که شوهر وی سیر و ن آمد و رجعت چند بنده که بر او را که نجه بودند ففتلوه پس گشتند آن بندگان یا گشتند مردم قطع الطریق و در او مرادت وفات وی مباد شد قالت کنت فتر بعد فثالت رسول الله پس پرسیدم من یزید ارا صلی الله علیه و سلم ان اوجع الی اهلها که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یبق کین فی منزل بملکه زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت نداد مرا و رهنمائی که مالک باشد وی آن منزل را و لا ففعله و نیت فقیرا همچنین درین منزل بی تقدیر گذشت رفت و گشتند فثالت رسول الله صلی الله علیه و سلم فم یزید فبکنت فبکنت آنحضرت آری جوع کنم بسوی اهل خود فان نصیفت پس گفتم من از نزد آنحضرت حقی دانگنت فی الحجه تا آنکه وفیک بودم در صحنه زنی الصراح حیره تاجیر برای لوفی المجدد بودم و در مسجد شک را وی است که فی الحجه گفت یا فی المسجد و عاکه خواند آنحضرت و طلبید مرا از خود و فقال امکنتی فی بطنک پس گفت آنحضرت در کنگر در میزبان تو را گذاشته و زانست که هر ملک شوهر تو نیست چنی مبلغ الکتاب اجله تا آنکه رسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و مدت را کتاب گفت یعنی بکتاب زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض خلالت فاعندت فنه اربعة اشهر وعشرا کنت فزیه پس مدت کشیدم من درین خانه چهار ماه و ده روز و از اینجا معلوم شده است که ل معنده از جای بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج و واه مالک و الزمندی و ابوداؤد و المناشی و ابن حاجه و الدارمی و عن ام سلمه قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم حین توفی ابوسلمه کنت ام سلمه در آن بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابوسلمه و قد جعلت علی صواحل آنکه تمسک گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح هاد و کسر با و سکون آن و دای تلخ مشهور و بعضی کسر صا و نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر و طلاق کردن و وی است بدان چنانکه از سابق حدیث ظاهر میشود فقال ما هذایا ام سلمه پس گفت آنحضرت بطریق استفهام بخاری چیست این ای ام سلمه قلت انما یتلبس هو صوفیه طیب کتم من بنتان بایده شده بر روی هر صوفیت و روی بوی خوش که ممنوع است در حداد فقال انه لیشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدر سیکوید این صبری را و ز و روی را و زینت میدهد زک آنرا و شب بفتح شین و شبوب بضم آن برافروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش اندر و زنده و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حدارت غریزی و روی تیز و فروخته می باشد فلا یخجل علیه الا باللبس پس گردان صبر را کربش و فقره عبه جالها و کبش و برکن آنرا و ز و لا یتلمش علی الطیب و شانه کن بوی خوش یعنی شانه مطیب و لا جالها و نه شانه کن بجای خانه خضاب زیرا که خاد اخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز خابوی خوش دارد خلعت جای شعی امتشط کتمیم خیر شانه آنرا با رسول الله و عادت خود و شانه کردن بطیب و خاست قال بالسد و کنت شانه کن بدرخت کنایه بیکسای و تغلخن به و اسلک و رحالی که الالاتی و میوشی بعد رسد خود را یعنی بسیار بنید از آن و بر موهای خود تا آنکه بپوشد موهای ترا چنانکه غلاف می پوشد و تغلخن بفتح تا و لام و صاحب تغلخن و بضم فام و سر لام نیز گفته اند و واه ابوداؤد و المناشی و عن عائش بنی صلی الله علیه و سلم قال المثنوی عنهما زوجها لا یلبس الا خضر من الثياب و هم از ام سلمه است که آنحضرت گفتند بیکدیگر بنیده شده است از وی شوهر وی می پوشد جامهای بیکسای رنگ کرده شده بعضی فی الصراح و بعضی رنگ سبز و لا المشطه بضم سیر اولی و فتح ثانیه و فتح شین مجریده و قاف و پوشد جامهای رنگ کرده شده بشق بکسریم و سکون شین کل سبز و لا الحلی و پوشد بر بیا بضم و حلی جاره کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح ح و سکون لام پس برایش نشاندی ندی و لا تخضب و رنگ نکند مو و دست را و خضاب و خضاب

تا که حیض آید یک حیض و اگر یک حیض نمی آید از جهت صغری که پس استبراح حاصل شود و یک شب نشین بکند و این هم مذکور شد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه
 به بند کردن بر طرف میگرداند و نکاح سابقه ظاهر این حلق است که زوج با وی باشد یا نه و باین رفته مالک و شافعی و نزد ما اگر هر دو معاند کرده شوند باقی میماند نکاح اول و او
 احمد و ابو داؤد و الداریمی و عن روایع بضم را و فتح و او و سکون تخمین و بکسر فاین ثابت الانصاری صحابی انصاریت معده و است در صربان امیر
 گردانید معاویه را بر بطرابلس در سنه ست و اربعین پس غزاکرد و فرقه را در سنه سبع و اربعین و وفات یافت برقع بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بنام نه ست و خمین
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و من حیضت روز حین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح لایحل لامرئیه و من بالله و اليوم الآخر
 ان یسفی ماءه ذرع غبیه حلال نیست مردی را که ایمان دارد و بخدا و روز آخرت که به یاد آن خود را گشت غر خود را یعنی ایشان انجالی میخواند آنحضرت ز آب داد
 زراعت غیر را آمدن زمان شکم دار را و و طلی کردن بایشان و لایحل لامرئیه و من بالله و اليوم الآخر ان یسفی ماءه ذرع غبیه حلال نیست مردی را که
 ایمان می آید و بخدا و روز آخرت که بقیه بر نانی از بند و و طلی کند او را حتی پسندد تا آنکه استبرکند او را و لایحل لامرئیه و من بالله و اليوم الآخر ان یسفی ماءه ذرع غبیه حلال نیست مردی را که
 و طلی نیست مردی را که ایمان می آید و بخدا و روز آخرت که بقیه بر نانی از بند و و طلی کند او را حتی پسندد تا آنکه استبرکند او را و لایحل لامرئیه و من بالله و اليوم الآخر ان یسفی ماءه ذرع غبیه حلال نیست مردی را که
 ابو داؤد و دوی الزمندی الی قوله و روایت کرده است ترمذی تا قول وی ذرع غبیه الفصل الثالث عن مالک قال بلغنی ان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم کان یامر باسبغ الماء بمحضه روایت است از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود را که با سبغ داناتان بیک حیض ان کانت حیض
 از دست آن زن از حمله آن زن نایکه حیض می آید و نایکه اشهر ان کانت من لا یحیض با سبغی سه ماه اگر است آن زن از آن زن نایکه حائض میشوند مذکور بر آن قرار یافته
 که حاصل میشود استبرک یک شهر و قومی بر آن گفته که سه ماه میشود از جهت این حدیث و بعضی عن سفی ماء الغبیه بود آنحضرت که نمی میکرد از آب دادن آن سبغ را یعنی و طلی کردن تا
 شکم دار را و عن ابن عمر انه قال اذا وهبت الوله فی النی نوطا کتبت بن عمر و تسبیح بخشیده شود جاریه که و طلی کرده میشود یعنی بالغه است او بیعت یا فروخته شود او
 اعتقت یا آزاد کرده شود فلست بشیء و احما بمحضه پس استبرک کند رحم خود را بیک حیض و لا تستبری العذراء و استبرک کند جاریه که بخدا کرده است باین حدیث
 ابن شریح و گفته که واجب نیست استبرک بیکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سبایای او طاسر خیا کند و شرح نیز گفته شد و الله علم دواها و ذین باب النکاح
 و حق المملوک و در اصل داده انفاق معنی فاق و نفاذ و ذاب و خسر و ج پیدا است و نفقه اسم است مجری را که خرج کرده شود و جمع آن با اعتبار انواع اوست چنانکه
 نفقه از واج و اولاد و والدین و اقارب مثل و ظاهر آن است که مراد اینجا عامتر است از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بقی مملوک طعام و لباس اوست و عدم تکلیف باین حدیث
 ندارد و چنانکه دلالت دارد بر آن حدیث الفصل الاول عن عاقله رضی الله عنهما ان هند ابنت عنبه قالت روایت میکند که هند دختر عنبه بضم عین و سکون
 تا بن ربعین بن عبد شمس بن عبد مناف و عقیله زسر داران مشرکان بود و این هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است اسلام آورد و در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت و داستان حالت کفر وی معلوم است و در صحیح البخاری می آید که چون هند بنت عنبه اسلام آورد گفت یا رسول الله
 بودم من لبود نزد من هیچ خیمه از خیمه مغرض ترا خیمهای تو و اصحاب تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیمه نزد من خیمه شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
 و ایضا شاران حدیث این مکرر را و معنی میگوید که اگر چون ایمان در دل تو جای خواهد یافت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد و بیم کمترین نزد خود همچنین می یابیم نخست شما نزد من
 مغرض بودید اما ان محبوب شدید و وفات او در زمان عمر بن الخطاب است در روزی که ابو قحافه و الداء بکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عایشه روایت میکند که هند
 بنت عنبه گفت یا رسول الله ان اباسفیان شجره دجل بدرستی ابوسفیان مردی بخیل است در غایت بخل و حرص و لبس بعهطنی ما یکفنی و نیست که بد بهر چیزی که
 بسند کی کند مراد معیشت من و ولدی و لغایت کنیزان مرا الا ما اخذت منه و هو لا یعلم بکفری که بکرم از وی و حال آنکه وی مینماید یعنی در دیده بکرم
 و او را خبر کنم فقال خذی ما یکفیک و ولدک پس گفت آنحضرت بکیر تو آنچه لغایت کند ترا و ولد ترا با معروف برو و شروع که شانه شود و در شرع و امر میکند
 شروع بدان یعنی بر قدر حاجت منق علیه و عن جابون بن سیمه بن سیمه صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اعطی الله
 احدا کمینه یا چون بد خدا تعالی کی را از شما مال کثیر قسب از نفسه و اهل بدنه پس باید که آغاز کند رانفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر
 اهل و عیال خود کند و بلاوه بر نفقه واجب ایشان و واه مسلم و عن ابهریة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للمملوک طعامه و کسونه واجب است
 بر مالک برای مملوک نان و جاریه و بر قدر حاجت و متعارف ببلد و مناسب حال و لا یكلف من العمل الا ما یطیق و یطیع کند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امر بر عباد است
 و یطیع نه با اندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک عملی را اطلاق جلش کند که مالک حقیقی است مرید کار از تحلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بند کار که از غیر
 مجاز مالک نیستند نیز بر مملوکان خود که همچو ایشان و از جنس ایشانند باید که همین طریقه مملوک نمایند و واه مسلم و عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم انواکم مملوکان شما را برادران بود اما شما انهم از جهت دین و هم از جهت خلقت جعلهم الله تحت ایدیکم گردانیده است خدا تعالی ایشان را از زیر دست
 شما نفس جعل الله اخاهم تحت ید یدیه پس کسی که بگوید اند خدا تعالی برادر را که بر او دست وی و خدمتکار وی فلنطعمه ما یاکل پس باید که بخشد او را از آنکه

خود بخورد و لپلسه ممالیس و باید که پوشاندا و از آنچه خود میبرد و این بر تحب است و واجب همانقدر است که متعارف اهل بلد است که قالوا لا یبلغه من العیال
 بخله و تخلف کند و از عمل خیری که چیره کرد و بروی و از وسع طاقت و بیرون باشد خان کلفه ما بخله پس اگر تخلف کند و از چیزی که غالب و چیره آید و را قبل بخله
 علیه پس باید که یاری دهد و از بران عمل از بعضی صلحا آورده اند که دلمان را در آن سر کردن عادت میکردند و شریک میشدند با آنها منفق علیه و عی عبداللہ بن عمر
 جاء ہومان لہ روایت است از عبداللہ بن عمر و بن العاص کہ آمدند و کار فرمای او و قربان بفتح قاف و سکون و ففتح الفظامه رب است بمعنی سزیدار و کاہبان مال و کار فرما
 و وکیل و فعال لہ اعطیت لوفی فوفیہ پس گفت عبداللہ مرقران خود را آیا دادی غلامان را قوت ایشان قال لا گفت قربان نداده ام قال فاضل فاعطی کم انت
 عبداللہ پس بروید و این را قوت خان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال پس بدستی حضرت گفت کہ کنی بالرجل اثما ان مجلس من ہلک فوفیہ پس
 مرو را از روی ننگہ کہ نگاہ دارد و باز دارد از لیسہ مالک است و راقوت و راوی و وایہ و در روایتی بن عبارت آمدہ کہ کنی بالرجل اثما ان یضیع من بقوت پس
 سر و دلمزد وی نہ کہ بلاک کرد اندکی اگر لازم است و راقوت و وفقہ او و دین و ولالت است بران کہ تصدق کند بکری که زیادہ آید از قوت اہل و عیال و واه مسلم
 و عن ابیہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ضیع لاحدکم خادمہ طعامہ و فیکربانہ و برای یکی از شما خدکار و طعام او را ثم جاء بکسر
 بیار و نزد او طعام را و قلدوی جوہ و دخانہ و حال آنکہ تحقیق و الی شدہ و نزدیک شدہ است کہ می آتش دود و آزار کہ در بختن طعام کشیدہ ظیفعلہ معہ پس باید کہ نشاند
 او را بخود و قبل اکل پس باید کہ بخورد یعنی بلوی طعام و این را برای استحباب است خان کان الطعام مشغوها قبل اکلہا پس اگر باشد طعام قلیل فینصع فی بلد منہما کلمۃ
 ما واکلین پس باید کہ بند در دست خادم از آن یک نفر یا دو نفر و مشغوفہ از شط است بمعنی لب و کنایت است از قلت یعنی خورده شود طلب و بدندان احتیاج نیست از جهت
 قلت و در اصل مشغوفہ آتی را گویند کہ بسیار کرد و بر آن بہانہ نام کرده پس مشغوفہ این قیاس طعامی بسیار کرد و ندروی خوردن کان بہر تقدیر قلیلا تغنی و است و در بعضی نسخہ
 حاشیہ است برای تفسیر مشغوفہ و در اکثر نسخہ مسجود اصل متن واقع است و از بعضی نسخہ تغنی و ففتح کما خوردن و روایت مسلم و عن عبداللہ بن عمر ان رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم قال ان العبد اذا نصح لسيده فثقت حضرت کہ نہ چون خلاص کند و خیر خواہی و حق شناسی و زبرداری خواہد خود و احسن عبادۃ اللہ و نیکو کند
 پریش خدا را خلع احمہ و من پس بر آن بندہ راست مزد او د بار و دو چندان یکی بجهت خدمت خواہد دیگر بجهت عبادت خدا و از اینجا معلوم میشود کہ نصیحت او خواہد از نفع او
 است کہ بر آن اجازت و در حقیقت عبادت خدا است کہ بنمودہ او است چنانکہ خدمت والدین و ائمال اہلشان و بختی و دل میکند این بابا اگر او را در محل و احوال
 مشغوف علیه و عن ابیہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعل لالمولک ان یوفاه اللہ بحسن عبادۃ و بہ نیکو خیریت مملوک این کہ میراند و را از نفع
 بر نیک کردن عبادت پروردگارش و طاعہ نسبد و بیک کردن سرانیزداری خواہد پس یعنی ہم عبادت پروردگار نیک کند و ہم خدمت صاحب خود را خوب بجا
 آورد و فعالہ نیکو خیریت را و از این حال بکری برای تاکید و تقریر است مشغوف علیه و عن جابر بن جریف قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اقبل عبد لک
 لبیل لہ صلوة روایت است از جابر بن عبد اللہ کہ صحابی مشہور است کہ بغایت جمال و حسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت و فیکر بکریز و بندہ پذیرفته میشود در آن
 او پنج نازمی و فی دو اہد عنہ و در روایت دیگر از جابر آمدہ کہ قال ایما عبد ابی فخذ بعثۃ الدنہ ہر بندہ کہ بکریز پس تحقیق بزار شد و از وی ذہ اسلام و ان
 و زہار و عدان یعنی از نیک و دو خون و مال و مباح میکرد و فی دو اہد عنہ قال ایما عبد ابی من مولید فخذ کھر ہر بندہ کہ بکریز از صاحبان خود پس تحقیق کاوشد
 حتی یرجع الہم تا آنکہ باز کرد و بیاید سوی ایشان و این غایت تشدید و تعلیل و مبالغہ است و بعضی گفته اند کہ این بر تقدیر است کہ بکریز و ملحق بدار حرس
 کرد پس جائز است فلو وی یا استحلال کند باقی را کہ مصیبت است و بعضی گفته اند مراد آن است کہ لازم نیست بر رسید وی در حال ابا و ارس جنابت و
 و واجب نیست بروی لغت او مراد بکریز آن لغت است و واه مسلم و عن ابیہریرہ قال سمعت ابا الفاسم صلی اللہ علیہ وسلم یقول من فذف
 مملوکہ و هو جرت ہما قال کنت آنحضرت کسیکہ دشنام کند مملوک خود را و حال آنکہ آن مملوک بزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است جلد ہوم الغبۃ
 نازیانہ زدہ میشود و روز قیامت الا ان یکون کما قال کہ اگر باشد آن مملوک چنانکہ گفته است یعنی اگر چہ بقصد مملوک در دنیا خدمت نداشت و در آخرت تلافی آن
 خواہد کرد و حمد خواہند زد حاصل کلام ثبوت آنست بقصد غلامان و زجر و منع از آن چنانچہ عادت است مشغوف علیه و عن ابن عمر قال سمعت رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم یقول من ضرب غلاما لہ حد اللہ جائزہ گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسیکہ زند غلامی را کہ مراد است حدی کہ کرده است
 موجب آن است یعنی بیکہ زند او لطمہ بکشد اگر طایع زند او را فکند و فدان بقتلہ پس کفارت و عی آن است کہ از آنکند او را و طایع زند او جرم است ہر گاہ باشد
 و واه مسلم و عن ابی سعید الانصاری صحابی مشہور است بعضی را از اہل مدینہ شہدند و تحقیق آنست کہ نسبت او بدی بجهت سکونت است پس
 حضور آن شد اما احد را و مشاہدی را کہ بعد از او است حاضر شدہ قال گفت ابو سعید گفت اخبر غلامی بودم من کی میزد غلامی اگر مراد بود خدمت من خلنی
 صوفای شنیدم من از پس خود و از وی را کہ اعلم ابی سعید اللہ افذر علیک منک علیہ بدان ای ابی سعید و ہر چند تو از آن است و تو از آنانی برین غلام
 خالفت پس باز بگریستم فاذہو رسول اللہ پس کاہان و از آنکہ بغیرند است صلی اللہ علیہ وسلم التقات بکثرة کثرتی تعبت بشیرہ ان است

سن در حد بلوغ بر تقدیریت که علامت بلوغ که اتمام است زبید و اگر این علامت پیش از آن بنیذ بلوغ است بعد از استکمال نه سال متفق علیه و علی الوفا
بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه و سلم یوم المحدث بلوغه علی ثلثة اشیا کانت براین عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته
شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیب که آنحضرت به نیت عمره آمده بود و مشرکان نکرده بودند که بلکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد
باید بر سپهر علی من ان انا من المشرکین دده الیه می برآید که گوی باید آنحضرت را از مشرکان بازگرداند او را و غیر استدا و را بسوی ایشان و
من انا هم من المسلمین نه بود و و کیکی باید مشرکان را از مسلمانان بازگرداند او را و علی ان بدخلها من فابل و صلح کردند برین شرط که اگر آن
آنحضرت برگردد و در آید مکرر در سال آئیده و عمره بگذارد و و بیستم هاشمیه ایام و اقامت کند مکرر و روز فلما دخلها و مضی الاجل خرج
پس چون سال آئیده در آمد مکرر او که شد مدت اقامت که سه روز و پسرون آمد آنحضرت از کعبه فبعضه ابنه ابن حمزة پس وی کرد و همراه
شد آنحضرت را دختر هیره بن عبد المطلب و نام او عماره است بضم مین و تخفیف میم و حمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند ثنادی
در حالیکه آواز میسرده و میخواند آنحضرت را و میگوید جامع جامع مکرر و هم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه این اسم او است باعتبار آنست که حمزه
رضی الله عنه برادر رضای آنحضرت است و نیز عرب مرد بزرگ را بعم نکرده گفتا و لها پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی الله عنه فاخذ بیدها
پس گرفت دست او را تا با خود بسرد و فاختصم فیها علی و زید و جعفر و رضی الله عنهم پس بکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن حارثه کردی
و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابیطالب که برادر علی است و بزرگ تر بود و بنت از وی و هر یک ایشان خواست که او را بنجو و کیسر و فقال علی انا اخذها
پس گفت علی رضی الله عنه من گرفته ام او را سخت و سبقت کردم پس احو و اولی با شتم بوی و هی بخت عجمی حال آنکه وی دختر من است این علت اگر چه شرک است
میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را مرج ساخت و قال جعفر بخت عجمی و خالها من خنی و گفت جعفر وی دختر من است و خاله وی که
اسماء بنت عمیس زین است و منکره من است و قال زید بخت عجمی و گفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادر وی داده بود و زید
بجز در وقتیکه صحابه را بعد مکرر برادر وی داده بود و بعضی گویند اخ رضاعی حمزه بود و او را هم فضی لها النبی صلی الله علیه و سلم لخالها
پس حکم کرد آنحضرت بوی مرخاله وی را که تحت جعفر بود و قال الخالة بمقره الام و گفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و از بنجا معلوم شود
که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و تقدیم اقام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند با حدیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد
از آن هر یک را تسلی داد و خوش کرد و غایت فرمود تا آرزو نه شده باشد و قال لعلی و گفت مر علی را انت منی و انا منك تو از منی و
من از تو کنایت است از غایت اتحاد و اخلاص و قال لجعفر انا مشبهت خلفی و خلفی و گفت جعفر را مانند تو صورت مرا و پیرت مرا
قال لزید انت اخونا و مولانا و گفت مر زید را تو برادر منی و در اسلام و مولای منی و محب منی الفصل الثانی عن عمر بن شعیب عن
ابیه عن جده عبد الله بن عمرو و ابی است از عمر بن شعیب از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که عبد الله بن عمرو بن
العاص است ان امراة قالت کزنی گفت یا رسول الله ان ابی هذا کان بطنی له و عاهه بدرستی که این پسر من بود شکم من مرا و را طرف
کرمی بود در وی و ثدی له سفا و بود پستان من مرا و را مشک که شیر میخورد از وی و میجووی له حواء و بود دکن من مرا و را جانی که
کرد می آورد و جمع میکرد او را فی الصراح واء کبر حای ممل خانهای مردم بر یکی فی ارضه کاه و جنبه آن وان اباه طلفی و بدرستی که پدر
وی طلاق داده است مرا و اداد ان بنوعه منی و میخواید که کشیده کرد او را از من فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انت
ا حق به ما لو نکلحی پس گفت آنحضرت تو مرا و از ترثی مادام که نکاح نکرده و شوهر و میخواید این حدیث مطلق است و تقید اند علما بک
غیر محرم و اگر محرم کند چنانکه عم و ولد را خواهر سا قط میگرد و حضانت از جهت قیام شفقت دواه احمد و او د او و من ابهر بود
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم حق و خلا ما بین ابیه و امه روایت کرد ابو هریره که آنحضرت میفرمود که داند که دکی را میان پدر
او و مادر او و گفته اند شاید که این صبی در سن تمیز بود پس مخیر کرد داند او را و این از باب حضانت نبود و آنکه در حدیث سابق گذشت بسیار مخیر
بود و تمیز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را و در حضانت صبی تمیز نیابد نزد ما خلاف مرثاضی او و اه التومذنی و عنه
قال جلاوت امراة الی رسول الله گفت ابو هریره آمد زنی بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقلت ان زوجی یوید ان
یذهب بابنی پس گفت آن زن که شوهر من میخواید که بسرد پس مرا و قد سغانی و فغنی و حال آنکه تحقیق آب داده است آن پسر را و سود
کرده است مرا یعنی بجدی رسیده است که منفع میخوم از خدمت وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم هذا الوک و هذه لک
این پدر رست و این مادر رست فخذ بیما شغلت پس بگردست هر کدام یکی ازین دو را که میخوایدی فاخذ بیما پس گرفت آن پسر دست

متفق علیه

و در خود را فاطمه گفت چه پس بده مادام که این حدیث نیز دلالت دارد بر تخریبی و تاویل همان است که مذکور شد و واه بود او و د و النساء و الدار و الفضل
 الثالث عن هلال بن اسامة و روایت است از هلال بن اسامة که از ثقات است عن ابی موهبة سليمان الزنابلی است و روایت میکند از ابی هریره و غیر وی و
 لاهل المدینه این سلمان مولی است مرعفی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی با و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال یمنی افا
 جالس مع ابی هریره گفتا بویمونه در آشنای آنکه که من نشیده ام با ابی هریره جالس نه امر او فادسبه آمد ابی هریره را زنی فارسی معها این لها بان
 زن پیری بود در آن زن را و قد طلقها زوجها و حال آنکه تحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادسبه پس عوی کرد و آن هر دو یعنی زن
 و شوهر وی آن پسر را فوطت له پس تکلم کرد بغارسی آن زن مرابو هریره را و رطانت کلام عجمی که مفهوم نکرد و چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیکرد و از
 رطانت نام کرد فی انصرارح رطانت جسد بزبان عربی سخن گفتن بقول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریره و زوجه یو بدان بد هب بابنی
 ای ابی هریره شوهر من بخواب که ببرد و پسر مرا فقال ابی هریره و اسنهما علیه پس گفت ابی هریره قرعه بیند ازید شما هر دو و برین پسر تا بنام که باید
 وطن لها بدلت تکلم کرد ابی هریره بغارسی مران زن را بان کلام ظاهر هجاء باجلاط عجمی آن مقدار سخن فارسی آموخته بود و نه بجای و زوجه پس آمد
 شوهر آن زن و قال من یحافنی فی ابی گفت کیت که نزاع میکند و پسر من یحافنی یعنی بخانه و حاد و تشدید قاف یعنی یا رفی حق کسر جاد و حیات
 حضرت کردن فقال ابی هریره اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابی هریره بار خدا یا بدر نیکی من میگویم این سخن او حکم کنیم بدان الا انی گفتا عدا
 مع رسول الله کبر بخت آنکه من بودیم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فانتهاه امر او پس آمد آنحضرت را زنی فقال کیت گفت آن زن با
 رسول الله ان زوجی یو بدان بد هب بابنی بدستی شوهر من بخواب که ببرد و پسر مرا و قد نفعتی و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن پسر را
 و سفاتی من یو ابی غنیه و آب داده است مرا از چاه ابی غنیه کبیر من و فتح فون و با موحده تا در آخر نام چای است و عند النساء من
 عند الماء و نزد سانی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و در یو بد فقال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم اسنهما علیه فقال زوجه من یحافنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا ابوک و هذا
 امک فخذ بهما شلت فاحذ بهما تره این کرده شد و واه بود او و د و النساء و الدار و الفضل فمکن کتاب النکاح بعونه و کرم
 و بیکره کتاب العنق عمن معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولی حاصل شده است الفضل
 الاول عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعنق و بنه مسلمة کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعنق الله کل
 عضو منه عضوا من الناد آزاد کند خدا تعالی در مقابل هر اندامی از اندام برده اندامی را از آن کس از آتش و زرخ حتی فوجه بفرجه تا آنکه
 آزاد میکند عورت او را و عورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که منبرج محل زمانا است که از انفس کبار است یا از جهت حرارت
 این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که از اینجا مفهوم میشود که عبد معتق میباشد که خضی و محبوب باشد منفق علیه و عن ابی ذر قال سالت
 ابی بنی صلی الله علیه و سلم ای العلی افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال
 ایمان بالله و جهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها در خیر است کی میان که اصل قائم علیها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل
 قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل کسیه نزد خود شامل قائم اعمال و کل اعمال است و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای من
 که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگر چه نماز و روزه و حجه و دیگر افضل اند و اگر مراد جهاد قلب
 دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن
 عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فافهم قال قلت فای الوفا بافضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها
 فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن کران ترین بنده است از روی جافی انصرارح علی
 کران کردن نرخ را و کران چندین چیز را و انفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس کرانمایه و انفس کرانمایه
 ترین مال و نفاس است یعنی رخت نیند آید و آن از جهت کرانی نرخ و بهائیز بود قلت فان لرا فضل ابو ذر میگوید کفتم پس اگر کنم این کار را یعنی آزاد
 کردن برده خصوصا برده اخلا و افضل از دست من نیاید قال لیکن صانعا گفت آنحضرت اگر این کار را از دست تو نیاید یا بی دبی کار گیر یا
 در کار حیرت او صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرد و بوی معاش مرد شامل حیرت و تجارت و خزان است یعنی صانع را
 که تمام نمیکرد کسب و مرعیال را یا ری دبی و مدد نمائی تا تمام کرد و کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا یا عا و گفته شده
 بصا و صبح و تخانیه از صیاح یعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مددگنی کسی را که تعدد نمیتواند کرد بجهت فقر و عیال او و نصیح للاحق

یا کار و پیشگی برای سیکه کار و پیشه نمیتواند کرد و افرق بجای مجرمه و قاف سیکه از دست وی مضتی نیاید که با و کسب تواند کرد و خدا نافع فی الصراح خرق کول شدن و خرقی تنه
کولی قلت فان لم افعل کتم پس اگر این نیز توانم کرد قال فذبح الناس من الشکر گفت آنحضرت رکبید بی و منائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از اند
رسانیدن فافها صدقه تصدق بها علی نفسك پس بدینیکه این صلت که ترک بدست خیریت که میبکشی بآن بر نفس خود یعنی همین بدینسانی نیز خبر کردی
است حضوره از قدرت بر بدی ع مر از خیر تو امید نیست بد برمان و ظاهر عبارت آن بود که میگفت این بند صدقه است که تصدق میکنی بآن بر مردم و
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسك فافهم صفی علیه الفصل الثانی عن البواعی عجایب
قال جلاء امری الی البخی صلی الله علیه و سلم گفت برابرین عازب که از شما بر میجایست و احوال او مکرر نوشته شده است بجا بدینشتی نزد آنحضرت فقال
علنی عملا بدخلنی الجنة پس گفت آن بادرشین بایموزان مرا کار یکد را کرد مراد برشت قال لمن کت افصوت الخطبه گفت آنحضرت و اسد
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو ترا بدان لغد اعرضت المسئله هر آنکه پس ساختی بوالا یعنی اگر چه عبارت کوتاه آوردی
ولیکن سوال و طلب عریضه طویل کردی و از امر عظیم رسیدی که در آمدن برشت است بعد از آن تعلیم کرد و او را آن عمل را فرمود اعنی النعمه آزاد
کن نفس این یعنی غلامی او نهمه و نهمه بقتین دم و نهمه نفس زد و نهمه فاموس گفته نهم دم و نهمه چنانکه نهم دم و نهمه فاموس گفته نهم دم و نهمه چنانکه نهم دم و نهمه
در نهم و چنانکه عانت مکاتب و در بدل کتابت وی که این نیز حکم احقاق دارد و فک بعضی فافهم کاف شده امر است از فک و فک خلاص کردن و جدا
کردن دو چیز هم در شده از یکدیگر قال اولیسا واحدا گفت امری چون نفهمید مراد آنرا نیستند حق نهمه و فک رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند عنی
النعمه آن نهمه و بعضیها حق نهمه است که تنها و مستقل باشی تو بآزاد کردن آن و لا بد این را نالک خواهد بود و فک الوقبه آن شعبه می ثمنها و فک
رقبانت که عانت کنی در بهای وی که حق را معلی بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود بالمعنه الوکوف و بدو نهمه شیر دار را و نهمه کبریم و سکون نون
در اصل بعضی عطیه است و غالب استعمال او در نفاق یا شاة آید که بجهت حاج و دهند تا از نهمه وی و نهمه او متعقد گردد و کوف بفتح و او بسیار شیر داره و گفت در اصل
چکیدن متعقد خازن باران و الفی علی ذی الرحم الظالم و بکن رجوع بر محبت و احسان بر ذی رحم اگر چه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
گفتن فان لم تقطع ذلك پس اگر نتوانی که در آنرا فاطم الحجاج و اسن الظمان پس اگر طاعت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخور آن چیزی که نهمه را
و بنوشان تشنه را که نسبت بآنها آسانتر و مقبضتر است و او با معروف و نهمه عن المنکر و امر کن بدینک و نهمه کن از بدی فان لم تقطع ذلك پس اگر
نتوانی که در آنرا فک لسانک الامن خد پس باز داره و نگار زبان را که از خیر و مراد بخیر آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب
و زیان بود و واه البهقی فی شعب الایمان و عن عمر و ابن عباسه بعین ممل و مخرجه و بین جمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشته شده است ان البی صلی الله علیه و سلم قال من بنی مسجد الی کراهه فیه کسی که بنا کند مسجدی را نایا و کرده شود خدا
در وی و پرستیده شود و برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریای او دردن خانه بنی له جلیت فی الجنة برآورده شود برای وی خانه و برشت
و من اعنی نفسا مسلمة کافت فک بفتح جهم و کسی که آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس سر بهائی او از دوزخ و من شاب مشبه فی
صیبل الله و کسی که پیرشد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جاد و حج یا طلب علم یا مشقت و اجتهاد و در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی کات
له فورا و النعمه میباشد آن شیت مراد را از روز قیامت و واه فی شرح السنه الفصل الثالث عن الغریب بفتح غین مجمر و کسر را
و سکون تخانیه فادرا حسن بن الدلیلی غریب بن العیاش تجانیه و مجمر بن فیروز الدلیلی و کاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی معتبر است از طبقه حاکم
روایت دارد از جد خود و از وائل بن الاسقع قال کنت غریب افنا و اقله بکسر مثله بن الاسقع بفتح هزه و سکون بین جمله و بفتح قاف گفت آدم
ما وائل بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب جفا سلام آورده در و حقیکه تجزیه میکرد آنحضرت تو که را فطنا حد ثنا حدیثا لیس فیه ذماده و لا
نقصان پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده و کم فغضب پس در ششم آمد و ائله و قال ان احداکم یلقوا کنت بدینتی یکی از شما هر آنکه بخور
مصحف را یعنی کتاب را و مصحفه معلی فی بطنه و حال آنکه مصحف وی او نخورده است در خانه وی یعنی بخوراند شب و روز که غائب میشود مصحف
از وی یک ساعت فخرید و نفص پس پیش میکند و کم میکند بید و فط پس جو زیادت و نقصان ضرورتی که واقع میشود با وجود ضبط و نگار فطنا
ایمانا حدیثا سمعه من البی پس گفتیم آنرا که حدیثی که حدیثی را که شنیده تو از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائله رضی الله عنهم چنانچه
که مراد ایشان روایت یلفظ است بعین پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگر در نظر زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد و زیان ندارد فقال پس گفت و ائله و حدیثی که در ائله و اصول الله آدمیم یا پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم فی صاحب لنا بجهت یاری که بود ما را و مراد او جب و واجب که در این بر نفس خود یعنی انا را آتش را با الفصل بکشتن نفس

خود یا بقتل فرزند و بعد فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کند بنده را از جانب وی بقتل اهل بکلی عضو منته عضو من الناد او میکند خدا تعالی بر
اندازی از آن بنده آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کنند از آتش دوا و او داود و در بعضی نسخ و النبی نیز زیادت کرده و عن سمرة بن جندب
ضمیم بن جندب بضمیم و ضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل الصدقة الشفاعة التي
فاخرين ضد شفاعة كذا است جاتك الوقفة كذا بان شفاعة خلاص کرده میشود بده از قتل یا عذاب یا از بندگی دوا و البهقی في شعب
الایمان باب اعناق العبد المملوك و شری القرب والعق في المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که شریک است در میان دو سرکس
که اگر یکی از شرکاء حصه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابوحنیفه و صاحبیه که اتفاق بخیز میشود چنانکه نمی آزاد باشد نمی
بند مانده یا نه امام میگوید میشود و صاحبیه میگوید نمیشود و متفرع میگردد برین اختلاف احکامیکه باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بگوید خرد
آزاد میگردد و اگر بگوید آزاد کند و لیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولا و است یا شامل است تمامه اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و قیاف
نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مدبر یا خن است و حکم آن باید الفصل الاول عن ابن عمر و رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعنق مملوكا له في عبد كذا كذا حصه كذا مراد راست و بنده شریک بزرگترین یعنی نسیب حصه آید و گمان
له مال ببلغ ثمن العبد و باشد مراد مالی که میرسد بهای بنده را یعنی مومر و غنی باشد قوما العبد علیه قیمت کرده شود بنده بروی قیمت عادل
قیمت راست و درست و برابری زیادت و نقصان فاعطى ثوكا و حصصهم پس داده میشود و شریکان و در حصصای ایشان و عن علی علیه الصلوة
و آزاد میگردد بروی بنده و الا و اگر نباشد مراد مالی که برسد بهای عبد را یعنی مومر و فقیر باشد فاعطى ثمنه ما اعنق پس تحقیق آزاد میگردد و از وی
همان حصه که آزاد کرده است و حصه شریکان هنوز بنده است منفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر مومر مومر باشد ضامن میگردد و در شریک
و آزاد میگردد بروی و اگر مومر باشد آنچه آزاد شده آزاد و آنچه آزاد نشده بنده است و آزادی و بندگی بخیز میگوید و تخلف کرده نمیشود و شریک یا خن
حصه وی و استماع نموده نمیشود و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابوحنیفه با وجود آنکه قال اند تخمیری آزادی و بندگی آن است که اگر مومر
مومر باشد ضامن میشود یا استماع میکند شریک عبد را یا اتفاق میکند و اگر مومر باشد ضامن نمیکردد و لیکن شریک یا استماع میکند یا آزاد میکند و الا
مر هر دو راست و صاحبیه میگویند در غاضان است و در فقر سعایت و ولا مومر مستحق راست از جهت عدم تخمیری عتاق و معنی استماع آن است که عبد تکلیف
کرده شود با کتب مثل و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند به شریک را بعد از آنچه مراد راست و بروی از ملک و گفته اند که
معنی استماع این است و عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اعنق شفا من عبد كذا كذا حصه و نصیب را از بنده شریک
شین میگوید و سکون قاف و صادمه باره از زمین و از هر چیز اعنق کله آزاد گردانیده میشود بروی و یا آزاد گردانید بر خود و هر آن بنده را و اعنق تلفظ میگوید
و معلوم هر دو صحیح است آن کان له مال اگر باشد مراد مالی یعنی ضامن می گردد و شریک را فاقان له یکن له مال اصلش العبد پس اگر نباشد
مراد مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را عن مومر و غنی علیه در حالیکه تکلیف کرده نمیشود بنده را آنچه و شفقت افتد بگردانیدن شری بروی که
آن بر تقدیر است که معنی استماع طلب باشد شری و تکلیف خدمتی که طاقت ندارد آنرا اگر معنی استماع طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است منفق علیه
و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است آن و جلا اعنق سسته مملوکین له روایت میکند که مروی آزاد گردانیدن نیز
که مملوک بود و مراد را عند خوفه نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این بزرگش را آزاد و له یکن له مال غنیم و بنود مراد مالی حصه ایشان
غلام فد عابهم رسول الله پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بخوانم املا تا پس قیمت گردانید از حصه شری و اخرج
بهمم بترقه انداخت میان ایشان فاعنق اشبهن و ادی اربعة پس آزاد گردید یعنی حکم کرد با آزادی که غلام و بنده گردانید چار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان
و اینجا معلوم میشود که اتفاق در مرض موت نافذ میگردد و از ثلث از جهت تعلق حق و رثه مال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث
مال چنانکه معروف است و قال له فلا شد بد و گفت آنحضرت مر آن مرد را منعی تحت از جهت کراهت فعل وی و تغلیط و شد بد بروی که چرا همسندگان را
آزاد کرد و جانب و رثه را رعایت نمود و از جهت نافذ گردانیدن از ثلث از جهت شفقت و رحم بر یتیمان و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل ناشروع و
ظلم نمیتوان گفت و از ذکر و اموات نام بخیر در غیر این صورت است دوا و مسلم و دوا و النبی علیه و روایت کرد از انس بن مالک از عمار بن حصین و ذکر
و ذکر کرد و در بیان تغلیط شد بد این عبارت را القادحمت ان لا اصلي علیه بر این تحقیق قصد کرد که نماز بخانه نگذارم بروی بدل و ذکر گردانی ایشان
بجای این عبارت که در روایت مسلم است و قال له فلا شد بد و ادی دوا و ادی داود قال و در روایت ابی داود و یحیی بن ابراهیم است که گفت آنحضرت
لوشهدته قبل ان يدفن في قبره و مراد از آنکه کور کرده شود و لم يدفن في مقابر المسلمين و غنی کرده نمیشود و وی و در قبولای مسلمانان و در

مولی است چنانچه و هر چه در دست او است ملک مولی است یعنی تو هم کند و کان بنبر و چون مال در دست بنده است و دوی آزاد شده و متعلق گشت مال از آن و باند
 پس نیز مانند مال ملک مولی است و بنده را از آن نصیبی الا ان پشت و السید اگر آنکه بمان کند در وقت آزاد کردن خواه که مال از آن بنده است پس مال علیه و تصدیق
 و همه باشد از سید بر عهد بعد از اتمام و واه ابو داؤد و ابن ماجه و عن ابی الملیح بن یحیی و کسر لام نام او عابر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامه مدنی بصری تابعی ثقه
 از طبقه ثانی از بسیاری از صحابه شنیده عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن علی که میانی است و مترو است بروایت از وی پیش از ابی الملیح مذکور ان و جلا عنقی
 شخصاً من غلام برستی مردی آزاد کرده و باره و حد را از غلام فدا کرد و ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم پس فرمود که کرده شد از آنحضرت را فقال لبس هه شکر
 پس گفت آنحضرت بنیت خدا را شریک یعنی دو کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک بنیاید ساخت پس اتفاق بعضی عبد و رقی بعضی دی مناسب
 نباشد فلجاء و حقنه پس اجازت کرد و در گذر انداخت آنحضرت عن آن غلام را با تمام یعنی حکم کرد و بقی کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزیه اتفاق و نزد اہم
 ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را آزاد کردن کل و واه ابو داؤد و عن صفیة و ابی یوسف از صفیة که مولای آنحضرت بود و قال کنت
 غلاماً کالام سلمة کنت میفرمودم من تحت غلام ام سلمة فقلت اعتقک پس گفت ام سلمه یعنی بنفیه آزاد میکردم و اشتراط علیک ان تتعلم و رسول الله و شرط
 میکردم بر تو که خدمت کنی پیغمبر را و صلی الله علیه و سلم ما عشت تا آنکه بزنی تو فقلت ان لم تشر علی ما فادعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ما عشت میفرمودم که من اگر شرط کنی تو بر من جدائی نمیکند من از آنحضرت تا رنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم
 فاعتفی و اشتط علی پس آزاد کرد ام سلمه را و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم را پس بنفیه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد
 و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر که باری می بود بر پشت وی نمی نهاد و بنفیه از آن لقب وی شد که معنی کشتی است و نام او مردان بار و مردان بار باج است
 و کینت او ابو عبد الرحمن یا ابو النختری بنیج موصوفه و سکون و مخرج فغانیه یکباری در لشکری بود و در بانی افاده راه کم کرد پس شیری پیداشد و پیش آمد بنفیه گفت یا ابی
 الحارث انما سفید مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس شیری چالوسی کرد و پیشش می رفت تا بنزل رسانیده و واه ابو داؤد و ابن ماجه و عن عمر بن
 شعب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المکاتب عبد ما یفیع علیه من مکاتبتة و هم کتبت آنحضرت مکاتبت بنده است تا
 آنکه باقی است بروی از بدل کتابت و وی یک در هم مکاتبت غلامی را گویند که صاحب وی وی آزاد کرده و ز روی برگردن وی نهاد و قرار کرده و نوشته داده
 که همراه از ان این مقدار میرسانیده باشد پس میزاید که تا یکد هم بروی باقی است بنده است تا زربانی باقی نکند آزاد میشود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است
 بعضی وی آزاد شد و این عبارت حدیث صحیفه قدس الله سرار هم در نجاصت میماند که بنده تا زده از وجود وی و تعلق او با سوی باقی است رومی حیات
 و فغانی پسند که لغوث الثقلین رضی الله عنه و واه ابو داؤد و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا کان عند مکاتب احدکم
 روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب با زمان کرده و فقی که باشد زد مکاتبت کی از شما و فغانی که تواند بدل کتابت را تمام بوی داد اگر فغانی منه
 پس باید که در پرده شود و یکی از شما از ان مکاتبت اگر چه مکاتبت بالفعول اندکده است بدل کتابت را بنده است و محرم است ترازد وی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت
 بر ادای بدل کتابت دارد و اجتناب باید کرد و این توریع و احتیاط است که با چون قدرت دارد بالفعول ادا کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد تنهی
 مجاب کرد و که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت مکاتبت خود ادا کن آنچه باقی است بر تو دیگر ترا پناه خدا است این گفت و پرده بر روی افکند و
 التزمذی و ابو داؤد و ابن ماجه و عن عمرو بن شعب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من کاتب عبد علی مائة
 اوقیه کسی که مکاتبت کرد این بنده خود را بر صد اوقیه بنیمیزه و سکون و او کس قاف و تشدید تخانیه نام چهل در هم است و و قیبه نیز آمده است جمع اوقاق بنیمیزه
 فادها الا ههنا و اقی پس او را که در هر را کرده او قیر او و در بعضی نسخ عشره ایجابا است و صحیح بی با است او قال عشوة و فغانی یا کتبت بجای عشره اوق
 و نایز شک را وی است و عشره ایجابا است البته مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم غنم نهر فافزاد ادا ای باقی فهو دققی پس آن کتابت
 بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق فرمود الکاتب عبد ما یفیع علیه من مکاتبتة و واه الترمذی و ابو داؤد و ابن
 ماجه و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا اصاب المکاتب حداً و یکیف مکاتبت حد را یعنی نیت او موعظاً یا یافت میسر شد
 و دیت بحساب ما عقی منه و ارث میشود یعنی مالک میشود و دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی و واه ابو داؤد و الترمذی و عن
 دوا به له قال و در روایتی مرز مذی را آمده است که گفت آنحضرت بودی المکاتب بقطر مجهول بتخف حال یعنی دیت داده میشود مکاتبت المصدا
 ادی دیت محو چیز می که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد و ما عقی دیت و دیت داده میشود و بجز چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت
 بنده قصور کرده اند این را که چون مکاتبت ادا کرد نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد بر قائل دفع میکند نصف دیت حر را و بزرگ و نصف قیمت عبد را و
 شک کتابت که در برابر دیت پس ادا کرد یا نصدا بعد از آن کشته شد پس و از ثانی عید یا با نصدا باشد که نصف دیت حر است و مولی

دال و نال او به نجا بود و راه دین و عن جابون عبد الله ان و جلا فام بود القم روايت است از جابر رضی الله عنه که مردی بنیاد روز فتح خال بکشت
 با رسول الله الحی نذرت لله من نذر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام مرد را عرو و جل ان فتح الله عليك مکه اگر یکبش ای خدا بر تو که در ان اصلح شعبك المکة
 اینکه نماز بکنم در بیت المقدس بفتح میم و کسر دال و سکون قاف و بضم میم و فتح قاف و تشدید دال منقو به نذر آمده است و در رکعتین دو رکعت خال صل ههنا گفت
 آنحضرت بکنار اینجا که افضل است از آنجا اشارت بجهه سمت کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در که بود چنانچه ظاهر
 یا اشارت بجهه شریف خود کرد در مدینه بود ثمر اعا د علیه بتر عاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بکنم در دو رکعت در بیت المقدس خال
 صل ههنا پس متا آنحضرت بکنار همین جا بنم اعا د علیه بتر عاده کرد آن مرد و بر آنحضرت خال مثانك اذا پس گفت آنحضرت لازم که کار خود را اکنون چون بکنم
 ما کار میکنی تو میدانی بر وجهی و بکنانچه نذر کرده بدان و گفتا نکه اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بکند در بیرون می آید از عمده نذر و قیتمه نماز کند در
 مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام نماز کند در بیرون می آید از عمده بکنم در دو رکعت در مسجد حرام و اگر
 نذر کند نماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور نزد حنفی آنست که جایز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن و از انی حنفیه آمده که جایز نیست
 مگر در افضل یا مساوی و راه ابو داود و الداری و عن ابن عباس ان اخت عنبه بن عامر نذرت ان یح ما مشبهه روايت است از ابن عباس
 که خواهر عقیقه بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گذارد و پاده و اهل لا تطعن ذ لك و حال آنکه آن زن طاعت نذر کرد که پاده حج برود فقال رسول
 صلی الله علیه و سلم ان الله لعی عن شی اخنک پس گفت آنحضرت بد رستی خدا پاره ای بی نیاز است از پاده رفتن خواهر تو فلتکب پس باید که سوا
 شود و لتهذ بل نه و باید که بدیه بفرستد بدیه را یعنی شتر یا گاو را و بعضی گفته اند که کوسفه فرستادن کفایت دارد و امیر مدینه از برای نذبت و بعضی گفته اند
 بدنه واجب است از ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است و الله علم و راه ابو داود و الداری و فی رواية لابی داود
 و در روایتی مراد ابو داود را اینچنین آمده است کفایها النبی صلی الله علیه و سلم ان توکب و هتدی یح پس امر کرد آن زن را آنحضرت که سوار شود و بفرستد
 بدیه را و بدیهی شتر یا گاو که بجزم نبرد و فی رواية لابی داود و در روایتی دیگر از ابو داود و اینچنین آمده که خال النبی پس گفت غیر صلی الله علیه و سلم ان الله لا
 یصنع بشیئا اخنک شها بد رستی که خدا نمیکند مشقت خواهر تو چیزی را شفا بفتح شین و قاف و مشقات و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت یعنی بد بختی ضد
 سعادت نیز آید فلیح و آیه و تکتفون عینها پس باید که حج کند سواره و لغارت و بدیهی خود را و عن عبد الله بن مالک ان عقیقه بن عامر سال النبی صلی الله
 علیه و سلم ان اخت له نزل کرد عقیقه بن عامر از آنحضرت از حال خواهری که مراد او بود نذرت ان یح حاجه غیر محتمه نذر کرد خواهر او که حج کند
 پاده یا شتر و برهنه سوار خمار یا بوشیدن فی الصراح خمار یکسر محجره زنان و خمار یکسر بر سر افکندن زن و محجر یکسر بر سر افکندن زن ان خال و هاتمی
 پس گفت آنحضرت امر کن آن زن را باید که خمار پوشد و در بعضی نسخ فلتحمر بلفظ تعیل و لتکب و باید که سوار شود و لتقم ثلثة ايام و باید که روزه دارد و سه
 روز اما امر با خمار بجهت آنکه ترک آن عیبت است چه سر زن و مویهای و عورت است اما امر سواری بجهت عجز او و مشقت کشیدن از پادگی اما سه روزه
 بجهت بودن آن کفارت یمین و بعضی گفته اند بدل بدیهی که از حدیث سابق امر بدان معلوم شد و راه ابو داود و الترمذی و النسائی و ان
 مباحه و الداری و عن سعید بن المسلب که از اکابر تابعین و علماء و فقهای سجد است قرشی مخنوم می مدنی ان اخو بن من الانصار و کان
 یلبسهما مپوات و ایت است که دو برادر از انصار بودند میان ایشان میراث که قمت میا است که در خال احدی صاحب القسمه پس طلبید
 یکی از آن دو برادر از صاحب خود که برادر دیگر است قمت کردن میراث را خال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر که طلب قمت کرد و سو کند
 و نذر کرد که ان عدت لثانی القسمه اگر باز بکشتی تو بار و دیگر طلبیدی تو از من قمت میراث را فکل ما لی فی قراج الکعبه پس برآل
 من صروف در در کعبه است رتیکسیر را و فوقایه و جیم باب عظیم که متبه باشد و رتج لبین در و مراد در حدیث نفس کعبه است و ذکر باب عظیم است خاتمه
 که نذرت خال له عمر پس گفت مراد عمر رضی الله عنه ان الکعبه غلبه عن مالک بد رستی کعبه بی نیاز است از مال تو و جفا
 ندارد که مال خود را نذر روی کنی و ان امر لو واجب و ضروری نیست کفره عن یمینک کفارت ده ازین سو کند خود و جاث کردن خود را
 و حکم احاک و سخن کن برادر خود را جواب نوال او کو و قمت کن میراث را فانی سمعت رسول الله پس بد رستی من شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم بقول که میگفت لا یمین علیک و لا نذر فی معصیه الرب نیست لازم بر تو یمین و نذر در نگاه پروردگار و لا فی قطعه
 الروح و بخصوص فرمود که نیست یمین و نذر در بدن پو نذر جسم و لا فیها لا یمینک و نیست یمین و نذر در چیزی که ملک گرد نیست و این تمیز است
 و ملک بفتح یا و کسر لام نیز روايت است یعنی در چیزی که مالک نیست مرد و راه ابو داود الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشهور
 است که احوال وی مکرر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت لاند

و امر باها

علیه و سلم نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کنیه ی خضرمی و حلیف اسود بن عبد یغوث زهری است و باین سبب او را ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند و حجر
وی بود تیز رو و بعضی گفته اند غلام وی بود که سر خواند او را و این عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است و روایت است که وی گفت یا
رسول الله ادریت انی لغیت رجلا من الکفا و خبره را اگر ملاقی شوم و پیش آیم من بر وی دازم کافران قاتلنا پس کشتن کنیم با یکدیگر فوضوب
احدی یلدی بالمیفت پس بر ندان کافری از دو دست هر ایشی قطعها پس سیر دست مراشم لا ذمتی فشیخه پیرناه کرد جدا شد هازن
بر رقی خال اسلمت الله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا و حق و وایه و در روایتی انجین آمده است که فلما اهویت لا قتله قال یسیرن
انقادتم لربی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا
قتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقدار بار رسول الله انه قطع لحدی پدی بدستی وی بریدگی از دو دست مرا فقال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقتله پس از گفت آنحضرت مکش او را فان قتله فانه بمنزلة من قبل ان تقتله پس اگر کشتی تو او را
پس دی بجای است و همچو تو که بودی گویش از آن که کشتی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام و انک بمنزلة من قبل ان یقول کلمة التي قال و میا
تو بنزد وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی نخت کافره و واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شده
شد پس اگر تو او را کشتی واجب القتل میشود لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در بابحت قتل است در کفر و اگر در کفر
باشد مراد تعلیق و تشدید است پس لازم نیاید که ترکب قتل کافرت چنانکه مذنب خوارج است فافهم مقنی علیه و عنی اسلامه بن ذید قال یحسنا
رسول الله صلی الله علیه و سلم الی اناس من جملة کف ما گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلح فرستاد ما را آنحضرت بسوی جملة از جنیه
برای نیک و جیهه یضمیم و فتح خانام تسبیح است و اناس یضمیمه مردم فانی علی و جل مناهم پس آدم من بر روی زاریشان فلذ هبت اطعنه پس
رفتم من که نیره زخم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله قطعنه پس نیره زدم او را اقلنه پس شتم من او را با وجود علم او بکلمه اسلام فحشت
الی البی پس آدم من بسوی غیر صلی الله علیه و سلم فاحیوه پس خبر دادم آنحضرت را بحقیق قال فقال اقلنه و قد شهد ان لا اله الا الله
پس گفت آنحضرت یا کشتی تو او را و حال آنکه تحقیق حکم کرد او را و حکم اسلام قلت کفر من باد رسول الله انما فعل ذلک تعوزا نکرد وی این کار را و گفت
این کلمه اگر بجهت پناه جستن از قتل و نجات داشتن جان خود قال ففلا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا نکافی دل او را و بختی و قرض نکردی حال
دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق خلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن بود پس است
حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود و منفق علیه و حق و وایه جنید بن عبد الله الجلی و در روایت جنید بن عبد الله بن بلیغ با ویم که صحابی است
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند یا بختن آمده ان رسول الله که یغیر صلی الله علیه و سلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت
چگونه میکنی و چه جواب میدی این کلمه را اذا جاءک يوم القيمة و تمیکمی ایدین کلمه روز قیامت و تمثل میکرداندا و راحی تعالی بصورت مردی صمیم می آمد
طایفه خصومت کننده از جانب وی یا کسیکه حکم کرده است بدان قاله مواد گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتدال از جانب اسامه گفته اند که وی اجتناب
خود گشت و مجتهد بخلاف و اجتهاد خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یس و بهر ای سیف گفت لهذا ویت را بر اسامه لازم نیار و رند و مذنب
جمعی از صحابه آنی است که بجز و تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا بگوید و قسم نمند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و اسامه
تا شاف میشد حال او پس متوجع میشد و دنا کار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال و اسامه علم دواه مسلم و عن عبد
الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قتل معا هذا اکیک یکشد کافر محمد کننده را با نام بزرگ حسرت نمی باشد یا عیزو
معا بد یا یمنی بکسر است و بفتح یائز روایت است یعنی کسیکه محمد کرده است با وی امام و مال هر دو یکی است و معا هدایت با مسلمین در حکم معا هدایت امام است
و بالحدی کتبیک شد معا بد را لیر یوح و انجته الجنة درینا بد بوی هشت را و یوح بفتح باه را و یحای مملد از راح یراح و بفتح یا و کسر از راح یریح و
همه یک معنی است و در جواب اول جود و اشتر است و ان دینما قوجد من عبوة او بعین خوفا و بدستی بوی هشت یا خه میثو و از مسافت چهل
سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عبا بتدای سال از خبر یمن اعتبار میکند باین ملاقه خبر یمن ذکر میکند و سال مراد میدارند و در روایتی
هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس نیز سال و این تفاوت باختلاف لفظ و تفاوت درجات عمل است کذا
ذکر السیوطی و یا یافق بوی هشت که کنایت است از نادار آمدن هشت چنانکه در عسرف ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه یا یافق در اول و قشک یافید
از اصالحان و مستر بان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بوی خوش از هشت بخترا تا مسلمان کرد و برایشان و قوف در آن و راحت یافید
از معاصیان و محمود کرد امیده میشوند بعضی عصا زان دواه البخاری و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

بدستی

درینا بد بوی هشت را و یوح بفتح باه را و یحای مملد از راح یراح و بفتح یا و کسر از راح یریح و

من تودی من جبل قتل نفسه فهو مني فادجهنم كيكه فرو وافته بنید از خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است بقودی
 فيها خالداً فی النار وروی همیشه مخلصد انها ابدایشه داشته شده و فرو افکنده شده در آتش و ابدانیکه خلود است و من محسی میا و کیکه یا شامد زیر را و هم
 بفتح سین و ضم هر دو آمده قتل نفسه پس بکشد خود را همه بیده و متحساه فی فادجهنم پس نهرا و در دست او خواهد بود در حالیکه می شامد از آتش دوزخ
 خالداً مخلصد انها ابدان من قتل نفسه یحید یدة فحدیدته فی یدیه و کیکه بکشد خود را با این مثل کاردی و شمشیری پس این او در دست و است و است
 بهائی بطنه میزند آن حدیده در شکم خود و جوی و و جاع و کسرو او و بدکار و دوزخ فی فادجهنم خالداً مخلصد انها ابدان مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب
 خواهد بود و همان نوعیکه کشته شده است خود را مفتق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم از ابو هریره است که گفت گفت انحضرت الذی
 یمنی بضم نون نفسه یخففها فی النار و انیکه یمنی بضم نون نفسه یخففها فی النار و انیکه یمنی بضم نون نفسه یخففها فی النار و انیکه یمنی بضم نون نفسه یخففها فی النار
 خد کردن و الذی یطعنهما یطعنهما فی النار و انیکه یمنی بضم نون نفسه یخففها فی النار و انیکه یمنی بضم نون نفسه یخففها فی النار و انیکه یمنی بضم نون نفسه یخففها فی النار
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کان فی کان قبلکم رجل به جرح بود در آنکسایک پیش از شما بود و زدی که بوی جسم است
 بود جرح بصریم شکلی فوج پس بصیری کرد آن مرد و تاب نیار و در در آنرا فاحند سکیسا پس گرفت آن مرد کاردی را و خنجا ید پس برید آن کارد دست خود را
 از بصریم شکلی فوج پس بصیری کرد آن مرد و تاب نیار و در در آنرا فاحند سکیسا پس گرفت آن مرد کاردی را و خنجا ید پس برید آن کارد دست خود را
 چشم و خون قال الله تعالی یادونی عبدی بنفسه بثافت و ثانی کرد مرانده من بملک کردن نفس خود محضت علیه الجحده پس حرام کرد اندم سوس
 بهشت را قتل نفس در شرح حسام است و کناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک پروردگار تعالی و از آن و
 او را چه حد که در ملک ی تعالی تصرف کند و خود را هلاک کرد و اند مقف علیه و عن جابر ان الطویل بضم طان عمرو و الدومی بفتح دال مملک منسوب بدوس
 بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد انحضرت را بیکه بعد از آن رجوع کرد به بلاد قوم خود و در آنجا میوه ها را که بخت کرد انحضرت پس قدم آورد
 وی بر انحضرت و تا وقت وفات انحضرت در ملازمت بود و گذشته شد میانه در نه اهدی عشر و بعضی عام ربو که در خلافت عمر گفته اند معد و است در اهل حجاز
 او را ذوالنور لقب است و بدیش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا اثنتی و ثانی از کرامت تا بدان دعوت کنم اثنا انحضرت
 دعا کرد که خداوند آید او را نور پس در میان و چشم او نوری پیدایشه پس گفت خداوند امیرتسم که مردم گویند که این مثل است پس آن نور باز یانه او انتقال کرد
 پس روشن میشد تا یانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد و پدر او و مسلمان شدند و او را جابر روایت میکند که لما هاجر الی النبی صلی الله
 علیه و سلم الی المدینه هاجر الیه و فیکه بخت کرد انحضرت بسوی مدینه بخت کرد و طویل بن عمرو بسوی انحضرت و هاجر معه و جبل من قومه و
 بخت کرد که باطیل مردی از قوم وی مرض پس بیمار شد آن مرد فوج پس بصیری کرد فاحند مشافص له پس گرفت آن مرد و یکا بنا که مراد را بود و مشافص جمع
 مشفص کبیرم یکان در از پهن بتری که در آن یخچین یکان باشد و در قلموس گفته شقص بر وزن منبر بکین و بعضی گفته اند چون طول عرض بود ففطع هاجر و
 پس برید آن مرد و بنده های ایشان خود را را جم جمع بر جمه بنده های که جمعی بنده های ایشان است که جمع میشود در وی چسبک فشخت یدله پس روان
 شد خون از هر دو دست او فی الصراح ثوب بضم شین محج و سکون خا و محج و بیک کشیدن از پتان فرو ریزد از شوق و و شیدن حتی مات تا آنکه مرد
 آمد فواه الطویل بن عمرو فی منامه پس دید آمد در طویل بن عمرو و در خواب خود و هبسته حسبه و حال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح
 پیگرد و دانه مغطیاید ید و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی از بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخ صحیح
 و در بعضی و راه بعضی خلف یعنی دید او را در پس خود و قال له ما صنع بک و بک پس گفت طویل بن عمرو و مراد را چه معال که در با تو پروردگار تو فضال
 خضولی لجمی الی غلبه پس گفت آمد و یارم زید را بسبب بخت کرد و این بسوی بخیر وی صلی الله علیه و سلم فضال مالی اداک مغطیاید بک
 پس گفت طویل حیت مرا که می بینم ترا پوشیده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آمد و گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار این فضلیتک ما اشدت هرگز
 اصلاح یکنیم و نیک میازیم از تو چیز را که فاسد و تاه گردانیدی تو فضتها الطویل علی و رسول الله پس خواندین فقه الطویل بن عمرو و بر غیر خدا صلی الله
 علیه و سلم فضال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت انحضرت اللهم ولید به فاحضر بار خدایا چای آمر زیدی ما را را عظامی او را با بر
 هر دو دست او را ازین فقه معلوم میشود که سبک است بخت بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم حاصل میکرد در رحمت و مغفرت الهی و اگر چه صاحب آن ملا با
 با کتاب بعضی از مناهی حضور میکرد و با سقوله حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و با عادت صمیم نابت شده که زیادت قبر شریف انحضرت بعد از نماز
 زیارت است و در حالت حیات پس حصول این نعمت را امید و از تو و ذکره هم از دل بشود و نیز ازین حدیث معلوم میگردد که از کتاب کبیره موجب کفر و
 ناهمیت چنانکه مذکور است و جماعت است در همان اسد عظیم اجمعین و واه مسلم و عن ابی شریح بضم شین الکعبی منوب کعب بن عمرو مدوی خرا

و قتل

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثم انتم يا خاوة قد قتلتم هذا القتل من هذا قبل كنت سمعت بئر شما اى اهل قبيلة خنساء قتلتموه بئر شما را
از قبيلة بنى نضير است که خوانند آنحضرت روز فتح مکة و مقدمان مذکور است در باب جسم که از کتاب الحج و خرافه کشته بودند در آن ایام مردی را و ذکر و در بدل
قتل که مرثیه را نوازد و در جاهلیت پس او را گردن آنحضرت خون بهای او را برای نشان دادن آتش فتنه میان هر دو قبيلة بخور فرمود و انا والله عاقله و نحن نؤکده و پسندیم
اویم و عاقل از عقل است بمبنی خطای دیت است و قتل در اصل بمعنی بتن بای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و بازداشتن است
و دیت باع است از نیتن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعده شرع را درین باب و فرمود من قتل بعد قتل کسی که بکشد بعد از این کشته شده را عاقل
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بمن خویشتن محبت میان دو وصلت و دو حالت و خیره و کبریا و فتح یا بمعنی تبار و فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره و کبریا
و تحریک آن کزیده محمد حنيفة السیسی مصطفی برگزیده خداست صلی الله علیه و سلم و آن دو خیره که نام است آن احوال و اقوال اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص کردن
بکشند و او را آن احوال و العقل و اگر دوست دارند کشتن دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مراد بای تقول است اگر خواهند قصاص کردند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد زبانی حنيفة و مالک ثابت نمیشود دیت مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیت
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین نیست ممکن است فافهم و اوه التومنتی و الشافعی فی شوح المسند با سنداده و این حدیث در شرح التومنتی
شافعی مذکور است و صحیح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شویح و تفسیر کرده است بغوی که صاحب شرح التومنتی است با کلام این حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریکه این فقره است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنن است در ذکر کردن وی این حدیث را در فضل اول که مستوفی برای صحاح است از ابی
شریح با وجود آنکه در شرح التومنتی است که نیت در صحیحین از ابی شریح و قال و گفته است بغوی که و آنچه جاهل من و ابیة ثانی هو عوفه و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را از ابی هریره یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده و صحیحین از ابی هریره معنی این حدیث است در فضل اول که مستوفی برای صحاح است از ابی
اصلاح در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره و قد بر و عن انس ان یهودی جازیه بنی هبیر در وایت است از انس که یکی از یهودی و شکست و
گرفت سر و قری را میان دو تنک فضل لها من فعل بلک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد تو این کار را افلان افلان
آیا فلان پس کرد و آیا فلان کس کرد نامهای مردم که بر آنها کان این بود و برده شد حقیقی می یهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی افا و مت و آنها پس اشارت کرد
آن جاریه بر شو دگر و ثانی کرد و فحی بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس استر که دیو دی که می کرده ام فی الصراح اقرار و اقرار کردن بکناه فاعوبه
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض داسه با مجادة پس امر کرد بلباب آن حضرت بگویند یهودی پس گویند سر آن کنگنه و این حدیث دلیل است بر آنکه
قل بجهنم که حاصل شود بآن قل غالباً موجب قصاص است و این قول الشرح علما است و الله الله و امام ابو یوسف و امام محمد زبیر بکند و زود امامانی حنيفة قصاص نیت در آن
و تمسک امامان است که وار است در آن و قل یهودی بطریق بیاست بود و متفق بحلیه و عنه قال کسرت الی بیع و هم از انس است گفت شکست بر مع خبر را
و فتح موحده و کسرت خانی شده و می عمة انس ابن مالک و این بیع عمة انس ابن مالک است صحابی مشهور بفت نصر با و میجه که پدر مالک است و نصر جانش است ثلثه
جاء ینص من الانصار و ندان بشیر فخری از انصار را فاقوا البنی پس آمد انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاقوا بالخصاص پس امر کرد آنحضرت بخصاص
و فرمود که ندان بریغ رانیز بایش شکست فقال انس ابن المصنوع فانس ابن مالک پس گفت انس ابن المصنوع عمة انس ابن مالک است و برادر بریغ بفت نصر و انس ابی
عم و نیام کرده بودند و انس ابن النصر صحابی جلیل القدر است از مشایخ احد و در آن روز نشاء و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی سیده بود و دکت بوی بشت
از خات جدی یا بم پس دقت و در ارباب شکر مشکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان بیع بقصاص گفت انس بن النصر لا والله
لا نکت و ثلثها زانیچین است بخدا سوگند شکسته نمیشود و ندان بریغ با رسول الله و این اجل است از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی سوگند
بسم بخت و ثوق فضل خدا و یقین بآنچه تعالی مداخلت و ردول وی از رجاء و بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم حاشا فقال رسول الله پس گفت
پس خبر خدا صلی الله علیه و سلم یا انس کتاب الله الخصاص لانس نوشته خدا حکم است قصاص من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در ادوات خدا
تا چکند فوضی القوم و هیلوا الارض من رضی شد ندان کرده و قتل کردند و بدین اشیاء شرع دیت جهات فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم ان من عباده الله و اقام علی الله لا یرو بدستی زندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد و برخدا که خداینچین خواهد کرد و هرگز دست نمیکند
خدا را تعالی سوگند و او میکند و تعالی اگر قصود و حج انس بن نصر است کوی اینچین مردی است منصف علی و عیالی بیجعة بغیر حرام مغار اصحاب پیغمبر است
صلی الله علیه و سلم در وقت فات آنحضرت بعد بلوغ زبیده بود و زول کرد و فراد و انداخت و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیت المال کو نو حاضر شد با وی رضی
عنه بیع شاد و او را و مگو فرستاد بریغ و سبعین قال سالت علیا کنت پریدم علی او رضی الله عنه و علی کشتی پس من فی القرآن آیات نیست و مگو
چیزی که نیست در قرآن فقال و الذی قلن الحجة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدا که شکافت دندان را و بر او سوگند از وی بابت را و بوی النفسه و

و پیدا کرد انسان را و هر جان دار را بنمیتن یعنی انسان آید و بنمیتن هر جنبه جاندار را فی الصراح بنمیتن دم و تاسه و مردم ما عندنا الا فی النکاح میت
نزد ما که چیزی که در قرآن است الا فیما یعطی جل فی کتابه که فرماید که داده شود مردی را در کتاب خدا اگر استنطاق کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارت
و علوم صحیفانی و اسرار باطنه را که ظاهر میگرد و در علم او و تحقیق او منکشف میگردد و در عارفان از باب یقین او معانی الصحیفه و دیگر چیز که درین است و میگوید
که صحیفه بود در خلاف تشریح و رضایه عنده که در وی بعضی احکام که در قرآن بود نوشته بود قلت و معانی الصحیفه میگوید ابو جحیفه که فرمود من و پرسیدم از امیرالمومنین
و صیت در صحیفه قال العقل گفت علی رضایه عنده در صحیفه احکام دیت است و فکاک الالهی و حکم خلاص کردن بندگی است فکاک بفتح فاء و کسر زای است و دیت است
جد کردن و دوزخ برهم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن و ان لا یقتل مسلم بکاف و در صحیفه این حکم است که کشته نشود مسلمان بکافر خواه زنی باشد یا مردی و
این مذہب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین است و مذہب علمای شیه نیز همین است و نزد بعضی کشته نشود مسلمان بکافر زنی و بسیاری از ائمه برین اند و مذہب
امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند که احکام در صحیفه بسیار بود و غیر آنها که ذکر کرده شد و لیکن اینجا ذکر کردیم زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است و فکاک
اسیر است از بهجت بودن و در معرض قتل و او الهی و ذکری حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول او این است
لا یقتل نفس ظالمی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص گردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم
و اسرار و ذکر کرده مرخا را از او اینست بعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک بود میان همه صحابه و لا بد بعضی از متفکران و محققان
مخصوص بودند بعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان بود چنانکه حدیث بن الیمان میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و سلم اما احکام شرعی از او امر و نواهی
پیچ یکی ننوشیده و بعضی را بدان مخصوص گردانیده اگر بعضی حاضر میبودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود که بغایبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی
عنه که نزد شما چیزی هست که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکمل است و جامع جمیع علوم است بالقوه و الاجال بیرون می آید از وی چیزی
و لیکن اگر عطا کرده شود کسی را حق آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فهم مخصوص است بعضی از بعضی و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
و تفریح نکرد وی صلی الله علیه و سلم با خصاص آن خود از بهجت تواضع و نادب و دور واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از ارات و درجات است بعضی فوق بعضی و
شک نیست که وی صلی الله علیه و سلم داده شده است قطعی او فی ازان که داده شد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است الفصل الثالثی عن عبد الله بن عمرو
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا زوال الدنیا اهلون علی الله گفت آنحضرت بر تیره زوال دنیا و فانی شدن آن آسان تر است نزد خدا من و عجل قبل
مسلم از کثرت ایش شدن نزد مسلمان این بالغه است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات می که مقصود از این است که در حق است از بهجت بودن و نظریات
خدا و منظر اسرار وی و جزوی از آنچه در عالم حسی است از آسمان و زمین از بهجت و مقصود است و باین اشارت بقول وی سبحان الله الذی خلق سبع سموات
و من الارض و من خلق سبع سموات و من خلق سبع سموات و من خلق سبع سموات و من خلق سبع سموات و من خلق سبع سموات و من خلق سبع سموات
رواه الترمذی و النسائی و وقفه بعضهم و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روایت و گفته است که این قول عبد الله بن عمرو است نه قول آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و هو الاصح و بودن و موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است و رواه ابن ماجه عن العول بن عازب و روایت کرده است از ابن ماجه از ابن
عازب و عن ابی سبله عن ابی هريره و عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ابو سعید خدری را از ابی هریره و ابو هریره از آنحضرت روایت میکند که گفت لو ان اهل
السماء و الارض اشیء کواشیء دم مؤمن اگر ثابت شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لا یکم هم فی النار بر روی می افتند
ایشان را خدای تعالی در آتش و زنج بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکیم الله است نه اکبر زیرا که معنی اکبر بر روی افتاد و معنی کبر بر روی افتاد است و اکبر است
از بعضی روایت همچنین گفته اند اهل لعنت اما اگر ثابت کرد که آنچه در حدیث است الفاظ شریف آنحضرت حفظ از اهل لعنت باشد که این چنین گفته اند و او را علم و او را انوار
و قال هذا حدیث غریب و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یحیی المقتول بالفاصل و هو القیامه گفت آنحضرت می گردانیده شد
کشته را و ز قیامت فاصیه و داسه بیده در حالیکه می پاشی نشسته و سروی در دست تمیز است و او را داجه تشنج دما و رکهای کردن و می بزد
خون از آنها و داج جمع و دج است بنمیتن و ان کما است یحاط بکرون که میر و تبار از داج تشنج بشن و خای جمیع از باب فح و نض و بقول یارب قتل می
مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این نفس یعنی نمیدانم بر حق بدیده من العوض تا آنکه نزدیک میگردد و مقتول قاتل را از گوش که محل خاص ظهور و
و کبریا حق است کفایت است از بالغه و استقضای مقتول طلب می شود و اگر کینه کشیدن از وی و رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و عن ابی سبله
بعضی از بن سهل بن جعفر بنهم نامی و فتح نون نام او اسعد است مشهور شده بکینت و ولادت او در زمان سعاد نشان آنحضرت است پیش از وفات پدر
سال نام و کینت او نهاده آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و ملاح نکرد از آنحضرت از بهجت و ذکر کرده اند او را درین بعد صحابه و ابن عبد البر و صحابه
ذکر کرده و بعد از آن و می گفت از اجل علم است از جبار تابعین و دایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری تا بنده تا ان عثمان بن عفان و صلی الله

عنه اشرف يوم الدار و رایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان رجا می بلند برآمد روز داری یعنی آن روز که محمد صلی الله علیه و آله را قتل کردند و او را اشراف از بالا بریزند
فقال یسیر کف عثمان اشد که بالله سوگند میدهم شما را بخدا انشد یعنی بجزه و ضم شین اقلعون بان و رسول الله انما سید نیکو بختی خدا صلی الله علیه و سلم قال
کنتم است لایجل دم اموی مسلم حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدى ثلث مکر بیه کی از خصلت ذلت بعد احسان یکی از تابعان احسان
یعنی شتر بودنی انی محصن بودن او مسلم مکلف که وظی کرده باشد زنی را نکاح صحیح او که بعد اسلام دوم کاوشیدن بعد از اسلام و مرتکب شدن او قتل نفسی
حق یا کشتن ذاتی باقی قتل بعد پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله ما ذللت فی جاهلیه و لا اسلام پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت
نه در عهد اسلام و لا اذ قد دلت منذ با بیعت رسول الله و نه بر تدر شده ام از انگاه که بیعت کرده ام بخدا را صلی الله علیه و سلم و لا اذ دلت القس انی
حرم الله و کشته ام نفسی که حرم کرده است خدای تعالی قتل از انجم قتل و نفی پس بچیز و بچیز می کشید مرا و او الهی و النبی و الانسانی و این محله
والله لای لفظ الحدیث و مراد می الفاظ حدیث است لایجل دم اموی مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان شرف یوم الدار الخ و عن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه و سلم قال لا یزال المؤمن معتاقا کانت انحضرت همیشه است مسلمان تیر و زنده و شتابی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحه ای که کند
ما لم یصب و ما حو لهما تا آنکه زنده است خون حرام را معنی بعضی هم و سکون بین مسلم از خالق معنی سرع فاذا اصاب و ما حو لهما طبع پس چون برسد خون
مانده شد و کبست و تیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه بر قتل از خاصیتی است در منع از توفیق و سیه شدن دل اگر چه هر گاه مانع از انجام ندهد اما انجام ندهد تر است
بلح جای حمله مانده شدن و منقطع کشتن از غیر و بلح و تشدید لام برای مبالغه و تکرار است و تخفیف لام نیز رواست و او ابو داود و عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال کل ذنب عسی الله ان یغضره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از انحضرت که گفت هر گاه امید است از خدا که بیاورد از او
الامن مات مشی که اگر کسی که مرگد کافره که آرزو بخدا او من فیقول مؤمنا معتقدا یا کیکی یکیش مسلمان را با قصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تعظیف است
و این تا وی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین این خبر را که برای تمهید قتل خود نار است نظر بر ظاهر است اگر چه کافر گویند و الله اعلم و او
ابو داود و روایت کرد این حدیث را ابو داود و از ابی الدرداء و و او الهی و النبی و الانسانی از معاویه و عن ابی عباس و ضی الله علیه و سلم
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطعم المحمد و فی المساجد بر پا کرده نشود خدا مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در حد و قصاص نیز داخل است
زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز و فرض و توابع آن که نماز نای فعل است و ذکر و تدبیر علوم و این در عموم مساجد است و اما در مسجدی که کسی یکیش و التماس مجرم آورد
نکست از خود و بروی کار بنوع طعام و شراب مانند آن تا بی اختیار شود و برآید پس بکشد نزد ما این است و نزد شاهی جاز است استیغای آن و در حد و لا یطعمه بالولد
الوالد و کشته نشود و الا بقصاص قتل و خود خود و بجز یک کشته را باز کشتن و در بخلاف آن است در حد که میگوید اگر زنج کند و والد و خود را قصاص یکسند
زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و این غلط است در جبات از جهت وجود قطع جسم و اگر تشبیه زنا قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق دیگری باشد و او الهی
النهمذی و الدادی و عن ابی و منه کبریا و سکون میم و نای شله در نام و اختلاف است بعضی فاعلمه اند بجا و بعضی عماره بن شیری می یرم باب یا قیری از
اولاد امیر القیس ائمت رسول الله صلی الله علیه و سلم مع ابی گفت آدم نزد انحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معک پس گفت انحضرت
پدر من کیست این که بابت قال ابی اشمهله به گفت پدر من پسر من است کوه شویان یعنی کوه شکر که وی پسر صلی من است مقصود وی از این استنشاد و الزم بتایا
مردی بر رسم جاهلیت که نمناخه میکردند هر یکی از متوالدین را بجاییت دیگری هارنجبت قال اما انه لا یجعی حلیک گفت انحضرت گاه باشن بد رتشی و ی که میگوید
ولا یجعی علیه که گاه میکی تیروی یعنی گرفته نشود و هیچ کی از شما بجاییت دیگری در دنیا و نه در آخرت و او ابو داود و النسانی و زاد فی شرح السنه
اوله و زیاده که است در شرح السنه و اول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو مرثه در آمدم باید خود برین پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم فرای ابی الذی بنظر رسول الله صلی الله علیه و سلم پس دید پدر من آن تنبیه را که برشت انحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن کوشی زاید
بود برآمد بر شکیغیه که بر تن خال کرد پدر وی که این غده است زاید که متولد شده است از خصلت بدن که آنرا که کوشت میگوید فقال دعنی اعالج الذی
بنظرون پس گفت پدر من که بگذارد مرا که علاج کنم این را که برشت است فانی طبیب پس بد رتشی من طبیب و چون انحضرت این سخن وی که ناشی از جبل و بی تیزی او بود و
او دعای طبیب مذاقت او خوشتر ناید از مرض کرد بروی فقال انت و فنی پس گفت تو رفیق و محرم با منی برین در علاج و نگاه میداری و او را از آنچه میرسد
انضرز که ایجاد دشمنی کردی و او الهی و النسانی و انحضرت طبیب صفتی معبد شفا را و طبیب انجاشا ثنی است و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت است و عن عروین
مشجب عن امیه عن جده عن می اقد بن مالک صحابی است و وی انسی است که اهل کد او را در وقت محببت و در دنیا انحضرت بر گاشته بودند چون
در رسید پایهای امیه و در زمین در رفت پس ان خواست و مبارک انجین شد پس کشت و در آنوقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح که درآمد در اسلام قال
انحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقید الابن ابنه و لا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص می گرفت پدر را از پدر

وی و قصاص نیکرفت پس از پدر وی یعنی اگر پدر را میکشت قصاص میکفت و اگر پدر را میکشت قصاص نیکرفت و او الهندی و ضحیه روایت کرده است
این حدیث را ترمذی و نسبی بضعف کرده اند و گفته اند که این حدیث ضعیف است و نیشاسیم که اگر از حدیث سلقه که ازین وجه و نیست اسناد آن صحیح و در این حدیث است
و لیکن عمل بر این است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پدر را کشته نشود و چون قذف کند حد زده نشود و عن الحسن بن یحیی و روایت است از حضرت ابی بصیر که روایت کرده است
از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و در جرحه نزول کرده و در حدیث ابی بصیر و غیر وی از وی سماع نمودند و روایت کردند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من قتل عبدا قتلناه کسی که بکشد غلام خود را میکشیم یا او را بقصاص و من جلدع عبدا جلدعناه و کسی که بر دماغهای او اطراف غلام خود را می بریم یا
اعضای او را فی الصراح جلدع می بریم و کوشش و دست و کوب و دوا الهندی و ابو داود و ابن ماجه و الدانمی و زاد النسائی فی دوا لیه النجی
و زیاده کرده است نسائی در روایت یکبار این عبارت را و من خصی عبدا خصیناه و کسی که خصی کند بنده خود را خصی میکنیم یا او را بکشد اینه اتفاق دارند بر آنکه
سید کشته نشود و بنده و این حدیث وارد است بر زجر و تشدید باز آید از آن و اقدام نمایند بر آن چنانکه شارب گفته اند که در کت چهارم یا پنجم بکشید و حال آنکه شارب
آنحضرت صلی الله علیه و سلم شارب را و قتیقه آورده شد نزد وی کت چپش و نیم و بعضی گفته اند که مراد در حدیث
بنده ایست که آزاد کرده شده است و او را عبدا خواندن باعتبار حال سابق است و بعضی گفته اند که این
منوخ است بقول وی تعالی انحرابا حرقا العبد یا العبد که قال الطبری در کتاب جرحه فی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را میکشید و
از وطن دور کرد نام او را از رسم مسلمانان محو کرد اما قصاص گرفت و لم یکر و کرده آزاد کند اما قتل حرم بعید نیست متلفه است و مذمب نزد آن است که کشته شود
حرم بعید و بعکس و نزد ائمه کشته نشود و حرم بعید از جهت قول حقیقانه انحرابا حرقا العبد یا العبد و تحقیق این کلام در شرح کرده شده است و عن عمر بن شعیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل متعلدا دفع الی اولیاه و مقتول کسی که کشت کسی اعدا داده شود و سپرد کرده
شود و وی بسوی کسان کشته شده و دوستان او که تصرف دارند در کار بار او فی الصراح ولی و دست و متصرف بر کسی یاری گیران ندر در فضل اول در حدیث
ابو شریح که کشت و درین حدیث بیان دیت که در کسیت و فرمود فان شأوا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص و ان شأوا اخذوا
الدیه و هی ثلثون حقه بکسر و دیت حدیث است سی ترجمه که در سال چهارم در آمده اند و ثلثون حقه بفتح ذال مجهود می شتر جده که در سال پنجم بای بی
و ادیعون خلفه بفتح خای مجهود و کلام و بفاو چهل تا بار شکم دار و ما صالحو علیه هولم و آنچه صلح کنند بر آن پس آن برایشان راست است اصل دیت که حق اولیا
مقتول است این مقدار است و اگر صلح کنند بچیزی کمتر ازین همان واجب خواهد بود و دوا الهندی این مذهب امام شافعی است و امام محمد نیز موافق آن بوده و نزد
امام بو حنیفه و ابو یوسف حدیث چهارم نیست و پنج از آن بیت مخاض و بیت و پنج بنت لبون و بیت و پنج و بیت و پنج جده و حواله درین میان نیست و تنک
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بعد شتر را بابع و حدیثی که مشک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه و روایت و اگر صحیح بود
اختلاف نمیکردند ایشان در آن و ابن مسعود نیز بهمین جانب است و در شرح تحقیق این ایشتر و ح دیکرده شده است و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه و سلم قال المسلمون تکافؤ و معا هم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص و دیت فصل نیست در آن شریف را بر وضع و کسر
برضیه و عالم را بر جابل و مرد را بر زن بخلاف عادت جاهلیت و گفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه و بعضی بذهتمام او فاهم کب
و کار میکنند بعد و آنان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن و غلام مثلا اگر زنی و او فی ذی کافری را مان داد و عیدت نیرد دیگران اشکستن این عهد
و بود علم تمام اقصاهم و باز میکرد و اندو میرساند یعنی غنیمت ابر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت بعد میرساند با قرب و این بر تقدیر است که لشکر مسلمانان
بغیر از آمد و فوجی از آن جدا شد از لشکر امام دور تر افتاد چون بلاد کافران نزدیک سید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر شکری که مس ایشان است
و بلاد عدو زبیده برسانند و منفرد شوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهایی و مختار قاضی نصر الدین جلیلی می گوید است و انیمفی صحیح است چنانکه اگر اراده غنیمت
و تقدیر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دور تر اند از بلاد کافران کنند با کافری نیرد سید می بای انقض
آن اگر جزو دیگر تابش بان بلاد و هم ید علی من صوا هم و مسلمانان حکم یکدست دارند در ماری و ادون و نصرت نمودن و اتفاق و شتر و اختلاف کردند بر آن
جزایشان اند یعنی کافران یعنی آنجا که در جسدی یکدست تخلف و تباین نیست و چنین باید که مسلمانان یکدست باشند الا لا یقتل مسلم
بکافرا و انا و آگاه باشد که گفته نشود مسلمانان کافران و لا ذ و عهد فی عهد و گفته شود خدا و عهد و آن یعنی ذمی در عهد خود یعنی ذمی است و چیزی نیست
که منافات بدینست و ارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمان بکشد آن مسلمان بقصاص و می باید کشت چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است
پس مراد کافران که فرمود و گفته نشود مسلمانان کافران باشد ظنهم دوا بود او ذ و و النسائی و دوا ابن ماجه عن ابی عباس و عن ابی شریح
آنحضرت این همان ابو شریح خضر می گویند است که در فضل اول کشت و او را خراجی و مدی نیست که بکشد چنانکه اشارت بدان کردیم قال سمعت

رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كنت أشهدكم أني قد كنت من أصحابي بدم كبدك سيدة شدة وصيت دة شدة بنون يعني بقل نفس او خبل والنخل المحج
وخل بفتح خاي معوج وسكون ووجه جرات اصل خيل بمعنى فدا است ويا شد ودر نخل وابدان وحقول يعني انكر كشته شد يا معوج شد كس او فهو يا نخل وبن احدى ثلث
پس دى خير است میان کی از این به خصلت ورفعت یا کسی که کشته شد و معوج کشت پس دى او خیر است میان خصلت فان اداد الوابعه فخذوا على يد به پس اگر ظاهر
خصلت چهارم را پس بگیرد بر هر دو دست و می و گذارد که آن بکند بین این یقین او یقین او یا خدا العقل خیر است میان آنکه قصاص کسر و یا حکم کند یا بگیرد و دیت
فان اخذ من ذلك شيئا پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از خصال بله چیز را ثم عدا بعد ذلك بترجاه و زک و از حد بعد از گرفتن چنانکه خود کرد و بعد از آن طلب کرد
دیت یا قصاص افله الناس اذا فها محمدا ابداد واه الدومى وعن طلوش بلفظ طار مشهور یا فی امام مشهور از اعلام تابعین و از اخبار صاحبین و از عباد اهل
بیت و سادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده و متحابان طوعه بود و گفته اند که نام او ذکوان است و طار و سلس طلب او است نقل است که وی در باده
سرد که ابر و باده داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر ججاج بن یوسف در مکه خود بر وی گذشت منبر و طایفه فی بلذت بر وی انداختند پس سر برداشت
تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طایفه آن و بر کتفهای وی افتاد و بنشاند و بر وی نگاه نکرد و بفرز رفت اکثر صحبت وی این عباس بود و عن ابن عباس عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كنت أشهدكم أني قد كنت من أصحابي بدم كبدك سيدة شدة وصيت دة شدة بنون یعنی بقل نفس او خبل والنخل المحج
مشبه است امر وی و معلوم میشود و قاتل و نخل قتل و بفتح من ضم آن سینه آمده فی دى بكون بله نام جاحدة و از آنکه خبر کس یا شد میان قوم بنکما یعنی میان خود بنک
میکردند و بنک می انداختند تا گاه سگی یکی رسید و کشته شد مقصود آنکه بنک کشته شد بلکه تعقیب بنک نیز اتفاق است و مراد آن است که قتل بمقتل موجب دیت است نه
قصاص او جلد با لیس با کشته شد بزدن از باز جلد بفتح جیم تا باز زدن سیاط مع سوطا تا باز او ضروب بعضا یا بزدن چوب فهو خطاء پس این قتل در حکم قتل
خطا است اگر چه بعد چنان باشد و عقله عقل الخطاء و دیت آن در خطا است و قضای این شبهه نام کرده اند و قتل بچرخید یا اگر چه بچرخید باشد که حاصل میشود و بان
قتل غالباً شبهه حد است نزد امام ابوحنیفه و نزد صاحبیه و شافعی شریعه آنست که بعد قتل بچرخید که حاصل میشود و بوی قتل غالباً و با بچرخید که حاصل میشود و بوی قتل غالباً از قبیل
حد است پس عصبه و عصبه که مذکور است در حدیث نزد ابوحنیفه بر اطلاق اند ضعیف اثبت و نزد ایشان محمول است بر ضعیف حاصل آنکه قتل بمقتل نزد ابوحنیفه قصاص نیست و نزد
ایشان این تفصیل است و من قتل عمدا فهو قتل کسی که کشته شود و عمد اهلین مختلف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و قود بفتح قاف و او قصاص از قتل اهلش
از انقیاد است و جانی در قصاص انقاد می نماید و گردن بندد یا بچرخد بر سر وی رود و من جال دونه و کیس جال کرد میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بخله یا بدنه
فعلیه لعنة الله و عصبه پس بر دست راند که از رحمت خدا و شرم او و لا یقبل منه صوف و لا عدل و پذیرفته شود و از وی توبه و نذر نماید و قتل و نذر و این عبارت
بسیار واقع شده است و در احادیث مراد این است که گفته اند واه اودا واه و النسا و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا اعفی من قتل
بجداخذ الدية ترك یكده میگردانم و البته قصاص بگیرم اگر کسی کشت بعد از گرفتن دیت یا بر چرخید یعنی بچرخید و سكون هین کسر فاست بلفظ متکرر از اعفا یعنی ترک و بلفظ
ماضی محمول نیست آمده است و در بعضی نسخ مصابح لا یعنی آمده است بلفظ مضارع محمول و این برد و یاد فاست یا خبر معنی نمی و اعفا درین دو وجه معنی آید ریشه گفته اند چنانکه
در اعفا یعنی شکر بگوید مال او و ستغنی نماید و واه اودا واه و عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كنت اجد رجلا قد شتم
مناخضت ما کینکست ما من و جل مصاب لشیخ فجدد فی جسد منتهی بودی که صحبت دة شد و در تن وی قطع و جرح و الم فضلی بدمه پس تصدیق کند بان یعنی چنانچه
کند از چنانچه بچشد او را و بچکند بر قدر آلتی و ترک کند انتقام را بر نفس الا دعه الله به دجه مکرر آنکه مذکور اند و از خدا ایتالی سبب این تصدیق و حقوایه و دونه
و حطه خطیه و مکرر و بندن و دوی گاهی او واه الزهذی و ابن ماجه الفصل الثالث عن سید بن المسیب لکبار تابعین و قدما یث ان است ان
عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد و ان میکند که امیر المؤمنین عسکرت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یکم قتلوه قتل عنبلة که کشته بودند آن پنج
یا هفت نفر آن مرد را بطریق خلیف بکسر معوج و سكون تخانیه تا گاه و بفرستش و قال عمر لو نمالی حبله اهل صفاء گفت عمر اگر اتفاق میکرد وند و باری میدادند بر کسی
ساکنان صفاء که شریعت مشهور از بلادین اقله هم چنانچه آیه یکم این ازیم و خصم و کصفا یا از ان جت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثر
و درین دلیل است بر قتل جابر یکی اگر شکر بکشد و در قتل دوی و واه مالک و دوی الجنادی عن ابن عمر بنحوه و عن جندب قال حدثنی فلان بن فلان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال كنت جنب که حدیث که در مغلان صحابی که نام او در سیر دیار او راوی خواهرش که آنحضرت گفت هیچی المقتول بفانله يوم القيمة می آید
گفته شده کشته شد و در راز و رقیاست فقول سل هذا فم قتلنی پس میگوید مقتول یعنی خداوند تعالی پس این ازیم جت شته است مرافق قول قلله علی ملک فلان
پس بگو می قاتل شته ام من او را بر ملک سلطنت فلان و در عهد دولت او نام یکی از ملاحین سیر کرد و دزدان وی و بخرت و مدد وی کشت قال جندب فاقضها كنت
جندب پس بریز کن حضرت و اخطاب سلطان فی از سلطان سیر است که جندب بفرست میکرد و او را که نصرت کند ظاهر او بر بفرست ملک بفرستیم است و بفرست که گفته اند یعنی شته ام او را
در مخاصمه و مشاجره که میان من و وی بود بر ملک فلان شخص که رذیلت است مثلا و خیر را بی خفا صدمه دشمن است و مراد بیان واقع است و معنی اول ظاهر است و واه

و این
روایت
بعضی
نسخه

که میگوید که من را مال خداوند است گفت آنحضرت پس ده او را مال خود را مال او دایت ان قاتلنی گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر خواهی بشمارم احکام را که من مال
قاتله گفت آنحضرت قال کن او را و بگفت کن با وی مال او دایت ان قاتلنی گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر خواهی بشمارم احکام را که من مال
قال او دایت ان قاتله گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر خواهی بشمارم احکام را که من مال
عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وهم اذاني بريرة است که وی شنید آنحضرت را که میگوید لواطع فی بطنك احدی اگر مطلع
میشود میگوید که در خانه تو کی فی الصراح اطلاع پیوسته در چهره بستی و که تا ذن له و حال آنکه اذن نمیکردی تو مرا و از خند فته بخصا فته پس می انداختی و میزدی
تو او را بشکر زده فضا عت عینه پس گوید که میگویم او را ما کان عليك من جناح نبيو در توبیخ کنایه و حذف بخای و ذال محبتین انداختن بشکر زده
بد و انگشت بآید و ابهام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی و ساطع که دانیده است از وی همان عین او
بعضی از علما گفته اند که این بر تقدیر است که او را منع کرد و باز نیامد و امام اجماع گفته که بروی همان است و حدیث محمول بر مبالغه و خبر و تشدید است و الله
اعلم متفق علیه و عن سهل بن سعد روایت است از رسول بن باعدی انصاری که از شایسته صحابه است و آنست من ات من الصحابة فی المذنبه ان
و جلا اطلاع فی حجر فی باب رسول الله صلى الله عليه وسلم کردی بگریز در سوراخ که وجود بر غیر خدا صلی الله علیه و سلم حج بر تقدیم حجیم مضبوط
حار سا که سوراخ و مع رسول الله صلى الله عليه وسلم مددی میجست به واسطه حال آنکه آنحضرت و در دست شریف مددی بود که بخارید روی
سرخ و در مددی کبریم و سکون دال مملو جوی که در آرد و از اذن در سرخ و تا فراموشی که در میسار را یکدیگر مشابیه سوزن بزرگ و بعضی گفته اند جوی با آهنی در رنگ
خلال که مرا و از سریت تیر خاریده میشود و آنجا که دست نرسد و در صراح گفته در اینج و شاخ بزرگ که زمان بوی نسق سر راست کند فقال لواء علم افك
منظونی لطعننت به فی عینك پس گفت آنحضرت اگر میدانستم من که تو گاه میکنی مرا از راه این سوراخ بر تیر زدم و میخوانیدم باین مددی و چشم تو فی الصراح
طعن دن نیزه انما جعل الاستبدان من اجل البصر کردانیده و شروع ساخته شده است طلب اذن زود در آمدن در خانه بیکانه که از هر کجا بدین
از نظر افکندن در رون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است متفق علیه و عن عبد الله بن مغفل انهم سیم وقع معج و تشدید
فاه مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن بصره آمد و در می بنا کرد و بهم بصره مرد و روایت میکند از وی عن بصری و ابو الحالیه و غیره
مات سنه تین انه رای و جلا یخذف روایت است از وی که وی دید مددی را که خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فقال لا تخذف پس گفت آنحضرت
من قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تخذف عن الخذف زيرا انك انما تخذف بني كرهه ان خذف وقال انه لا یصاد به صید و كلفك انحضرت
که خذف شکار کرده میشود بوی شکاری و لا ینکا به عدو و مجروح ساخته میشود بوی دشمنی از دشمنان باین معنی فایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض
لهو و لعب است و با وجود این یا انی هم مردم از وی میرسد چنانکه فرمود و لكها قد تكسب السن و تقفاه العین و لیكن این فعل یا حصا یا رمیه گاهی میکنند
و بدان کسی را و گویند چشم کسی او این مصداق خیر کرد و خیر است چنانکه نسبت با فری واقع شود اما بعرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه و
عن ابی موسی قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا واحدكم فی مسجد فادعوا فی موقعا گفت آنحضرت و فیکه بکزدی از شما در مسجد
ما و در بازار ما یعنی مسجری بای مسلمانان و باز از ایشان و سایر جماع در حکم آنست و معه نبیل و حال آنکه با وی تیره است فلیس علی فضا لها پس بید
که اساک کند و گاه بانی کند و دست بند بر بانیهای تیره ان یصلب احدا من المسلمين منها بشی عزت رتس ان که بر بخت از مسلمانان از ان بجا
بیمیزی از جبه احت متفق علیه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یشیر احدكم علی اخیه بالسلاح اشار
کنند ای از شما برادر خود و بلاح بکسر پس از حرب از آلات حدید فانه لا یددی لعل الشیطان یفرع فی یده زیرا که وی در نمی یابد بشاید که شیطان
بکشد سلاح را و در حالیکه در دست اوست یعنی بسلاح ان برادر را با نمیشی نیزع بعین مملات و در روایتی بعین مجزیه آمده است از نزاع یعنی افراد و در
تا بهی افکندن و بر غلاندن یعنی در نا داند از دا و را و بر آن دارد که تحقیق کند اشارت را و از نزل و لعب در جد و تحقیق نمیکند فقیع فی حقوة من المنا و پس
بیته در کوی زاتش و در نزاع یعنی در محبت فقه متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اشار الی اخیه بمجدیده و هم
از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت کیست اشارت کند بوی برادر خود یا بهی مثل تیر و شمشیر فان الملائکه فلعنه پس بدین روشنگار بحث میکنند آنکس را
حقی بضعها اما که زندان آن از دست خود و ان کان اخاه لایبه و لعه و اگر چه باشد مشار الیه یا بشیر برادر او را و ما در او را یعنی برادر حققی
او باشد که آنجا قصد وجه گنجایش ندارد و بجه دهنل و لعب خواهد بود با وجود آن توجه میشود لعنت بوی مقصود میالعه است در نهی از آن و واه البخاری
عن ابن عمر و ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من حمل علينا السلاح فلیس منا گفت آنحضرت کیست که برادر بر ما آلات جنگ ابر
نیت آنکس را و با بر طریقه ظاهر آنست که او را حمل بطبرقی نزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت تا فایده و در اینج حکم را و الا ظاهر است که حال

بطریق سرب بر طبقه سلمان نیت دواه الجهادی و زاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این را که من خشنا فلیس منا و کیکی خابت کند و ترک نصیحت نماید
چنانکه پوشید عیب بیع را مثل این نیت که من از اهل بیت و عین مسلم بن الاکوچ صحابی است مشهور از اهل بیت شجره شجاع بود و نیز از اهل بیت قوی پیاده از سوادان پیش
میگذاشت قال خال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مسل علینا السیف فلیس منا کسی که بر کشد بر شمشیر این نیت از این نیز محمول بر هر دو حد
مقتضی است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد و الا کی که بر کشد شمشیر بر سلمان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن را با غنی پس با قضا میگرد و عصمت او بجای دواه مسلم و عین هشام بن عروه تابعی است کثیر الحدیث از اکابر علمای امام حجت ولادت وی در ایام
مقتل امام شریف حسین بن علی است شید از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر را نزد ست و اربابین را نیز عین امیه روایت کرد از پدر خود که عروه بن الزبیر بن العوام است
و می نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و می یکی از فقهایی سبعة مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عایشه و عبد الله بن عمر و خویشان از کبار صحابه و روایت او از عایشه کثیر است صایم الدهر بود از ثقات اربع و متعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که شام
بر حکیم ابن جریر که از فضلاء صحابه بود و از مسلم فتح و بامر معروف و منی مکر موصوف بود و عو بال شام گذشت در ملک شام علی افام من الانباط بر روی
از انباط جمع بط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق و قد اقبه وافی الشمس حال آنکه تحقیق ستاده کرده شده اند آن کرده در آفتاب
صبح علی و شام الزمیت و ریخته شده است بر سر ایشان و در غنیزون کرم کرده شده فقال ما هذایس رسید شام بن حکیم بیت انخل و چراغ عذاب میگردانید
فلی یعدون فی الخراج گفته شد عذاب کرده شود بجهت خراج که مال و اجبی نمیدهند فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله یسئلت شام کو ای می
که بر آنه شنیده ام من یسئرت را اصلی الله علیه و سلم یقول می گفت ان الله یعذب الذین یعدون الناس فی الدنیا بدستی خدای تعالی عذاب
می کند آنکس از آنکه عذاب میکند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصاً بجهت عذاب شیخ غلیظ را بخیانتی و آنچه عذاب میکند خدای تعالی او میانه از آن خبر در آخرت
چنانچه زیت کرم بر سر ریختن و دواه مسلم و عین ابهریة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان طالت بک مدة فیکتسب کرم
شد ترا مدت عمر خطاب بابی بریره است یا صحابی دیگران تو اقامتی آید هم مثل اذ غاب البقر کبیری تو کردی را که در دستهای ایشان ستانند و میای کاوان مرد
تا زمانهای ایشان است که از مردم میباشند یعدون فی غضب الله با دایم میکند در شمش خدای و و حوق فی سخط الله و شام میکند در بر خدای خدا و می دوا و یه
و و و حوق فی لحنه الله بک گفت مکان را که در وی اند که بر روی ظلمان میکردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزند مردم را و میزند مردم را و شام میدهند
حکم سکان کننده دارند و دواه مسلم و عین خال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم صفنا من اهل النار لادلهما و دوق و د و کرده اند از اهل النار
د و رخ ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که مرده و مطر بود و از وجود ایشان این مردم وصف میکرد و سکون فون کونه قومه معهم سیاط کاذا نایب
البقر کی کرده اند که با ایشان از زمانها است نند و میای کاوان یصوبون لها الناس میزند بآن تا زیاده مردم را و هناع کاسیات عادات و دویم مجاز
از زمان که خداوند پوشش اندیا پوشیده اند بدنه های خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای قوی می پوشند که بدنه های ایشان از آن لباسها اگر چه بظاہر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنه دارند یا بعضی بدن را می پوشند و بعضی برهنه میدارند چنانکه سر پوشای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شوه است برهنه میدارند یا پوشش
در دنیا لباسهای فاحشه را و عاری اند از لباس قوی که در آخرت بدان علمای شست خویشتن میبایست حایلاق کرده اند و اندولهای مردان اموی خود
و میل کننده بسوی مردان بد لباسی خود یا میبایست بعضی کیواند از آنکه مقتضای از سرای خود تا بنماید و بهای ایشان و مالیات یعنی خسته اند و در رفتار تادیل
از مردم بر اینند یا مالیات خوانده و میبایست شانه و دانا جنانده یا مالیات زایعات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و میبایست بعل کنند
زمان دیگر را در آمدن در مثل فصل خود و وجه دیگر نیست گفته اند که در شرح مکتور اند و وسه کاهمه الخت الما لکله سرای آن زمان که موبهارا با فانه و کرده
زده اند مانند کوههای تیران بخشی است که بایل اندان کوهها بجهت کثرت فوجی چنانکه از عادات آنان مطر است قاصص مردان این طور زمان در زمان طهار
نشان آنحضرت صلا نموده اند پس اجار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی نند برشت اولای مجلدن و میجا و می نند بوی شبت او تا و یل این ساقا که شبت
وان و میجا التو جلد من مسی و کذا و کذا حال آنکه بدستی بوی شبت باقی می شود از مسافت چنین چنین بعضی مسافت بعد و رفات بعد و دواه مسلم و عین خال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم اذا فاضل احدکم فلیجئک الوجه و فیک قال کذکی از شما یعنی خوابت کن و منمخت نماید و بعضی گفته اند اگر چه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کند روی را و بر روی نرزد اجتناب یکسو شدن و بر کرانه نودن فان الله خلق آدم علی صوره و قد زیاده بدستی خدای تعالی میدارد آدم را بر صورت و صفت
خود و کرده اند از او مظهر صفات جلالت و جلاله خود را بر صورت خاصه که اقتراح کرد از او خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نعمت فیرین و می گفته اند
و بعضی گفته اند که صمیر فاید آدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص آدم است تما از سایر مخلوقات شتمن خصائص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حتمی آدم را تشریف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه تشریف صفای او و محل ظهور صورت و کمال است پس اجتناب باید کرد از ضرب و جرح روی و گفته اند که امر برای مذنب است و در شرح زیاده

و سلم
چنگ

برین سخن کرده شده است فلنظر منقذ علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من کشف سترا لیکبره اوردیده را
کشف بستی کشاد و برهنه کردن فادخل بصی و فی البیت پس در آن در بنیائی خود را در خانه یوذن له پیش از آنکه اذن کرده شود مراد را فرای عودت اهل
پس بنید عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقلاتی حد پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد است مراد
بحد اینجا تقدیر است یا مکان یا چیز یا آنجا که باید آمد و نیاید لایحیل له ان یا بنده حد که طاعت مراد را که باید آید از او نه چنان اداخل بصی و اگر ثابت میشد
که وی نکاح میکرد و در آن صورت در آنجا فاستقبله و جل پس پیش می آید او را مردی فقط عینه پس کور کرد آن مرد چشم او را ماعیت علیه سر زدن نیزه مردم من
و عیب بنیکدم او را و ان می الرجل علی باب لاسرله و اگر بگذرد مرد در روی که نیست پرده مراد را چنی معلنی در حالیکه بسته شده است آن درین دلالت
دارد بر آنکه لابد است از اطلاق در یاف و هشتن پرده فقط فلا خطیثه علیه پس اما و نظر در ابل بیت پس میت کنایه بر وی انما الخطیثه علی اهل البیت
میت کنایه مکرر اهل خانه که چادر نبندد و رفته و نشنند و اه التهمذی و قال هذا حدیث غیب و عن جابر قال فی رسول الله صلی الله علیه
سلم ان یطاع السیف مسلولا یعنی کرد آنحضرت از ناول شیره و گرفتن آن بر کشید برهنه تعاطی معنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است و اه التهمذی و ابوداؤد و عن الحسن بن سمره و روایت است از حسن بصری از سمره بن جذب که صحابی مشهور است و در بصره می بود و حسن بن
او از وی روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ان یقتل السیف بین اصبعین آنحضرت نمی کرده است از آنکه بریده شود و او را میان دو
انگشت قد قاف و تشدید دال بر از بریدن و بد را از شکافتن و بر بفتح بین و سکون تخانه و دال و سبب نمی آنست که خسته نکرد و انگشت و این نمی تزیی و شفقت است
و اه ابوداؤد و عن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمر بن نفیل بضم نون و فتح فاکه از
عشره مشر و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسی که شده شود نزدین خود و حفظ آن پس وی شهید است
و من قتل دون دمه فهو شهید و کسی که شده شود نزد خون خود پس وی شهید است و من قتل دون ماله فهو شهید و کسی که شده شود نزد مال خود
پس وی شهید است و من قتل دون اهله فهو شهید و کسی که شده شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اگر علم آنرا که کسی که قصد کرده شود اهلک
خون و مال او یا تعرض کرده شود با اهل و عیال او پس مرید او را که دفع کند قاصد از باطنی سهل و احسن و اگر باز نیاید مکرر بقتل پس کشته شود بر آن چیزی نیست
وی مکه شهید است و اه التهمذی و ابوداؤد و النسائی و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لجهنم سبعة ابواب گفت آنحضرت
مردوخ راهنت و راست باب منها لمن سل السیف علی امتی نجر از آن در نامی عظیم مری را است که بکشت شمشیر را راست من او قال یا گفت
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در حدیث سلم بن الاکوع معلوم شد و اه التهمذی و قال هذا حدیث غیب و حدیث ابهری
که در مصابیح در اینجا که راست الرجل جابر یعنی آنچه گفت کند و ابی بانی خود و پایال کند زراعت و جز از اهر و ساقط است و کوفی باب الغصب ذکر کرده
شد و باب غصب و شرح آن نیز در اینجا گذشت و در اینجا و اول فصل اول نیز بانی یافت باب القصاص بفتح قاف بغنی فتم است سو کند خوردن و در شرح
جارت است از آنکه در محله قتل یا یا قتل و قاتل او معلوم نیست پس بجای سو کند میخورد و او را می مقتول بر استحقاق دم وی و با اهل محله که شتم اند بر نفی قتل از خود بنا
اختلافی که میان آمده است پس نزد اهل محله از آنجا که اولیا مقتول ایشان را اختیار کنند سو کند میخورد که کشته ایم ما او را و نیندایم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینه علی المدعی و البینه علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بر آن حدیث آمده در فضل ثالث از رافع بن خدیج و زید شافعی و همچنین زید احمد اگر باشد میان
ایشان عدالت و لوث فلعن بطن را که ایشان کشته اند سو کند داده میشود و او را و اگر ایشان با آنرا سو کند خوردن سو کند داده شوند آنها که شتم اند بر نفی قتل از خود
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب بنکد و در قیامت قصاص اگر چه دعوی قتل عدا باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد
کند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتاب فقه و قیامت از احکام جا بلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز از اسلام داشت و حکم کرد آن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهودی
الفصل الاول عن دافع بن خدیج بفتح خدیج و کسر دال مملو و سکون تخیه و در آخر کیم صحابی انصاریست حاضر نشد بر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشاهیری که بعد از او است و سهل بن ابی حمزه بفتح حاء و سکون ثلثه صحابی صغیر است و ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حمزه عبدالله بن عمار
انصاریست اهل حد ثار روایت است ازین دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبدالله بن سهل این نفر انصاریست برادر عبدالرحمن بن سهل
و صاحب فقه و علم بود و برادر زاده محصور است و محصوره بضم سیم و فتح مملو و تشدید تخانه مسموره بن مسعود برادر حویصه بن مسعود هر دو صحابی مشهور
افاضی و آمدند نزد دوفعی عبدالله بن سهل و محصوره بن مسعود و جبر را فخر فانی الفحل پس جدا شدند در و رنجان حسره که در خبر پارسند و رفتند هر یکی بجای برای
فضل پس کشته شد عبدالله بن سهل بن عمار بن سهل که برادر مقتول بود و حویصه و محصوره ابنا مسعود و آمدند حویصه

محیطه پسران سعود که اعمام مقتول بودند و حلیه بضم حا و فتح بود و کسری می شد و الی النبی بوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و کلمه فکلموا فی او صاحبهم بر سخن کردند در شان یار خود که کشته شدند و عبد الرحمن بن عوف را که در سخن عجب از حد و کثرت بود و کان اصغر القوم و بود و در بیان قوم قتال له البخی پس گفت مرا و این پیغمبر صلی الله علیه و سلم که الکبیر بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی آنکه بزرگتر از تست تقدیم کن مرا و سخن کردن کبر بفتح کاف و کبریا شده و بلفظ امر از کبیر و کسیر بضم کاف و سکون با بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبیر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن گیر را کبر را فالی یحیی بن سعید است یحیی بن سعید که از روایه این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی الی النبی بوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بزرگتر و درینجا دلیل است که بزرگتر از اوست با کرام و بهر بابت کلام و جواز و کالت در حد و جواز و کالت حاضر بزرگ دلی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتل است و حلیه و محیطه بر عسم اویند فکلموا پس سخن کردند فقال البخی صلی الله علیه و سلم استحقوا قبلکم متحی و نرا و از خود دیت قتل خود را یا اخصاص قبل خود را و قال لا کنت بجای قبلکم صاحبکم با ایمان باضافه و توصیف خمین منکم سو کند نامی بچاه مرد از شما یا بچاه سو کند از شما قالوا کنتند با رسول الله امری که غزه این امر است که ندیده ایم ما و او را و ایند انیم که کشته است و او را قال فلیکمه یهودی ایمان خمین منکم گفت آنحضرت پس بری میگردد و شمار از این طین بود و درینجا سو کند از ایشان که ایشان قاتل نمید و رفع تمت میکند از ایشان و ترنگم از ابراست بزرگتر دایند و در بعضی نسخ قمر نیکم از بخت همین یعنی قالوا کنتند با رسول الله قوم که اید ایشان که بوی کا و اند سو کند نامی ایشان چه اعتبار دارد و خدا هم و رسول الله پس خدا و او صاحب مقتول را یعنی داود بیت را پیغمبر صلی الله علیه و سلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع قتل و قبل کبر قاف و فتح با معنی جانب خدا و کسیر و مد و قصر و بفتح بقیه برهما و نرسد مد و ن و ایة و در روایتی باین لفظ آمده است مختلفون خمین میسوا سو کند میسورید شما بچاه سو کند و فکلمون قاتلکم و متحی شوید و قاتل خود را و صاحبکم شک او می است خود او پس داد دیت و او رسول الله صلی الله علیه و سلم من عنده از نزد خود بمایة فاعده بعد ما در خبر متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم الفصل الثالث عن واقع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصاری مقنولاً یجبر کنت رافع کشت مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده و رخیه بنی نطلق اولیاءه الی النبی پس تقدیم او را مقتول نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و فکلموا و اذک لک لیس ذکر کرد و ندانید او لیا آن را را آنحضرت رافع قال لک شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آیا هستند شما را دو کواه که کواهی دهند بر کشته یار شما قالوا کنتند با رسول الله لیس یکم ثم احدهن المسلمین بود و اینجا هیچ یکی از مسلمانان و انما هم یهود و نیتند ایشان مکر و یهودی می شود و بظلم و قتل و فساد و عید کرمی و مکراند و زمی و قد یجئون علی اعظم من هذا و تحقیق جرات میکنند و دیر می نمایند بر کارهای بزرگتر از این کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و از احکام خدا که در حکم قتل اند مگر سخت تر و شیخ تر از آن قال فاحضادوا منهم خمین گفت آنحضرت پس اختیار کردند و برگزیدند از ایشان بچاه کس را فاصتخلفهم پس سو کند و هدایت را فاجو پس ابابا و رند یهود و از سو کند خوردن و دیت و نمودن خود او و الله پس دیت داد و ان مقتول را پیغمبر صلی الله علیه و سلم من عنده از پیش خود و واه ابو داؤد باب قتل اهل الودعة والسعاة بالفساد با در کشتن اهل دیت و سعی کنندگان بفسادات دارند و یعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد و از اسلام و العیاذ بالله عرض کرد شود و بروی اسلام و اگر باشد مرا و در شبهه و در کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام و از او شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است اقتیاج دعوت جدید نیست و سبب است که جس کند او را سر و زار که مسلمان شد فیها و الا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی ملت طلبه ملت دهند او را و الا حاجت نیست و نزد شافعی واجب است که ملت دهد او را امام سر و زو ظاهر قول حقه تعالی اقولوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم من بدل دین فاقوله در عدم یجاب ملت است و سعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی و مراد انسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی و بدین و شتایی کرد و کسب کار کردن ساعی باجستان و آنکه کاری بر کسی کند و سعاة مکرر غریبی و بدی کردن و مراد اینجا قطع طریق اند چنانکه فرمود الله عز وجل لا یجوز فی الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا و امثال این ان الفصل الاول عن حکومه روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس و یکی از خطبای مکه معظمه بود قال انی عند علی و رضی الله عنه فواقه کففت و رده شد نزد ابی تراب بن علی رضی الله عنه و زید قاتل زید بنی در اصل قوم مجوس را گویند که تابع اند کتاب زید را که زردشت مجوسی ساخته و الان نام کسی است که ایمان ندارد و بخت و مکر است و بوبت را و در او اهل کتاب تحقیق این لفظ تفصیل کرده است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام طلب فتنه و تفصیل است و دعوی خدائی کردند و در حق علی پس گرفت و وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان که کوا و افروخت و در آن آتش و انداخت ایشان را در روی فاحو قهم پس بوجست ایشان را و بود این مثل از وی رضی الله عنه برای جیستاد و دیدن صلحت و در زجر و منع ایشان و سایر مفسدان از انبای جنس ایشان فبلغ ذلک ان جنس پس رسیدن موضوع علی ایشان را باین جهاس فقال لو کنت افا لمرأه قهم

تعالی است و یکی را بناید که آنرا بکند که شد خداست در مطالب المؤمنین می آید که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ابتدا کند ترا باید که درین مجلس آزاد کرد
کشت و گفت باین اخذ میکنیم و سوخته نشود و خانه های مورچه ها بسبب یک مورچه که آید کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکرده است انداختن آنها و رتب در وایت کرده شده است
که مورچه که بدینجهری را از سیمین پس سوخت آن پنجه بر مورچه را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پنجه این یک ملاست پنجه پس کشتی او را خاضه کذا فی الحادی استی
رواه ابو داؤد و عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال سبکون فی امتی اختلاف و فوکه گفت حضرت
نزدیک است که میباشد در امتن اختلاف و جدائی فرقت بعضی فاجائی مفاقت و سراق جدا شدن از هم قوم محسنون القیل و حسنون الفعل کرده ای یک میکند گفته
و بدینکه در دار را یغوثون القرآن لا یجاء و واقفهم می خوانند قرآن را در یکدزد و قرآن از طعنه ای ایشان کثایت است از عدم وصول بصد قبول و تراقی جمع رفقه و نفع تا و
ضمیم قاف استخوانی که میان مخاک غرو و ذیج و دوش است که آنرا چتر که دن کونید میرقون من الدین محرق السهم من الوعیه سیر و ن می آید و میکند ندین کرده از دین
ماند بر آمدن و کشتن سیر از شکار را یوجعون حتی یلحقوا السهم علی فوکه باز می آید بسوی دین تا باز کرد و سیر بر سوار خود یعنی بر جایی سوار آید و فوق بعضی فاج
جایی زده از تبر و این تعلیق بحال است چه از تیر سوار محال است پس جوع ایشان بدین سینه محال است بر طریقه قول حبیبانه و تعالی حتی یلحق السهم فی سینه الجاهل و
این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توکل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال با عقدا ایشان که مابرجی و هدایت ایم هم مشوا الخلق و الخلفه
ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاسوس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس یعنی اول خلیقه مکرر و تاکید است و معنی ثانی در ادعای تمیز است که ایشان از بهایم هم بدتر
چنانکه اولی که بخل هم اصل طویلی قتلیم خنثی و خنثی باد مکرر را که بکش ایشان را و قتلوه و بکشند ایشان را که در صورت اول غازی و در دوم شید باشد و شید غازی
الحی کتاب الله می خوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام و لیو اصنافی شعی و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت و علاقه من قاتلهم کان اولی
بالله منهم یکیک بکش ایشان را می باشد زدیگر و لایق بر فضل و رحمت خدای تعالی از باقی است یا ازین سرفه و معنی اول وجود و افضیاست قالوا کفنه صحابه یا رسول
الله ما سبها هم حیث علامت و نشان این کرده فی الصراح سیمیا بقصر علامت و نشان در روی قال الخلق گفت آنحضرت سیمای ایشان بسوی سیر و ن و تخیر و
مبالغه کردن و در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که خلق در آن زمان در عرب متعارف بود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم طلی ذکر است
آن باشد زیرا که طلی از شعایر خدا و نسک و سی و سمت بندکان هالاج او است کذا قالوا و بعضی مراد تخلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق مختلف و تفسیر شده
و الله علم و این حدیث در فضل اول از باب محبزه است که در روی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز باید انشاء الله تعالی و راه ابو داؤد و عن عائشه رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجمل دم امی و اسلمه شهنشاه حلال نیست خون مرد مسلمان که کوهی سید بدان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله اشارت است بآنکه بجهت شهادت و قنطربتادین دین باب کانی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد الا باحدی ثلث کربیب یک خصلتی از سه خصلت و
بعد احسان یکی زنا بعد از احسان که عبارت از بودن زانی حرم مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنجاح صحیح فافه یوم پس بدینیکه زانی محسن سنگسار کرده میشود
و در جمل خرج محابو بالله و دسوله و دوم محاربت مرد بکبر و ن آمده است جنگ کنند مر خدا و رسول خدا را امراد قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکند
و در کربیه الذین یجادیون الله و رسوله و لیسوا فی الارض فسادا واقع است فاندقتل پس بدینیکه زانی محسن سنگسار شده میشود و اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب به تشدید لام یا برادر کشیده میشود و اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فساد را اختلاف است در آنکه کشته بردار کشند یا زنده تا میرد او یعنی من الارض
یا زنده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری شهری و هیچ جا که از اند که فرایکد و آرام یا بد تا همیشه ترسان و کریان و او را زنده کرده و همیشه دیا
مراد راندن و بر آوردن از شهر خود و زمین خود شش است و این بر تقدیر یک بر سر راهبان را و کشد و بال بکشد و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه رضی الله عنه و او را
کله او تر و دید در آن با پنجهی و برین حمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام بخاری است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر او قتل نفسا سیموم قتل نفس است که بکشد مردی کسی اقبقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص می دوا و ابو داؤد و عن ابن ابی لیلی نام او
عبد الرحمن است تابعی مشهور گفته است و پدر او ابولیلی صحابی است از غزوه احد و کله او دوشش مال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه و ایت میکند از پدر
خود و از علی ابن ابیطالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و میت صحابی را در یافته همه نصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او او را تعظیم میکردند مانند
ایشان و ثانی ولد و را که محمد بن عبد الرحمن است نیز بی لیلی کونید امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه گفته اند که اگر محمد ثانی کونید ابن ابی لیلی
عبد الرحمن را خواهند چون قتلها کونید محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفتن ابن ابی لیلی حدیثا اصحاب محمد حدیث کرده اند را یا را بن محمد صلی الله علیه
و سلم انهم کافوا بسیر و مع رسول الله که ایشان بودند که شب میرفتند همراه پنجه خدا صلی الله علیه و سلم سیر و ن و نفع یا سکون سین و ضم را از سیری بعضی سیر
در شب کردن و در بعضی نفع سیر و ن یعنی سیر میکردند قنم و جل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فاضطلی بعضهم الی جبل معه پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسی که بان مرد خواب کشنده بود و فاخته پس کشت آن بعضی آن سیر اضفرع پس رسید آن مرد خواب کشنده فقال رسول الله صلی الله

عليه وسلم لا يحمل المسلم ان يروع مسلما طالا في مسلمان را که ترساند مسلما يعني کاری کند که سبب ترسیدن و وحشت کردن مسلمانان گردد چنانکه آن شخص
رسن او را گرفت و او در خواب بود ترسید که صییت و کیت و یروع بضم یاء و تشدید و از روایت است و روع نیز یعنی ترسیدن و ترسانیدن و لازم و متعدی و واه
ابوداؤد و عقیل الدوداء عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قلت آنحضرت من اخذ او ضاحك فمها کسی یعنی مسلمانان که بکیر و زمین بخندند زمین
یعنی خندید و می را و بخندید اینجا خند است بعلوه از روم چنانکه خبر بر ذمی لازم میکرد و خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خندیدن زمین بخوابی از کافران
و انرا هم کرد و او ای خند را فقد استغال هجرت پس تحقیق بر انداخت هجرت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون بتا ده کرد خود را در مقام
ذمی در او ای خند لازم است او را از او ای خند را کما طلب کرد و اقامت هجرت اسلام را و برآمد از آن و من فزع صغارا کافران و من فزع صغارا کافران و من فزع صغارا کافران
از کردن وی مجتله می غنطه پس بگرداند خواری را و در کردن خود چنانکه اینجا خند را زمین از کافران و فزع صغارا کافران و من فزع صغارا کافران و من فزع صغارا کافران
ظهروه پس تحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تميم و تاکید و است و صغار بفتح صاد و فین هجره خواری و این لازم گرفت
چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار علاقه است که در کردن کافری انداخته چنانکه در زمان امیر المؤمنین علیه السلام بود در ضیاعه و آن حضرت
از وی خبر غیب داد و با عرضی انداخته شنیده بود آنرا از آنحضرت که بفرایان چنین بگفت و الله اعلم و واه ابوداؤد و عن جبر بن عبد الله صحابی مشهور است
نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم سبيذ الى خشمم گفت جبر بن فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خشم بفتح خاء
معجمه و سکون ثلثه بفتح ثاء است ازین و در قاموس گفته خشم نام کوهی است و کرد و بی که آنجا ساکن اند خشمی گویند و سبیه بفتح سین و کسر راء مخففه و تخمینه شده پاره آن
لشکر و گفته اند که بهترین سربازها چهار صدهاست فاعتصم فاس منهم بالبحرود پس با جند جماعه از ایشان سبیه کردند یعنی چون لشکر را دیدند زد و در سبیه افتاد
بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسوع فهم القتل پس ثاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر کشتن ایشان در افتادند و کشتند و غارت
کردند و اعتبار نکردند سبیه ایشان را فبلغ ذلك البني پس رسیدن کاری که لشکر کرد و پیغمبر را صلى الله عليه وسلم فامی لهم و نصف العقل پس امر کرد آن
حضرت مرايشا نصف دیت و تمام دیت امر نکرد بعد از علم با سلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود با قامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند
بدان این قول که قال قلت آنحضرت انما بوی من کل مسلم یقیم بین أظهر المشركین من سبیه ارم از هر مسلمان که قامت کند در میان کافران قالوا گفتند من
بار رسول الله له برای پرسید از میثوی قال لا شوا الخ ناداهما گفت می باید که بنید بیکدیگر آتشهای مسلمان و کافری یعنی باید که نمر نمای ایشان را بیکدیگر
چنان و در باشند که اگر فروخته شود در آتش آتش لا شاع مکرر و آتش کی بر دیگری این علت است برایت آنحضرت را از مسلمانان که قیام است میان کافران و واه
ابوداؤد و عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الايمان قيدا الفئك گفت آنحضرت ایمان در بند کشیده است فک را یعنی باز دارند
صاحب خود را از آن چنانکه بند که در بای کی نماند باز میدارد او را از می و حرکت و فک بجرکات ثلث در فاعا و سکون فوقینا کاه که فتن و ناکاه کشتن لا
یفئک مؤمن فک گفته مؤمن یعنی ناکاه کشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن است یا کافر و کافریه اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد هیچ کم دارد
اما اگر قصد غدار بود و در صدد ایدای مسلمان و افاد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را ناکاه کشند و حال آنکه فعل
آنحضرت بوجی آسمانی بود بر آن قیاس سن توان کرد و واه ابوداؤد و عن جبر بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا ابى العبد الى المشرك فقتل
آنحضرت چون بکیرد غلام مجوسی شرک یعنی با شرک فقتل حل دمه پس تحقیق طلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نکرد و اگر چه مرتد نکرد و آن
جست در آمدن در جوار شرکان و ترک او را اسلام را و ذکر کرده اند وجه تخصیص بنده کو یا این قید اتفاقی است که اگر غلامان که بنده میروند و واه ابوداؤد و
عن علی رضی الله عنه ان یهودیه کانت قسما للنبي صلى الله عليه وسلم و ایت است از امیر المؤمنین علیه السلام رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام
میکرد آنحضرت را و تقع فیه و می افتاد در آنحضرت بطبعی و خبیث فحقها و جل حق مامت پس خند کرد آن زن را مردی تا آنکه مردان زن فابطل النبي
صلى الله عليه وسلم مها پس اجل و هر که در انداختن آن زن او این دلالت دارد بر آنکه سبب نبی صلى الله عليه وسلم نقض میکند عهد و می را چنانکه مذکور است
شافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آن است که این کذا است و کفر متعارف منع نمیکند آنرا پس کفر طاری نیست نمکند کذا فی الهدایه و واه ابوداؤد و
عن جندب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا الساجضو به بالسيف حد ساجز و ایت بشیر یعنی قتل کردن و ضربت تا بمینی
یک زن و ضربت بشیر نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود و اگر آنچه سحر کرده موجب کفر نباشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است
و اما در تعلیم و تعلم اختلاف است در قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است و واه القهزى الفصل الثالث من اسامه بن شريك
بفتح شین صحابی است محدث و در کوفین حدیث و در ایشان است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما رجل خرج بفروق بين الحق و الحق
آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در جای که میخواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان است من در کلام اسلام و ایتاع شرک فافقو

آنحضرت

میان

که در صورت کرد و بیکدیگر و بکار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بلبنا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد بان حضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این بنی است بر آنکه اول آیت جسم و رتوان بوده است بعد از آن منوخ التلاوة شد یا مرد بکتاب خدا حکم اوست و قال الاخوان اجل و گفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بلبنا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب بیکدیگر
آن است که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این سئوال را و دانسته بودند که این حکم نموده است بکتاب اندیس پیش بخدا آمده تا حکم کند بکتاب اسودا لاجتاحت لست که بان
حضرت گویند حکم کن بکتاب اسودا و حکم میکند مردان و ائذن لی ان اتکلم و اذن و مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال نگارم گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود و در برین مرد و فونی با من افتاد پس زن را که در زن وی فاخته و فنی ان علی ابی الیوم پس فرمود
مردم مرا و حکم کرد که برین مردم است فافندت منه بما ثلثه شاه پس بعد از آن فنی پسر را ازین شخص نصیب کوفته و بجای دیدلی و بدای که بود و مراد اسودا و سر خرید
ثلاثی سثل اهل العلم بتر بر بیکدیگر پرسیدم علم را فاخته و فنی ان علی ابی جلد مائده و تقوی عام پس خبر دادند علم را که بر پسر من صد تا زیاده است
و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین و درسی از جای خود تغریب از شهر دور کردن و اما الیوم علی اثرانده و نیست جسم کبر زن وی معلوم میشود که آن
پسر بختن بوده است و زن محض بود ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور و رصلی اند علیه و سلم استقامت از محاربه نیز میکردند از جهت عدم وصول آنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه و سلم اما والذی قضی بلبه لاقضین بلبکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هرگز نمیکنم میان شما بکتاب اسودا اما غنمک
و جادیتک فودع بک اذ کوفت اذ تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو و اما اینک فعلیه جلد مائده و تقوی عام و اما پسر تو پس بروی عهد
تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال و این تغریب عام را بعضی علماء داخل حدیث دارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حدیث بلکه سیاست و تغریب است و فنی
برای امام و صحت دید وی و مذهب باین است و اما ابلش فاخته و فنی ان علی ابی انیس پس با ما دکن بر زن این مرد و بر و نزد وی و این بضم غمه و
فتح فون بن جنحاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده و فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند در آن زن و فرمود برو فان اعترفت فادجها پس اگر او را
کند آن زن که زن را کرده است پس جسم کن او را فاعترفت فوجها پس اقرار کرد آن زن پس رحم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان بنماید که یک عارف کفایت میکند
در حد زن چنانکه مذهب شافعی است و آنکه اقرار شرط کند گویند که مراد اقرار فی است که مقبره محمود است و درین باب و تحقیق ثابت شده است با حدیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است منفی علیه و عن زید بن خالد صحابی منی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یأمر فقیه ذنی و له یحصن جلد مائده و تقوی عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسی که زن را کرده و محصن نشده صد یا زیاده
و بیرون کردن از شهر یک سال لوی حصن بضم یاء که مراد او محصن بفتح هاء و کثرت و آمده در شرح باین آن کرده شده است و معنی احصان آن است که با عیال و اقل باقی
مسلم که وظی کرده باشد بنجاح صحیح و داه الجاری و عن عمرو رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا کنت عمر رضی الله عنه بدستی خدای تعالی بر الخیة و فرشتا
است محمد را صلی الله علیه و سلم و با لحن بدین ثابت راست و درست و انزل علیه الکتاب و فرود فرستاده است بروی کتاب را فکا و کما انزل الله
نعالی آیه الیوم پس بود از آنچه فرود فرستاده خدای تعالی آیت رحم بعد از آن منوخ التلاوة شد و جم رسول الله صلی الله علیه و سلم و دجها بعد از جم
کرد آنحضرت و جسم که در جم بعد از آن حضرت و الیوم فی کتاب الله و جسم در کتاب خداست حق ثابت است علی من ذنی الی احصان من الرجال
و النساء جسم حق است بریکه زن را کند و فتنه حصن باشد از مردان و از زنان اذ اقامت الی یمنه و فتنه قائم شوند که او ان او کان الی حمل یا است حل فتنین
بارکم او الاعتراف یا باشد اقرار بدین و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حل منوخ است منفی علیه و عن عیة بن الصامت ان ابی بنی صلی الله
علیه و سلم قال روایت است از عیة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقباء انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذ و اعنی خذ و اعنی بکیر از من بکیر از من
این علم حکم را در باب زنان را نیز که قد جعل الله لهن سبیلا تحقیق گردانیده است خدای تعالی بر این زنان را طریقی واضح و در خرق میان بکیر و محصن و گفته
که الکبر بالکبر جلد مائده و الیوم و در زنهای ثیب و ثیب صد تا زیاده و سکنار کردن و مراد به ثیب محصن است و به بکیر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنهای بکیر
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رحم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب طوایف و بعضی صحابه و تابعین و مجبور بر آنند که جلد منوخ است از کسی که بر
رحم است زیرا که آنحضرت ماخر از رحم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة فاخته میگوید در حدیث غیر چنانکه گذشت و داه مسلم و عن عبد الله بن
عمر ان اليهود جاءوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از بنی سمر که بر او آمدند بسوی آنحضرت فذکر و الله ان رجلا منهم و امره ان
پس ذکر کرد آنحضرت را که مردی از ایشان در زن را کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تجدون فی التورمة فی شأنکم
پس گفت مرث را آنحضرت چه می باید شما در توریت در شأن رجما قالوا انفضحهم و یجلدون گفتند نیایم در توریت رجما هم این است که رسوا میکنم از آن
و تا زیاده زده میشوند درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت موقوف و مفوض بر ایشان و جلد البته بود قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فها الیوم

فنی بکیر از من بکیر از من
صد تا زیاده
بکیر از من بکیر از من
بکیر از من بکیر از من
بکیر از من بکیر از من

فقال یارسول الله طهرنی یا کفیر القفال ویحک ارجع فاستغفوا له ونبأ به پس گفت آنحضرت ای بر تو بر که دین امرش خواه از خدا و تو بر کن
 بسوی خدا و یح که ایست که در مقام حتم و تعجب ذکر کند و یل که عذاب و توبیخ است قال گفت بریده فوج غنیمت پس برکت و رفت عشر و غیره از آن
 بعد یعنی اندکی برکت و رفت قریب به پیرز و آمد فحال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال البی صلی الله علیه و سلم مثل ذلک پس گفت آن
 حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت بر کرد و استغفار کن و تو بر کن و وی همین را می گفت که پاک کن مرا حتی اذاکانت الی ایته قال له رسول الله صلی الله علیه
 و سلم تا چون بار چارم شد گفت مرا و آنحضرت فهم اظهار کرد و چه چیز و از جهت چه چیز پاک کن مرا و در روایتی او هم اظهار کرد از چه چیز پاک کن مرا فقال من ان
 گفت از زنا و لوث آن فحال رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن حضرت آیه جنون گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید یا خبر آنده
 لبس مجنون پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه فحال اشوب خبر این گفت آیا پوشیده است می که از روی سنی و بیوشی میگوید فقام و جل فاستنکده
 پس ایستاد مردی پس بوی کرد و آن او را نکست بوی دهن فلم یجد منه دینج خمی پس یافت از وی بوی می فحال از بخت پس بصبح اقرار کرد که از وی بوی گفت
 آیا زنا کرده تو قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامریه فوج پس امر کرد و بخت وی که سکار کرده شود پس سکار کرده شد فلبثوا یومین و ثلثه پس در یک کرد
 صحابه و روزی سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پسر آید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فحال
 استغفروا لما عین مالک پس گفت آنحضرت طلب مرید مغفرت و تری در جات وی کشید و وی خود با قامت حد مغفور شده است و فرمود له قد تاب
 توبه لوقمت بین امه لیسعتم تحقیق توبه کرد ما عسر توبه که اگر توبه کرده شود میان امتی و جمعی کثیر آید یعنی ایستاد و شغل میشد همه را و در قاموس گفته است
 مجامع که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برات از گناه بدان چنانکه توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
 نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالا تر ازین چه باشد فجلو ته امواته من غامد پسر آمد آنحضرت را زنی از غامد یعنی مجرم و کسیرم قبیله ایست
 ازین من الاذنه و برای و بین نیز آمده و آن فصیح تر است و از دین الغوث ابوی است و انصار هم از اولاد او نیند و او را از دشمنه نیز میگویند فحالت پس
 گفت آن زن فامریه یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال و یحک ارجع فاستغفوا له و توبی الیه پس گفت آنحضرت و ای بر تو ای زن بر کرد
 پس طلب امرش کن خدا را و تو بر و رجوع کن بسوی دی تعالی فحالت تویدان تو دینی کا و ددت ما عین مالک پس گفت آن زن حضرت مجنون باز کرد
 مرا چنانکه باز کرد اندی ما عین مالک را در اول و بعد انما حبلی من الزنا و حبلی است از زنا انشأت بنفس خود کرد و بلفظ غائب زجت و و را نذاختن
 خود را از مرتبه قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فحال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری از زنا این یک
 نوع اظهار تعاف و توبه و تردید و است از آن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن فحال لها گفت آنحضرت مرا آن زن را میگذاردم ترا و چیز غیر
 حتی نضعی ما فی بطنک تا آنکه می نمی و می زانی تو حبه را که در شکم است قال فکلها و دجل من الاضواء و گفت بریده که را وی حدیث است پس متعهد شد و
 نگاه داشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بر آید من متعهد کار و بار و نگاه داشت وی ام حتی وضعت تا آنکه خدا وی آنچه در شکم
 وی بود و برباید فانی البی صلی الله علیه و سلم فحال پس آمد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامد به پس تحقیق بناد بار شکم را آن زن
 غامدیه فحال اذا لا یخرجها و بدع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون جسم منکم نا آن زن را و میگذاردیم فرزند او را خور و یعنی اگر او را رجم کنم یا
 او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میکند و دلیس له من یضعه نیست مرا آن ولد را کسی که شیر دهد او را از اینجا معلوم شود که ولد زنا مستحق عذاب
 و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام و دجل من الاضواء پس ایستاد مردی دیگر از انصار فحال الی وضاعه پس گفت این مرد بسوی من است
 شیر دادن این ولد یا بنی الله قال فوجها گفت را وی پس جم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد و جسم وی و حی و وایه و در روایتی اینچنین آمده
 که آنده قال لها که آنحضرت گفت مرا آن زن را اذهی حتی قلدی برو تا آنکه بزانی فلما ولدت پس چون زاید آن زن قال اذهی فاد ضعبه گفت
 آنحضرت برو پس شیر ده او را حتی فظله تا آنکه باز داری او را فلما فظلمه پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را آنده بالصبی آورد
 آن زن آن کودک را و حی یده کیه خیر و حال آنکه در دست آن کودک پاره شکسته از زنان است فحالت هذا یا بنی الله قد فظمته پس گفت آن
 زن این ولد ای پیغمبر تحقیق از شیر باز داشتتم او را و قد اکل الطعام و تحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و پسر
 آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان تمامرهایا پسر امر کرد آنحضرت برای زن که گنده شود برای وی کوی فظنها الی صددها پس گنده شد برای
 وی تا سینه وی و امر الناس فوجوها و امر کرد مردم را بسکار کردن پس سکار کردند او را و اقبل خالدا بن الولید مجروحی و اسماها پس پس
 می آمد خالده و آنحال بسکی پس انداخت شک را بسوی ففضع لدم علی وجهه خالدا پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالدا بن ولید فظنها
 پس شام کرد خالدا بن زن را فقال البی صلی الله علیه و سلم مهلا یا خالدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آهسته باش ای خالده و شام کرد

ارشیه

فوالذی قضی ببله پس سوخته بخدای که قای ذات من در دست قدرت او است لحد ثابت توبه لوناها صاحب مکس لغزله تخمین کرد این
توبه که توبه میکرد این چنین توبه خداوند خراج و عسکیر مده هر ایز آمرزیده میشد مراد او مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج کرفن باحق و در نهایت کف مکس
خزیه که میکرد او را مکس یعنی عشار و در یه حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالیات مردم و مظلایم ایشان و در قاضی
کفته مکس نقص و ظلم ثم امر جافضی علیها پتر امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و دفت و دفن کرده
شد و صلی نزد جافضی جاد و لام است یعنی بصیغه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنسب شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طبری و در روایت بن
ابی شیب و ابی داؤد و بضم صاد و کلام است بصیغه مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نماز گذارد و در روایتی از ابی داؤد و بصیرح آمده که لم یصل علیه نماز
گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و از اینجا اختلاف کرده اند آمده در نماز گذاردن بر کسی که حذر زده شد پس مکره نیست
از مالک و گفت امام احمد بگذارند امام و اهل فضل و امام و بنسب و شافعی و غیر ایشان بگویند که نماز گذاردده شود بروی و بر هر کس که لا اله الا الله است از اهل قبل اگر
چه فاسق و محد و دبا شدند و در روایتی از امام احمد نیز چنین آمده و واه مسلم و عن ابهر برة قال سمعت ابی صلی الله علیه و سلم یقول گفت آن
شدیم آنحضرت را که میگفت اذ لونت امة احدکم قبین زناها وقتیکه زنا کند داهی از شما پس ظاهر شود زنا می آن داه فلجلدوها المحدث پس باید که بزند
و می آن داه خود را حد است لال کرده اند شافعی باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که قامت حد کند بر داه خود و خفیه حمل میکنند این را بر تلبیب یعنی سب و ط
حد می شود و پیش حاکم بر دکه حد زنده و جلد داه نصف جلد است و بر عهد و امت جسم نیست و لا یقرب علیه و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جل
بزند و سرزنش گفتا کند چاکه تا دیب زانان بود پیش از تشریع حد و ظاهر است که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد فاعلت گناه او شد
دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص با مت نیست و در جسد نیز چنین است و لیکن چون دانا محل توبیج و سرزنش اندخصص بوی کرد فی الصراح
تشریب سرزنش کردن و سخت نگویید آن ثم ان ذمت فجلبوها المحدث پتر اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد و لا یقرب و سرزنش نکند ثم ان ذمت
الثالثه پتر اگر باز زنا کند بار سوم قبین زناها پس باید که بزند او را و لو بجل من شعور و اگر چه بر بنی از موی
باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را میزد و شد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بان برادر سلمان را بیت هر چه بر نفس خویش پسندی نیز
بر نفس دیگری پسند جواب میگویند که سب و شتم با احتمال آنکه شاید نزد شتری از جهت ترس و هیت و احسان و می زنا کند احوال آدمیان مختلف است و شاید که تزیوج
کند او را فبروعن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیمواعلی ارفا تکم المحدث گفت علی رضی الله عنه ای مردمان بر پا دارید بر ملوکان خود حد را
من احصن منهم ومن لم یحصن بر آن کسیکه محصن است از ملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزیوج است فان امة لرسول الله صلی الله علیه
و سلم ذمت پس بدستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد فامونی ان اجلدها پس امر کرد آنحضرت مرا که تا زبانه زخم او را فاذا هی حدیث عهد بنفاس
پس نگاه می بینم که آن داه نوعی است بر آیدن فحشبت ان فاجلدها ان اقلها پس رسیدم که اگر تا زبانه زخم او را که بستم بجهت ضعف و ناتوانی
وی چه قاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان بر شدن فذکرت ذلك للنبی صلی الله علیه و سلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال
احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو و واه مسلم و فی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد و این چنین آمده است که قال دعها حتی
یفضح و مهاکت آنحضرت بان او را تا آنکه شمع شود و خون وی ثم اقم علیها المحدث پتر قامت کن بروی حد را و اقموا الحد و علی ما ملکت ایماء
و قامت کسب حد و در بر ملوکان خود الفصل الثانی عن ابهر برة قال جاء معاشر الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انه
قد ذکا کنت ابهر برة آمد معاشر اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی تخم زنا کرده است فاعرض عنه پس روی کرد ایند آنحضرت از معاشر ثم جاء من
شعه الاخر پتر آمد معاشر از جانب دیگر آنحضرت فقال انه قد ذکا فاعرض عنه ثم جاء من شعه الاخر فقال یا رسول الله انه قد ذکا فاعرض عنه
آنحضرت درین کثرت زیاده تاکید و الحاج است در متصور و فامر به فی الوابعة پس امر کرد برای او در کثرت جاریم و بر آوردن معاشر بوی جره فاخرج
الی المحرق پس بیرون آورد و شد بوی سکنستان فوجم بالمحرقه پس زده شد بیک فلما وجد من المحرقه فوجم بوی سکنستان فوجم بوی سکنستان فوجم بوی سکنستان
آنها را که ریخت بپشت در حالیکه مید و حتی مر بجل معه لحي جمل تا آنکه گذشت بر دی که با او استخوان شتر است شد و دیدن لحي بفتح لام و سکون حامی
مهم از انسان جای رویدن ریش و از شتر جای رویدن دندان و مراد استخوان است که در اینجا است فصر به پس زانو زد معاشر را بان استخوان و
ضربه الناس و زدند او را مردم حتی مات تا آنکه مرد فذکروا ذلك لرسول الله پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
سلمان فرجه و جدمس المحرقه و مس الموت که وی که ریخت در هنگامی که یافت سودن سکنها و یافت سودن بوی را و الم از افضال رسول
الله صلی الله علیه و سلم هلاکتموه پس گفت آنحضرت چرا آنکه شتمید او را و واه الزمذی و ابی ماجه و فی روایة هلاکتموه لعله

روایه مسلم

آن داه را

سپرد او امالت و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المذهب قطع نيت بر فارت كسند قطع زياره فارت كرفن قال است
 بر طرقي عليه و علايه و سره و ان است كخيه و نهاني باشد و نهى بغيري منيت يسهاده است پس منتب بغيري مرقه كنده از غنيت باشد و اگر بر بغيري حمل كسند قطع از ان است
 نباشد كه او را در وى حق است چنانكه بايد از عدم قطع در غره و من انصب فهديه مشهوده فليس منا و كسب كسب كند نيت كردن في مشهور بغيري اشكارا كه مردم
 ميكنند در آن پس نيت انكس از ما و بر طرقي ما و ظاهر اين عبارت در حمل نيه است بر بغيري فارت اما شرح معني اخذ از غنيت را اينز راه داده اند و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 و عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ليس على خائف نيت بر فارت كسند قطع زياره فارت كرفن قال است بر طرقي عليه و علايه و سره و ان است كخيه و نهاني باشد و نهى بغيري منيت يسهاده است
 غارت كرفن و لا فخلس و نيت بر بانيه اقله اس كرفن خيري از ظاهر وى بر حجت بخاري بودن قطع دست بر بدن از نيت عدم حرز و خيه و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 السانح و ابن ماجه و الدادى و دوى في شرح السنه ان صفوان بن اميه صحابي است پدر او اميه بن خلف در بدر كافر شده و صفوان اسلام آورد
 بعد فتح و بود از مؤلفه القلوب و دادا آنحضرت و دادا از غنائم جنين اموال كشير پس گفت صفوان كواهي سيد كچم اين بذل و عطا از غير نفس بغير بايد پس نيكو شد
 اسلام وى بعد از آن هجرت كرد مدينه پس فرمود آنحضرت لا اوجه بعد الفتح و بود صفوان از اشرف قريش در جاهليت و اوضح ايشان قدم المدينه فذوقم
 اين صفوان بن اميه مدينه را فنام في المسجد پس خواب كرد و در مسجد و توسل داده و بالمشايت چادر خود را خجاء سادق و اخذ داده و پس آمد در زني
 و گرفت رد اى و را فخذ صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان خجاء به الى رسول الله پس آورد او را بسوي پيغمبر صلى الله عليه وسلم فقام
 ان يقطع يده پس امر كرد آنحضرت يعني بعد از اقرار او بيقه كه بریده شود دست آن دزد فقال صفوان اني لم ادر هذا پس گفت صفوان بن نوح استم از
 آور دان بحضور شريف كه حكم قطع ديا و كني هو عليه صلواته آن رداء را برين شخص صدقه كردم و بخشيدم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ففلا
 قبل ان تاتيني به پس گفت آنحضرت پس چرا صدق نكردى و زنجيرى پيش از آنكه بيايى تو نزد من و را الان حكم كردم من قطع يد وى و اجابت كحق الله است
 و بغير تو ساقط ميشود و نعم رداء خود را اگر با وى بخشي كحق تى ساقط ميشود اما قطع يد بغير تو ساقط نميگردد و دوى نحوه ابن ماجه عن عبد الله بن صفوان
 عن اميه و روايت كرده است مانند اين حديث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدرش و دوى از اشرف تابعين و سادات ايشان است ذكر كرده است او را ابن
 جهان در ثقات و بود با عبد الله بن ابي سيره رضى الله عنهم و كشته شد با او ديك و زرد را ليك و تعلق بود با سائر كعبه ثلث و سبعين و الدادى عن ابن عباس
 و روايت كرده است مانند آن دارى از ابن عباس و عن ابي بصير موحده و مكنون سين مملو من ارطاة ففتح نيزه و مكنون را و بعضى پسران ابى ارطاة كشته اند و ابن
 عبد البر كفته پسران ابى ارطاة عامر شمسى بعضى او را در صفار صحابه شمرده اند و صحيح است كه دوى سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پيش از وفات آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم بدو سال بود و اهل شام اثبات ميكنند مر او ر سماع و بناى كلام مولف بران است فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقطع الاكل
 في القزو و بریده نشود و ستم در زمان جنگ كردن با كفوان يعني در وقتيكه لشكر در دار حرب باشد و نباشد امام و را ايشان و ايسر جش قطع كند و بچنين بار حدود
 و باین اخذ كرده اند بعضى فتها بحت احتمال افتتان ايشان قطع لمحق يدار حرب و از نيت خوف و توقع تفرد و مستى در مجاهدان طبعي كفته كه اين مذهبى باي غنيت است
 و او را عي كفته كه قطع كند ايسر تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع كند قطع كند و بعضى كفته اند كه مراد بعدم قطع در غره و آن است كه در سره و زان نيت
 پس از غنيت قطع كند زياره كه او را نيز در آن حق است و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 ابو داود و نسائي كفته اند لفظ في السفر باجاي لفظ في القزو و اين ناظر در معني اول است و عن ابى سلمه عن ابى هريره روايت است از ابو هريره و اين اوليه
 بن عبد الرحمن بن عوف است رضى الله عنهما از مشايه تابعين و اعلام ايشان است فلهذا و مناقب و بياره است كثير الحديث واسع الروايه شديد از ابن عباس و ابى هريره
 و ابن عمر و عائشه و خرايشان مات تدر بعين و تعين و قيل رابع و ماته و له اثنان و ستون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في السارق ان
 حضرت كفت در شان سارق ان سارق فاقطعوا يده اگر دزدى كند پس بريد دست او را يعني دست راست اتم ان سارق فاقطعوا و اجله بعد از آن
 اگر باز دزدى كند پس بريد پاى چپ او را اتم ان سارق فاقطعوا يده ثمان سارق فاقطعوا و اجله و الله في شرح السنه باين حديث فذكره است
 شافعي در قطع كردن در كره ثلثه و رابعه از نيت انكس و رابعه مثل اولى و ثمانيه اند در جاييت بلكه فوق آن است پس موجب تر باشد براى حدود و زدد ما كره و دزد
 كند كره ثلثه قطع كرده نشود و جلده كرده نشود و جس كرده نشود و زندان بايرد يا توبه كند و دليل با قول على است رضى الله عنه كه فرمود من شرم سدا رم از خدا
 كه كند ارم او را و دستي كه بخورد بدان و ستم و بخت كند بدان و پاى را كه راه رود بدان و باين دليل محبت كه صحابه را پس غالب آمد ايشان پس منع شد بران مجامع
 و لا بد از اسندى خواهد بود و حديث مذكور طرسي كرده است در وى طحاوى يا محمول بر تبهيد و سياست است و نيز اين اهلاك است در معني و حد زجاست زميلف
 در جم ثابت شده است ببل طعي و عن جابر قال جى سارق الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال اقطعوه كفت جابرا و رده شد دزدى بوى آنحضرت
 پس كفت بريد او را يعني دست او را فاضطج پس بريد شد ثم شجى به الثامنه پسر آورد و ده شد دزد را دوم بار فقال اقطعوه فاضطج پس كفت آنحضرت بريد

روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش بنی حبه که از قریش اند و بکین باخت و بی آرام گردانید ایشان را کار و حال زن متوکل بنی قریظه بنی حبه را در می از قریش الحی
 میقت آن زن بخود میبرد و دیده بود و تمام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد و خربار را و اسلم بود فضا و امن بکلم فیها و رسول الله پس گفتند کیت که سخن
 کند از جهت وی بنی حبه را اصلی الله علیه و سلم فضا و امن بکلم فیها و رسول الله پس گفتند کیت که دلیری تواند کرد بر آن حضرت و سخن
 تواند کرد که اساتید بن زید حب رسول الله که محبوب بنی حبه است صلی الله علیه و سلم حب بکبر دوست داشته شده فکلمه اسامه پس سخن کرد اسامه آنحضرت را
 فقال رسول الله پس گفت بنی حبه را اصلی الله علیه و سلم بطریق انکار و توجع اشتهع فی حدم من حد و داهه آیا شفاعت میکنی بود و حدی از حد و خدا
 مقام فاحط طلب بترانیا و آنحضرت پس خطبه خواند بانه فقال انما اهلك الذين قبلکم بکفرکم آنحضرت بکلام نکر دانید انما سبب از شما بوده اند انهم
 كانوا اذا سرق فيهم الشريف تركوه اذا سرق منكم اذنوا و انما انی تو کوه میکند اشتداد و را و اقامت حد میکنید و ند و مذهب نمیدانید
 شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن و اذا سرق فيهم الضعيف اقاموا عليه الحد و چون پس زدید در ایشان تا توانی اقامت میکردند بر وی حد و در نسخ
 الوضع مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه در همه الضعيف و هو الصحيح و ایم الله و سو کند خدای تعالی این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمه بنت
 محمد سوت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که عسر و اکرم اهل بیت من است نزد من بدزد و لقطعیت یدها بر آئیم بریدم دست او را منقش علیه و فی ذلک
 لسلو و در روایتی بر مسلم را اینچنین آمده است که قالت کنت عائشة کانت امرأة فحوصیه تستعير المناع بود زنی بخود میبرد که بجاریت میکرد اشبا و ابنا
 از مردم و بنحیله و منکر میشد از آنجا منکر شدن باطل فاما بالنبی صلی الله علیه و سلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت بریدن دست وی در سرقه که
 ارجاع داشت که استعارت میکرد و منکر میشد اگر گفته شود که بجه و انکار قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره و مجاز برای تعریف حال آن زن است که این حال
 داشت و قطع بجهت سرقه که وی کرده بود و گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق و در مجاز عاریت قطع است ظاهر تتمک ایشان بهین حدیث است اما در احادیث دیگر
 ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان محمد عاریت را سرقه نام کردند فانی اهلها اسامه پس آمدند گمان آن زن اسامه را فکلمه پس
 سخن کردند ایشان اسامه را فکلمه رسول الله پس سخن کرد اسامه بنی حبه را اصلی الله علیه و سلم فیها در شان این زن و استخلاص او ثم ذکر الحد و حدیث
 بنحو ما تقدم بتر ذکر کرد حدیث را باینکه آنچه گذشت و در اینجا نهایت اهتمام و اعتنا است باقامت حد و دستقامت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث
 و رحمت کند و حق تعالی شیخ تاج الدین بکی را که از اعظم علمای شافعی است و بجهان اطلاق و محبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است چون این حدیث
 روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از آنکه شریف وی در اینجا و گفت بعد از قول آنحضرت و ایم الله لو ان پس ذکر کرد آن حضرت را
 از اهل بیت خود در مقام علیه هذا الباب خال عن الفصل الثاني الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما قال سمعت رسول
 الله صلی الله علیه و سلم يقول من حالت شفاعته دون حد من حد و الله کف أنحضرت کیک حائل کرد و در میان آید شفاعت او نزد
 حدی از حد و خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فخذ ضا داهه پس تحقیق حدیث کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح فخذتها و تدهتها ضا داهه ضد
 شد او را منی خاصم فی باطل و هو بعلمه و کسیکه یار کند در مخالفت حق و حال آنکه او میداند آنرا که باطل است لیرول فی سخط الله همیشه میباشد و وی را
 غضب و بی رضای خدا حق بنوعی تا آنکه باز آید از آن نزع و نزوع از امری باز آید از آن کار و من قال فی مومن ما لیس فیہ و یکسر گوید در حق مومنان
 چیزی که نیست در او از عیب و نقصان اسکنه الله و دعه انجبال جای کند خدا را و اگر در کل زرد آب و در زیان رود و بر او سکون دال همل و فین حجه
 و فتح دال نیز آمده اینچنین است در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند کل و لای تحت و خیال بفتح خای مجوز در اصل بعضی فاد و تباپی است
 و مراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل بار بکشد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی گفته اند که موضعی که فراسم آید در وی زرد آب
 حتی بخرج ما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه بپاک شود و بر آید ازین باستیقای عذاب که سختی آن شده و واه احمد و
 ابو داؤد و فی رواية البیهقی فی شعب الایمان من اعانته علی خصومة لا یدعی احق ام باطل و یکسر یاری کند در خصومتی که نمیداند که
 حق است یا باطل فهو فی سخط الله حتی بنوعی پس وی در غضب خداست تا آنکه باز آید تهدید و وعید در اینجا بیشتر است که در مقام شک و تردید در حق
 بتر احانت کند و در روایت سابق بعلم و تعین بطلان بود و نیز آنجا خصومت بود و اینجا احانت بر خصومت فافهم و عن ابی امیه بنی حبه و فتح تسم و تشدید با
 آنحضرت صحابی است معدود در اهل جاز نام او معلوم نیست مراد حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی بطن
 که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعوف عتقا فاحقی اقرار کرد بدزدی اقرار کرد دزدی و لم یوجد معه مناع و یافته نشد بان دزد هیچ
 متاعی فقال له رسول الله پس گفت مراد را بنی حبه را اصلی الله علیه و سلم ما اهلك موقت کان بنی حبه ترا که دزدیده تو اصل حال بفتح بزه است
 بر لفظ مضایع متکمل مثل اخاف تبدیل میکند فتح بکسر و بعضی بنی حبه را ند و مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تلعین رجوع چنانکه در حد زنا میکرد و این

یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و سایر ائمه این مخصوص جردنا است قال علی گفت آن مرد آری و زدی کرد و ام من فاعاد علیه عقیق او قلنا پس باز گفت آنحضرت این نظر را دو باره یا سه بار که کان دارم تو نزد دیده کل ذلك یعنوت هر بار با قرار میکردی و میگفت و زدی ده ام فاعاد علیه پس هر بار که آنحضرت برای بدن آن مرد قطع به پس بریده شد و جی به آورده شد و را یعنی بعد از دست بردن نزد آنحضرت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفراه و توب الیه امرشش خواه از خدا و توب کن بسوی دی تعالی و باز آئی که باز زدی کنی یا هیچ کنی یا بکنی فقال پس گفت آن مرد استغفراه و اتوب الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم نب علیه پس گفت آنحضرت خدا و نداتوبه و رجوع بر حمت کن بروی قلنا بار گفت آنحضرت این کلمه را و او را و او را و او را و السانی و ابن ماجه و الدادی هکذا و حدث فی الاصول الادبیه این چنین باقیام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعه مذکورین است و جامع الاصول و شعب الایمان و معالم السنن و همچنین فایم یا تمام درین سه کتاب عن ابی امیه بیان هکذاست درین کتابهای مذکور همه از ابی امیه است و فی نسخ المصابیح عن ابی دهمه بالواء و کسر آن و الثناء المثلثه بدل الحنف و الپای و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگر چه ابو رزمه نیز صحابی است اما این حدیث نیست از وی و ذکر وی در اینجا غلط است باب حد الحنفی و در شرب میبوی پس شیدن و میبوی شیدن را و شرب جنس حرام است بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب غمخشا و تا زیاده است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و قومی بر آن قد اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز بهیچین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذهب و می باشد است و روایت کرده شده است که آنحضرت نیز در شرب غمخشا یا شخصی درخت و نعلانی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تا زیاده نیز آمده و همچنین میگرد و ابو بکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در حد خلافت خود بعد از آن مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و جاست و شیخ تا زیاده است و بعضی گفته اند بود و زاندر برابری چینی که میگرد و آنرا آنحضرت و قتیقه ادا مان کرد مردم در شرب جنس و در حقیقت این تقریر بود و مر امام را میرسد که زیاد کند و عقوبت موافق جاست و صلاح دید وقت و مر ویت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه چهل و کامل کرد اندک از عمر شمس و و به سنت است و الا ان اجماع است بر ثمانین الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم ضرب الخمر بالجود والنعال روایت است از انس که آنحضرت زد در حد شرب جنس را بجای خمر ما مجرد از بزرگ و نجس یعنی بی تعیین عدد و حلد ابو بکر و بعضی و زاندر ابو بکر رضی الله عنه چهل تا زیاده و در روایتی بخوانم از بعضی است چهل یعنی نزدیک آن متفق علیه و جی و وایه عنه و در روایتی از انس یحیی آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال و الجود و بعضی درستی آنحضرت بود که میرد در شرب غمخشا و جبر چهل تا زیاده و درین روایت تعیین عدد آمده است و بیان حدیث آنکه کرده است امام شافعی و عن السائب بن یحیی حدیث صحابی صغیر است فلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس و لادت و قی سال دوم از هجرت و حاضر شد حجه الوداع را همراه پدرش و وی هفت سال بود و دوات منته ثمانین و قیل است و ثمانین و وایه صحاباست که مرده در مدینه بر قوی قال کان یونی بالشاد و علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سائب بن زید بود شان بر آن و جگر آورده میشد شارب جنس را در زمان آنحضرت و او را ابی بکر و در زمان ابی بکر امراه کسب نموده و سکون بهم معنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده و صد دامن خلاقه عمر و در اول زمان از خلافت عمر فقویم علیه با بدینا و بغا لنا و ادبنا پس می شادیم ما بروی و میسر و دیم بدستهای خود و نعلهای خود و در دانی خود حتی کان آخو او اعمه عمر تا آنکه بود آخر زمان عمارت عمر رضی الله عنه بخلد او بعضی پس ز چهل تا زیاده حتی اذ اعتوا و هفتوا تا آنکه چون از حد در گذشتند شارب آن جنس و برون آمدند از حد اعتدال و اودان که در مدینه و طینا و زیدند جلد ثمانین زد و عمر شمس تا زیاده که یا زیاده بطریق تحریر بود و الا حد بقیار ثابت میشود و واه المجازی الفصل الثاني عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر کنت آنحضرت بدرستی یکم نوشتمی را فا حلد و به پس تا زیاده زبند او را فان عادی الواجه پس اگر باز کرد و بخورد در کرت چوبارم فاقوله پس بکشید او را و گفته اند که این بر سبیل نجو و تهدید بود و نه اقبیل یا بطریق سیاست ما مراد اقبیل ضرب شد بدست و بعضی گفته اند که این در ابتدا بود بعد از آن منوخ شد قال ثم انی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلك یوحل کنت جابر بنه آورده شد نزد آنحضرت مردی قد شرب فی الزمان که تحقیق نوشیده بود در کرت چوبارم فاضی به و لم یقبله پس زد او را و کشت او را ازینجا معلوم شد که امر قبل بر سبیل نجو و تهدید و سیاست بود یا منوخ کشت با بر چش و نقل کرده است نوی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند است بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلواتین بی خوف و مطر دیگر حدیث قبل نماز خمر در کرت چوبارم و واه الزمندی و واه ابو داود و عن قبصه نفع قاف و کسر موحده و سکون تحیه و واه و مملدن دویب بضم ذال مجهود فتح و او و سکون تحیه و لادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آورده اند و از نزد آنحضرت پس عاگرد او را و بود خداوند علم و فقه و رافت از علمای امت و این عبد البر و را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثمانیه از تابعین شام و اندلس علمات منته است و ثمانین و جی اخوی علما و در روایت دیگر مر ترمذی و ابو داود و را و للسانی و ابن ماجه و الدادی و مر نای و ابن ماجه و دارمی راعن عن معمر بن اصحاب رسول الله از جماعت از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم منهم از جمله از اصحاب ابن عمر و معاویه و ابو هریره و الشوید بن یحیی و کسر رای و سکون تحیه نام صحابی است شافعی و بعضی گویند کسر اسم او مالک است آنحضرت او را شرب نمائید مگر در زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بکشت پس بکشد و مسلمان شد و شرب و بعضی کفر نیکین و رمیدن پیش جامه نقل کرده اند این حدیث را ازین صحابه مذکورین

آمارت

و این حدیث را از انس روایت کرده اند و در بعضی نسخ آمده است که آنحضرت زد در حد شرب جنس را بجای خمر ما مجرد از بزرگ و نجس یعنی بی تعیین عدد و حلد ابو بکر و بعضی و زاندر ابو بکر رضی الله عنه چهل تا زیاده و در روایتی بخوانم از بعضی است چهل یعنی نزدیک آن متفق علیه و جی و وایه عنه و در روایتی از انس یحیی آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال و الجود و بعضی درستی آنحضرت بود که میرد در شرب غمخشا و جبر چهل تا زیاده و درین روایت تعیین عدد آمده است و بیان حدیث آنکه کرده است امام شافعی و عن السائب بن یحیی حدیث صحابی صغیر است فلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس و لادت و قی سال دوم از هجرت و حاضر شد حجه الوداع را همراه پدرش و وی هفت سال بود و دوات منته ثمانین و قیل است و ثمانین و وایه صحاباست که مرده در مدینه بر قوی قال کان یونی بالشاد و علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سائب بن زید بود شان بر آن و جگر آورده میشد شارب جنس را در زمان آنحضرت و او را ابی بکر و در زمان ابی بکر امراه کسب نموده و سکون بهم معنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده و صد دامن خلاقه عمر و در اول زمان از خلافت عمر فقویم علیه با بدینا و بغا لنا و ادبنا پس می شادیم ما بروی و میسر و دیم بدستهای خود و نعلهای خود و در دانی خود حتی کان آخو او اعمه عمر تا آنکه بود آخر زمان عمارت عمر رضی الله عنه بخلد او بعضی پس ز چهل تا زیاده حتی اذ اعتوا و هفتوا تا آنکه چون از حد در گذشتند شارب آن جنس و برون آمدند از حد اعتدال و اودان که در مدینه و طینا و زیدند جلد ثمانین زد و عمر شمس تا زیاده که یا زیاده بطریق تحریر بود و الا حد بقیار ثابت میشود و واه المجازی

سارق واجب است تغیر از جهت لزوم ایضا و محققین و اگر کوبید یا حمار یا خنجر بر تیر کرده نشود از جهت عدم تحقق سبب یقین بنی آن و بعضی گفته اند در صورت
تغیر کرده نشود زیرا که این را دشنام می شمارند و گفته اند که سبب اگر از شراف باشد چنانکه گفتا و جلوه تغیر کرده شود و اگر از عاه بود تغیر کرده نشود و بنا بر این است
و من وقع علی ذات محرم فاقطعه و کسیکه بغیر زن خداوند محرم یعنی ناکند زنی که محرم است پس بکشد و اگر حکم کرده است بظاهر این حدیث امام محمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و تخفاف است و الا حکم می حکم سار زنا است که جسم است اگر محصن بود و حلیه است اگر کربا باشد و واه النعمانی
و قال هذا حدیث غریب و عن حماد بن عمار عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله و قسید
باید مردی را که تحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی در دزدی کرد و از مال غنیمت پیش از قیمت فاقطع و امتناعه پس بوزید متاع و سباب و اشایی و اگر آن خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق فائین است و این از باب تغیر با مال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احرار و مکتوبه که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منوع گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام محمد بر ظاهرش و گفته شود در جرح و سلاح و حیوان و اضووه و زبید و اوطار بر تیر خنجر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست و واه النعمانی و ابو داود و قال الثمذی هذا حدیث غریب باب بیان الحمر و عهد شادها باب
بیان قیمت خمر که امام حیات و در بیان عهد نوشته آن و عهد نوید دادن و در خیر و شر هر دو و اطلاق میکند بر تقدیر یک چیز و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر و حد و غیر
استعمال یابد و عهد در شر و در قاموس گفته که خمر یک مستی است که از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جبن آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هر گاه خمر
مدینه حرام شد اوقات در مدینه حرام عنب نبود و نبود شراب است آن از خمر و وجه تمیز آن است که خمر در لغت معنی تهر و خلط است و غیر میوشد عقل را و خلط و خلط میکند از این
عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است هر شراب مسکر را خواه از نامی عنب باشد یا تر یا جبن آن از آن پنج چیز که حد کرده است از امیر المؤمنین ع و خطبه خوان
آن و گفت که تحقیق نازل شد خمریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تر و خلط و شعر و عمل بلکه گفته اند درین پنج چیز است که اشاره کرد وی رضی الله عنه در خمر
حدیث خود و گفت و الحمد ما خمر العقل و خمر سمیت که میوشد عقل را و درین اندامه ثلثه و چهارم سلف و خلط و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر خمر است و هر مسکر
آرد بسیار و اندک و می نیز حرام است و ناطق است باین حدیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب که در حدیث
مقصود و لعمری این سخن با موافقت او با حدیث اصلح و احسنی است زیرا که مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الخبایث جبر است بلکه امام اجل ابو حنیفه رحمه الله
علیه تخصیص کرده است احسن خمر را بنجام از آب عنب که سخت کرد و دو کف اندازد و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند هم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل و می و شیر و میستی آرد و آن پنج چیز این است از مسکرات حرام است بعینت اسکار و نیت بخشیدن و نیت اندک از وی
که مستی آرد حرام و کافر میشود و هر که حلال اعتقاد کند وی را زیر آن حرمت و می اجتناب دیت نه قطعی و نجاست و می خفیف است و در روایت غلیظ است و در
روایت دیگر واجب است حد بآن و فیکه مستی آرد بخلاف مای عنب که نجاست و می غلیظ است باتفاق روایات و کافر میشود و مستحل آن و واجب میکرد حد شراب
قطره از آن و تحقیق راه یا قدامت ازین قول بعضی بطالان و فاسقان اشیاع قول با باحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جبن آن در دیار ما که بر آب سخت تر
مستی آرنده تر است از مای عنب و قوی دادند فاسقان را بجل و ارتکاب آن و در فی یابند و می فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبهه و کلامی صحت
از مسکر و قلیل او باعث است بر کثرت تا آنکه فاسد میکرد و اند عقل را و میر و صبر و نگاهداشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری پیر باید دانست که اباحت ماسوا می حرام
مشروبات بریدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود ولغو و لعب طلال نیست باتفاق زیرا که
حرام است هر چه از آن بعد از آن بداند که مشهور شده است از مذاهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافاً لمحمد که مثل طلال است و آن عصیر عنب است چون نخورده شود تا
برود و مثلث او و باقی ماند یک مثلث و این نیز وقتی است که بنوشد از برای تقویت بر عبادت که ذاتی الهادی و ذکر کرده است در کانی و مشافعی که پرسیده
شد ابو حنیف کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شراب آن گفته مخالفت کرد وی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرد امام ایشان از زیر آکایشان حلال
نمیدارند از آنرا که برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان برای فسق و فجور و لغو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورند اما آنکه قصد نمی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در مالی خود که اگر خواهر بنوشد برای فسق و فجور و ولعی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بر وی آن حرام است و برین خلاف است نیز بر و زیب و قسید گفته شود و سخت کرد و دوشش آرد و گفت
اندازد که از کلام المجوبی و الله اعلم الفصل الاول عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الخمر من هاتین الشجرتين الخنثی
والعنبه ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خمر ما و درخت انکور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت نجاست
آن است که اگر خمر ایشان ازینها بود در آنکه غمرا از غیر اینها نباشد چنانکه از احادیث دیگر مفهوم میگردد و واه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما
عنهما قال خطب عمر بن الخطاب علی منبر رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انه قد نزل فی الخمر فی خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

گفت بدستی شایسته کوفه و آمد حرام کرد و بیدن خرومی من خسته المشبه و غمز پنج جزیت العنب از کوفه و القوه و الحظنه و از کدم و التبعو
 و از ج و العسل و از شد انجوا خامو العقل جزیت کبر شد عقل را و از کله کند از او گفته اند که ان اشارت است بآنکه خمر خمر دین پنج نبش از غیر اینها نبشند
 اگر نبش نخواست عقل موصوف بود و واه البخاری و عن انس قال لقد حوت النخیر حین حوت النبی صلی الله علیه و آله و سلم و انبده شد خمر در هنگامی که حرام
 کرد انبده شد و ما نجد فی الاعناب و نمی یافتیم خمر را را الا فلبا کراذکی و عامه خمرها السور و اکثر خمرهای ما از سیر بود و بضم با و سکون بین خود و خمر
 و الثمر و از خمرهای خشک بود و تحت آنچه از درخت خمر ظاهر میکرد و طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلح یعنی و حای حمله بعد از آن سیر بعد از آن رطب بعد از آن
 تر و واه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم عن عائشة پرسیده شد از آن حضرت
 از حکم شرب بکره موصوفه و سکون فویه و بفتح آن نبش آمده و هو فیل العسل و آن نبش عمل است که محل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیرنی پیدا کند چنانکه نبش
 تر فعال کل شراب اسکره و حوام پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست کرد و اندیش آج حرام است پس اگر نبش عمل هم مست کرد و اندیش هم مست چنانکه نبش
 هم میسر است و در و کوبید که خمر این من بین منع است منفی علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل مسکر
 خمر و کل مسکر حرام هر مسکر حرام است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل و بکثیر و من شرب الخمر فی الدنیا فله فی الآخرة و هو بد منها لم یجب و کسی که نبش خمر را
 در دنیا پس بید و در جای که پوسیده بخورد که توبه نکرد از آن له فیقوها فی الآخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادا مان پوسیده شراب خوردن و واه مسلم
 و عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من شرب الخمر فله فی الآخرة و هو بد منها لم یجب و کسی که نبش خمر را در دنیا پس بید و در جای که پوسیده بخورد که توبه نکرد از آن له فیقوها فی الآخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادا مان پوسیده شراب خوردن و واه مسلم
 پس رسید آنحضرت از شرابی که می نوشیدند اهل بن ازاد از من خود من الذرة میا زدن شراب را از ذره بضم ذال و خیف را از زن یقال له الذرة
 بشود و مر آن شراب را از بزرگتر میسر و سکون زای مقدم بر آنی از ذره کذا فی الصراح و در قافوس گفت لمرز النبیز من الذرة و الشیر فقال النبی صلی الله
 علیه و سلم او مسکر هو پس گفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم گفت آفر و آری مسکر است قال گفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است ان
 علی الله عهد المن شرب المسکر بدستی محمد است مگر کسی را که نبش مسکر را در یغیبه من طینه الخبثال بفتح خای مجیم و تخفیف موصوفه که
 نبش او از طینت خبثال قال و گفتند صحابه یا رسول الله و ما طینه الخبثال و چیست طینت خبثال قال گفت آنحضرت عرق اهل النار و خبثال عرق اهل النار
 او عصاده اهل النار و گفت خبثال زرد آبی که سیر و د از فشردن اهل النار و فشردن انکور و جندان و عصاده ما بضم صین آبی که جمع شود از فشردن و دوا
 مسلم و عن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن خلیط الثمر و البسیر و ابی است از اوقات ده که صحابی مشهور است و احوال وی در
 مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از خلیط ترو و بسیر یعنی ترو و بسیر را مخلوط بیکدیگر ساخته انباشت کنند و عن خلیط الزنبیل و القوی و نهی کرد از
 خلیط زبیل و ترو و عن خلیط الزهو و الوط و نهی کرد از خلیط زهو بفتح زای و سکون نای بسیر طون و رطب فی الصراح زهو بفتح و انضم رنگ کردن
 عوزه خمر ما و قال انبذوا کل واحد واحد علی حد و گفت آنحضرت نبذند از دید هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در نهی از خلیط و دوا انباشت
 جدا آن است که ببا باشد که شربانی کند تغیر که مستلزم اسکا راست یکی ازین دو جنس فاسد و تباه گرداند و دیگری را و ظاهر و تمیز نکرد پس تناول کند حرام
 که ذایل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگر چه مسکر نکرد و عمل بظاهر حدیث و نزد جمهور حرام است اگر مسکر کرده و واه مسلم و عن انس ان
 النبی صلی الله علیه و سلم سئل عن الخمر فخذ خللا روايت است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود در کعبه یعنی با ناضق نیک یا
 یا زبیر آن از آنچه تباه گرداند آنرا آیا جائز و حلال است آن سر که از خمر باشد فقال لا پس گفت آن حضرت جائز و حلال نیست و واه مسلم و ابن ایل
 شافعی و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و زبیر ما جائز است و حلال است و در پاره گفته است که چون
 خمر سر که در حلال است خواه بخی می انداختن در وی کرد و یا بی آن بخت دیر پایی و در آفتاب نهادن مثلا و شافعی گفته حلال است اگر بخی می انداختن
 شود یک قول است و اگر بی انداختن شود دو قول است دلیل با اطلاق قول پیغمبر است صلی الله علیه و سلم نعم الا ادام الخل و ازجت زوال و صف منند و
 اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نهی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول حرام نباشد و روایت میکند که خمر
 خل کم خمر کمترین سر که شمار مسکر حرام است و الله علم و عن و ایل المحضوی همای و ایل بن جهم که از انبای ملکین بود و نزد آنحضرت آمد و بفرست
 اسلام شرف شد و نزد آنحضرت مسکر و مکرم بود و احوال وی تفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طاروق بن مسویل روایت میکند و ایل
 که طاروق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طاروق گفته اند صحابی حضرمی است و بعضی گفته اند بعضی سال النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
 عن الخمر ان شرب خمر فهاه پس نهی کرد آنحضرت و ارفا فقال انما اصنعها للذلول و لو پس گفت طاروق بن سوید نمیکند من از آنکه برای دار وی فعال
 پس گفت آنحضرت انه لیس مبل و لو بدستی آن نبش دار و ولکته داع و لکته آن در دست و طاعت است و واه مسلم بدانکه اکثر علماء رمنع

تداوی اندخبر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین کرد و علاج بدان حکم الهی مذاق مباح است و اما اگر لغت در کلوبند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند آن از آنچه که لغت بدان ضرر و دیافق نشود مباح است باتفاق و بعضی از کبار اطا از اهل اسلام در تفسیر قول تعالی وَمَنْ فَجَّ لِلنَّاسِ كَفَرًا گفته اند که نیت مراد بفتح شفا و صحت بدن بلکه آنچه حاصل میکرد و از نشا ط طبع و تشدید خاطر برای بدن مفید است و در حدیث آمده است که خدا تعالی نکر دایده است شفا در حرام الفصل الثانی عن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الخمر لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا كفت آنحضرت کسی که بخورد خمر را قبول نکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب آن اگر چه بری گردد و در وساطت کرد و قضا با دایرگان و حصول شرایط و تخصیص ذکر آن است که چون صلوة با وجود بودن آن افضل عبادت بدین خصوصاً صلوة مخیر قبولی نیت عبادت دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد و از لفظ صباح چنان نیز در آید که مراد نماز با مدا باشد که افضل صلوة است و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در حدیث طنیث دوم باربعین صباح و ۴۰ علم فان ثاب ثاب الله علیه پس کر توبه کند و پیشان شود و از خوردن خمر رجوع میکند خدا تعالی بر وی رحمت و قبول میکند توبه و می بخشد گناه او را فان عاد لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا پس اگر دو کند شرب خمر و بشکند توبه را قبول میکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح فان ثاب ثاب الله علیه پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدا تعالی بر وی فان عاد لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا فان ثاب ثاب الله علیه تا سه مرتبه بخین نشود فان عاد فی الاربعة لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کثرت چهارم قبول میکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح فان ثاب ثاب الله علیه پس اگر توبه نکند این بار توبه نمیکند خدا تعالی بر وی که توبه و عصیان از حد در گذراند و سفاه من تصور الخبال و میوشاند او را از جوی زر و آب و دوزخیان از اینجا معلوم شود که دوزخیان چندان سیر و دو که از آن جویبار روان بشود و بدانکه حکم بعد قبول توبه در کثرت چهارم بخت زجر و تشدید است و الا از خصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و واجب است قبول آن فضلا من الله و میگوید که حکم قبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشوی ارتکاب این امر نجاست توفیق توبه حقیقی نمی باید و مصر بر آن میبرد و این نیز در تحقیق مبالغه است و الله اعلم و روه الترمذی والنسائی وابن ماجه والدارمی عن عبدالله بن عمرو عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما اسکو کثیره فقليله حرام چیزی که کثرت میکند و اندک است حرام است زیرا که قلیل وی میرساند بکثرت عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود ابتناء بر آن و روه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما اسکو منه الفرق كفت آنحضرت چیزی که کثرت میکند و اندک است از وی فرق یعنی فاد سکون او فتح توبه آمده پیمان دین و آن شانزده رطل است فلهذا الكفة منه حرام پس بری کف دست از وی حرام است و فرق و ملا کف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است و روه احمد و الترمذی و ابوداؤد و عن النعمان بن بشیر بن محمد بن زید بصیرحانی انصاری اول مولودی که بعد از حضرت در انصار بود و آنجا که عبدالله بن ابی ربه در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت شست سال و هفت ماه بود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من الخنطة خمر او من الشعير خمر او من القمح خمر او من العسل خمر ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حقیقت بلکه تخصص بکبر از جهت عادت است در اغلب باتحاد خمر از این شیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر باین ظاهر است و گفته اند که مقصود حقیقت خود شامل هر است و روه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حديث غريب و عن ابی سعید الخدري قال كان عندنا خمر لیتیم گفت ابو سعید خدری بود در دوا خمری برای یک یتیمی یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود و در آن زمان خمر مباح بود فلما قلت المائدة پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است باینها الذين آمنوا انما الخمر والميسر والاذناب والاولام نجس من عین الشيطان الآية شالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عنه برسدیم من آنحضرت را از خمریم که در خانه ما بود و قلت انکم لبتکم و کفرتم من کفر یتیمی است و مال یتیم ضایع کرده نمیشود و حکم میشود قال اهو بيقوه كفت آنحضرت برزیدان را زیرا که آن مال غیر مستقیم است حلال نیست انتفاع بدان و ما موریم با عانت آن و انتفاع بخیر حرام است و روه الترمذی و عن انس عن ابی حنيفة روجه ان انس است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس و ابی می کند از وی انه قال که وی گفت یا بنی الله انی اشتريت خمر الا انما فی جحری بد رستی که بر خمریده ام خمری را که بود در میان من و آنکه در کثرت تربیت من اند و خمریدن برای سرگساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان و این خریدن پیش از تحریم باشد و سوال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا بخارم آنرا یا بر بزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت آنی که برباید فقال اخرجوا کسیر الدنان پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمر را و نان کبیر جمع دن بفتح و تشدید فون خمر و روه الترمذی وضعفه و عن رواية ابی داؤد انه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم وورر وایت بود او داین است که وی یعنی ابی طلحه سوال کرد که آنحضرت را عن ایام و دوا خمر از حال یتیمانی که وارث شده اند خمر را قال اهرقها كفت آنحضرت بریز آنرا قال افلا جعلها خلا كفت ابی طلحه آیا نکند و انما آنرا سکه

خود که نوشید هیچ بنده از زندگان من و می از شراب جود بزم جیم و سکون را یک آشام آفتاب و شراب و خزان الاسقینه من الصدید مثلها که اگر نوشتم او را از زبرد آب مانند آن و مقدار آن و ظاهر آن است که مراد بعد از همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان بچکد که آزاد را حدیث طنبه النجاشی خوانده است و لا یزکها من مخا الاسقینه من حباض العکس و نگذار هیچ بنده خمر را از ترس من که اگر نوشتم او را از تحوضهای قدس که بشارت از خوشهای شبت است و واه احمد و عن ابن عمران و رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ثلثة فذلک حلاله علمهم الخبنة گفت آنحضرت هر دو اند که تحقیق حرام گردانیده است خدا تعالی بر ایشان بهشت امد من الخمر کی پوسته خورنده خمر و العاق دوم از آن کشنده دارد و پدر و الدیوث بیوم مرد بغیرت و حیت الذی یقونی هله الخبنة آن سکه قرار میدهد در اهل و جمال خود پسیدی را یعنی ناز و اه احمد و النشائی و عن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ثلثة لا تدخل الخبنة من الخمر و قاطع الرحم و مصلق بالیسر هر کس در نمی آید بهشت را بدین خمر و بنده که بخورشان هر دو پسند نمی کنند و تصدیق کننده سحر و اعتقاد کننده که سحر و شبت بالذات و الا تصدیق تحمیر معنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدا تعالی صحیح است و تحقیق وارد شده است که السحر و احتمال دارد که مراد تصدیق عتقاد است فعل وی باشد و فصل و حرام است بانفاق و بعضی گفته اند و واه احمد و عن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مد من الخمر ان مات گفت آنحضرت که در هر حال لای الله تعالی که عابد و ثقیل پیش می آید خدا را سبانه مانند پرورش کننده و واه احمد و عن ابن ماجه عن ابی هريرة و البیهقی في شعب الایمان عن محمد بن عبد الله عن ابيه و قال ذکر الجادری فی النار یخ و گفت یقی ذکر کرده است بخاری در کتاب تاریخ خود و عن محمد بن عبد الله عن ابيه یعنی یقی در کتاب خود و محمد بن عبد الله گفته یا از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته یا و اسماء الرجال محمد بن عبد الله و محمد بن عبد الله هر دو گفته اند و عبارت کتاب دال است بر آنکه عبد الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن جش صحابی مشهور است و از کبار صحابه است و قریب است و وی نیز صحابی است و قول او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت که همراه پدر خود در زمین حبشه است و هجرت کرد از آنکه مدینه کنونی جامع الاصول و در ترقیب گفته محمد بن عبد الله صحابی ضعیف است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاریست صحیح است و اسناد علم و عن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی بثوب الخمر او عبد الله السادیة دون الله و ایت است از ابی موسی شری که میگفت وی باک ندارم که پوشش من خمر را یا پرورش من بنده از خدا تعالی یعنی سنگ است که با آن زنک می باشد مقصودش آن است که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد من یک حکم دارد و واه النشائی قلیبه چون بسیار شد ابتلا بخوردن کبابی که آنرا کنبه گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا تخم کرده و کتاب حروف در کتب مخطوطه رساله دیکه امام علامه ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن زکریا شافعی رحمه الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدد در آن تعلیم نموده است اختصار کردم من چیزی از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطباء او را قنب بندی گویند که فارسی آن کنب است بعضی ورق شد آنچه خوانند و غیر آنرا گویند و حد و قلندر نیز خوانند و ظهور آن بر دست جبر نامی بود در حد و دهنه تخمین و خمس مانده ازین جهت حد ریه گویند و قصه اش آن است که امیر و از اصحاب خود گرفته ایم و جاریه و بیا بیکشت ناکه گذرا و بر این درخت افتاد و دید که شاخهای او بی آنکه نادبی و زخمی جسد در دل خود گفت که در بخاریست بر کی چزاروی بر جید و بخور دیکف آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساری قلندری بود ازین جهت قلندریه گویند و ابو العباس بن تیمه گوید که ائمه اربعه و خرائشان از علمای سلف که در آن کلمه کرده اند سبب آن است که در زمان ایشان خود و ظاهر شد که در آنجا با آن وقت ظهور دولت تار تانی در بیان ضرر فانی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن حد و میت ضرر دینی و دنیوی خدا را ندارد و مسلمانان از آن و اتفاق دارند و اطباء که وی بوش کفر است و فکرت آثار حسرت میکند و کاهی غالب می آید آن حسرت بر جرات غریزی و سیر و ن می آید آنرا از بدن و ستوی میکرد و در بدن پس خشک میکرد و اندر طوبات را و مستعد میکرد و اندام را ضحاره را و محمد بن زکریا که از مشاهیر اطباء اسلام است گفت که اگر در وقت شد از بستانی در دناک میکرد و اندام را و قطع میکند منی را خشک میکرد و اندام را و پیدا میکند فکرت را و مورث میگرد و موت فجاءه را و احتلال عقل و دق و سل و استقامت بیهوشی و انده را و بعضی از علمای گفته اند که هر چه در غم است از مذمومات موجود است و حقیقه بار مادی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عذر کرده اند از مضار مالا بعد و لا یجسی محمد از آن در آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی میگرد و مستعد عقل و اطباء که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی میگرد و میگرد که نوعی دیگر از آن است که در غیر ضرر نیابد و کاشته میشود و در باطن میگرد و است جود آن تا دل کند از آن آدمی قدر یکم روم باد و درم و اگر بسیار جود و در غمت میکشد که در غموم میگرد و خود است و می آید از خود و ندیس مختل شد عقلمای ایشان و کشت ایشان او اما خفا پس کمی بر آنکه وی میگرد و مختل میگرد و اندک کلام را و آشکارا میگرد و اندام را و دانی الضمیر را و بعضی اچنان گفته اند که آسمان را از زمین و مرد را از زن نشانند حکایت میکنند از بعضی مردم که آنرا میخورند که ماهتاب را و دید بر زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام و بر آن توانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمه که گفت صحیح آن است که وی میگرد و مثل شراب زیرا که خوردن آن نرا نشاء و در غمت پیدا میشود بخلاف آنچه و غیره که آن نشان می آید و دشوشت طعام پیدا

فانك ان اعطيتها عن مسئلة وكلتا اليها پس بدستی اگر توداده شود ترا مارت باشی از سوال و طلب سپرده میشود و بسوی آن تا او را سر کنی و سر نخام دهی اما
امری شاق است که قیام نمیتوان نمود و مکرر حاجت آنی تعالی حقیقت معنی آنکه ترا بسوی تو میگردانند و قوت تو میگذرانند و عن اعطيتها عن مسئلة اعنت عليها
و اگر توداده میشود ترا امامت بی سوال و طلب یاری داده میشود بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا و مدد میکند و توفیق میبخشد بر عدالت و انصاف و تقی علیه و
عن ابیهريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال انكم ستخضعون على الامامة فكنتم انتم من خطب بها محاب کرده بدستی شما نزد یک است که هر کس بیدار باشد
و حکومت و مستکون فدامه يوم القيمة و نزدیک است که باشد آن مارت موجب پیشانی روز قیامت فقم الموضع پس نیکو بشیر دهند است اسارت و ثبوت
الفاطمة و بد از شیر باز دارند است مارت تشبه داد مارت را و لذت و حلاوت اوایل آن زنی شیر دهنده کودک را در تربیت و صبر بانی کردن کودک را و در علم و
مرات او و آن زن باز دارند و کودک را از شیر و واه الجنادی و عن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت کتم یا رسول الله الاستحالی آیا
عالم نیکو دانی مرا و عملی داری منیدی تا عدالت و رزق و ثواب آن در یابم قال فضوب بیده علی منکی گفت ابو ذر پس از آنحضرت دست شریف خود را برد و دشمن
از برای جبر و منع و روع از طلب مارت یا بخت شغفت و غلبت بحال و می تا بدیدار و مانع و دلگشود فی الصراح منکب بکبر کاف بن باز و وقت ثم قال نکرنت
آنحضرت یا ابا ذر انک ضعیف ای ابو ذر بدستی تو ضعیف و ناتوانی اشارت که عمل برای قویا مکرده نیست و اجبر عدالت و سیاست عظیم است و بود وی رضی الله
عنه بر قدم تجسید و زهد و غیر متعلق و طفت با مورو دنیا و تحمل بار آن و این طلب و سوال عملکردی از وی عجب است ظاهر ادراک وقت نسبت زهد و تجرد و وی بنور بکمال برید
بود و در آنجا بخت شریف آنحضرت کمال یافت یا بخت کمال حرص بر احوال و ثواب عدالت سوال کرد و درخواست حکایت حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که
کیا بری در کجاست بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه رسید که ثواب عدالت بیشتر است اگر بدست آید غنیمت است خدا که باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد
و نیز استخوان باید کرد که شغل دنیا بخسور و جمعیت باطن جمع میشود و با چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد و متقا حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست و مساجد
کارخانه سلطنت خود و شرف پس شیخ منصب دار و کلی اختیار کردند و بدادالعدالت نشاند و جمعی از خاندان و پاجایان که در خدمت می بودند و رشوت گرفتن نهادند این
خبر سلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند و انحراف و تفریط بنمایند سلطان با و زنداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میگیرند
البته شیخ نیز میدانند و روامیدارند چون شیخ شنیدند که سلطان این چنین سنانیده اند چندانکه در مقام اصلاح اینکار آمدند آسند دیدند که راست نمی آید و زری و پوجو تیره
عدالت نشسته بودند بعضای خود گرفته بر خاستند و بیارایان خود و السلام علیک کردند و دیدند که این هر دو کار جمع میشوند و الحاقه بالخیر و اها امانه و بدستی مارت مانتی است
از خدا که حق بنده گان بدان متعلق است و حیانت در آن نباید کرد و آنها بود العقیمة فخری و فلامه و بدستی مارت روز قیامت سبب سواری و پیشانی است الامن
اخذها مجتمعا لکریک گرفت مارت را بجای دی چنانکه ثابت و سزاوار است وادی الذی علیه فها و او اگر واقعی را که بر او است و مارت را از عدل و احسان
و حق و وایه قال له یا ابا ذر انی اذک ضعیفا کنت آنحضرت ای ابو ذر بدستی من میدامم بر ضعیف که نمیتوانی با آن برداشت و انی احب لک ما احب لنفسی
بدستی من دوست میدارم مرا ترا آنچه دوست میدارم من خود را لا فاعون علی اثنین امیر مشهور و کس و لا قولین مال یتیم و والی شوال سیر را تا مبروزن تغزل سیر
شدن تولی رخ و گرفتن کار را و واه مسلم و عن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه و سلم و انما ورجلان من بنی النحر گفت ابو موسی اشتری
گفت آدمم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عجم من فقال احدهما برکت یکل از آن دو مرد و رسول الله امرنا علی بعض ما ولاک الله اسیر کرد و ان ما را بر بعضی
کار ما و جانا که آنچه ولایت داده است ترا خدا تعالی و قال الاخو مثل ذلک و گفت دیگری مانند آن فقال افاء الله لا تولى علی هذا العمل احدا ساله پرس گفت
آنحضرت بدستی ما بخدا سوگند و الی میگردانیم برین کار یعنی کار دین و شریعت هیچ کس را که طلبدار از ولایت را و لا احدا حوص علیه و نه هیچ کس را که آرزو مند شد
بر آن و حق و وایه قال لا تسئل علی عملنا من داده کنت آنحضرت عامل میگردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبدار از عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید
و درخواست میکردند و او را عمل میدادند زیرا که از خواستن عمل مبلی و فضائلی ظاهر شود و این نه از باب منع از عطا و سوال بود بلکه در حقیقت شغفت و کرم و ثواب بود و متفق
علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تجدون من خیر الناس امثلهم کواهیة لهذا الامی یا بدید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی
که است و ناخوشی میزان کار را یعنی کار مارت و ولایت یعنی هر که مکرده دارند تراست اختیار مارت را بهترین مردم او را دارند و در بابی حتی بیع فیه ناکه
بنفقد و برین کار چون بنفقد اند که بهترین مردم بوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم الا لکم دواع و کلکم مسئول عن دعبته اکاه یا بنید بر شما سپردانده و نگاهدارانده رعیت اید و همه شمار سپرده میشود از رعیت خود
رعی چو بدین و چو ایندن و چشم داشتن را می چرانده و نگاهدارانده رعیته بر وزن فعیله و اصل معنی چرانده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شایسته است ابشار خط
راعی و نظرا و خال امام الذی علی الناس دواع پس نامی که قایم است بر مردم با صلاح حال چرانده و نگاهدارنده است و هو مسئول عن دعبته و وی
سوال کرده میشود از احوال رعیت او که خانه نام اند که وی امام ایشان است و الرجل دواع علی اهل بینه و مرد را می است بر اهل خانه خود و هو مسئول عن

عن ابی ذر

اصحاب و فضلاء اجله و از دانیان و کاروانان و اهل رای و سید و کریم و نخی و شریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه عظیم طویل من النبی صلی الله علیه و سلم بمنزله صاحب الشوط من الامیر بود و وی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین مجهول و فتح را اول لشکری که حاضر کرد و جنگ را ساخته کرد و برای مردن و طایفه از عمار و امرا و ولایات که علامات و امارات دارند که شاخه میشوند و شرط معنی علامت است و شرط واحد و شرط است بضم و او و را، شرطی نیست که بگوید بکون را و فتح را و ترک و جانی که پیش امیر ایستاده میباشد تا تنفیذ او امر و احکام وی نماید و لشکر کثی نیست میکند و فی الصراح شرطی بکون را برینک و شجعت بود و قیس بن سعد نزد آنحضرت درین مرتبه و حضور آنحضرت ایستاده بود و تنفیذ احکام میکرد و یکی را جاس میگرد و دیگری را میکش و میزد و این حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی او پیش خود داشته باشد و او الهیادی و عن ابی بکره صحابی مشهور است احوال او در جاهل نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اهل فارس ملکو اعلمهم بنت کسری گفت ابو بکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه را انداخته اند و خبر خود و دختر کسری را و پادشاهی برداشته اند و اهل فارس را قتل کرده اند و او را هم امیر گفت آنحضرت رستگاری و سپه روزی نمایند که وی که والی و حاکم گردانند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست و او الهیادی الفصل الثانی عن الحوادث الاشعری صحابی است معدود و در شامین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را و نیست او را جز این حدیث قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امرکم بحس امرکم من شمار این پنج خصلت باجماعه یکی اتباع جماعت کلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اصل و دین باب اتباع سلف صالح از قول ثلثه اصحاب و تابعین و تابعین و السمع والطاعة فخلت و بکشدن و قبول کردن کلام حق از امرا و علماء و انبیاء و اطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است و الهجره و دیگر بخت بخت از که مدینه بود پیش از فتح که بعد از فتح از دکن و کربلا و اسلام و از خطای و معاصی بطاعات و مبررات و دارا لکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ و الهیادی و سبیل الله و کارزار کردن با کفار و با نفس و دانه من و حجج من الجماعه هندش و بدستی شان نیست که باید از جماعت مقدار یک بدست فخلت و الاسلام من خلفه پس تحقیق سیر و ن آور در فقه اسلام را از کردن خود و قید کبر خاف و سکون تشبیهی مقدار و شکر کسرتن و سکون موحده پابین بالای انکشت ترا اعلا خضر و رب کبر رسن با کوشاکه بدان بره و برنگار بندد بر بیک کوشه از ان الان بواجع کرا کرا رجعت کند و برگردد و قوت کند و من دعا بل دعوی الجاهلیه و یک که بخواند مردم را بخواند از جانب شیعیان و طریقی آن و بعضی گفته اند که مراد از اودان است گفته که چون خصمان بر شخصی غالب می آید و فریاد میسوزند با و از بلند آواز فلان یا آل فلان پس سید و مدد باری و اودان وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من حشی جهنم پس اگر از جماعت و وزخ است جانییم و کسرتن جمع شود بضم و کسر و فتح بعضی شمی جمع فی الصراح خوه خاک توده و در قاموس گفته شود سنگا که آورده شده و ان صام و صلی و زعم اندام مسلم و اگر چه روزه دارد و نماز کند و دوکان برود که وی مسلمان است و او احمد و التومانی و عن ذیاد کبر زای بن کسب بضم کاف و فتح سین ممل و سکون یا و بای موحده در آخر تابعی عدوی بصریست از طبقه ثانیة مقبول الروایه قال کنت مع ابی بکر کثت من ابی بکره زیر منبر عبد الممن بن عامر بن کیر بضم کاف و فتح را و سکون تجا و آخر زای از اولاد ابی بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از ولادت و در نظر شریف در آورده پس مدینه و آب دهی انداخت و تقوید نمود و در زمان وفات آنحضرت نیز ده ساله بود و روایت از آنحضرت ثابت نشده و الی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان و گفته اند که سخن و کبر کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و حلوان را و هو یخطب و حال آنکه وی خطبه بخواند و علیه ثباب و فاق و بود و بروی جامهای تنگ و باریک فقال ابو بلال پس کنت ابو بلال بن جند که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است انظروا الی امیرنا نگاه کنید و به بنید بجانب امیر طلب ثباب الصفاق پوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثباب نرم و نفیس بود که بل تخم و سراف پوشد محرم چنانکه ظاهر عبارت و آنست زیرا که پوشیدن امرا از آن زمان بعد است پس مراد جاما است که لائی تجال فاسقان و روش ایشان است که پوشیدن منافق است فقال ابو بکره اسکت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول پس کنت ابو بکره بانی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من لاهان سلطان الله فی الارض کسی که امانت کند و خوا دارد و سبک بدار و قهرمان خدا را که در زمین است اهانه الله خوار و سبک گرداند او را خدا تعالی سلطان یعنی تسلط و سلطنت و مختصمان است اطلاق میکند بر آنی که این صفت دارد یعنی اگر چه پوشیدن وی اینچنین جامها را بدست امانت کردن تو امیر را که ضرر آن بجامه راجع است بدتر و سخت تر است و شاید که پوشیدن او اینچنین جامها را برای غرضی و صلی باشد که ظهور عزت و هیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند و او التومانی و قال هذا حدث حسن عزیب و عن النواص بنع نون و تشدید و او بن سمان کبر سن و فتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا طاعة للخلق فی معصیه الخالی روایت فرمان برداری کردن مخلوق را در معصیت خالی یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگر چه امیر باشد طاعت او نباید کرد و اگر اکره کند آنجا خود معصیت نیست و او فی شرح السنه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من امیر عشیة الا یؤتی به یوما فیقه مغلوله لا یتبع امیره مرد یعنی برده کس حاکم باشد که اگر آورده میشود او را در روز قیامت غل در کردن خواه عادل باشد یا ظالم حتی یفک عند العدل تا آنکه خلاص میازد و جدا میگردد و انداز وی غل را عدل که وی کرده است حکم جدا کردن و جزیر هم در شده از یکدیگر و الله المجود

یا هلاک میکرد و اندو را ظلم بنی حکم را یکبار بسته بدو گذاشت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است میوزند و اگر ظالم است میکند از زند و او را
الد اوی و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وهل للملأه واهی مرایان را و هل للعوفاه واهی مرعافا راضی جمع عریف یعنی شناسنده و گاه
که از قوم قبیل که ترفیع میکند عمل ایشان را پیش امرا و سلاطین و وحی نقیب است یا یان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف نقیب یا یان تر از
رئیس و عارف کبر و زین امارت یعنی عریف شدن و هل للملأه جمع این لکنس که گذاشته شده است بر یمنیان و حفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است
این جنسه از مال و بر صدقات و وجه و یل برایشان بحیث آنکه این اعمال محل زلت و ذل و یل باطل اند و استقامت و عدالت درینا مقصود متعذر است مگر کسی
که خطا آئی و توفیق وی معین و ناصر حال او گردد و ولت یمنین اقوام بود الفهمه ان فو اصهم معلقه بالثیاب و آیه آرزو کنند قوما در روز قیامت و فیکر یمن
خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع که را و میان در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد بر پیرین و تغزل بناهی شیل است و رذل و خواری
و هوان بتجلیج لون بین السماء و الارض و در حالیکه میچینند و میلرزند با و از میان آسمان و زمین که میدیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و
زاری ایشان را و انهم لم یملوا اعمالا و آرزو کنند که ایشان را میزند و میسج علی را و منصرف نیستند از آن و او را فی شیح المسند و و او را احمد و
فی و او را ان ذواتهم کانت معلقه بالثیاب و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی کیوای ایشان می بود و آنچه بشارت میدادند بآن
بین السماء و الارض میچینند میان آسمان و زمین و لم یملوا اعمالا و شیح و نمیبورند که عمل داده میشدند بر چیزی عملوا انهم عین و تشدید میم کسوره بلفظ مجهول از
تیسر یعنی عمل دادن و عنی غالب القطان بفتح قاف و تشدید طای مملتا بمعنی ثقه گفته شده و معنی و فی گفته که صدوق صالح روایت دارد از سید بن جبیر و عن
روایت میکند از وی شبیه و غیر وی عن و جل عن ابیه عن جده روایت میکند از مردی میسج که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العوافه حتی بدستی عراف کبر عین یعنی عریف شدن حق ثابت است لا بد للناس من عرفاه و چاره نیست مردم را
از وجود عرفیان و لکن العوفاه فی النار و لیکن کر عرفیان در آتش و در رخ اندخت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف و رعایت و در خطر و در طار
هلاک و عذاب اند از جهت تعدد قیام بشر ابط آن و او را ابو داؤد و عن کعب بن عجره بضم عین و سکون عجم و در ان از احباب شجره است و سبب سلام
او این بود که مراد از صنی بود بزرگ میداشت آن را و عبادة ابن همامت یا را بود و در وی بدین اوردن بود چون وی خانه برآمد عباد و درون خانه درآمد و
آن بت را بر پیشه شکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بغضب درآمد و خواست که عباد را برون نام کند باز خود در فکر رفت و گفت که
اگر درین بت فایده میبود و خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بکار انصار بود قال قال فی و رسول الله گفت کعب بر کفست پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم احب الیک بالله من اما و السفهاء پناه میدهم ترا بجهت ازاد شاهی و فرمان رسانی بحیران قال و ما ذاک گفت کعب
و حیث امارت سفها ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال گفت آنحضرت امرا سبکوفون من بعدی امارت
سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من من دخل علیهم فصد قهر بکن بهم آن گمانیکه در آیند برایشان پس تصدیق میسند و در است
و اندایشان را در روزی که میکوبند ایشان و اعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان غلبه و امنی پس نیستند آنکسان از من
بر بیعت و استغنیای من و بنیتم از آنکسان محبت و لن بود و اعلی الحوض و هرگز در نیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص فاضله رحمت و نعمت است و درین
و عید شد یاد است بنی ایمان و لیکن مراد بعد و حیران است از مواقع و محل فضل و کرامت و من لم یدخل علیهم و من لم یصد قهر بکن بهم و لیستهم
علی ظلمهم و آن کسان که در نیایند برایشان و تصدیق کنند ایشان را بر دروغ ایشان و اعانت کنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک عنی و اعانهم پس آنکسان
از من اند و من از ایشان نام و اولئک بود و علی الحوض و آنکسان در می آیند بر من حوض را و او التومذی و الناسخ و عن ابن عباس عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال من سکن البادية جفا کنت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه در شت و سخت دل گردد از جهت عدم اعتلا مردم و جفا و جافا
ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکند و از جهت عدم محالست و مصاحبت علما و اهل خیر که سبب تعلیم اخلاق گردد و بیت
ده مرده مرده را احق کنند سینه را بی زور و بی روتن کنند و من افجع المصد و یکم همیشه در پی صید رده و دو شکار کند محض از جهت نبود و کعب و طرب
غافل میکرد و از طحانات و لزوم مجامعات و از جهت التزام با دیه و در افتادن از مقام رقت و رفعت و این تشبیه است مگر کسی را که عادت کرده بدان و نهنگ
است در آن بی نیست تحصیل قوت حلال و الا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است و لیکن شاعری گفته است بیت بشری که چو طلال است
از مروت نیست هلاک صید که او نیز چون تو جانداست گفته اند که آنحضرت بخشش فیض خود صید نموده و کسی را هم منع از آن نموده و من ائی السلطان
افتن و کسی را که بیاید سلطان را که جابر و جابر باشد می افتد در بلا و فتنه و آزارش بحسب دین و دنیا و او را احمد و التومذی و الناسخ
و فی و ایه ابی داؤد و در روایت ابی داؤد و انجیل آمده است من لزم السلطان افتن کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت

و رسول الله اعلم کتبت خدا و رسول وی دانا تر اند فال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانند که چون داد و شوا ایشان را حق و در پذیرند
آنرا یعنی ما مان عادل که چون نصیحت کنایشان را ناصحی بکار حق در عدل کردن بیان رحمت قبول کنند آنرا و اذا استلوه بدلوه و چون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده
شود و از ایشان حق بدل کند آنرا و در بیع و در نذر بدل و در باخ و نگاه نداشتن چیزی را و حکمو الناس لحکمهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن این
برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند آنکه خود را بخواهی کنند و شهود را بی نمایند و مردم سخت گیرند و حق جابوین میفرماید خواه از او
سعد بن ابی وقاص است او وید را و صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول قلت
اخاف علی امتی فی خصلت است که میترسم من امت خود که بکند آنرا و در فضائل افتخار الاستغفار بالا و احوال طلب کردن باران سبائل قمران و جمع نوبت
در اصل معنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر اربعیت و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها عبادت و معنی ایستادن و افتادن
که معنی طلوع و غروب است و در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بحسب حلال منزل و در احادیث از معنی نهمی و افتخار
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بحسب ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهیام شرک و جفا السلطان و دوام از آنچه میترسم را است خود و جوهر و ستم سلاطین است که بر
مردم کنند و مردم از طاقت نیارند و خسر و ج کنند و از دایره اطاعت سیر و ن افتند و تکلذب بالقلود و کار کردن نقد را کسی را که تقدیر هر چه است بفضول
خلق بندگانت چاکر مذهب قدری است و معنی ابی ذوال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ستة ايام گفت اینو در گفت مر آن حضرت شش
روز این سخن را اعقل یا ابا ذمه اقبال لك بعد فم كن و فكر و نامل كمنی چینی را که گفته میشود ترا بعد ازین یعنی یکویم من تو یعنی باشش و از آنحضرت نقل کرد
برفم و نامل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما كان اليوم السابع قال پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آن حضرت سخنی را که و عده کرده بود تا شش روز و آن این است
که او صلی بقوی الله وصیت میکنم ترا بر پیسه کاری خدای می امرك و علائق و در نهان کار تو و آشکارای کار یعنی در نهان و آشکارا هر دو باطن حق
کنی و اذا اثبات فاحسن و چون مکنی کاری را یکی بنیز کن که ضمه می کند بنیز را چون بدی کنی با کسی یکی کن با وی و لا تسألني احدا شيئا و سوال مکن کسی را
هیچ چیز و ان مضط سوطك و لکن چه بخت از دست نماند تو و لا تقبض امانه و قبض مکن امانت را که برداشتن آن گران است و ادای آن صعب و لا تقض
بمن امثله و حکم کن و قاضی شو میان دو کس و معنی ابی امامه عن النبي صلی الله علیه و سلم روایت است از ابوامامه با علی از آنحضرت قال ما من رجل
بلی امر عشيء مما فوق ذلك گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود و کار کرده کس را پس نماند و از آن ظالم باشد یا عادل نیکو کار باشد یا بدکار
الا انی الله عز وجل مغلول يوم القيمة مگر آنکه باید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت الی عنقه دست وی نبوی که در دست وی
او او بعه ائمه خلاص میکرد و از او را یکی بوی ملاک میکرد و از او را روزه و بدی و او را ملائمة ابتدای و ایت و حکومت طاعت و نکو سیرت است که از
هر سو طرف نیر طاعت میکرد و مردم نکویش میکنند که این چنین کرد و او سطرها ندمه و میان آن شیمانی است که میگوید در اختیار کرم و در
و محنت افتادم و آخوها خوی يوم القيمة و آخر کار نهایت آن رسوائی است در دنیا بخاری و ثمر ساری و عز و عزت که قاری غلب و کمال و تخصیص
بر روز قیامت بخت بودن و است اشد و قطع و عین معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت با معاویه
ان ولبت امرافاتی الله و اعدل ای معاویه اگر والی گردانیده بشوی تو پس تقوی کن خدا را و پسر نیز از عذاب وی و عدل کن قال هذا ذلت اظن انی مبتلی
بعلی گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میکردم که قبل از منی گردانیده بشوم بعلی و کاری از حکومت و ولایت بقول النبي ابجت گفت آنحضرت و خبر داد وی
صلی الله علیه و سلم حق این است که ایضا بخت آن است که آنحضرت بکلیت و تر و گفت که اگر والی گردانیده بشوی از بخت
کفایت آن در وصیت بعد و تقوی و چون و جو و این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهد آن ملامت نخوا
بر آمد و بعضی گفته اند که کلام آن اینجا بخیر میسر است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقیق دانسته بود و قیام واقع جزو داده که این شدنی است و تقدیر را کسی برین
رفته است پس چندین امر بوی اصر و ابل خواهد گشت و ظن معنی علم یقین است و الله اعلم و معنی ابی هر چه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
تعوذ و ابالله من و اس السبعین پناه جوئید بخدا از شر سراسر سال و اما و الصلحان و ناه جوئید بخدا از امارت خور و ان ظاهر آنست که از
از اول سال بحسب است تا تناول کرد و امارت بریدین معاویه را که بر سر شصت سال شد چاکر روایت کرده شده است از ابی هر چه که گفت پناه بگویم
بخدا از امارت ستم پس وفات یافت ابوهریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصلحان اولاد و مراد است و هلم باشند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
که فرمودیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر زمین مثل بوزغها و در حدیث دیگر فرموده هلاک است من بردست کودکان از قریش خواهد
بود و وی الاحادیث الستة روایت کرده است این شش حدیث را از اول فضل تا اینجا امام احمد و دوی البهقی حدیث معاویه
دلائل النبوة و روایت کرده است بهی حدیث معاویه را در کتاب خود که سبب دلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوت و محبت است آنحضرت

[illegible]

وہذا

وامراء و غیر ایشان فامدی له بدیهه علیها پس میفرستد وی مراکنس اشکیشی نابراش شفاعت فطلبها پس قبول کند انکس آن شکیش افقدانی بابا علیهما من ابواب الربا پس تحقیق آمد انکس در بی بزرگ از درهای ربو این خود رشوت بود و او را ربو خواند بجهت بودن او خالی از عوض رواه ابو داود و ابوالقاسم و الشهادت مراد با قضیه قایم است که مراغه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادت و رشود و مشاهدت در اصل معنی حضور و ادراک مبصر است و کما بی اطلاق کرده میشود بر علم یقینی بصیرت و بعضی خبر قاطع که صادر است بواسطه طلب نیز می آید و در شرح خبر دادن بحتی غیر بر دیگری خیا که اقرار اخبار است بحتی غیر خود و دعوی اخبار است بحتی خود و غیر و جمع شهادت بموافقت قضیه است با عقبار و اد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لو بعتی الناس بغيرهم اگر داده میشود مردمان بخر و دعوی کردن ایشان را دعوی من مار جال هراینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را و اموالهم مالها ایشان را و میکردند آنرا و لکن النبی صلی الله علیه و سلم سوگند بر مدعا علیه است درین روایت طلب بنیه از مدعی مذکور نیست کویا آن امری ثابت و قرار در شرح و کویا گفته شده است بر مدعی بنیه است و اگر بنیه نباشد سوگند است بر مدعا علیه خیا که در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده رواه مسلم و فی شرحه لغوی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ نجی الدین نووی است این است که گفته است و جاری روایت البیهقی بانسان حسن او صحیح زیاده عن ابن عباس مرفوعه آمده است در روایت بهقی بانسان حسن یا شیخ ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لاکن البنیة علی المدعی و البیمن علی من انکر لیکن کویا آن اند بر مدعی سوگند است بر کسی که منکر است و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حلف علی من صبر یکسکه سوگند خورد بر طرفی بین صبر صبر شهو یعنی شکلی است ضد صبر و در اصل یعنی حبس و لزوم است و بیمن صبر بجهت آن نام کردند که حکم متوقف و مجوس است بر آن یا زجهت آنکه لازم است مرصعش یا صاعش مجبور و مجوس است بر آن یا زجهت حکم و بعضی گفته اند که بیمن صبر است که حالف وی دیده و دیده دروغ میگوید و قصد اذباب و املاف مال مسلمانان میکند و ازین جهت گفت که و هو یقربها فاجز فیقطع بها مال امرا مسلم و حال آنکه انکس درین بیمن دروغ گو است که قطع میکند و بیمن مال بر مسلمانان را القی تدیوم القیة و هو علیه غضبان پیش می آید انکس خدا تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدا تعالی برای راست گردانیدن این حکم این است آن الذین یثرون بعد الله و ابائهم منّا علیما بدرستی انکس اینکه میخیزد و استبداد میکند بعد خدا یعنی بخیرگیان کرده است بسوی ایشان از ادای امانت و سوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد از اخلاص و اتقالات متفق علیه عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قطع حق امر مسلم بینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقطاع پاره از چیزی جدا کردن فقد اوجبت له النار پس تحقیق واجب ثابت میگردد اند خدا تعالی را و انش و فزع را و حرم علیه الخجعة و حرام میگردد اند بر وی بهشت را و حال آنکه چنان شیسی سیرا پس گفت و پرسید مرا حضرت را مردی و گفت اگر چه یا حق چیزی از آن حقیر یا رسول الله قال ان کان قضیه من اراک گفت آنحضرت و اگر چه باشد مال شاهی از درخت مسواک رواه مسلم و عن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما اتا بشیر و ایت از ام سلمه که آنحضرت گفت منیت من مکرادی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است در من احکام حلت خراجه تا بد کرده میشود بوج و تعلیم نموده میشود از جانب حق سبحانه و انکم تخضعون الی و لعل بعضکم ان یکون الجن بجهت بعض و نزدیکی است که بعضی را بشناسند زبان او را و زبان کسند ترجمت خود را بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تضرع به مقصود و بر نظریه در آواز و بر معنی ظاهری و زیرکی و فصاحت اینجا بمعنی مراد است فاقضی له علی نحو اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر ماند آنچه میشود از وی من قضیت که بشی من حق اجنبه پس کسی که حکم کنیم مرا و یا بجزی از حق برادر او غلایا خذ نه پس باید که مکر و دمی حق برادر خود را فاما اقطع له قطعه من النار پس خرابین نیست که میرم و جدا میکنم برای وی پاره از انش متفق علیه عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان بعض الرجال الی الله الخضم بدستی و شمش آشته شده ترین مردمان بوی خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الدنفع همزه و تشدید دال خضم کسبه صا و بسیار خصومت کننده بر دزد دیکت اند در معنی اول معنی از معنی شده است و ثانی مشعر کثرت تنفق علیه عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضایا بین و شهادت از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد بین و شهادت یعنی مدعی را یکت شاد بود پس مرا کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخور و تا سجای شاد بدیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جایز نیست حکم بشا بدو بین بلکه لابد است از دو شاد بجا که قرآن مجید بدان مطلق است و جایز نیست نسخ کتاب بخیر و احوال و احوال دارد که مراد باین خرافا باشد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حکم کرد بین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاد بود و احد را و عجز او را تا تمام بنیه یعنی اعتبار نکرد و خود شاد بود و احد را و طبعی گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود و شاد و بیمن با تفاق رواه مسلم و عن علقمة بن وائل با بصری حضرت می گویند و ذکر کرده است او را ابن عباس در ثقات عن ابیه روایت میکنند اندر خود قال جاء رجل من حضرموت و رجل من کنده گفت آمد مردی از حضرموت بسکون خداد که شهری شهو را ازین و آمد مردی دیگر از کنده کسراف و سکون فون آن نیز قبلا ازین است آمدند این دو مرد و حضرموت الی البنی بوی بخیر صلی الله علیه و سلم حضرت پس گفت مرد حضرمی یا رسول الله ان هذا الطیعی فی ارض الی این مرد یعنی این کنده ای که آمده اند یعنی مراست فعلل الکندی می ارضی و فی یدی من گفت کنده ای این زمین من آورد

در حدیثی است
فان الله تعالی
تصدق بکتابه
و در حدیثی است
فان الله تعالی
تصدق بکتابه

فقال

من است لیس له یهاقی نیست ماین مرد حضری را و روی حق تعالی صلی الله علیه و سلم للحضری فاکت بنیته پس گفت آنحضرت مردی را آیا هستنند مرا که او بان قال
 لا گفت حضری بنیتند مرا که او بان قال ملک یمنیه گفت آنحضرت پس مراست سو کند او قال گفت حضری یا رسول الله ان الرجل لیرجل جبریه بنیکه این مرد کند روی
 کو است لایبالی علی حلف علیه بکند ندارد بر چیز که سو کند بر آن چیز راست باشد یا دروغ و لایبویع من شیء و پر بنیکه کاری میکنید از هیچ چیزی چه قول چه فعل قال
 لیس لک منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مرا از روی مکران یعنی سو کند فاعطی لی حلف پس رفت آمد از پیش آنحضرت تا سو کند خود فقال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم لما و بر پس گفت آنحضرت چون پشت ارد آمد دلش حلف علی له لیا کله طلبا اگر سو کند بخورد و روی بر مال امروز با بخورد و اما انما انما انما انما
 الله و هو عنده معرض هر اینه طاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی گردانده است از وی و یا را ارض است از وی رواه مسلم و عن ابی ذرانه سمع
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول رواه ابی ذرانه و در آنکه وی شنید آنحضرت را که میگفت من ادعی العیسی فلیس بنا کیسه دعوی کن چیزی را که نیست مرا و را
 پس نیست انکس از ما و بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر آنست که این در اطلاق است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن و بیرون
 معقده من النار و باید که بسازد و حتمی گرداند جای نشست خود را از آتش و دروغ رواه مسلم و عن زید بن خالد بن شهابیر صحابه است روایت میکند از آنحضرت
 و از عائشه و از ابو طلحه مات سنه ثمان و سبعین در زمان عبدالملک و بعضی گفته اند در ایام معاویه و همچنین ثمان بن سنان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 الا انکم تحیر الشهاده گفت آنحضرت آیا خبر ندیدیم شما را به بهترین کوهان اندکی باقی بشهادت قتل ان سیکلها بهترین کوهان انکس است که می آرند شهادت
 خود را پیش از آنکه پرسیده شود از کوهایی یعنی کوهایی میدید و اظهار حق میکنند پیش از آنکه از وی پرسند که تو کوهایی اصل نزد ما آنست که شهادت ندید و کوهایی
 طلب شهادت از وی و او اجابت شهادت داد و بعد از طلبت پوشیدن شهادت در حدود افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت
 قومی که کوهایی و بنده و طلب کرده نشود از ایشان کوهایی پس ذکر کرده اند ماین حدیث خیر الشهادا و و تاویل یکی آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی
 شهادت قیست بحق و نینداند مدعی که وی شهادت پس خبر میکند او را که من بنا دهم ترا درین قضیه و و آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات
 و رویت بلا و وقف و صایا و مانند آن پس واجب اعلام حاکم بدان و کاهتی تاویل میکنند که این محمول بر بالغه و مسامحت و در ادای شهادت بعد از
 و مذمت در شهادت پیش از استشهاده محمول بر اعدای آنست رواه مسلم و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الشهاده حق فی فرمود آنحضرت
 بهترین مردم قرن من اند یعنی انجازه که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم هم عین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و آن قرن نام جماعه است که متعارف اند در زمان و کاهتی بعین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا جز آن و جواب قول اول است و تحقیق
 انجذبت و در آخر کتاب باید در باب فضل صحابه را که تعالی ثم الذین یلوینهم بعد از ان انجازه که متعارف اند در زمان و کاهتی بعین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا جز آن و جواب قول اول است و تحقیق
 بعد از ان تبع تابعین ثم یجی قوم یسبق شهاده احدیهم مینه بعد از ان می آیند قومی که پیشی میکنند کوهایی یکی از ایشان سو کند او را و عینه شهادت و پیشی میکنند
 سو کند وی کوهایی او را کنایت است از حرص بر شهادت و عین پس کاهتی تقدیم میکنند این را بر آن و کاهتی او را برین یا تمثیل است برای سرعت شهادت
 تمثیل یا مجدی که در نمی آید که بکدام یکی ازین دو ابتدا کند از جهت عدم مبالغات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت
 زور و عین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهند کاهتی شهادت خود را بر عین و کوهایی و او اندیشا بد صدقم و بعضی میگویند مردم کوه او اند برستی
 سو کند من تحقیق علیه و عن ابی هریره ان ابی هریره علیه و سلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی عین را یعنی فرمود که
 سو کند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعوا پس ثنایی کردند افقوم در سو کند خوردن فامان سیم بهم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان
 در سو کند خوردن ایهم حلف که کدام یکی از ایشان سو کند خورد رواه البخاری پوشیده ماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد
 بر جماعتی پس منکر شدند آنجماعت پس عرض کرد آن حضرت بر آن جماعت عین را پس ثنایی کردند انجازه در سو کند خوردن پس سو کند خدا آنحضرت جماعه
 بلکه فرمود قرعه بنید از سو کند خوردن و هر که قرعه بنام وی بر آید ولیکن شارحان این تصویر کرده اند بصورت دیگر و طبعی آنرا نقل کرده و گفته است که سو
 مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و عین مران دو کس را کوه او یا هر دو کوه او دارند و آن شخص ثالث میگوید که من بین
 مرا که است این متاع پس در مضورت سو کند داده میشود یکی ازان دو مدعی را که قرعه بنام وی بر آید انهی و شاید که این بجهت آنست که هر یکی ازان منکر است
 حق دیگری را و او اندکم گفت طبعی و بان قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قمت
 کرده شود میان مرد و مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و قرعه
 مذنب ذلک و احدی است و از بعضی شروح بدایه نقل کرده شده است که مذنب ذلک آنست که حکم کرده شود با آنکه عدل تراست ازین دو عینه بکذا قالوا
 الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده ان ابی صلی الله علیه و سلم قال البینه علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه کوه او بران کسی است که دعوی کننده است

و سو کند بر آن کسی است که دعوی کرده شده است بروی یعنی اگر منکر کرد و طلب کند مدعی تخلف او را رواه الترمذی و عن ام سلمه رضی الله عنها عن ابی بنی سلمی الله علیه
 فی جلیس ختمها لیه فی موارثت روایت کرد ام سلمه آنحضرت در شان دوم که خصوصت کردند بوی آنحضرت و در میراث با یعنی دعوی کردند در ستامی و گفت
 یکی این از آن است که بارت رسیده است پس و دیگری نیز چنین گفت لم یکن لها بئیه الا دعوا بها اخینین و مردی که بنود مران و مرد و کو ابا بن مکر دعوی آنها
 یعنی مجروح دعوی بودی بنیه فحال من قضیت که بشی من حق اخیه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی را حق بر او روی یعنی حق او نباشد و کو ابا بن
 در دفع بگذارد یا سو کند در دفع مجروح و من حکم بچیز من فاما اقطع له قطعه من الارض یا من جلد یا منکرم یعنی حکم میکنم برای او که بگوید یا نه از آنش فحال لرطان کل احد منها پس
 گفتند آن دو مرد و هر یکی از آن دو مرد یا رسول الله حق با الصاحبی حق من که این را میگوید مراست یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن فحال لا پس گفت آنحضرت
 کنید بچنین و گویند مطلق از حق خود بگذرید و لکن از دنیا فاقستما و لکن بر پدر پس بخش کنید و تو خیا الحق و عدل کنید و رشتت و قصه کنید حق را و دخی بخار و حجه
 میان را گویند که نه شتاب باشد و نه درنگ و بمعنی قصد و تحریر نبراده تم استقامت بفرموده اند از ید شاید که در قمت عدالت زفته باشد و بطن و بطنی افق
 شده تم تحلیل کل احد کا صاحب بستر باید که تحلیل کند بر یکی از شما یا خود را یعنی حلال کرد اند حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و تودیع
 تا برات بعین حاصل کرد شاید کم و بیش شده باشد و فی روایت و در روایتی اخینین آمده است که قال فاما قضی بینکما برانی گفت آنحضرت حکم میکنم میان شما
 که برای و اجتهاد خود فحال بمنزل علی فیه در چهره که فرود فرستاده شده است در آن رواه ابو داود و عن جابر بن عبد الله آن جلیس اعیان و ائمه و ائمه است از
 جابر که دو مرد دعوی کردند چار پاییه را فاقام کل احد منها البئیه پس بر پا کرد و هر یکی از آن دو مرد کو ابا بن را نهادند بخت بآنها که این دایه او است که زیانیده است
 از آن بچ مرد و اب را مثل فایه است یعنی دایه است مرغان را که می زیانید و در پدر امور و ولادت او میکند قضی بهار رسول الله صلی الله علیه و سلم الذی فی یدیه پس حکم
 کرد آنحضرت بآن دایه هر کسی را که در دست او بود و درین مسئله تفصیل است و صورتی است و اقوال متعدد که در کتب فقه مذکور است جمله از آن در
 شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنه و عن ابی موسی الاشعری ان جلیس ادعیایا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت میکند ابو موسی که دو مرد دعوی
 میکردند شتر را در زمان آنحضرت فحش کل احد منها شایهین پس فرستاد و اقامت کرد و هر یکی از آن دو مرد و کو ابا را قسمته البئیه صلی الله علیه و سلم بچهار
 پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد و دینیم بنی را یکی داد و دیگری را رواه ابو داود و فی روایتی له و للکسانی و ابن ماجه ان جلیس ادعیایا
 لیست لو احد منها بئیه و در روایتی مرابی و او دو دیناری و ابن ماجه را اخینین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتر را که بود و میری یکی کو ابا بن فحله
 صلی الله علیه و سلم پس گردانید آنحضرت آن شتر را بین میان آن دو مرد و عن ابی هریره ان جلیس ختمانی دایه و لیس لها بئیه و رواه ابی هریره که
 دو مرد خصوصت کردند در دایه و بنود مران و فحال البئیه پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم استهما علی الیمین فترعه بکلیس بر سو کند و این مثل
 آنکه گذشت از حدیثی ابی هریره در آخر فصل اول رواه ابو داود و ابن ماجه و عن ابی عباس ان البئیه صلی الله علیه و سلم قال لرجل حلف اطف بقذ الذی لا
 الا له و ما له عندک شیء و ایتت از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سو کند و او را سو کند مجروح بجزای که نیست خدا جز او که نیست مراد
 نزد تو چیزی یعنی لمدعی یعنی مدعی را حلفه تشدید لام است از تخلف بمعنی سو کند و آن رواه ابو داود و عن الاشعث بن شیبان حجه و ما تشکله بن طیس
 صحابیت آید بر آنحضرت در و فکند در سال دهم و بود رئیس قوم خود و طمع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد براه قبیل خود بعد از وفات آنحضرت بعد از
 رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیق و ابوبکر صدیق خواهر خود ابوی تیویج کرد و پیروان با سعید بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادیسیه و مدائن و حلو و انباده
 را و زول کرد و فراه و روی مرد و نماز کرد بروی امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه و ی با موی و بود و در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی
 عنه بود و در صفین قال کان بنی من جمل من الیه و ارضی گفت اشعث بود میان من و مردی از یهود بنی شمر که فحش فی پس منکر شد آخر یهودی مرا
 فحتمه الی البئیه پس پیش بردم من او را بوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فحال لک بئیه پس گفت آنحضرت آیا ترا کو ابا بن بستند قلت لا کتم فبیت مرا کو ابا بن قال للیه
 اطف گفت آنحضرت مرید را سو کند مجروح قلت کتم من یایسوال فذا ذن یخلف و ید بیک الی کون سو کند مجروح و این یهودی و میر و مال مرا یعنی چه بخت
 بر سو کند یهود که ایشان در دفع گویانند فزال الله تعالی ان الذین یشترون بعد الله و ایمانهم ثقیلا بترستی انکما نیکه استبدال میکنند بجهنم خدا و سو کند ی خود با
 اندک را الایه تا آخر آیت یعنی شریعت همین تخلف است و لیکن هر که در دفع سو کند خود و بال آن و بر کردن او خواهد بود و نصیبی نخواهد بود و مراد و آنحضرت
 چنانکه منطوق کلام مجید است رواه ابو داود و ابن ماجه و عن ان رجلا من کنده و رجلا من حضرموت احصاهما الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی قول است که مردی را
 از کنده و مردی از حضرموت خصوصت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی ارض من الیمین در زمین از یمین فحال الحضرمی پس گفت حضرمی رسول الله ان رضی
 ابو ذر بترستی این یمن بستم گرفته است از من پدر روی و ی فی ید و آن زمین در دست او است قال بل لک بئیه گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا کو
 قال لا گفت حضرمی نیست مرا کو ابا و لکن حلفه تشدید و لیکن سو کند بیدم من او را باین عبارت و الله اعلم انما رضی بجهنمینه اندوی که این زمین زمین من

نسخه
 این دعوی کرده
 شده است

قول کاذب است و مشهور است آن چنانکه مردم تمسید اند و این قول را بکذب و کذب میگویند و او را شهادت و چنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغ گو است و کذب در دو لایحه قطع آن از تحقیق و ادعای آن غیر محقق را کبیره است و وعید و تشدید و دوی و دار و همچنین است حکم در قرابت این طریق که دعوی کند بدفع که این فلان یا این فلانم و کذب کند او را درین دعوی و تمسک و منسوب کرد و بدان و این نیز فتنی است و در ادعای نسب غیر پدر و لعنت دارد شده است و لا اله الا الله مع اهل البیت و نه جایز است شهادت کسی که قناعت کند با این صانع که قناعت نماید با حق و با حق و مراد اینجا کسی است که در نفقه دیگر است مانند خادم و معالج زیرا که وی گواهی میدهد برای جریغ بنفس خود پس در حکم شهادت و لا اله الا الله و شهادت احد از دو چنین مرد دیگر را کرد و رواه الترمذی و قال به احدیث غریب و نیز بن زیاد الدمشقی را وی منکر الحدیث و ایما علم حدیث روایت است و اسقاط او نموده و ترک وی داده اند و عن عمرو بن شیب بن ابی عمیر عن جده عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال لا یجوز شهادة ولا زان ولا زانیة ولا ذی غیر علی ائمه و در شهادة القانع لا یجوز ترجیح این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد و رواه ابو داود و عن ابی بریرة عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قرینه گفتند که روا نیست گواهی دادن باو به شین بر صاحب و به قرینه در استحکام تقابل بحدیثی که ایضا در حدیثی که گواهی صحرا نشینان بر شهریان باز نباشد از جهت جعل بدوی احکام شرعی و کفایت حمل شهادت و غلبه بنیان و اگر معلوم شود وجود این صفات نباشد که اقبل بعضی گفته اند بجهت سبانی و عدالتی که میان این دو برین تقدیر و وجه تشخیص این قرینه ظاهر نیست بلکه هر جا که عدالتی است باز نیست و امام مالک عمل کرده و نظایر این حدیث و در کرده شهادت بدوی را بر شهریان و اکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل و قروی اند و لا یجوز یعنی لایکنی داشته اند و عدم جواز عقیده بعد صفات مذکوره داشته اند و رواه ابو داود و ابی حنبل و عن عوف بن عیین و سکون و ابی مالک صاحبی استیجی اول شاهد وی خیر است و در زینت رایت بنی اشجع بدست وی بود و جامع از صحابه و تابعین روایت از وی دارند ساکن شد شام را و مرد در شام شته ثلث و سبعین و عوف بن مالک از تابعین نیز است و مراد اینجا صحابی است ان البنی روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت انکس که حکم کرده شد بدوی و قتی که پشت داد جسی الله و نعم الوکیل بنی مراد از او نیکو و کیل است وی اشارت کرد با نکه معنی باطل که گفت حق اورا پس از روی انداوه و غم و حسرت این کلمه گفت فقال البنی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یوم علی الخیر بدستی که خدا تعالی بکوشش میکند آدمی را بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت و مراد از اینجا ضد کیست نفع کاف و سکون تمانیه معنی زیرکی و هشیاری و بیداری از مور و راه راست و تدریس و صحت که زینت در اسباب استیجانی مکرر و عواقب امور در خصوصات و امثال آن معنی کیس که استیجانی و عجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن و عاجز گردد و در فکر و تدبیر یعنی تدبیر است که تقطع و بسیاری میکردی در خصوصت و محالیت و تقصیر نیکو و دیوانه و انش از اقامت مدعی بنیبره را چنانکه فرمود و لکن ملک لک و لکین بر تو باد کیست نمودن فاد قلبک از فعل پس چون غالب و چیره گردد در توکاری بعد از اقبال فکر و بذل مجبور پس بگو جسی الله و نعم الوکیل اما پیش از استمال تقیظ و کیاست این گفتن چیزی نیست مقصود تلبیه و بر غلاندن است بر تقیظ و نذر و امور علامت کردن بر نهادن و تقصیر و اقامت حق و سعی و اثبات آن بمباشرت اسباب یا خیال تو باین مومنان است چنانکه دارد شده است که المؤمن من القوی خیر من المؤمن الضعیف خدا یا خداوند ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود و در دنیا و آخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول و لا قوة الا باللہ یا قوی من الضعیف سواک و ما قد بر من العاجز سواک رواه ابو داود و عن ابنه نفع موحده و سکون باو زای در اخرین حکم روایت میکند عن ابی عمیر جده و جدوی معاویه بن حیدره نفع حاکم و سکون تمانیه و ابن بزرین حکیم یعنی است و اختلاف است علماء و رجال وی جماعه اورا ثقة داشته اند و لیکن کباری و مسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاورده اند البنی صلی الله علیه و سلم جسی طایفه را نتمه روایت کرده است که آنحضرت جسی کرد مردی را در نتمت که دعوی کرد و شد بدوی و امی را یا کلبی را و این دلیل است بر آنکه جسی از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بنیه و چون قناعت بنیه بکند خلاص کند عاقل را

رواه ابو داود و زوال الترمذی و النسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت که ثم خلاصه بستر گذاشت اورا که جسی کرده بود الفصل الثانی من عبد الله بن عباس قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الحسنین ابعدان من یدئ الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو جنم یعنی مدعی و مدعی علیه بشنیدند پیش حاکم رواه ابو داود و او کتاب الجهاد و الجهد نفع و ضم طاعت و شقت و جهاد و کسبه و مجاهده قتال و دشمنان که ذاتی القاموس و اما که مراد خروج و قصد برای قتال است بل طاعت و جهاد در این بدلیل آنچه مولف بعد ازین بآی آورده و در قتال کردن در جهاد و از اینجا منهوم میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد و جهاد با کفار فرض گفتند مگر آنکه بغیر نام باشد و برین تقدیر عرض میکنم که در غزو و جهاد افضل است تا غزو و در قاموس حدیثی آورده که خیار شهدا اصحاب کف اند یعنی آنانکه انباشت از کشتی بر زمین زده و سیو علی و مرجع الجوامع حدیث آورده که خدا تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بجز او نمیکند از در بکشت الموت و در کتاب نیز در فضل غرق شدن در کشتی باید الفصل الاول عن ابی بریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من باعده رسول الله و اقام مصلوة و صام رمضان کسکه یان ار و بعد از رسول خدا و بر پا دارد و مانند او و زده و له و ما رمضان که خدا تعالی ان یدخل الجنة باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که در او را در بهشت جا بدهی سلیل الله و جسی

ارضا الی ولد فیما جاد کند کس در راه خدایا بنشیند و زمین خود که زایده شده است و ران و تخمین با دست معلومه و صوم رمضان قبله است عظم شان اینها و از حبه
و جو و غموم آن بر عامه مسلمانان بخلاف زکوة و حج که بر همه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد قالوا اظلمت للناس کفخت صحرایا
خبر خوش تر بایم مردم را حال آن فی الحقیقه ناله و در حقیقت آنحضرت بدرستی که در بهشت صدایه است احدی الله لایحی بدین سبیل قد داده کرده است ان جات
خدا تبارک و تعالی که در راه خدا این لدر جتین یکا این السمار و الارض مسافت میان هر دو پای چنانکه میان آسمان و زمین است یعنی ازین شبارت بدر
بدر آمدن در بهشت بایان خار و روزه بطریق و جوب و نجات از تش و فزع و لیکن در اینجا در جات و فضایل دیگر است که دریافته میشوند بعبادت و شهادت در
مذاپس سخی کشید و دریافته آن نیز بعبادت و فاسا لوالفردوس پس چون سوال کشید از خدا تبارک و تعالی بهشت را پس سوال کشید فردوس خانه او
الحقیقه پس بدرستی که فردوس وسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بهشت است و وسط بهترین چیز را گویند و اعلى الحقیقه و فردوس بالاتر و بلندترین بهشتها
و فوق عرش الرحمن و ذرا و عرش خدای عز و جل است و اضافت عرش بر حان بعلاده مناسبت است میان عرش و حجت که چنانکه عرش حاکمه کرده است
تمام اجسام و اجزای عالم محسوس از حجت پروردگار تعالی و تقدس احاطه کرده است به همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش را و جرات آن و منه تفرجها
الحقیقه و از فردوس بیرون می آیند و روان میشوند جوهای بهشت و فردوس شقی از فردوس است یعنی بهشت و عظمت روائه بخاری و عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم مثل الجاهل فی سبیل الله کمثل الصایم القایم القانت بایات الله حال قصه جلیله جاد کند در راه خدا همچو حال قصه روزه دارنده شب بید
و طاعت کننده و قیام نایده بایات خداست لا یقتر من صیام و لا صلو که سست نمیشود آن صایم قایم از صیام و قیام اگر چه مجاهد افور می باشد در فضی
اوقات بخواب خوردن و مانند آن و لیکن در حکم آنست که فزور ندارد در عبادت اصلا و نوشته میشود ثواب آن پوینته و پیش و آرام و ذکر کثرت نکرد
بیز آنکه داخل قیام است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یصلی علی من سجد فی سبیل الله حجت کرد و ضامن شد خدا تبارک و تعالی هر کسی که بیرون
آمده است بعبادت و در راه و لا یخرج الا ایمان بی در حالی که بیرون نمی آرد او را اگر ایمان آوردن بمن و تصدیق بر سبیل در است که دوستی و پیروی را یعنی برای خدا
و طلب رضای او بر آید نه بطلب دنیا و بروی و دیار آن رجهه بماند من اجراء غنیمته که باز کردیم او را همانند اش بجزی که یافته است از اجر و ثواب خیرت فقط
غنیمت یا اجر و در بعضی آیات و غنیمت بود و نیز آمده است چه غنیمت تنافی اجر نیست او اذ الله الحقیقه یا در می آرد او را در بهشت یعنی با سابقان بحسب مراتب
بای در ارم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احبار عند ربهم اگر چه کشته شد و باز نیا متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الله لایحی
بیده لولان رجال من المؤمنین لا یقیلوا عنی گفت آنحضرت بجزا سو کند اگر نمی بود ترس و طاعت آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود و غضبها
ایشان که واپس نماند و جدا شوند ازین و لا اجد ما احکم علیه و نمی بود این که نمی یابیم هر کسی که بر دارم و سوار کنم ایشان را بران متخلفت عن برتبه تفرز فی سبیل
و واپس نمی نماند و جدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سرتیه نفع حسین و کسر او تشدید پاره هر لشکر یعنی ننگه همراه هر لشکر و هر فوجی بجنب کافران
نیز و موم میشد آنست که اگر همراه هر فوج بجنب میر فتم لا یجعی مسلمانان و واپس میماند و جدا می ماند ازین سبب بیواری و بیبمانی و من مراکب مدارم که ایشان
بران سوار کنم و همراه برم و مسلمانان بویا پیش ندن از جنگ و جدا شدن ازین خوش نمی شوند و حسرت بخورند بران شکسته شود و لهای ایشان و گرنه محبت من جاد
بر تبه امیست که دوست میدارم که مکرر کشته شوم و زخم خورم و فرمود و الذی یعنی بیده لو دوت ان قتل فی سبیل الله و کذا سو کند برانیه دوست میدارم کسی که
کشته شوم و در راه خدا کشته شوم و اینه شوم ثم اقل ثم اجمی پسترا بکشته شوم پسترا زنده کردانیده شوم ثم اقل اجمی پسترا کشته شوم پسترا زنده کردانیده
شوم ثم اقل پسترا کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده کردانیده شوم و کشته شوم تا برابر ثواب جدید یا بم متفق علیه و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم روایت است از سهل بن سعد رضی الله عنهما که آنحضرت گفت که فزت کرد و در مدینه گفت گفت که فزت رباط یوم فی سبیل الله
خیر من الدنیا و ما علیها ناکدا داشتن سرحد اسلام یکین روزی بهتر است از دنیا و هر چه بر دنیا است از متاع دنیا و حطام آن ربط یعنی بر بستن و رباط ناکدا
سرحد دشمن از حبه بر بستن ایشان و روی متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعدوه فی سبیل الله و روجه خیر من الدنیا و ما فیها هر اینه یکین با داد
سیر کردن در راه خدا یا یک شبا ناکدا سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیا است عدوه نفع بجه سیر کردن در اول و در روجه نفع را سیر کردن در آخر
روز متفق علیه و عن سلمان الفارسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول با یوم و لیکن خیر صیام شهر و قیامه گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را می گفت که با
یکروز و شب بهتر است از دوزخ یکماه و شب خیری آن وان مات جری علیه لذلک کان یجود اگر بمیرد روان میکرد و بروی ثواب عمل می که بود که عمل میکرد
و اجر می علیه زکوة و ساینده میشود بروی مذوق دی از طعام و شراب بهشت و امن لغمان و امین میکرد و از رفته اندازنده که فرشته عذاب فراست یاد جال شایا
است و امن بلفظ معلوم از امن و امن بلفظ مجهول نیز روایت است بمعنی این که داندینده میشود و حقان نفع خاوند شد و با و بضم ج جمع فاقن نیز روایت کرده اند
رواه مسلم و عن ابی یس بن یزید عن سهل بن سعد رضی الله عنهما که آنحضرت روایت است از سهل بن سعد رضی الله عنهما که آنحضرت روایت کرده اند

بود حاضر شد بدو تا قاعه مشاهیر را همراه آنحضرت تا بلندیته بنته اربع طلیثین و سهون بنته قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اجرت قدما جعدی بنیل الله
فتمسک النار کما لو ده کرد و دپای پنج بنده در راه خدا پس ساس کند او را آتش و فریخ کتابت است از منی در ده جاهد و در پنج مایل لغت است که چون اجزاء در ده
جهد و دفع من را کرد و نفس جهاد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بجهیل الله صلی الله علیه و سلم که هیچ و علم و زرق طلال نیز افتد و راه البخاری و عن ابی
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجتمع کافران فی النار ابد اجمع نمی شود که کافران در آتش و فریخ همیشه این حدیث بشارتست مخصوص کسی که در جهاد
کافر را بکشد هرگز در فریخ و در حقیقت این پان فصل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب است که کافر را بکشد و کسیکه جهاد کند و سبی در آن کند و قتل
کند نیز جزای آن بهشت است رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من خیر محاسن الناس اهل من خیرین زندگانی مردم مردم را بر جل مسکت غمان
فرسه فی سبیل الله زندگانی مردیست که گاه و آنده است غمان سخت را و بدله خدا بطیر علی منته در عالمی که سبیزان مرد بر پشت سب یعنی تیز میدود و میر
بر اسب کلهای سمیع بهیقه آنچه رساند کسی را از او آرد و در شرف شرف فریخ در اصل یعنی رسیدن و مراد اینجا اثر او است که اسفاشته است یعنی القتل الموت طلیث
و یجوز ان مرد قتل او موت را بطلانه در جابانیکه کان موت است یعنی باک ندارد از مردن و نمی که برزد از آن بلکه بگوید سبیل الله را در جل فی غنمه یا بکشد مرد
در چند کوفته کیده دارد فی راس شفته من بده الشفیع میباشد در سر کوهی ازین کوهها شفت بشین و چون حلقه نجات سر کوه او بطن او من بده الا و
یا میباشد در میان رودی ازین رود یا یقیم الصلوة بر پای دار نماز را و یونی الزکوة و میدزد کوه را اگر این کوفته ان بکشد یا برسد و بعد به و سب
پروردگار خود را حتی یاتیه الیقین تا آنکه پدید آید او را موت و یقین نام موت است که آمدن او یقین است لیس من الناس الا فی حیز غیبت این مرد از مردم کرد و رنگی
که گاه میدارد ایشان از شر خود و گاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شرکت است نه در شر حاصل معنی انجیث حث و ترغیب است بر جهاد
دین و بر جهاد نفس شیطان و اعراض از استیغارات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالفت کند مرد از دین و تقویت شریعت کند و الاغیر
و کوشه کرد و درین حدیث دلیل است بر فضیلت عزلت از خلط و مسئله خلافیه است و در بار بر فراید و افوات است و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده
حروف در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و با الله التوفیق رواه مسلم و عن زید بن خالد اشباهیر حجاب است تا بلو فقه منته ثمان و سبعین و در زمان
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان مویه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من جبر غازی فی سبیل الله فقه غار وایت میکند که آنحضرت گفت کیسکه ساخته کند ایسا
غازی را در راه خدا پس تحقیق غازی و معنی حکم آن دارد که غازیست و شرکت در ثواب غازی و جبر غازی با عین من مسافر و مرده و من خلف غازیانی ای بکشد
غز او کیسکه غلیظه کرد و غازی را در راه عیال غازی و قیام نماید بعد از دی بر عایت امورش این پس تحقیق غز او اگر متحقق علیه و عن بریده قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم حرمة نسائهم المجددین علی القاعدین حرمت زنان آنها که جهاد بر آید و اندر بفرمان که در غارهای خود نشسته اند و جهاد و نه بر آید اند که همه آنها هم
حرمت مادران قاعدان است معصوم میباشد است و در اعتبار عدان ان مخالفت زنان جهاد با عینی باید که در زمان ایشان نباشد و بنظر بنکرند و بخان
حرام دانند که گویا مادران ایشانند و ما من جل من القاعدین بخلیف جلا من الجاهلین اهل و نیست پیغمبری از قاعدین که نیابت کند مردیر از جهاد دین و بر عیال
و بی خودی نه خیم خنایت کند او را در اهل ای الا وقت که اگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد و قاعد برای مرد جهاد بخان خدمت حله باشد پس بگوید جهاد بر عیال
فما ظنکم پس چیست کان شما آیا میکند از اجنات و یخبر بر ایچه کمان و آید بکشد با وجو و این خنایت آید شک و آید در دین مجذبات یا چه کمان و آید بکشی
که او دامت او را انداخته ای این منزلت و مرتبت و مخصوص کرد آید است او را این فضیلت البته بعد از انی کرامات و دیگر نیز خواهد بود رواه مسلم و عن
ابی سحر و الا انصار کما فی است قال عمار بن جلاله فقه مخطومه گفت او در غزوی شرماده مهار در منی را و خطام بکسر آنچه کرده میشود و در منی شتر آید که در ده
بنده فی سبیل الله پس گفت آنرا دین نافع در راه خدا است یعنی تصدق کردم او را در راه خدا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لک بها جوم القیمه سلیمان
ناقه مرثا باین یک ناقة روز قیامت ثواب بختناده است کلهای مخطومه همه آن بختناده چهار کرده شده است این ناقة از نجا معلوم میشود که مخطومه ثواب
کاهی تا بختناده میرسد خصوص این طور عملی که اند برای جهاد کرده رواه مسلم و عن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث بعثا و لیت است از ابی سعید
خدری که آنحضرت فرستاد لشکر را بعث بسکون عین و فقه آن لشکر که بکشی فرستاده شود و ابی بنی لیان من بدیل نسوی بنی لیان بکسر لاه و فقه نیز آمده
که بطنی است از قبیلکه بدیل بضم با و فقه ذال فقال لبعث من کل جلیب احدیما کفیت آنحضرت باید که بر خیزد و برود از مرد و مردی از آن دو یعنی از هر قبیل
نصف مدوی برود و الا بر طبقها و مرد و ثواب جهاد و شرکت خواهد بود میان برود و این محمول است بر خلف شدن قاعد از نجا بد کذا قال ابی طی
مسلم و عن ابن عمر بنه فقه عین مضمیم صحابی مشهور است و ابی و قاص مدوی جالده بنیابی و قاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من یرج ذل
الذین قایما همیشه است این دین اسلام بر پا قائل علیه مصابته من المسلمین کاز از یکدیگر بر پا داشتن می آید مسلمانان حتی تقوم الساعة تا آنکه بر پا میشود و می آید
قیامت رواه مسلم و عن ابی بریده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحکم احد فی سبیل الله مجروح کرد آید و نمیشود هیچ کی در راه خدا کلمه فقه خسته کردن کلام

و
او فقه علیه
بر کوه که شمشیر
اندر او زنی را
ز سبیل الله را
بفرستاد و در آن
سبیل الله را
و

بلکه این دردت بقای ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود مشر و مشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور دنیا تا آنکه باز میگردند خدا تعالی در اجزاء ایشان موقوف است بحسب احوال و تقدیر علم و معنی قیامه صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشایخ ایشان است آن رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اینست که آنحضرت ایستاد ایشان یعنی خطبه خواند و ذکر کرد که هر کس از آنحضرت و از ائمه که جاهد کردن در راه خدا و ایمان آورد و حق بخدا افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود و ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جاهد و اخصیبت اعلا کلمه الله و فتح اعداء دین و بذل روح اعلی و از رفیع و اکمل اعمال این است تمام رحمتی که در این است و مردی می گفت یا رسول الله اریئت فی قلت فی سبیل الله کفر عنی خطایای جزوه مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور گردد میشود از من گناهان من خطایای که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود من کفرت آری کفارت کرده میشود ان قلت فی سبیل الله و انت صابر محنت اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کنی بر قتل نظر داند بر تو از سبیل غریب روی آورده نه پشت و پهنه این کید است یا مرد او را بدست و بر سر و قتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کیف قلت می گفت آنحضرت چگونه گفتی و چه گفتی فقال من کفرت آن مرد و او عاده کرد ان سخن را که اریئت ان قلت فی سبیل الله کفر عنی خطایای فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت و عاده کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز همان سخن را که فرمود و انت صابر محنت بل غنیمت بر حق و از عاده کرد و روایا کید است و ذکر این است که فرمود الا الدین مکر و ام و آنچه لازم می آید از آن که کذب و عطف و عده و مانند آن که این خطبه نیست که کفر میشود اگر چه کشته شوی در راه خدا و تو پشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس اصل آنست که جاهد در راه خدا کفر میکند بر چیز اگر حقوق باس را فانی در سبیل الله می گفت مراد این سخن تمام که کشته شد با اینکه دین کفر میشود و در راه مسلم و عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلی الله علیه و سلم قال العقیل فی سبیل الله کفر کل شیء الا الدین گفت آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند بر چیز را یعنی هر گناه را که مراد او ذکر کرده است سیوطی که کفر شهیدان بجز کفر ایشان را دین نیز کفر میگرد و در راه مسلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الضیك الله تعالی الی علی بن اطمین گفت آنحضرت خنده میکند خدا تعالی یعنی را ضعیف میگرد و او را میگرد و بعضی میگویند که مراد بضعف او را رحمت و در حق آنست میگویند که خنده کرد او بر وقت که بر او ابر افتاد حدیثا لاخر می کشید یکی از آن دو مرد و دیگری را از آن لجنه میدراند آن مرد و مرد و بهشت را و چون مضمون این کلام غرابی داشت بیان کرد و وجه انرا بقول خود نقل بدانی سبیل الله فی قتل می کند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس می در آید بهشت را ثم یوبی الله علی القاتل من ثوابه می کند و رجوع نماید خدا تعالی رحمت بر قاتل که کافر بود و ایمان آورد و پیغمبر پس شهید کرده میشود و میدراند بهشت را متفق علیه عن سهل بن عقیف بنضم حار و معاذ فتح نون صحابی انصاری حاضر شد و تمامه مشاهد او ثابت آنحضرت و در احد و محبت داشت امیر المؤمنین علی با و خلیفه گردانید او را بر مدینه بعد از آن الی گردانید بر فارس و بکوفه در سال سی و بهشت و نماز کرد و بروی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سأل الی الله الشهادة بصدق کیسه سوال کند از خدا تعالی شهادت را براتی بلغه الله منازل الشهداء و میرساند او را خدا تعالی منازل و مراتب شهیدان و ان مات علی فراشه و اگر چه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب ده میشود بنابرینت صدق و می که داشت ثواب شهادت می باید سخن در این است که ثواب عین شهادت می باید مثل این و ظاهر عبارت حدیث فاطمه در ثانی است و الله اعلم و الله اعلم و عن ابن ابراهیم بنت البراء بن ام حارثه بن سراقه روایت است از انس که بر سر بصرم را و فتح با و کسر با و مشدود و دختر برادر و بر سر حارثه بن سراقه است بضم سین و تحقیق اینچنین واقع شده است در نسخ شکات و صواب است که گوید بر سر بنت النضر و با و محجه که عم انس بن مالک و برادر است و بر این مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است در کتاب القصاص و کردی و ذکر عمر و بر سر بنت النضر کشته است و نظر جدان است و وی و مالک که پدر انس برادر است بشرف اسلام مشرف شده اند و با جمله بر سر بنت النضر است ابی صلی الله علیه و سلم اندر و آنحضرت فقال من کفرت بر سر بانبی الله الا کفر عنی خطایای که کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کنی بر قتل نظر داند بر تو از سبیل غریب اصحاب به هم غم رسید و او را یتری که دانسته نشده اند از روی تیغ غریب بفتح عین میگویند سکون را و فتح آن تیر که اندازنده و می حکوم نباشد فان کان لجنه صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت مبرک و ان کان غیر ذلک و اگر باشد حال و جز آن یعنی در بهشت نباشد اجمعت علی فی الکاف کوشش و بطاقت رسم بروی در کمر است و بکریم بروی چندان که توانم فقال ام حارثه انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدستی قصه این است که بهشتها است یعنی در جای عظیم است در بهشت و ان انک صاحب الفردوس الاعلی و بدرستی پیغمبر رسیده است فردوس علی را و اول فصل گذشت که فردوس و سطح جنت است و اعلا اوست و تواند که در فردوس نیز درجات و مراتب باشد و او را البخاری و عنه قال انظر رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحابه روان شده آنحضرت و اصحاب کعبه یعنی غزوه بدر حتی بمقوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش بسوی بدر یعنی سید و نزول کردند بدر پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان و جاهد المشرکون و آمدند مشرکان ف قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قوموا الی جنة ارضها السموات

و یا سر لفظ ماضی از میوه و اجتناب آفتاب و ویکو شود و بر منبر کند تباهی را و بجا و نکند از حد شرع در کشتن غارت کردن و ویران ساختن خیانت نمودن خانه و غیره
و بنده احوال که پس بدستی که خواب و بیداری و بی حجاب و فروتنی است به معنی اگر چه خواب هم میگوید باشد اگر در بنده و در اکثر نسخ نفع نون و با جمع کرده اند و بعضی
بسکون با و قافوس گفته است که بنده بضم زبر کی و زو حسن از خواب و آفتاب من خراخرا و اما کسی که غزا کند بجهت نازیدن و تکیه کردن و و بزرگی نمودن و ریاء میگوید در
آنکه تا مردم به بنده و بشنوند یعنی برای نام و آوازه و عصبی آلام و بیقراری کند و اما در حدیث و فساد کند و در زمین خانه لم بر چرخ بالکحاف پس بجهت تکیه می یازد
نمی کرد و خواب یاز می کرد و از غرور و سوار سوار که نه ابر باشد باشد و نه زند بکند و بیکر و بجا بیکر و ز غلبه است بر ابر و راه مالک و او او دو انسانی و بعضی عذر
بن عمر و نه قال روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که می گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اجز فی عن الجاه و خبره مراد جاهد که بجهت پیج باید کرد که خواب
ثواب کرد و فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله بن عمرو ان قلت صابر احسب انک قال کنی تو در حالی که صبر کنی ثواب چشم دارنده از خدا بعت است و اما
محتسب می برانکه خدا تعالی بصفت صبر و احتساب پنداره اجر از او ان قلت مرایا و اگر قتال میکنی در حالی که بایکند مکارا افخ کند مردم و کونیده که
بشیرم از شما در مال لشکر و اتباع یا با بگویند ترا مردم که وی بشیر و زیاده تراست در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعت است و اما مرایا مکارا
می برانکه خدا تعالی بصفت ریاء و مکارا و داده میشود جزای آن یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قلت و قلت تر عالی و صفی که کشتن میکنی با کشته میشود بعت است
الحال می برانکه خدا تعالی بران حال بعت هر چه در دنیا چنانست آن بود تا بد راه و صالت آن بود رواه ابو داود و بعضی بضم عین و سکون تاف
بن مالک صحابیت یعنی محدود است در ابل صبره عن البی صلی الله علیه و سلم قال اعجزتم اذا بعت رجلا کفتم انحضرت آیا طعنه می آیند و ما توان میکرد دید شما و تنگ
می برانیم و میفرستیم من مروی را بکاری فلم یضل لامری پس نگذشت نزد برای کار من و نکرد آن کار را ان جعلوا مکانه من بعضی الامر که بگوید این بجای آمد مردم
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی انکار نیاید و کند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کار که باشد اگر چه امارت
باشد مقصود بر آمدن مردم و کار است از دست بر که باید و بگویند که این کار را و فرموده اند دیگری چون کند رواه ابو داود و ذکر حدیث فضاله و ذکر کرده
شد حدیث فضاله نفع فاکه در وی این مذکور است و اما باین جا به نفع یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را فی کتاب یا ان در کتاب یا ان که در اول
کتاب مذکور است و در صحایب در کتاب جهاد ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامة قال مر جابح رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سرتة کفتم ابو
بیرون آمدیم بهمهرا آنحضرت در پاره از شکر فی القاموس سرتة نفع سین و کسر او نشد و یحتمل پاره از شکر از پنج تن است صد با چهار صد و چهار صد و چهار صد
شبی من با و بقل پس گذشت مروی بخاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین است در کوه مازین بیت مطلقا کفتم نفع سین
حدیث کرد آمد و با نفس خود و بحد کفتم که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و تخلی من الدنیا و خلوت کر نید از دنیا فاستاذن رسول الله پس طلب از
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد و وی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتی لم ابعث لیهود
پس گفت آنحضرت بدستی من را بکفتم نشد و فرستاده نشده ام بکفتم و دین یهودیت و لا بالنصرانیة و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند
و منعت و زرد و ترک کنند احتلاط و لذات مطلقا و کنی بعت بالجلیفیه و لیکن من فرستاده شده ام بملت یا بن اسلام و حنیف یا بن اسلام و ثاب
بان و حنیف تر و عرب کسی که بر دین بر ایم باشد اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق السنته ملت زمو آسان که سختی و درشتی طبیعت در و
مساحت بمعنی مسافت در مسافت و تمییز سیر سبک کردن و نرمی کردن و اید بعد از سختی و الذی نفس مجربیده سو کند بجدانی که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست لغزده هر انیه سیر کردن در باد او و روحه با سیر کردن در وقت شبگاه فی سبیل الله در راه جاهد با عدای دین خیر من الدنیا و ما فیها
بهر از دنیا و هر چه در دست از متاع و اسباب یعنی اگر مالک کرد و از او تصرف کند در آن مادت دنیا از جبهه فانی آن بلکه اگر انفاق کند از او راه خدا
از جهت فضیلت ثواب جهاد و ثواب صدقه و طاهر است که مراد بقدره و روحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمح و ساعت و ذکر عذوه و روحه بر سبیل عادت
و اما هم احدکم فی الصف و هرا بنه اتیان و بی ارشاد و صف قتال خیر من صلوة سنین بنه بهتر است و فاضله است از نماز فصل که در آن وی شخص سال
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجاعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول است رواه احمد و معنی صلوة
بجاعت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزا فی سبیل الله کفتم عبادته جهامت که از کار صحابه بقتا انصار است آنحضرت کسی که غزا کند در راه خدا
و کم نیوا اعتلا و بنیت کند که بدست آوردن پای بند شتری را طله فوی پس مراد است خیر یک بنیت کرده یعنی اگر اندک خیر که هیچ نمی ارزد جز
جهاد و در راه خدا و در نظر دارد و منافی خلاص او درین مبالغه است و قطع نظر بجهت براه خلاص نیست بی شایسته غرض و بنویه رواه انسانی و عن ابی سعید
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من غزی بید را کیسکه راضی خوش شود که در جهاد و بجهت بید اند که وی تعالی پروردگار دوست و بالاسلام دنیا و راضی کرد و
بالاسلام و بداند که دین وی اسلام است و محمد رسول او را راضی کرد و بجهت که وی رسول است و جهت له الجنة و احب میکرد در برای وی بهشت شرح تفسیر این کلمات

علی مالک

ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب لهما که شست اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وایت است از وی که شاید آنحضرت را که میگفت لا تقصروا فی غلبه یومهای
پیشانی اسپان اولاً معارف و ثانیاً معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمیع حسن و لا اذنا بها و بر میوی و دهائی سپان فان فا بها
زیرا که بدستی و دهائی سپان کس ان شایسته که بدان کس از خود میرانند با جمیع مذکر کبیریم آنچه بدان کس انند از ذب یعنی دفع کردن و افعان و معارف و ده با و موهای
کردن اسپان عجب گرم شدن آنهاست و ف کبیر ال و سکون فامره در آخر معنی مرند بر دود و فا بکسر و ال بجهیزی که دفع کرده شود بان بر دلند تقیض کرد و از افعی بکسر
معنی کلیم و فاصیها معقود فیها الخیر و موهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی یکی رواه ابو داود و عن ابی و سبب الخیر یعنی مدینه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اتبعوا الخیر بنید یا سپان گنایت است از فریب افعان آنها برای غزو و اسخانو اصیها و دست بر آید بر موهای پیشانی آنها و اعجاز با و سبب کیندر بر نهیای آنها معقود
باین سبب پاک گردانیدن آنهاست از گرد و غبار و ساختن حال فریبی آنها شاید که انسی و راحت با نهانیر حاصل میشده باشد و اعجاز جمع غیر ففتح عین تم جمیع معنی سرین و قال
اکفا لهما یا لفت بجای اعجاز با اکفا لهما جمع فعل ففتحین نیز معنی سرین و قلله و با و علاه بنید یا سپان را خلا و کبیر کردن بنید جمیل و تقلید در کردن سبب جمیل و غزان
و تقلید جنل حسن است بقصد علای دین و لا تقلد با الا تا رونه بنید در کردن اسپان او تار جمیع و تر است کبیر معنی کینه و فتح نیز لغتی است یعنی سوار شود برای آنکه
طلب کند کینههای جالبیت و کینهها لازم آنها سازید مثل قاید جمیع و تر است ففتحین معنی زه کمان و عادت جالبیت بود در بهار ادر کردن اسپان می سببند تا چشم
دخم نرسد نهی کرد از ان برای تنبیه بر آنکه ان رو تعدیر میکنند برای آنکه تک نسازد کردن اسپان و بشاخ درختی مثلاً بنشیند و شرح این تفصیل در کتاب الطحارة و دنیا
ادب الخلاء در حدیث رو یفیع بن ثابت که شسته است رواه ابو داود و النسائی و عن ابی جاس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبداً مودراً گفت بن عباس بود آنحضرت
بنده خدا تا نور که میکرد و هر چه امر کرده میشد از زود خدا و حکم کرد و بجزئی از پیش خود و مثل طبع و نفس خود مخصوص نمیکرد ایندی هیچ کی بجزئی از احکام که میخواست
حتی ابل بیت که حوضی اقرب بودند و بی چنانکه گفت ما اختصاراً دون الناس بشی مخصوص نمیکرد ایندی آنحضرت را از هر دم بجزئی از احکام الا بثلث کربس
خصلت از نماز و تمنع الوضوء امر کرد و از این که کام و کلم و حضور و تقیض آن در باب وضو گذشت و ان کل الصدقة و باینکه بخوریم صدقه را و مال کوه
را و این نیز در باب کوه گذشت و ان لا تفری عمار علی فرس و باین که بنجامیم خردار بر اسب حاصل شود از ان ستره اگر گفته شود که اختصار در نهی از اکل صدقه
طاهر است اما امر با صباغ و وضو و نهی از از عمار بر فرس شامل است مرسله مت را اختصار آن بجای معنی است جواش است که مراد اینجا بلام الزام است بر
ایشان یا حث بر بآلعه و تا کید در ان که مناسب تطهیر الهی است مرایشان رواه الترمذی و النسائی و گفته اند که در اینجا رواست بر شیعه که کمان میزند که ابل بیت
مخصوص اند بعلوم و احکام که نیست جز ایشان او شاید که مراد فعلی اختصار با حکام شرعی است که تمامه مت را شامل است و الا اگر ابل بیت نبوت سلام است
و بر کاتبه علیهم جمیع مخصوص باشند بعضی علوم از معارف و حقایق و اسرار و حقایق اسرار و اخبار بعدی نماند و چیزی لازم نمی آید و الله اعلم و عن علی رضی الله
عنه قال بدیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بقله روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بدید فرستاده شد برای آنحضرت شری مهدی حقوق بود و مالی
اسکذر یه و نام این بقله بدل بود و فر کبها پس سوار شد آنحضرت را بقله افعان علی بن گفت علی رضی الله عنه لواحظنا الخیر علی الخیر کا شکلی برداریم و بجا نماند
بر اسپان فکانت لنا مثل بذه پس باشد و حاصل کرد و ما را نماند این یعنی بقله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاعفیل فکانت الذین لا یعلمون بکنند ان
و اگر آنجا نماند احکام شریعت را آنچه اولی و انسب بحکمت و درین نهی است از از عمار بر فرس و گفته اند که نهی برای کرا بیت است رواه ابو داود
و النسائی و عن انس رضی الله عنه قال کانت قبیه سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضته بود قبیه شمشیر آنحضرت از سیم قبیه ففتح فاف و کسر موده و سکون
تخاینه خبر که بر طرف بعضی سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس و در نهایی گفته آنچه بر اس فاف سیف میباشد و بعضی گفته اند تحت و شارب
و در صراح گفته قبیه بند شمشیر و کار و در حواشی نوشته اند قبیه لغاری بلخی و بعضی او را کلاه میگویند رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی و عن
هو و بنهم با و سکون و او و ال محمد بن عبد الله بن سعد باعی است بمقبول از طبقه رابعه عن جده مزید روایت میکند از جده باوری خود که نام وی مزید
فتح سیم و کسزای و سکون یا صحابیت قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح و علی سیفه و بفت فضته در آمد آنحضرت روز فتح که و حال آنکه بر شمشیر
وی طلا بود و نقره رواه الترمذی و قال بنی اذهیث غریب از حدیث معلوم میشود که حکیم سیف بنده بفت فضته جاز است و بعضی گفته اند که این حدیث صحیح است
اسناد او قوی نیست و تحلیله بیه حرام است کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشامل و تور شتی گفته که این حدیث مزید جهت نیست و زیرا که او را سند ضعیف است
که تعدد کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید که فضته روی اندوده باشد بنسب و این حرام نیست و تقضیل آن در کتب فقه است و عن السائب بن
یزید صحابی صحیح است و لادت وی در سنه ثانیة از هجرت است حاضر شد بجهة الوداع را همراه پدر خود و زید بن سعید کندی و در بفت سالیکی ان بنی صلی الله
علیه وسلم کان علیهم یوم احد و در فان روایت میکند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد و زره قد ظاهر بنمایا تحقیق جمع کرده بود میان آن دوزده پوشیده
بود یکی را مالای دیگری و یکی ابره ساخته و دیگری را استر یا ظاهر معنی تعاون و تطابق است و این از غایت شجاعت آنحضرت بود چه بر که مردانه

که کسی نظم کرده است قطعه هفت روزی سخن باشد در می باید که شتابی در سپنج و سیزده باشد زده است و یک است و چهار و بست پنج و از امیر المومنین
علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید کرد و در هفت این مقال نیز سخن است و الله اعلم و عن عبد بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم لا یعلم الناس فی الوجوده الا علم اگر میدانستند مردم خبریکه در وحدت یعنی تنها سفر کردند است آنچه میدانم من با سار را کتب بلیل و عده سیزده و هیچ کاری
سوا از هم باشد خصوصاً در شب تنها و بعضی گفته اند که تعقید بر اکب بجهت آنست که مومنت سوار بشیر است و خوف او سخت تر ز راه البحاری و عن ابی هریره قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم لا یصح للملأ که رفقه فیها کلب و الجرس یار نمی شوند و همراه نمیرود و فرسنگان کردی را که در آن کرده سکت است و نه کردی را که در ایشان جرس است
رفقه با بضم و الکره و هم سفره فاق کثیره اجماعت رفیق مراقب واحد و جمع خیا که در قول تحقیق الحسن و لکن رفیقاً جمع رفقا و چون متفرق شوند ستم رفقه میروند و
رفیق و جرس بقیه تن آینه آویخته میشود و در کردن و ایداد و پای باز و جران و وجهی که است صوت او ست مثل ناقوس و او شده است که با هر جرس شان است و او
او مانع است او که ز فکر و مراد و کلب گلی است که نه برای غرض ایسانی باشد و کما بهشت کلب ای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند
نه گفته و حفظه که آنها سارق نمی شوند و راه مسلم و عن ابن مسعود قال قال الجرس من امیر الشیطان گفت آنحضرت جرس من امیر شیطان است من امیر جمع نماز را
که زمر کرده میشود یعنی تفرقه می شود و در زمر و زمر سرود کردی بی و من امیر طبع جمع بجهت آن گفت که او از منقطع نمی شود و کما به جری از وی مراد است و در
العید کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت شیطان بجهت آن کرد که وی شاغل میگردد و از ذکر و فکر و راه مسلم و عن ابی بشیر یفح باو کسر شالی لیساری صحابی
عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعه حره بر قول آنحضرت فارسل رسول تدبیر فرشتا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رسولاً فرستاده را که نذکر بر اهل خرابین
حکم که لا یقیمن فی رقبه بغير قلاعه من و ترباتی گذاشته نشود و در کردن شتری قلاعه از او بترنجیت یعنی زده او قلاعه شک را و نیست که قلاعه من و ترگفت یا قلاعه
مطلق گفت و مراد همان قلاعه از تر است الا قطع کرانکه بریده شود آن قلاعه بسان آن گذشت و ظاهر او چه درینجا آن است که او بخت ندان جرس متفرق
و عن ابی هریره قال قال رسول الله علیه و سلم اذا اسافرتم فی الحضره فممن یسافرتم فکیند شما در فراخی سال حصب کبر خا و ضد جد بفتح جیم معنی قطع قلاعه
الابل حتماً من الارض پس بدید شتران را حق آنها را زمین یعنی از کیا بهای یعنی گذاردید آنها را ساعت سباحت تا بچند و تیز روند و اذا اسافرتم فی السنه و چون
کیند شما در قحط سال شته معنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند فاسرعو علیها السیر نیز روید و شتاب کیند بروی سیر را و تا بچند و در راه تا بساند
شمارا بمقتصد پیش از آنکه ضعیف شوند و اذا اسرتم باللیل فاجتنبوا الطريق و چون فرود آیند در آخر شب پس کی شود و پر نیز کیند راه را یعنی در میان راه فرود نیایند
زیرا که هوام و دواب در شب بسیار میباشند فانه طرق الدواب و دای الوام باللیل زیرا که راهها را بهای کما بهای جای رجوع آوردن و بودن که زند با از راه و در
و جران غریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت بل پس قلمی باللیل برای تحقیق و تا کیند است و بعضی گفته اند غریس فرود آمدن در
وقت که باشد از شب یا در زین باللیل تعقید است و فی روایتی و در روایتی چنین آمده که اذا اسافرتم فی السنه فبادروا بها فیتها و قتی که مسافرت کیند در قحط سال پس
شأنی کیند در سیر و در حالی که باقی است باشند آن شتران فخر استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها یعنی کسرون و سکون قاف فخر استخوان و کما بهای اطلاق لغی بر پیله نیز میکنند و فیهما به
فتح نون و قاف و با و سوره معنی راه در دو کوه نیز روایت کرده شده است و صیر راح برضی اشته و توریستی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب معنی تنگ شدن افتخار
بعید داشته اند گفته میشود نقب البعیر و قتی که دقیق شود و اخفاف وی و بعضی معنی پاره شدن خف طبعوس محل برین معانی خندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است
اگر چه طبعی از آنجور کرده و از قول تصحیف بر آورده است فافهم رواه مسلم و عن ابی سعید الخدری قال یمنی سخن فی سفر مع رسول الله گفت ابو سعید در آنای آنکه او
سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جا به جل علی حلقه ناکاه آمد آنحضرت را مردی بر شتری خجیل بضرب کینا و شتا لایس کشت آنرو که میرند را شتا و جیا
شتر را بسبب مانده شدن یا سخن آنست که مردی افتد از پشت شتر و میرود بین و شتا بعضی میگویند نیزه چشم خود را و دیگر و بچپ و راست برای طلب چیزی
که قصا کندان حاجت خود را فقال رسول الله علیه و سلم کان مع فضل ظهری گفت آنحضرت کسی که باشد با وی نیایدی پشت یعنی مرکب فلیعده علی من غلله
پس باید که باز گرداند آنرا و در کیند بر کسی که نیست مرکب او را و من کان له فضل او فلیعده علی من زاد له و کسی که باشد مراد از یادی تو شش پس باید که صرف
کند آنرا بر کسی که نیست تو شته مراد اقال فذکر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال
و فلان مال مثل جامه و زبر و جران و زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضلنا آنکه دیدیم
و دوستیم که نیست حق بر هیچ کی را از ما در زیادت را و راه مسلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله علیه و سلم السفر قطعه من العذاب سفر پاره است از عذاب
یعنی قسمی است از آن پنج اعد که نمیشود منع میکند کی از شمار احوال او و طعام و شراب و حوزدن و توشیدن او را بر وجه معتمد و ما نوس و خصیصه مخم و طعام و شراب
از برای رفی مردم است و الا در سفر وقت میکرد و بسیاری بنمته من وجهه لعل الی ابله پس قتی که پرداخت و با خبر ساند یکی از شما حاجت خود را از وجهی و غیره
بنخواست پس باید که شانی کند و بر و بسوی اهل خود منت نفع نون و سکون با حاجت و رسیدن بهمت و در چیری و حرص نمودن در آن میگویند فلان نهوم

مسئله
ایمان مع رسول الله
صلی الله علیه و سلم
فی بعضی نهاره روزی که بود
میکنند که بود
حضرت یحیی
سفری

بدان یعنی مولع است بوی و در بعضی است در آن متفق علیه و من بعدا متدین جعفر صحابی قرشی با شمی مدنی و وحی قول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات یافت بدین سنه ثانی در زمان عبدالملک و له تسعون سنه تا میده میشد او را بجز الجود و گفتند خود در اسلام سخن ترازی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز بود و دو جوان بود و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قدم من سفر کفعت عبدا له بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدم می آورد از سفری تلقی بصلی الله علیه و سلم می نمود و میشد و پیش آمده میشد بخوان ابل بیت یعنی خود ابل بیت را نزد آنحضرت میبرد و نه و نه قدم من سفر صبیق بی الیه و بدستی آنحضرت قدم آورد از سفری پس حجت کرده شد بن و بیشتر برده شد مرا بسوی آنحضرت فخلنی بین یدیه پس برداشت و سوار کرد مرا بدیش خود خیم حبشی با جدایی فاطمه رضی الله عنها پیوسته آورده شد یکی از دو پیتر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فادفع خلفه پس ردیف کرد ایند او را سوار کرد پس و یعنی سخا است که او را پیش کرد و مرا پس اندازد از وفات دخلنا المدینه گفت عبدا متدین جعفر پس در آورده شدیم مدینه را لشکر دایه هر سه بر یکدایه بر او راه سلمد عن ابنه اقبل بود ابو طلحه مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایت است از انس که بدستی نشان نیست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس ابو طلحه انصاری که زوج ام منس بود و همراه آنحضرت و مع البی صلی الله علیه و سلم صفیه و حال آنکه آنحضرت ام المومنین صفیه بود و در وفات و حال آنکه آنحضرت سوار کننده ام المومنین صفیه بود و در عقب خود علی اخله بر شتر سوار می نمود و این در جوع از غره جبر بود و صفیه رضی الله عنها از غار غره جبر بود که تخت در دست خطی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و از او کرد و تروج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد و راه البخاری و عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطرق ابدا لیلما کفالت انس بود آنحضرت که در نمی آمد ابل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یدخل الا غده او غیبه بود که در نمی آمد و در حاشگاه یا شبانجا یعنی آخر روز بعد از عصر پیش از آمدن شب متفق علیه و سلم و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اطال حکم الغیبه کفعت آنحضرت وقتی که در از کرد اندکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر در آن کرده باشد فلا یطرق ابدا لیلما پس باید که در نیاید ابل خود را در شب طرق در اصل یعنی کو خفت هست و در آینده در شب طارقی کو نیند زیرا که حاجت کو خفت و در متفق علیه و سلم ان البی صلی الله علیه و سلم قال اذا دخلت لیلما فادخل ابلک وقتی که درانی در شب یعنی در شهر پس ندرا ابل خانه خود را حتی شمس المذنبه تا آنکه استعمال این کنند و معنی استدلال خلق خانه است و اینجا مراد بان مجامع سترون می است هر جلی که در محتا و ند و عادت زمان استعمال حدیثیت و مخیبه بنیم کسوفن حجه سکون یا زینکه غایب است از وی زوج وی و متکشف الشقه و شانه کند زینکه بریشان می است شقه نفع شین کسوفن و شباهت زین ز ولیده می حاصل آنکه صبر کند تا زین خود را بیاورد و مستعد صحبت گرداند متفق علیه و سلم ان البی صلی الله علیه و سلم لما قدم المدینه یحضر و را و هم از جابر است که آنحضرت چون قدم می آورد مدینه میکشست شتری را و بقره یا کوی را بخدیث دلالت کرد بر آن که سختی است هر کسی که باز آید از سفر که فرج کند بقدر آنچه در وسع او است و راه البخاری و عن کعب بن مالک قال کان البی صلی الله علیه و سلم لا یقدم من سفر الا انها ما کفعت مالک که از مشایخ صحابه است بود آنحضرت که قدم می آورد از سفر که روزانه فی الضحی در وقت چاشت و این با قبا غالب است و الا سابع کفشت که نمی در آید که مراد یا شبانجا فاذا قدم بدایا بالمسجد پس چون قدم می آورد از سفر میکرد بدایا در مسجد فضلی که عین پس میکرد و در مسجد و رکعت ثم طبعه للناس پس می نشست در مسجد برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سلت است مراد که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از آمدن در خانه یا پیش از آن متفق علیه و سلم عن جابر قال کنت مع البی صلی الله علیه و سلم فی سفر کفعت جابر بود من همراه آنحضرت در سفری فلما قدمننا المدینه قال لی من یجاکمیکه قدم او روی با مدینه رفت آنحضرت مرا داخل المسجد و را ای مسجد الفضل فیه رکعتین پس یکبار در مسجد و رکعت را ظاهر است که این دو رکعت بختی المسجد بود یا سنت سفر و بعضی استدلال کرده اند بان بر مشروعیست نماز چاشت و راه البخاری الفصل الثانی عن صخر ففتح صا و صله سکون فاجتمعوا و اخر ابن و داخه یعنی و او الفنا فبینهم صحابه است ساکنان فمعد و کما در ابل جابره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم بارک لنا فی کبور با خداوند برکت کن امت مرا در برخواستن و کار با در سفر و خیره و را با در کردن و کان اذا بعثت سریره او جیشا و بود آنحضرت چون سفر ساد فوجی را از لشکر بالشکریرا بعثتم من اول النهار فمهرتا و ایشان را از اول روز و کان صخر را خرا و بود صخر باز کان این لفظ را وی خراست یا خور بلفظ غائب ذکر کرد و کان بعثت کجارت اول النهار پس بود وی که میفرستاد و ابل از زکاتی را در اول روز فاشی پس توانگر شد و کثرت و بسیار شد و ابل یسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت تروت بسیاری مال تو انگری اثر تو انگر شدن و راه الترمذی و ابو داود و الدارمی و عن ابنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالوجه بر شما باد که یکسر نید شب و در تاریکی شب و لجه شب سیر کردن و او لاج بگو و ابل سیر در اول شب کردن و او لاج بر نشد و ابل در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی اللیل پس بدستی زمین پیچیده میشود شب انسان سیر کرد و سیر و خیال میکند راه رنده که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و سوار ف از سیر و عدم مشاغل و امارات و علامات که فقیل سیر سیر را در نظر سالک و مراد آن است که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پاره از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز و نیکند چنانکه در عادت دیگر آمده که سیر کنید در اقل و در آخر روز و پاره از شب و راه ابو داود و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا رکب سلطان کفعت حضرت

پس وقت باداد فتنه یاران و بعضی لشکریان که همراه او کرده بودند و قال تکلف و اصلحی مع رسول الله و گفت عبدالله را و او پس میانه من و نماز جمعه میگذاردم و پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم ثم الحقهم سیرا حتی میوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله علیه و سلم راه پیش نماز گذارد و این رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون
نیاورده است فقال لم تنعک ان تقدوم مع اصحابک پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از یکجا برآمدن تو بایاران تو فقال اردت ان اصلي معکم ثم الحقهم
پس گفت عبدالله خودم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم بایشان و لا حتی شوم ایشان فقال لا انفتحت ما فی الارض جمیعا پس گفت آنحضرت اگر خرجی
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و متاع همه ما و گفت فضل غدو و تم و رخی فنی تو فضل و ثواب یکجا بیرون برآمدن ایشان یعنی اصحاب تو
رواه الترمذی و درین بابیت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض میشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام
بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جمیع علماء و روایان ما ابو حنیفه رواست بجهت تحقق ضرورت در سفر یا غیبت و مرافقت و مانند آن اما مکروه است
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی منفر و جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است که آن فی سفر السعاده و عن ابی جریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تعجب للملائکه رفقة فیها جلد نمر صاحب نمی شود فرشتگان جماعت رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نریختن خون
و کسیر میخام درنده مشهور است و تحقیق وارد شده است بنی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهت آنچه در اد است از کبر و خیار و از جهت آنکه
آن لباس نجس است و بعضی گفته اند از جهت آنکه چرم او قابل مباحث نیست و اگر جلوه آنها بعد از مردن آنها میکشند زیرا که شکار کردن آنها عیلت است پس عدم
مصاحبت ملائکه از جهت آنکه مباح منهی عنه است رواه ابو داود و عن سهل بن سعد سهل بن سعدی انما یروى عن ابی جریرة ان ابی جریرة را و در حدیث او بود نام و
خرن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده سال بود بعد از آن عمر شد و در سنه احدى و تسعين وفات یافت و هو از مرمات
من الصحابة بالمدينة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید القوم فی السفر فا و هم بهترین قوم در سفر فا و هم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت
قوم کند و قائم شود و مصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگر چه در ظاهر و باطن ایشان باشد سید
ایشان است و در حقیقت از جهت کثرت ثواب و بی تنگی مناسب تر است بقول ی فین سقیم نجدتم لم یبقوه یعمل پس کسی که پیشی و زیادتى کند بر ایشان بخدمت
پیشی و زیادتى نتواند کرد ایشان بروی هیچ عملی نیست مگر عمل فاضله از خدمت نیست مگر مردان از خدمت بجای رسند الا الشهادة مگر قتال نمودن و جنگ
کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة در یاد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الکفار و دعائهم الی الاسلام باب ما نهی نوشتن بسوی کفار و
خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر کتابت یا پند خصو صاحب
بلوک و عظام ایشان تحقیق نوشتن آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب مناسبه و رعایت
و بلاغت و ایجاز آنچه مقصود نیست فوق آن بعضی از علمای آنکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی مزین ساخته اند الفضل الا
عن ابن عباس بن النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی مقیر و ایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی مقیر بدعوه الی الاسلام در حالی که میخواهند مقیر را
بسوی اسلام و بعثت بکتبا بدیة الجبلی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی مقیر و حیه کلبی را که کسروال و فتح آن که مجانی مشهور است منصوب
بقبیل بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد و حیه را که نزد آن کتاب الی عظیم بصری بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صا و مکه که نام سهری مشهور است
از شام لیدفعه الی مقیر تا برساند کتاب را بسوی مقیر و مقیر پادشاه روم را کویند چنانچه پادشاه فارس کسری و پادشاه حبشه نجاشی و پادشاه ترک خاقان
و ملک قبط افرعون و ملک مصر اغریز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با و مشدود و ملک هند را را می خوانند و اسم این مقیر هر قل و کسیر و افرعون و سکون
فاف و سکون را و کسیر فاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سعیدان اموی روایت کرده و در وقتی که ابوسفیان نزد هر قل رفته بود با جماعه از قریش
بجارت شام پس هر قل ابوسفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و مقصود تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از ادله نبوت و علامات
و مولف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فینه پس مانگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبدالله رسول
این کتب و راست از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است الی هر قل عظیم الروم بسوی هر قل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من
اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندگی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و در خصوص وی سلام مکرر و نکست سلام علیک از جهت کفر وی بلکه گفت سلام
بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحدیث و بدایت احسن و جوه و جزا بعد فانی او حوک بداعیة الاسلام اما بعد ازین میگویم بدستی که
میخواهم ترا بدعوت اسلام اسلام تسلیم اسلام را سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلام تو ملک خدا جگر مریت و اسلام آرتا بدتر از خدا
تعالی شود تو و با چنانکه نشان اهل کتاب است که داده میشود بایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان مطلق است یکبار با جبر ضرر نیست که محیی بودی در آن پیش ازین
من و ابراهیم ان و درین من و آن تو کسیت و اگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام فیکت ثم الاریسین برست کناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح بنزه و کسر

و تعرض بحال ایشان ثم اعجم الی الاسلام پیرو دعوت کن و بخوان ایشان ابوی اسلام و بعضی روایات عز وایت مسلم و عجم باسقاط ثم و این طر و اصول است و این بان
 حضرت اولی است که تحت دعوت باسلام است فان اجابوکن فقبل منهم و کف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
 ایشان و باندان ایشان و تعرض کن بموال او و بایشان ثم اعجم الی التحول من و ایم الی دار المهاجرین پیوسته بخوان ایشان را بوی برکشتن و بر آمدن از سرای خود
 بوی سرای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان علم الله ما جری پس در ایشان است چیزی که در مهاجران راست است و ثواب و استحقاق مال فی زیر که در زمان
 انحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فی و داده میشد مرا عراب مسلمان را و علمهم علی المهاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است
 از شرايط خروج برای جهاد و فتنی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان هیچ
 سبب دو اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان بوان بخولو انما پس اگر با آرد و قبول کنند بازگشتن و آمدن را از دار خود بوی دار مهاجرین غیر
 اینهم کوفون کا عراب المسلمین پس خبرده ایشان که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشند در دلیه و در اگر خبری
 علمهم حکم الله روان گردانیده میشود در ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المؤمنین حکمی که جاری گردانیده میشود بر سایر مسلمانان و لایکون لهم فی الغنیمه و الغنی
 شیئی و نمی باشد مرا ایشان را در غنیمت و فی چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فی یک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
 غنیمت آنکه بی جنگ و شقت بدست افتد و فی آنکه مشقت و جنگ بدست آید الا ان یکابدوا مع المسلمین کرا نکه جهاد کنند بمره مسلمانان و مهاجران را
 بی جهاد و غنیمه از آن بود و این همه باین تمه حاصلت اولی است فان بهم و افضلهم الهجرة پس اگر ایشان با آرد و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
 کن از ایشان جزیره را این بان حضرت دوم است فان بهم اجابوکن فقبل منهم و کف عنهم فان بهم ابوی اگر ایشان با آرد و از قبول جزیره فاستغن بقدر و قاعده
 پس ای جی سجد و قتال کن ایشان این حضرت ثالث است و اذا حاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و جنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن را اصل
 بمعنی پناه و استواری و استوار شدن و کرد اگر دشمن را آوردن و فاراد و کن این حصن لهم ذمه و ذمه بنیه پس درخواست کنند ایشان بر قلعه بگردانی
 مرا ایشان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را و ذمه عهد و امان و در نهار خلاصه جعل لهم ذمه الله و ذمه بنیه پس گردان مرا ایشان یعنی مرا اهل حصن ذمه خدا را و ذمه
 ذمه پیغمبر خدا را و لکن جعل لهم ذمه و ذمه اصحاب و لکن بگردان مرا ایشان ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول
 بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع باصل است فانکم ان تحفروا و تحکم و ذمه اصحابکم پس بدستی شما اگر شکنجید
 و نهامی خود را و نهامی اصحاب خود را باین آسان تر است و تعظیم دین نزدیک تر من آن تحفروا و ذمه رسول الله ازین که بشکنجید ذمه خدا را و ذمه رسول
 خدا را و انکم بخطا بست در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فانه و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در رد
 زیرا که نسبت شما و نقص عهد کافران بهتر است از اسناد آن بمؤمنان و آن در آن تحفروا و ذمه بنیه است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی کتب بنیه است
 و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محصورانی اهل حصن را فاراد و کن ان نزلهم علی حکم الله پس در خوا بماند از تو که فرود آری یا نرا بر حکم خدا
 فلا نزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا و لکن نزلهم علی حکمت و لکن فرود آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری تصیبکم انیه فیهیم ام لا زیرا که
 بدستی خود ریزی یا بی که آیا میرسی حکم خدا را و ایشان را بنیه فی بعضی چه میدانی که حکمی که تو بر فرود آری ایشان کرده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید
 که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است بطریق تصیب رواه مسلم و عن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنه سبع و ثمان
 ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بعض ایامه لقی قتیله العدو و بعضی وزبای وی که ملاقات کرد در آن دشمنی یعنی غزاکر و انبطر
 حتی مات الشمن نظر کرد تا آنکه میل کرد و بر کشت افتاب بجانب مغرب و اکثر قتال انحضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت و دین است
 که این وقت وزیدن باد با و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشته شده میشوند و ربای
 آسمان و بر میدارند اعمال را بر مصدق قول پس چشم داشته میشود در وی زوال نوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میگویند
 گفت که اول روز تمیوم نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس سخن گشت میان روز و قیام طهره و ان الله اعلم ثم قام فی الناس
 پیغمبر است و انحضرت و خطبه خواند و مردم قتال پس گفت یا ایها الناس لا تقنوا القار العدو و ایدرمان آگاه باشید از و شکنجید و شکنجید ملاقات دشمن را
 یعنی نخواهید که با کفران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب طلب منی خداست و نیز متضمن اجابت و وثوق بحول و قوت خود
 و اعتماد بر نفس و قوت ابتهاج بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مخرج دشمن بآن حیر و چاره شمر و اسالوا الله العافیه و سوال کنید از خدا سلامت و دفع
 کردن بلا را و اذا التفتیم و چون طاقی شوید و پیش آید دشمن را پس صبر کنید تا عده این است که از خدا بماناید و خواست و چون بماند زالی کرد و صبر یابد
 و زید بعد از آن ترغیب فرمود و بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود اعلوا ان النجیة تحت ظلال السیوف و بدانید که مهلت زیر سایه شمشیر است

کنايت است از قریب و نواز مقام ضرب و قتل که شیشه بالای سر باشد ثم قال سپهر گفت آنحضرت و خدا این دعا اللهم منزل الكتاب یبارک خدای فرود آرد
 کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل و مجری برود و بزمیم اول سبکون و ثانی سبکون چیم و کسیرا و بازم الا خراب و شکننده کرد و بهمانی
 الصراح ضرب کسیرهای محله و سبکون ای کرده و اضراب جمیع آن و مراد آن که و بهما است که برخیز سرور اینها همه بیا کرد آمده بودند از هر هم بشکین ایشان یعنی
 این کرده را که بر باجنگ آمده اند نرم و بزمیت شکستن لشکر او و نصرنا علیهم و یاری ده ما را ایشان متفق علیه و عن ابن النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا
 غزانا قوا گفت من بود آنحضرت چون غزای میکرد با ما قومی را یعنی غزای میکرد و ما در خدمت او میبودیم کم کم غیرو نباحتی یعنی نبود آنحضرت که غزای میکرد با ما
 تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت ختن و عارت کردن است چنانکه اشارت بدلول کریمه فالغیرات صبحا برانست و بنظر الیهیم و تا آنکه نگاه
 میکرد و بوی انفوس که بر ایشان قباخت و تا مل میکرد و در حال ایشان اگر چه معلوم بودی که این بلد که از است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
 اذاناً کف عنهم پس اگر میشنید بآنکه نماز از میان ایشان و غلبا خت و تاراج میکرد و آن کم سمع اذاناً اغای علیهم و چون نمی شنید اذان را تاراج میکرد و
 میبخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آنوقت متصور نبود و در روایات معتبره آمده است که اگر اهل مدینه اتفاق
 کنند بر ترک اذان واجب است بر اقامت اذان ایشان از جهت بودن او شعار اسلام قال فاخرجوا الی حینر گفت من پس آن دیدیم مابوی حینر فانتخیا الیهیم لیلای پس سیدیم
 مابوی بل حینر در شب فلما اصبح و لم سمع اذاناً پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را کتب سوار شد و رکبت خلف ابی طلحه و سوار شد من در
 پس ابی طلحه انصاری که ز فوج ام اس بود و آن قدمی متمسک منی بود و بد رستی پای من هر آنکه میبود پای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جهت قرب مرکب ی مرکب
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در حاشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه مرکب بودند و این بعد است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابی طلحه بود
 پس بودن پای او پای شریف آنحضرت و در است قال گفت انس فخرجوا الینما پس پروان آمدند بل حینر از حصن بسوی مابوی یعنی بسوی بخیل و مزارع خود و حینر
 از آنکه با بر سر ایشان آمده ایم بکاتلم و مساجیم بالات و اسباب زراعت مکاتل جمع مکاتل یعنی که در آن پاره صاع کجده و مساجی جمع مسجات التي از حدی که بوی هموار
 زمین از بسیل خوانند و برود و کسیریم اند فلما را را ابی النبی صلی الله علیه و سلم قالو الحمد لله محمدی پس بنکامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بنکامیکه است باید
 محمد بنکامیکه است یا الله لشکر محمد لشکر را حینر نان خولینکه او را پنج رکن میباشند مقدمه قلب میمنه و میسر و ساقه فخار و الی الحصن پس
 پناه جستن و رفتن بسوی قلعه عمارا هم رسول الله پس چون دیدن ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال کتبیر را آورد و گفت اقدرا الله کبریت حینر و بران شد
 حینر انا اذا اترنا بسا خد قوم بدرستی ما و قتی که فرو دایم بر زمین قومی ساحت کشادگی سرای فسا صباح المنذرین پس بد است با دعا و جاحه که انداز کرده
 شده و رسانیده شده اند از عذاب خدا بابت مانع بر بنه ایم در دست قصدا شد کشته کی که خویش را بر باز و متفق علیه و عن النعمان بن معمر بن مهران
 و فتح قاف و تشدید رای کسوره و چون صحابست منی را در سید بن مهران صاحب لوا و مزین روز فتح تاجر کرد و با هفت برادر خود و چهار صد نفر از
 مزینه ساکن شد بعبره را پسر حلت کرد و کوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهادند و بهما بنام شد شدسته احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
 رسول الله گفت حاضر شد م قاتل پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتى تهب الريح پس بود آنحضرت وقتی که قاتل نمیکرد و در اول روز
 منتظر میشد تا آنکه میوزید باد و آنحضرت الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از خجسته معلوم میشود که قاتل وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قاتل
 واقع میشد غالباً احوال مختلف بود کاهی در اول روز بود و کاهی در نیم روز و انا لبحاری الفصل الثانی عن النعمان بن معمر قال شهدت القتال مع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتى تهب الشمس تهب الريح و نیزال النصر ایخدیث مانند حدیث سابق است لیکن در اینجا حتی تهب الشمس گفت
 و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مودی یعنی است و زیاد کرد و نیزال النصر و فرو دایم آمد نصر کشاده شدن در بای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
 فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من جاد صبار و اه ابو داود و عن قتاده عن النعمان بن معمر قال غزوت مع النبی و بعضی نسخ مع قول
 صلی الله علیه و سلم گفت غزاکردم همراه آنحضرت و کان او اطلع النصر امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد و مجرا باز میداشت خود را از جنگ حتی طلوع الشمس تا
 آنکه برمی آمد افتاب الصراح فخر سپیدی خورشید فاذا طلعت قاتل حسن طلوع می و افتاب قال میکرد فاذا انقصف النهار امسک حتی تهب الشمس پس
 دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قاتل آنکه زوال می پذیرفت افتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتى العصر چون ال می پذیرفت افتاب قاتل میکرد
 تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی عصر تا آنکه میکرد و نماز عصر را ثم یقاتل بقیة قتال میکرد تا وقت شام در وقتی که انجمن بهم بود
 چون کم روز قاتل میکرد و این روش ترتیب میکرد و قاتل قاتل که کان یقاتل گفت قاتل بود شان که گفته میشد و حکمت این فعل که اذان جبهه بود که غنڈ لک
 پنج ریح النصر ز این اوقات همه چنانچه ظاهر عبادتست یا محض م قاتل چنانکه از احادیث دیگر معلوم میشود و زیاد و کسب نصر و عود و الهو نمون
 لجوئهم فی صلواتهم و دعا میکنند مسلمانان ابی لشکر ای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است و الله اعلم و الله اعلم

زن که قال کند پس برای چه گفته اند و علی المقدّمه خالد بن الولید و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فقیه رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را قال قل الخ گفت
 آنحضرت بگو مر خالد را لا تقبل امره و تخلص بیچ زنی را و لا عیضا و نه مزدور را که خدمت میکند یا جرت و گفته اند که مراد اجیری است که قال میگیرد راه ابو داود و علی بن
 آن رسول الله صلی الله علیه و آله قال انطلقوا اسم الله و ایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بفرزاده که میفرستاد ایشان را بروید و روان شوید بنام خدا و باقیه
 برایشه خدا و علی بن رسول الله و بر وی برین رسول الله الا انطلقوا اسم الله فانی کشید بیخ فانی را که قوت حرب در وی نماند و نزدیکی است که فانی کرد و فانی سیری شدن و لا
 صغیر او کشید طفل صغیر را فی الصلاح طفل خود را و مردم و جان و مال و غیره خود را و لا امره و کشید زن را و لا علو او علو کنی یعنی خیانیت و غیبت و مموافا حکم نصیم
 و کرد و آید و جمع کند غنیمتها می خود را و لا صلح او صلح کنی میان خود و دشمنان و صلح کنی با کفار اگر صلحت باشد و صلح کنی با کفار اگر صلحت باشد و صلح کنی با کفار اگر صلحت
 الحنین زیرا که خدا بیخالی دوست میدارد یکی که کند کار بد و احسان و تحقیقات است که در حدیث جبریل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراة الحمد لله
 ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال و ایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم علیه بن بدیع بن نمیر و سکوا
 تا که از جلود رومی شتر کین اشقیای قریش بود و متبعه آنده و سپردی کرد او را پس او را ولید بن عتبّه بود و آخوه و برادر او شیبّه بن ربیع فادی من بایز پس او از د
 عتبّه کیست که بر دین آید میان صف تا خیمت کند فانتدب که شباب من الاضایب جواب اند او را بر جوانان از انصار یعنی سپردن آمدند در صف بجنگ و وی شایع
 نفع شین تخفیف با جمع شباب یعنی جوانان قال پس گفت آنکس که از کلام قبیلایه خبر ده پس خبر دادند آن جوانان او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا انا
 انما فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و شما کار نداریم انما از دینای عثمان استیم ما که سیران هم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای اند فقال سوا
 صلی الله علیه و آله و سلم باخبره پس گفت آنحضرت بر خیز و بایست ای حزنه قم یا علی بایست ای علی ثم یا عبیدة بن الحارث بر خیز ای عبیدة بن نمیر من و فتح با بی الحارث و این نیزان هم
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سن ترا از آنحضرت بود قدیم الاسلام ایمان او رو پیش از دخول او را رقم و حارث ابن عبد المطلب هم آنحضرت و انما هم آنحضرت ایگان
 مکر حمره و عباس فاقبل حمره الی عتبّه پس روی آورد حمره بسوی عتبّه و زیاده کرد در بعضی آیات فقتله پس شست حمره عتبّه او قبلت الی شیبّه روی آورد و مکر علی بن ابی طالب
 بسوی شیبّه بنی نیز زیاده آمده که فقتله پس شست حمره عتبّه او قبلت الی شیبّه روی آورد و مکر علی بن ابی طالب
 انداخت فی الصراع اختلاف آمد و شد کردن فاجتن کل واحد منها صاحبه پس کران کرد و ایند میرکی ازین دو صاحب خنجر را بجا حارث کردن استخوان شیبّه شست کرد و خنجر
 کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم فلما علی الولید بتر میل کردیم ما بر ولید بن عتبّه فقتلنا پس شستیم ما او را و اتعلنا عبیدة و بر شستیم عبیدة را از مکر و وی شیبّه
 عنه از شهداء بدت ارواه احمد و ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعتنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی سریه گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بفر
 فخاص الناس حصیه پس میل کرد و مردم میل کردنی و شمار جان بخا و احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بنا سن عین جافه مسلمانان اند که بفرار فقه بودند و فرار کرده و جیت خود
 آمدند و مردم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند و ما اینجا در صراح گفته که حصیه پس شستن و یکو شدن و از راه و در قاموس
 گفته که حصیه یعنی عدول صدور است و در اولیا اطلاق حصیه میکنند و در غزاهم نوید یعنی اول است فانهم بر بر تقدیر میگوید این عطفاتنا الحذیثه پس آیدیم ما و در
 فاختفینا بها پس نهان شدیم در مدینه از حربه شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت و قلنا بلکنما و کفیم ملاک شدیم ما و کنه کار شدیم که از پیش دشمنان پنهان کردیم و در
 ثم اتینا رسول الله بستر ایدیم بستر خدا را صلی الله علیه و سلم و قلنا و کفیم ما از روی شرمندگی اعتدال یا رسول الله سخن انحرار و ناکزیده کا نیم و مبالغه کند کا نیم
 در ان قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای منع محالیت ایشان بلکه شما حمله بر حمله کنید و در جنگ که ایشان کرار کنید و مکر میل کردن و باز کشیدن بحرب
 و حمل آوردن یعنی اگر بگریزد از حربه به نیت آنکه جمع کردد به شکر و بیکر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند به حرب گنای نیست بروی
 و افاقتک و من کرده شما مدد کار و ما مر شما هم و رواه الترمذی و فی رواية الج داود و نحوه

پس که عبیدة
بن نمیر

ماذا عندک یا ثامنه حبیبیت نزد تو ای ثامنه حبیبیت حال تو جزوه یا حبیبیت کان تو بر من که چه معالجه خواهم کرد با تو حال غندی یا چه خبر پس گفت ثامنه نزد من ای چه خبر و خوبی
 یا نزد من یا کثیر است یا قتل قتل زادم اگر کسی شکستی خداوند خون یعنی کسی که سختی قتل است پس برین اعتقاد را اعترافت بجزم و تقصیر خود را مرا دانست که میکشی مری را
 که خون او بر دستاق منیت پس درین ادعای نیست و شرف است در قوم خود که خون وی در دستاق او بود بلکه دعوی آن خوانبند کرد و کینه خوانبند کشید و در بعضی روایات
 زادم بذال صحره آمده یعنی میکشی کسی که خداوند زنده و عهد و عهده است و اگر عهد کند بجزی و فاسکند بدان این تقیم تقیم علی شاکر اگر انعام میکنی کسی که شکست بخورد ترا و
 ان کنت تردی لئال فیل نقط منته شئت اگر هستی تو که میخوابی یا بلای او بود ترا از مال بر چه چیزی ای فکر که رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی کان الغدیس کذا شئت او را شربت
 و کذا شئت انقضی بوی آنکه خداوند شاکر است گفت آنحضرت امروز نیز عندک یا ثامنه حبیبیت نزد تو ای ثامنه حال غندی یا ثامنه شاکر است گفت پس گفت ثامنه نزد من کانست که
 لغتم مرزا که این تقیم تقیم علی شاکر و ان قتل قتل زادم و ان کنت تردی لئال فیل نقط منته شئت فکر که رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی کان بعد الغدیس لای ثامنه حال غندی
 قلت لک ان تقیم تقیم علی شاکر ان قتل قتل زادم و ان کنت تردی لئال فیل نقط منته شئت ثامنه روز این گفت و کذا شئت و آنحضرت انصرف و باطنی می کرد و حال سوال
 پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم علقوا ثامنه را بکینه ثامنه را فاطم علی محل قریب من السجی پس گفت ثامنه بسوی درختان خرم که نزدیک بودند از مسجد شریف غلظت پس
 غسل کرد ثامنه بیکبار در آنجا بود و غسل مسجد را در آمد و در مسجد قال پس گفت ثامنه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت ایچو و الله ما کان
 وجه الارض فی بعض الی من و جهک ای چه بخدا سو کند بود بر روی من هیچ روی ششمنی داشته تر بسوی من از روی تو خدا صبح و جهک احب الی وجه کلها الی من تحقیق کشت رو
 تو دوست داشته ترین رویهای همه بسوی من مراد بوده است و چون عواجه بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد و بعینه بر روی کرد و الله
 ما کان من فی بعض الی من دیکان بخدا سو کند بود هیچ روی مغرض تر بسوی من از روی تو فاصح دیکان احب الی من کشت دین تو محبوب ترین دنیا بسوی من و در آن
 ما کان من بلد بعض الی من بلدک فاصح بلدک احب بلاد کلها الی و بخدا سو کند بود هیچ روی دشمنی داشته تر بسوی من از شهر تو پس کشت شهر تو دوست داشته
 شده ترین شهرها همه بسوی من از این معلوم میشود که همه چیز محبوب باشد حتی دیار و بلاد او شهر و من بی حب الدیار یا لها و الناس فیما یشتقون منها و ان خلک
 اخذت و انما الیه العز و بدستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه یچو استم و دیت کرده بودم عمره را نماز از من پس چه میدانی و چه رای منی بر دم عمره را بگذاردم غشیره
 رسول الله صلی الله علیه و سلم امره ان یخیر بین بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره را در طلب مقدم کند حاله فاعل پس چون قدم
 ثامنه بکمره گفت او را کوبیده از ابل که در مشرکان او اصبرت آیا برادی از منی بدینی دیگر از دین حق بدین اصل صیور اصل مسل بر آمدن از دینی بدینی و
 مشرکان کسی که بدین اسلام می در آمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین بدین بدین کذا شئت و دین دیگر پیدا کرد فعال لای پس گفت ثامنه صابی نشده ام و از
 حق بدین ظل ندیده ام و دکنی است که مع رسول الله و لیکین سلیمان شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین من است
 و آنچه شاد و بدین نیست و لا و الله لا یاکلم من الیامه حبه خطه و نه بخدا سو کند منی آید شمار از یامه بگذرانم کند حتی یافن فیها رسول الله صلی الله علیه و سلم تا آنکه از
 معید بدو امر میکنند در آن آنحضرت روایه مسلم روایت کرد و این حدیث را با این فیصل و در از منی مسلم و اختصار بخاری و کوفاه ساخته است از بخاری و عن جبرین مسلم
 بنصیم و سکون و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است گفت ابو محمد است اسلام آورد پیش ارفع و بعضی گفته اند سال خبر بعضی گفته اند روز فتح و بوفی
 رضی الله عنه را شراف قریش سید علیم و قزو عالم بود و علم انساب و امام عرب بود شاکر دانی بکر صدیق رضی الله عنه و دین علم است نه اربع و جنسین و یعول مشهور از حدیث
 از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام حدیث کرد ان البنی صلی الله علیه و سلم قال فی اساری بدر و ایت میکند که آنحضرت گفت دشان اسیران بدر
 و کویا مراد با سائی بدر یا شاعلی اسیران مقتولان است مجازا و قریب بطریقی مشاکلت پس گفته نشود که اسار کفری بقا دین بودند همه متروک بودند بدی و طلیت تکلم مسلم
 و ثامنه که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر بودند و لکه کونید این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بری ترد
 و معا و لث اصحاب بعینه او قول طبری لکه کونید حیا فخر در آن است که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ تقی همین است و اگر چنین باشد با بقا بکفر نیز
 احتمال دارد و فخر بر لوکان المطعم بن عدی حیا اگر میبود مطعم بن عدی که همین و الدجیل است زنده ثم گمنی فی بول الله العقی پیغمبر سخن میکرد و مرا و شاعت میکرد و دشان
 بلیدان و کند کان لکه کونید که برای میگذرستم و نیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نیتی نفع نوین و سکون با جمع بین کبیرا بمعنی کذبیده و کند که گفتن یا با بقا بکفر
 ایشان است یا بجهت انکه اشارت با بدان ایشان کرد که کذبیده بود و مطعم بن عدی از نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آنحضرت از طایف وضع کرد
 بود مشرکان از روی صلی الله علیه و سلم یا بجهت نالیف و ترغیب جبر فرمود و بر اسلام و در حدیث یان حسن مکافات است با مشرکان را بر وی منی و احسانی نماند و عدم
 اعتنا است قبل ایشان که اگر زنده میماند مذموم باکی نداشت و جواز با نیت مشرکان است بقول تو صیغ کرد دشان این نیت و بخاست روایه بخاری و عن ابن ک
 ثامنه بن جلاس اهل کثره روایت است از انس که بشنا و مرد از اهل کثره بطریق علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من اجل التعمیم از کوفه تقیم
 جای شهر است بر سه میل نزدیک که از آنجا عمره می بر آید و مسلمانان در حال کالی سلاح پوشندگان بودند این اهل کثره برید و ن عذره البنی صلی الله علیه و سلم و احباب را و

برین مجروح و احتمال تاویل است که حمل غیوان کرد و بروی قائم نشود و دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل در است بران سلبیت حواس ادرانک اعمادی است و محرو
خلق بر بقای است چنانکه در کتب مذکور شده است و کما بهی جواب میدهند بآن از باب ضرب المثل است و مراد تحقیق کلام نیست و این اخبار اربع از حدیث و معتبر
و معنای این بر طرف و عادات است نه بر حقیقت فاعله و قوی ترین وجوه تاویل ایشان است که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنه که چون بنی انحراف رضی الله عنه شنید
گفت چگونه گوید این رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع لموتی و ما انت سمیع من فی القبور و نیستی تو ای محمد سخن شنونده کسانی را که در قبر باشند
که قال شیخ ابن الحام و در مواعید مذکور میگویی که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنه و گفته است که مراد پیغمبری است علیه السلام است که بگوید شما الان میبینید آنچه من نمی بینم حق است
و گفته که و هم شنید عمر را که بجای هم سمع گفت و با جمله عایشه که در سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیه قرآنی که مذکور شدند ولیکن ملها و ایداده اند از قول عایشه و استدلال از
بقران و قبول کرده اند این قول از عایشه و در مواعید مذکور میگویی که تاویل کرده اند از اسماعیل که گفته بودند عایشه از نعم و ذکا و کثرت روایت و غوغا معنی علوم آنخیز زاده
بر این مقصود باشد لیکن سبیل نیست بسوی روایت نقلی که مضی مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص آنجا که آن در روایت قرآنی است که قوی شنوانی بلکه حدیثی
میشوند و نیز مراد مبعوثی و بمن فی القبور که فراموش و مراد سماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیه نقل شده و دعوت کفایان و عدم اجابت ایشان
مرجع او نیز گفته اند که مراد مبعوثی نموتی القبور و بقیور احبدا ایشان که در روی آن دلها می مرده افتاده است تحقیق ذکر کرده اند و مواعید مذکور که در معانی محمد بن
با سنا و جید و امام احمد بن حنبل نیز با سنا حسن از عایشه مثل حدیث عمر آورده پس کویا عایشه رجوع کرده از آنجا بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این کجا که بزرگوار که
وی رضی الله عنه حاضر و خود در آن قصیده در شرح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و منکس کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در امر حدیث مذکور شد
که حاصل آنست که موتی را در قبور عالمی و قسمی از حیات بخشند که حاصل شود بآن سماع و درین قول قتاده تخصیص حضرت نیست صلی الله علیه و سلم که بطریق مجر و واقع شد
و نه تخصیص باین اموات بلکه خداوند است که احکالت در همه اموات نیز پیدا میکند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و قدر و باطل و توفیق و درینجا سخن دیگر است که چون
اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم بعبارة سماع کما سمع می باشد و سماع بخاری بدن خراب شد بگویم از بعضی سماع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم مبصر و مبسو
حاصل شده بر وجه مبصر و سماع بخاری که بعضی تنکمان سماع و بصیرت الهی تعالی را بعلم مبسو و بصیرت تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار آثار و در علم موتی باحوال زیارت
کنند که شایسته ایشان تا آنکه مدتها که زیارت روزه مجرب و تیرا که درین روز علم میت تمام و اکل میباشد و احوال این برایشان کشف ظاهر و غیر شک نیست در
حصول علم موتی را در آخرت و برین تحقیق دین اسلام چنانکه عایشه گفته و تنقی علیه است در مراد حدیث پس ممکن است علم احوال دنیا و حیثیت دلیل بر زوال این علم
و نیایان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد و عود بدینا و آمده است که چون میت رسوا ان منکر و کثیر جواب بخیر و بد و راحت یابد از زمین و میگوید و میگوید
ایکاش سبکی باشد که بفر کتب اهل من در آسمان و خوشم و با چکل کتابت مملو و شوش و با چکل کتابت مملو و شوش و با چکل کتابت مملو و شوش و با چکل کتابت مملو و شوش و با چکل کتابت مملو و شوش
با چکل کتابت مملو و شوش و با چکل کتابت مملو و شوش و با چکل کتابت مملو و شوش و با چکل کتابت مملو و شوش و با چکل کتابت مملو و شوش و با چکل کتابت مملو و شوش و با چکل کتابت مملو و شوش
و اگر نسبت که قدرت و تصرف نیست از ایشان را در این علم مدد کنند بلکه بموجب ممنوع اند و مشغول اند با آنچه عارض شده است و ایشان را رحمت و شد و آنچه باز داشتند
از دیگران که این کلمه بنیاد مخصوصا در میان متعین که دو شاهد از ایشان که حاصل شود ارواح ایشان از قرب و نزول قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجت بر زبان
که متصل اند ایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و حیثیت دلیل بر نفی آن و قنیر کرده است مضی و یکریمه و التا زعات غرقه و الایة بضاعت نفوس فاضله و حال غارت ازین
که کشیده میشود از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم ملکوت حاجت میکنند در آن پس سبقت میکنند بخفا و قدس پس میگردند بشرف و قوت از در برت اولیت شهری چه خواهند ایشان را
و اما که این در منکر اند از آنچه فیهم از این است که داعی محتاج فقر الی الله و عا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جانب تسو غنائی می توسل میکنند بر حاجت این به تصرف
و کرم در درگاه عزت می میگوید خداوند ابرکت اینده که تو که رحمت کرده بروی و اگر ارم کرده او را بطف و کرمی که بوی داری بر آورده کردن حاجت مرا که تو عطی کری می باشد
خدا میکند بنده کرم و مقرب که ای بنده خدا ای ولی و می شایست که مراد بخواه از خدا که بدست تو مطلوب و تصان کند حاجت مرا پس سبقت میسوال با محول پروردگار است
تعالی و تقدس نیست این بنده در میان کرم و سبیل نیست تا در فاعل و متصرف در وجود و کرم حق سبحانه و اولیای خدا فانی و بالکانت اند در فعل الهی و قدرت و عظمت وی
و نیست ایشان فاعل و قدره و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند و دنیا و اگر این معنی که در آمد و دستداد ذکر کردیم موجب کن و توجع اسوا
حق باشد چنانکه منکر نمیکنند پس بیکه منع کرده شود و توسل و طلب اصالحان و دوستان خدا و حالت حیات نیز این ممنوع نیست بلکه مستحب است و اتفاق و مشایع است درین
و اگر میگویند که ایشان بعد از موت محروم شدند و سپردن آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات حیثیت دلیل بر آن گویند که مشغول
شدند با آنچه عارض شد از آفات بعد از حیات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه باشد و فایده است و عام باشد بلکه
ممکن است که بعضی منجد باشند بعلوم قدس و تهملات باشند و لا موت حق چنانکه ایشان است و سوری و توحی بعلوم دنیا مانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین علم نیز از
تفاوت حال مجذوبان و تنکمان ظاهر میگردد و هم اگر از آن اعتقاد کنند که اهل حق و متصرف و سبقت و توفیق حضرت حق تعالی بخواهند و احوال و جاهلان

که نام قبیل مشهور است از بوزان هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را بنی عقیل و فتح قاف نیز نام قبیل است و در عرب قبایل یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک
و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحلیف جا بلیت موافقتی بود و معتز داشتند و آنچه برخلاف حق بود را ننگند و گفتند عقیل اسلام
میں است فاسر تفت رطلین من صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس اسیر کردند عقیل و در دراز صاحب حضرت و اسیر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم
رجلان بنی عقیل و اسیر شدند اصحاب حضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشانرا عقیف و عادت چنان بود که حلیف ایچرم
حلیف میکردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان عمل کرد و ظاهر مصلحت بهمین بود و شرط بهمین کرده بودند و نفقه پس حکم رستند صحابیان
مرد بنی عقیل را فطر جو فی الحرمه پس انداختند او را در شکستان که رم فی الصراح حرمه زمین سنگلاخ سوخته فرید رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گذشت آنحضرت با
جائیکه وی افتاده فدا داه پس او را دوا نمود آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد مگر فریم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من قتل یحیر بره علفا کم عقیف
گفت آنحضرت گرفته شده تو گناه علفای تو که عقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فکر که وضعی پس گذشت آن
حضرت او را با گنا که افتاده بود و بگذشت فدا داه پس مذاکره نمود آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فوسمه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مردانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرج پس بر گشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال شاکت پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال فی مسلم گفت من مسلمانم کو یا خبر سید هد اسلام
سابق پس معلوم شود که کافر چون اسیر کرد و دعوی کند که وی اسلام آفیده است قبول کرده نشود از وی مگر بینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان
الکون و عدم قبول آنحضرت اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از وی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آنحضرت کامی عمل حقیقت نیز میکرد
و حکم میکرد بقتل کسی که او را بکفر و بدینچه که در خصائص حضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن فقال پس گفت حضرت و لو قلتهما دانت ملک امرک و اگر
میگفتی تو این کلمه او حال آنکه تو مالک میبودی مر جود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی اظلمت کل الفلاح و شکاری می یافتی
بهمه رشکاری در دنیا خلاص از بند و بردگی و در آخرت نجات از آتش و فرج فقال فدا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس خدا ساخت و گذاشت
خلاص کرد او را رسول خدا بر عجلین اللین اسیر تمام عقیف بان و مرد که اسیر ساخته بودند آنها را عقیف روانه اسلام الفضل الثانی عن عایشه رضی الله عنها قالت لما
اُبلت فی فدا اسراکم گفت عائشه وقتی که فرستادند ابل که مردم را با موال از بجهت با کردن اسیران خود که در بدر کشتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی
فدا ابی العاصی قال فرستاد زینب که کلانترین دختر آنحضرت است که در کعبه بود در خلاص ابی العاصی بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهر زرا
خدیجه رضی الله عنها که رفیع زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با ل بعثت فینه فدا لهما و فرستاد در آن کلو بند که مراد او بود که انت عند خدیجه بود
آن کلو بند نزد خدیجه رضی الله عنها اوجی پوشید از زینب و خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از مادر بود و بهم در جود
مرد او ادعیه تا علی ابی العاصی در آورده بود خدیجه زینب را بان فدا ده بر ابی العاصی یعنی در چهار روز فدا او داده بود علما را با رسول الله صلی الله علیه وسلم که در
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم افتاده را که زینب فرستاد و یا از خدیجه میداد و رق لها رقه شیده تنگ و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف و بی بجهت دید
العلما ده یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهایی او و مذکره عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار و قال ان رایتهم ان تطلقوا الیها اسیرا و گفت آن
حضرت با صاحب اگر میدانید و قرار میکردی شاکر را بکنید برای زینب بندی او را که ابوالعاصی هست و نزد و علیها الذی لها و باز کرد و ایند زینب بخیر را
که مراد است از مال که برای خدا فرستاده است و ابوالعاصی را بیکان را بکنید و منت بنید و بکنید قالو نعم گفتند صحابیان میبینیم پس ابوالعاصی را با کردند
و وی بگریه رفت و زینب سخت او بود مسلمان ابوالعاصی درین قریش بود و تا آن وقت حکم نداشت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود و کان ابی بنی صلی الله علیه وسلم
اخذ علیه عن نخی سبل زینب الیه بود آنحضرت که در وقت ربا کردن ابوالعاصی گرفته بود و عمد بروی که خالی کرد انداه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد
او را که بیدین هجرت کند و مانع نکرد او را از آن و بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم زینب بن حارثه و رجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زینب بن حارثه را
و مردی دیگر را از انصار که چه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال و گفت آنحضرت
بجهت ترس شرکاء که و ملاحظه نظر ایشان که بکنند و در ایند کو با بطن باج باشد شما در آن موضع که نام آن بطن باج است نام و ادبیت قریب که بر پشت سبل
و باج را بوجه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بای تخانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم جای هکله نیز گفته اند و در اکثر نسخ شکات و مصابیح همچنین است و باقی و جیم و جیم
نکود است حتی تر کار زینب تابیا بد و بگذارد و بشما زینب فصحها پس صاحب بنو بید زینب حتی تا تابیا ما انکه پدید او را در مدینه پس هجرت او در زینب بیدینه و ابوالعاصی
بکه بود در مدینه کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه ویرا بگیرند و اموال که با او است
بستانند و چون بخبر زینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله یا عیسی عهده و اما مسلمانان یکی یعنی چون یکت مسلمانان فرامان او را بیدینه بید
ان و بدین گفت آنحضرت آری بهمین گفت زینب پس کو او را رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابوالعاصی اما ندادام صحابی چون حال شاهده کردند بر مینه بی سلاح بر ابی العاصی بدند و گفتند

من کردن بای شمار ازیرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم تشهد آن سبیلته رسول الله چنانکه در فضل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداؤد
 و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبه گفت آنحضرت در خطبه خود او فوجا بجلل الجاهلیته مبررید بسو کند
 جا بلیت و عهد و پیمان آن چنان که مخالف میکردند میان خود فی الصراح حلف بکسر ما و سکون لام سو کند و عهد محالقه عهد کردن با هم مخالف تقاضا
 و مراد حلف است که زبان نذر و بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ نفع با و کسر لام نیز ضبط کرده اند فافه لا یؤیدله پس
 بدستی آن زیادت نمیکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلفا الا لشدة کفر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سو کند
 بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا یشدوا حلف فی الاسلام و احداث کشید و نوید انگشید حلف را در اسلام از جنبه
 عدم احتیاج بدان زیرا که هر که شک کرد بعام قومی مستغنی شد از تسک بعام صمیم حاصل است که هر چه در جا بلیت از حلف بر قتل و فتن
 و مانند آن باشد و سلب تناص و تعاون بر ظلم و فساد بود و منی عنه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی
 من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن و در اصل نسخه شکات اینجا بیاخت است و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است حدیث امیرا
 لمومنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون یثکفوا و ما لهم فی کتاب القصاص **الفصل الثالث** عن ابن سعد قال
 گفت ابن سعد آمد ابن النواحه یفتحون و تشدید و او و حامی محله و ابن اثال بضم هزه و تخفیف مثلثه رسول الله صلی الله علیه وسلم طعون
 بودند الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لهما الشهد ان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت مرا و دو شخص
 آیا کوا بی میدید شما که من پیغمبر خدا م فقالا شهد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن دو کس کوا بی میدیدیم که مسلمان پیغمبر خدا است فقال النبی
 صلی الله علیه وسلم انت با الله و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت ایمان آوردیم بخدا و پیغمبر آن او و درین ادوایت تو اضع و طلب حق و علم و عدم
 بتجیل تعذیب آنا است و درین زمان است با کثرت آن لعین و تکذیب او و در دعوی او امانم لو کنت قاتلا رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر میبودم من
 کشیده ایچرا بر آینه میکشتم شمارا قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود حضرت الشهد ان الرسول لا یقبل من کذبت سنت و ثابت شد که ایچرا
 نشود اگر چه نامه او را و درشت کوی و سختی قتل با شد رواه احمد باب فتنه الغنم و الغلول فیها قنمت در لغت بخش کردن و انداختن
 و غنایم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین مجبه خیانت کردن و غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید **الفصل الاول** عن ابی هریره
 عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم یحل الغنم لاحد من قدامی حلال بود غنیمتها میریج کی را پیش از ما این کلام تمامه کلامی است که پیش
 از دست چنانکه در فضل ثالث از حدیث ابی هریره باید و در دخول کلمه فادلم محل مجبه است و در اتم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
 آنرا اگر اثنی از اسبان می آید و آنرا میوخت نشان قبول غزوه بود و الا نه فلک بان الله رای ضحفا و غنما انحلال شدن غنایم بسبب آن است که خدا
 تعالی ویرستی و اتو فی ما را قیظها لنا پس حلال پاک کرد و این را برای ما تنفق علیه و عن ابی قتاده قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
 و سلم عام حنین گفت ابو قتاده الضاری که صحابی سهر است بیرون آمدیم با همراهِ آن حضرت در سال غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما
 التقینا کانت للمسلمین جوله پس بنکامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم بیکدیگر برای جنگ مرسلانان را پیش و پس رفتی و جنبیدنی از جای
 خود جوله و جولان نفع جیم کرد و بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت بر مینمی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
 کرده پنداشت که بغیر بر مینمیت کند و بحقیقت بر مینمیت بود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی شکر این بود اما رسول الله
 صلی الله علیه وسلم صحابی خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که مات کند عباس بن عبد المطلب و ابوسفیان ابن الحارث غمان او را گرفته
 اینها ده بودند و بازید اشتند از مات و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا البتی لا کذب انا ابن عبد المطلب فرایت رجلا من المشرکین قد
 علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان حضرت من در آنه پس
 زدم من او را از پس وی علی حلقه علقه بالسیف بر میان کردن و دوش و بی شمشیر چل قاتی پین کردن و دوش موضع رد افتعفت الدرع پس برید
 من زره را و قبل علی و پیش آمد از مشرک که او را شمشیر زد من بر من ضمتی صمته پس فرایم آورد و فشر و مرا فرایم آورد و فشر دنی و فشر دنی که وجبت
 منهار بچ الموت یا فتم از آن صمته بوی مرکب و اثر وی و سختی وی ثم اور که الموت بستر و یافت او را مرکب و بر دوا رسانی پس رها کرد و مرا فطقت عرب
 الخطاب پس در رسیدم و در یافتم من عمر را رضی الله عنه فطقت بال الناس پس کفتم من چیست حال مردم که میگرفتند و جولان نمیکند قال مرا الله گفت عی
 قضای خدا و قدر او و احتمال او که مراد ابو قتاده ان باشد که چرخ خواهد بود حال مردم بعد از بر مینمیت پس مراد عمر رضی الله عنه ان باشد که مراد غالب است از مشرک
 برای مسلمانان خواهد بود و هم رجوا پستز بکشند مسلمانان بعد از بر مینمیت این بر و جاول و بر و جانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد از بر مینمیت کفار و طعن ابی صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم قال ونبشت آنحضرت پس گفت من قتل قتیل الله علیه فیکه کبشت که فری را که مرا و را کبشتن کواه باشد و کوا بی و ده که خان کس خان کا فر را کشته فله سلبه
 پس را و راست مرکب وی و سلب بنجین دخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب او است اندوخته و دیگر وی است از ز فطنت من بشدی من کفتم من کبست که
 کوا بی میدد را که من مشرک را کشته ام ثم جلست پسر ششم من فقال البی صلی الله علیه وسلم مشک من کفتم آنحضرت مانند انقول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
 کبیکه کبشت کسی را و حال آنکه مرا و را کوا و است پس مرا و راست سلب او فطنت من بشدی من کفتم من کبست که کوا بی میدد را که من آن مشرک را کشته ام
 ثم جلست پسر ششم من فقال البی صلی الله علیه وسلم مشک من کفتم پس استاد من فقال لا کث یا اقا فاده پس گفت آنحضرت چیست مرترا و برای جراتیاد
 تو ای ابقا فاده فاجزته پس خبر دادم من آنحضرت را و کفتم که من خان مشرک را کشته ام فقال جل صدق پس گفت مردی راست گفت ابقا فاده وی
 کشته است خان مشرک را و سلبه عذبی و سلب وی زرد من است فارضه منی پس راضی گردان ابقا فاده را از من که بنجید سلب من فقال ابو بکر پس
 گفت ابو بکر صدیق لا با الله نه چنین باید آگاه باشد بخدا سو کند از ان لا یجد الی اسد من اسد الله اکنون مقصد غیوه اند کرد آن مرد بسوی شیرازی
 شیران خدا مراد ابقا فاده است که از شجاعان نامی بود او را فارس رسول الله میخواستند اسد بنجین بشود اسد بنجیم و سکون جمع یقاتل عن اقد رسول
 که قال یکند از جانب خدا و رسول خدا فیه یک سلبه پس بدیدتر سلب او خطاب بآمد و است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابقا فاده قبول
 کرد فقال البی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت بان مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بدید سلب مرا و فاده را فاعطایه پس داد مرا آن
 مرد آن سلب را فاتبعت به بحر فانی بنی سلمه پس خریدم من بان سلب بستانی که بود و در قبیل بنی سلمه حرف بخای مجبه و را و چندین سیه و محرف و مخرفه
 بستان فانه لا قتل تا ثلثه فی الاسلام پس بدستی آن مال بخت مالی است که مالک شدم و جمع کردم من او را و گردانیدم من از اصل مال خود
 در اسلام فی الصراح فاشل اصل گرفتن مال شفق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل و لغرضه ثلثه اسهم آنحضرت حصه
 داد مرد را و مراسب او را سه حصه و اسهم منی فرقه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سه مال یک حصه برای مرد و سهین لغرضه و دو حصه
 برای اسب او یعنی بسبب اسب و از جهه وی زیرا که مونت فرس ضاعفاست بر مونت صاحب فرس و این قول اکثر آمده است و نزد بعضی مرفران
 دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد و چنانکه در فضیلتی پایده و بنجین مرویت از علی مرتضی و ابو موسی
 اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
 شده روایت غیر او شفق علیه و عن یزید بن هریر بنجیم و اویم و سکون را تابعی است بعدانی و ذکر کرده است ابن سعد مرا و را از اهل بدینه و لغفته
 لغته است انشاء الله تعالی وی حدیث یکند از ابی هریره و ابن عباس و روایت یکند از وی امام اجل محمد باقر و زهری قال کتب سجده گفت
 نوشت سجده فتح نون و سکون جیم الحوری بفتح حای مملو و منم را منسوب بکرد و بعد و قمر نام قریه در ظاهر کوفه که تخت اجتماع خوارج در آنجا بود
 الی ابن عباس نوشت سجده بسوی ابن عباس سیال که عن العبد و المراه یحضران الغم در حالیکه میرسد سجده از ابن عباس از حکم ملوک و زن که حاضر شوند
 عنینت را بل تقیم لها آیا تمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید کتب الیه پس گفت ابن عباس مرید بن هریر از نویس بسوی سجده اندلیس
 لها سهم که نیست مرعده و مراده را حصه معین الا ان یکند یا مکرر داده شود اندک چیز را از عنینت فی الصراح خدا سجا و ذوال حجه بروزن
 فعلی بالضم تمت از عنینت و فی زوایه و در روایتی بنجین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی سجده ابن عباس این را که انک کتب
 لتانی بدستی که تو نوشته در حالیکه میرسی از من بل کان رسول الله اب و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لغرضه و النساء که خوا میگرد و از نان و بل کان بضر
 لن سهم و آیا بود که میرد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین خدا کان بغرضه بن بیدار بن الرضی بن حقیق بود آنحضرت که خوا میگرد و همراه
 زنان که دو امیک و ندان زنان چار از او یکدین من الغنیمه و داده بشدند زنان چیزی از عنینت و اما سهم فلم یضرب لن سهم اما سهم که پرسیده تو کرده
 نمی شد و قتیسین کرده نمی شد مرغان را سهم درین روایت ذکر عبید نیست و هم برین است محل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و مسوان
 عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبید اعطی بر تقدیری است که قال کند زیرا که در
 خدمت مولای خود است پس حکم او حکم ما هر باشد و مراده از آن تقدیر یک مدوات بپایان و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و
 همین بپای داری در حکم قتال است بخلاف عبید که وی قادر است بر حقیقت قتال و او را سهم و عن سلمه بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف
 که پاره بسواران جنگ میگرد و قال لعبث رسول الله صلی الله علیه وسلم فطهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواد می خود را طهر شست را کوبه
 و مراد شترانست که بر پشت نه می نشیند مع باج رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه باج فتح را و موده که غلام آنحضرت بود و او نامعه و حال آنکه من همراه باج بودم
 در موا بلب نیه میگوید که بسیت موده شتر شیر و در نزد یکت برانیدن بودند که میچیدند در شبیه هما اینجا اذا عبد الرحمن الغفاری قد غار علی طو رسول الله صلی الله

اقدام و موی مبدیة نقد و جعفر بن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحیثیت هجرت کرده بودند و همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و در وقتیکه فرج کرد خنجر را فاسم ناپس سهم داد و دارا غنیمت او قال باکفت کجای فاسم لنا فاطما نمانها پس داد و دارا غنیمت خنجر و فاسم را حد غاب من فرج خنجر منها شیدا و فستت نداد و هر یکس که غایب بود از فرج خنجر هیچ چیز الا الممن شهد معه مگر کسی را که حاضر بود و وی این تاکید است مکرلام سابق را الا اصحاب سفیت تا کمر اهل کشتی مارا که در یک کشتی نشسته بودیم حبشه ان روی دریا است از آنجا بکوه مدینه که میاید بر کشتی نشسته می آید جعفر و اصحاب به اصحاب سفینه دادند و جعفر و یاران وی رضی الله عنهم جمعین سهم هم سهم هم داد و اصحاب سفینه را با تخمینا یک حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بحیثه آن بود که در آن ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگر چه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است با آنکه هر که حاضر آید در وقت پیش یک میگرد و دنیا که شافعی در یک قول و دیگران که قائل این نیستند میگویند که برضای افغانیان و غامان بود و این قول اخراست رواه ابو داود و عن یزید بن خالد کفیت او ابو طلحه است و بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جعی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبد الله بن علیة که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مات سنة ثمان و سبعین زین عبد الملک و قیل فی آخر ایام معاویة و هو ابن حسن و ثمان بن ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم توفی يوم خنجر روایت میکنند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فرج خنجر مذکور رسول الله پس ذکر کرده شد مردن او و پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فعال صلوا علی صاحبکم پس گفت آنحضرت نماز بگذارید تا بر یار خود یعنی بن سیکل از م فتخیرت وجوه الناس لذک پس متغیر شد و بگردید رویا مردم از حته ما که از دن آنحضرت نماز بروی قتال ان صاحبکم غل فی سبیل الله پس گفت آنحضرت بدرستی که این یار شما خیانت کرد و در راه خدا افتضاتنا حد پس کا و دیدیم و تقصیر کردیم متابع او را و جذا خزا من خرز سیود پس باقیم همره را از مهرهای پیود یعنی مهره که پیودان نگاه میدارند ایشان و زنان ایشان می پوشند خرز بجای هجره و را مفتوحین و زانی هجره در اخر مهره و جوه را سیادی در همین برابر کشید این خرز که یافته شد در متاع وی و در هم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود رواه مالک و ابو داود و النسائی و عن عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اصحاب غنیمه بود آنحضرت وقتی که حیافیت غنیمتی را امر بالا امر میکرد بلال را با و از دادن فادای فی القبا پس او از در میداد بلال در مردم که یار غنیمتهای خود را میخواندند و در مردم غنیمتهای خود را که در دست هر یک بود و فحشسه و یقیمه پس تحقیق میکرد آنحضرت چیزی را که می آوردند وی را آورد از وی جنس و قیمت میکرد آن را بجا و رجل بویا بعد ذلک بزمام من شخرس او و مردی روزی بعد از آن همداری از سوی قتال پس گفت آن مرد بای رسول الله بذا فینا کما اصینا من الغنیمه این بود در آنچه باقیم آن را از غنیمت قال سمعت بلالا فادی ثلث گفت آنحضرت پس چه باز داشت ترا از آوردن آن فاعتذر پس بهانه آورد و آمد در تاجیر آوردن قال کن انت تجی به یوم القیمه گفت آنحضرت باش تو که می آری آن را در روز قیامت در درگاه حق فلن اقبله خلک پس بر گزین قبول میکنم آن را از تو این تعلیظ و تهدید و تشدید است بروی و الا اگر تو بکنند و راضی سازد غامان را گمن بود رواه ابو داود و عن عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابابکر و عمر و قاتل العال حاضر بود آنحضرت و ابوبکر و عمر سوختند و اسباب و اموال خیانت کننده غنیمت آورده اند او را و تقریر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظا هر چه رفتند و حکم کردند بوضع متاع غل مکر حیوان و صحف و جز آنچه خیانت کرده است که حق غامان است و جافه دیگر میگویند که این وارده است بسبیل تعلیظ و التمه که هم تقدیرین اند رواه ابو داود و عن سمره بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول کفتم سمره بود آنحضرت که می گفت من کفتم قال فانه مثله کسیکه نهان کند خیانت کننده را و نیارد در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس وی مانند او است و خیانت و شرک است در انهم رواه ابو داود و عن ابی سعید قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن شرک الحانم حتی تقسم گفت ابو سعید حدی که بنی کرد آنحضرت از هر یکن غنیمتهایش از آنکه صمت کرده شود از حته عدم ملک رواه الترمذی و عن ابی امامه عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم انه بنی ان تبع السهام حتی تقسم روایت است از ابی امامه از آنحضرت که بدرستی وی بنی کرد از فروض حصا یعنی اگر بفرود شد یکی حصه خود را پیش از صمت جایز نباشد از حته عدم ملک نزد کسی که موقوف میدار و ملک را در صمت و از حته حمل یقیمین مسیح و صفت وی از مالک پیش از صمت رواه الدارمی و عن خوله بنت قیس صحابه است و ویرا خوله نیز میگویند زوجه حمزه است کذا فی الکاشف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول کفتم خوله شبنم آنحضرت را که می گفت ان هذه المال حضرة خولة بدرستی این مال یعنی مال غنیمت بنو مشرکین که بتبر خوش آید و در دل اندیزند نه ایضا به حقه بزرگ که فیه پس سیکم برسد او را بحق وی یعنی بر وجه حلال برکت داده شود مرا و در ان و بر سبب خوش فیا شارت بل غنیمه و بسا خوش کننده و در شوذه و در چیزی که میخواهد آن را نفس او من مال الله و در سوله از مال خدا و رسول وی مرا غنیمت است که صمت ان در حکم خدا و رسول است لیس له یوم القیمه الا النار نیست مرا و در وقتا میت کمرتش رواه الترمذی و عن ابن عباس ان ابی صلی الله علیه و سلم تغل سیفه ذوالفقار یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت گرفت یعنی بر کردید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است و نام او ذوالفقار است یعنی فاکه از ان منبه بن الحجاج بود و در قاموس گفته اند ان عاص بن سبه بود که روز بدر کافر گشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه و سلم ان را با امیرین

کتابه که در سواب
نیز بن خالد است
نیز که معده من
نیز بن خالد در صحابه بود
جامع الاصول گفته
نیز بن خالد

ابو سعید خدری
فوقال را که از او
سید قال هم گفت
از وی گفته بودم
قال لاسنک ان کفی
و گفت آنم

علی رضی الله عنه و ذوالفقار از آن گویند که آنرا سخنان پست را گویند و در پست آن شمشیر هر با بود مشایه آن رواه ابن ماجه و زاد الترمذی و زیاده کرده است ترمذی این عبارت را که و هو الذی رای فیہ الروایة واحد و آن هر بائی شمشیر است که دید آنحضرت در وی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم جلایند ذوالفقار را پس بگفت از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بتهرا از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا خبریست که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد و عن رافع بنضم رافع و او و سکون تخمین و کسر فاعین جمله در آخرین ثابت صحابی انصاریست معدود است و در بصرین میگردانید او را معویه و بر طرابلس نته است و آنرا پس غزا کرد و آخر یثیبه سحر و اربعین و مرد بشام نته است و حسین ان البی صلی الله علیه و سلم قال من کان یومنین بالیوم الاخر و ایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه بست که ایمان دارد و بخدا و روز قیامت فلان یکب و اینه من فی السبلین پس باید و ساز شود و سی چار پاید از غنیمت مسلمانان حتی ادا آنحضرت را با نینه تا آنکه چون لاغ و ضعیف گردانید آن کس آن و ابر را باز گردانید و آورد و در فی از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مردی با غری و ضعف کرد و باک نیست یا این بطریق عادت فرمود که البته رکوب سلب لاغری میکرد و ذوالفقار علم و من کان یومنین بالیوم الاخر فلان یس ثوبا من فی السبلین و کسیکه ایمان دارد و بخدا و روز آخرت پس باید که خوشد جامه را از جامه غنیمت مسلمانان حتی ادا آنحضرت را و دکنان را در فی رواه ابو داود و عن محمد بن ابی المجالد بنضم و جیم از تابعین کوفه است و طبقه ثلثه و حدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابی عوفی قال قلت بل کتم تحسبون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت محمد بن ابی المجالد که گفت من یعنی عبد الله بن ابی عوفی یا بودید شما که تخمین میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میگردید چمن را از آن یا آنچه از چمن طعام است خارج قیمت بود و هر که میخواهد در آن تصرف میکرد قال اصینا طعاما یوم جبر گفت یا فیم طعامی را در و جبر و کان الریح یجی فیا خذ منه مقدار یکفیه و بود مردی که می آمد پس میگردید از طعام بر اندازد آنچه کفایت کند و او را هم میگردید پستری بگشت مقصود آنست که از طعام حسن نمی باید گرفت و لیکن عیال که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرند رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان جلیبا غنمی فی زمن رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما و عسلار و ایت است از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شندی را فیم یوم خذ منها الحسن پس گرفته نشد از آن جلیش حسن و زیاده بر قدر حاجت هم گرفته باشد و این را ذکر کرد و بنا بر ظهور رواه ابو داود و عن القاسم بن عبد الرحمن بن ابی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت او است میگفت در ایفتم چهل کس را از آنها جبرین و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن شقی موی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند و بعضی تصنیف نموده مات سنه اثنین و عشرين و ما نه زوایت میکند از علی و سلمان و مسعود و معویه و عمر بن عتبة و بعضی گفته اند نشینده است و سی از پنج صحابی که از ابی امامه و الله علم من بعض اصحاب البی رایت کرده است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال کنا ناکل الخبز و رخی الغر و گفت آن بعضی از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزه و جز در پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتر کشتی یعنی نزد احتیاج و رعیت بگوشت شتری را میکشیدیم و میخوردیم و لا نقتمه و صمت می کردیم آنرا حتی ادا آنرا که لایزال بودیم چون میبودیم که هر انیه باز میکشیدیم بوی رخت و اسباب خود را خورفتا منه محلو و حال آنکه هر جایی باز گوشت می خورد و اسکن خای میخورد و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون را یعنی بار دامن و طبیعت و بغار سی خرمین گویند رواه ابو داود و عن عباد بن الصامت ان البی صلی الله علیه و سلم کان یقول رایت است از عباد بن عمار بن عقیف با بن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت اود الحیاط و الحیاط و اکنید و یارید و حیانت کنید از غنیمت حیاط را کسر خا و حیاط بکسر میم و سکون خا بر و معنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الحیاط و در قاموس گفته حیاط طبروزن کتاب و محیط طبروزن سبز خرمین و دوخته شود و بوی جامه و بعضی ابر بکسر همزه نیز آید و معنی سوزن کلان و اگر یکی ازین و در برین محل کنند که از ناخا طرا حیاط معنی رفته و داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع حیاط و حیاط می آید چنانکه در صراح و قاموس گفته و ایا کم و الخلول و دور و اید خود را از حیانت و بر برید کنید از آن فانه حار علی باطه یوم القیمه زیرا که بدستی طول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمی و رواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده قال ذنا البی صلی الله علیه و سلم من یحیر ذکات شد آنحضرت از شتری فاخذ و بره من شامه پس گرفت آنحضرت شکلی از کوبان شتر و بختین بضم و بره یکی و شامه بفتح کوبان شتر ثم قال ایها الناس انه لیس فی من هذا الفی کثیر گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدستی نیست مرا ازین حال که فی است هیچ چیزی و لا بد از آن مقدار این بضم پاره است که چیزی قل و احقر است و رفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای تاکید معنی تقلیل الا ان الحسن کر خبیک و باقی همه برای شما است و ان الحسن مردود علیکم و حسن نیز در کرده میشود بر شما و داده میشود شمار چنانکه صمت آن در قرآن مجید مذکور است فاود الحیاط و الحیاط پس او اکنید و یارید پیش من سوزن خور و ایا کلان را فقال رجل فی بیده کبته من شعر پس برخاست مردیکه در دست او حلقه از ریمان موی است و کبته بضم و ششید که ربه از ریمان فقال اخذت بذه لاصح بها بر دهنه پس گفت آنمزد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن کلیم را بر و در بفتح موحده و سکون را و فتح و ال عین مطلقین و بدل از مجید نیز آمده که فی القاموس و در صراح بر دهنه کلیم که زیر پا لان نهند و ذکر کرده اعمام ال حال البی صلی الله علیه و سلم اما کان لی و ابی عبد المطلب فلو کان پس گفت آنحضرت اما چنانکه باشد مرا و مر میران مطلب را که متفق و مسخذه من و حواشی

من رضای ایشانست و معتقد رضای ایشان را میگویم شریک مرزاست و حلال کردیم با آنرا برای تو باقی اهل طمیت رضای ایشان بدست نیاست از ایشان
استقلال کن فقال اداذا بلغت دارى منى گفت آنروز وقتی که رسیدن کعبه باین سرحد از مضایقه و اثم که بنی سیم فلان پس نیست حاجت مراد و یارب تعالی
حاجت و بند با و انداخت آن مرد از دست آن کعبه را رواه ابو داود و عن عمرو بن عبسة تعقیبات صحابی مشهور است رفیع الشان و در مواضع احوال شریف و
نوشته شده است قال صلی بن رسول الله صلی الله علیه و سلم الی بعیر من المغمم گفت تا که از دبا ما آنحضرت متوجه سوی شتری از غنیمت یعنی ستره گردانید آن را
در نماز هلماسم اخذ و بره من جنب البعیر من بیجا میگردد سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشی از پهلوی شتر ثم قال ولا یسل لی من غنائکم مثل من امیر گفت آنحضرت
و حلال نیست مراد از غنیمت های شما مانند این پشم الا الحسن و الحسن و دو دو فیکم و حسن نیز رو کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما رواه
ابو داود و عن جابر بن الطم صحابی مشهور است از او و لا دونفل بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه و سلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی مطلب
گفت جبریکام میگردد منت که در آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم
است ائیتة انما عثمان بن عفان آمد آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه فقلنا پس غنیمت ما یا رسول الله یهولنا و اخواننا من بنی هاشم لا نکر فضلهم این برادران را
از بنی هاشم انداخته یکنیم فضل ایشان را لکاکت لندی و ضحاک الله منم از حبه وجود ذات شریف تو که نموده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی
از ایشان یعنی از بنی هاشم را بیت اخواننا من بنی مطلب عظیم جبره دار از سبب آنکه دوا برادران ما را که از بنی مطلب اند و ترک نما و گذاشتی تو ما را و
نمادی از سهم ذوی القربی از خمس و انما قرأ بقنا و قرأ بهم واحدة و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
پس غیر خدا صلی الله علیه و سلم ناخو هاشم و بنو مطلب شی و احد نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد بکذا همچنین است و شبک بین
اصابعه و در یکدیگر در آورده آن حضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت بکذا یعنی منقط و متفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی و فی روای
ابی داود و النسائی نحوه و در روایت ابی داود و نسائی که مانند این است و در وی همچنین آمده است که ناخو بنو مطلب لا تفرق فی الجالبیة و الاسلام
من و پسران مطلب جدا نمی شویم در جالبیة و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بودیم بخلاف بانی اولاد عبد مناف و نزد بعضی انا کسبهم و تشدید نون است
سجای انا بفتح همزة و تخفیف نون و انما نحن و هم شی واحد نیستیم با و ایشان مگر یک چیز و شبک بین اصابعه و در هم آورده انگشتان خود را همه و بیان این حدیث
در حدیث جبریکام معلوم که در فصل اول گذشت بیان کردیم **الفصل الثالث** من عبد الرحمن بن عوف قال فی لواقف فی نصف یوم بدر گفت بدر شبکه
من بر اینه ایستاده ام در نصف قتال روز غزوه بدر فظفرت عن عینی و عن شمالي پس نگاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انا ففلم یمن من
الاصابع من کاه من عروق و نزد یکم بدو پسرک از اصحاب حدیثه اسنا نما که تو است سالهای عمر ایشان فقلت ان لا کون بین اصابعهم لاصابعهم
کردم من که کاش میبود میان دو مرد که نه سال و قوی تر ازین دو جوان که در شبک پای بر جا و بر تر و تری بودم یعنی اینها جوانان ما از موده کار ندیدند و
روی بگریزند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و محجوب گردانند خلاعت قوت و شدت و باز و سخت اضلاع شدن فخری احدی ما پس مالیده و زیر کرد
و شتر بدست مرا یکی از آن دو فقال ای عم بل عطف با جمل پس گفت یکی از آن دو ای عم من آیا میباشی ابو جمل که کیست و کجاست روش عرب است که کل
ترا خود را عم میگویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میباشی ابو جمل انما حاجتک الیه یا ابن
اخی پس حلیت حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادر زاده من قال جبریت انه سبب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آنجوان خبر داده شد
من که وی دشنام میکند آنحضرت را و الذی فغنی بیده لسن را بیده لیا فارق سوادی سواده سو کند سجای که بقای من در دست قدرت اوست اگر بر
بنیم من ابو جمل را جدا نمیکنی شخص من شخص می راحتی موت الاجل منه تا میرد آنکه شتاب تراست از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او گفت عبد الرحمن بن عوف
فجبریت من و لکن پس شکفت کردم از آن جوان و از آن سخن وی بشا بده کمال محبت و شجاعت و کمال محبت دی بجناب رسالت صلی الله علیه و سلم قال
گفت و غمری الا غمر کرد مرا جوان دیگر از آن دو جوان فقال لی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست ظلم انشب ان نظرت
الی ابی جمل پس در ملک کردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابو جمل سجول فی الناس در حالیکه جوان میکنند و کردی برآید در میان مردم و میگردد فقلت الا
تر بان هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه ایست آن یار شما که میپرسیدید مرا از حال وی که کیست و کجاست
یعنی ببینید ابو جمل این است قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدراه لیسفها پس ثبته فقتله و دریافتند آن دو جوان ابو جمل را بر دو شمشیر خود فقتلوا به
پس زندان دو جوان ابو جمل را بشمشیر حتی قتلوا تا آنکه کشتند او را ثم انصرف الی رسول الله صلی الله علیه و سلم که بر کشته آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال ایکم قتلکم پس گفت آنحضرت که ام کجی را شما کشته است او را فقال کل احد منما انا قتلته پس گفت هر یکی از آن دو من
کشته ام او را فقال بل شما سیفکما پس گفت آنحضرت آیا مسج کرده اید و مالیده اید شما یعنی باک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون قتل لا پس گفتند

سج کرده ایم بشیر باد انظر رسول قد صلی الله علیه وسلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیر با فعال کا قفله پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید اورا
و قتی رسول قد صلی الله علیه وسلم بسببه و حکم کرد آنحضرت برخت و سلاح واسپ ابو جهل امعاذ بن عمرو بن الجموح نفخ بجهیم کی از آن دو مرد است که بغیر کرد و از آنجا
در اول حدیث بدو غلام از انصار دیگر معاذ بن عفره و بعین جمله بر وزن حمرا و خنا که میگوید و اگر طایان و دو مرد که کشتند ابو جهل امعاذ بن عمرو بن الجموح و
معاذ بن عفره و تنق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفره او کسوره شده و نیز در حدیث آینده باید که کشته ابو جهل را و عفره باست و انین
لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفره است و توجیهش آن یکینند که بر دواریک مادرند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر عفره است
پس نیست داده شده یکی از آن دو را به پدر و دیگر را به مادر و قطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابو جهل امعاذ بن عمرو بن الجموح
و معاذ بن عفره و دی ابن الحارث است و عفره مادر او است و درین تمام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسبب
حیثیت جواب میگوید که شاید هر دو شریک باشند در کشتن و لیکن آنکه سست کرد اند و بیرون آورد اورا از اقلع کی باشد و دیگری آمده نیز غنی زده
باشد و سختی سلب بهماست که سست کرد اند و از خیر اقلع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش گردانیدن خاطر دیگر است
و سخن دیگر آنکه در فضل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تفیل کرد و در شمشیر را بی جمل او نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابو جهل امعاذ بن عمرو بن الجموح
چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت در روی رمقی پس برید سر اورا پس داد آنحضرت اورا چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب
ماکت نقل کرده اند که امام مجتهد است و سلب هر چه خواهد که خواهد بدو درین قول لغتی است از هر دو اشکال و معنی انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من غیر لانا ما ضیع ابو جهل کبیت که نظر کند برای ما که چه کرد ابو جهل چه شد حال می فال لطلق ابن مسعود
پس رفت ابن مسعود و خود به انصار عفره پس یافت ابن مسعود ابو جهل را که تحقیق زده اند اورا و پس عفره حتی برد تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و شمشیر
شده است بر موت قال فاخذ بلحیته گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فعال انت ابو جهل
پس گفت ابن مسعود توئی ابو جهل که با من خواری افاده و بار سوزد دشمنی و زرییدی فعال بل فوق رجل قلموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردی که کشته اید شما اورا
یعنی زیاده بران نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر دی نشسته و در روایتی قلمه قومه و فی روایت قال فلو غیره کا قفلی پس اگر خبر زراعت کنند میکشد مرا
بتر میوه یعنی مرا کابینیت از کشته شدن چرا آنکه کشته من کار است و کار بتشدید یعنی ضایع است و مراد بان قوم انصار داشت که اصحاب زرع و خیل اند
و تواند که مرا حتمی باشد یعنی کاشکی میکشد مرا غیر کار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفره و بشیر زده اورا تا آنکه سرد شد و ذکر
کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد روی ابن مسعود و برید سر اورا شیخ گفت این محمول است بر آنکه بر سره شریک بودند در قتل و آنکه سست کرد و اول
معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه و معن سعد بن ابی وقاص قال صلی الله علیه وسلم بهطوانا جالس گفت داد آنحضرت کرد روی را یعنی مال حال
آنکه من نشسته ام قرتک رسول الله صلی الله علیه وسلم منم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین کرده مردی را که بر اجهیم کی که آن مرد خوش آینده تر و بهترین
آن کرده بود بسوی من خمت پس رجواستم من خلعت مالک عن فلان پس نفتم من یعنی با آن حضرت حیثیت ترا ازین مرد یعنی چیرنگ کرد و ترا که گذاشتی این مرد را
و خدا دی اورا چیزی و الله فی لا اراه و مناسبا سجد سو کند بر اینه کمان میبزم من اورا من حادق اراه بعجم بمره است بمعنی کمان میبزم فعال رسول الله صلی الله
علیه وسلم او مسلمان پس گفت آنحضرت بلکه گو میدانم اورا مسلمان یعنی یا من جیتی که از نه دال صدق باطن باشد مرثیه اعلا است و اطلاع بران ممکن نه اما اسلام
که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم اورا مسلمان معصود آنحضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که تو اوجه آن
حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اخبار استعدا و کرد ترک اورا و دعوی کرد ایمان حقیقی مراد از ذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی
وقاص آن سخن را سه بار و اجاب به مثل فلک و جواد و در کرد آن حضرت اورا بآنند آن کلام اول ثم قال سترکنت آنحضرت الی لاعطی الرجل و خیره احب الی
منه بدرستی که من بر اینه میدانم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از آن مرد خسته آن کیست النار علی وجهه از جهت ترس آنکه انگنده شود
اندر دشتش مردی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و غضبیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل یعنی باشد بلکه داده میشود کاهی بسبب ضعف
ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نفیت پس مبالغه کن تو در سوال اعطای وی مستند بودن او من کمال لایان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست
متفق علیه فی روایتی که در روایتی مرثیه را آمده که قال الزبیری گفت زبیری فری ان الاسلام المحکمة و الايمان العمل الصالح پس میدانیم و احقا و میکنیم
که اسلام عبارتست از کلمه ایمان عمل صالح پوشیده نماید که ظاهر آن نیاید که کلام اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هر گاه که
بود لفظ کلمه اسلام و اقرار کافی در حکم اسلام ظاهر اعمال صالحه متبنی بر ایمان و تشعب از تصدیق حق و کمال می و اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه تصدیق کرد و ایمان
را بعمل صالح فافهم معن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بجنبه در روز بدر فعال غلغان

نطق فی حاجه الله و حاجه رسول پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است تبرئ او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
که در محنت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت بیدار برآمد رقیه رضی الله عنها پیاد بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را به چاری وادی رقیه بن
بازگردانید و در وقتیکه شمت نماز میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و رسول خدا رفته است و ای اباج له و بدستیکه من بحبت میگویم بخود برای
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فضرب له رسول الله صلی الله علیه و سلم بهم پس زد و بختین کرد
برای عثمان آنحضرت حصه که از عینیت مر او را بود و ولم یضرب لاحد فاب غیره و زد و سهم میریگی را که حاضر نبود در بدر خبر عثمان رواه ابو داود و حسن رافع بن
خدیج نفع صاحبی الضاریت خواندی اوسنی است حاضر نشد بدر از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق و یکه شمشاد رفات شته ثلث او اربع و سبعین
بالمدینه و له ست و ثمانون شته قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یجعل فی قسم المعایم عشرین الشاه و بعیر گفت رافع بود آنحضرت که میکرد و بنده و شمت کردن
غنیته را از کوفه را در برابر یک شتر قسم نفع قاف بخش کردن قسم کبیر بره رواه النسائی و حسن ابی بریه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم غرابی من لا یغیاغ
گفت آنحضرت غرابی که پیغمبر از پیغمبران یعنی خواست که غراب کند و بر آید برای غراب و گفته اند مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یغیاغ رجل یلک بضع
امراه پس گفت آن پیغمبر است خود را باید که متابعت نکند مراد یعنی نه بر آید و پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فخرج زنی را یعنی تلخ کرده است
زنی را و بضع بضم فخرج و هو یرید ان یبني بها و حال آنکه نزد یحیاه که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند و لما بین بها و هنوز دخول کرده است بوی بنا را آورد
خانه و زن خوشتر و زفاف کردن ایجا یعنی مراد است و اصل بجان یعنی بر آوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن را بنامی خانه لازم است
و عادت عرب است که چون یکی خواهد که دخول کند بزنی فبدر ابران بنده و لا احد یبني بوی تا ولم یفزع سفوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مراد نه بر آید همراه
من هیچ یکی که بر آورده است خانه را و بلند کرده است سقفهای خانه را و بنوشیده است آنها را و لا رجل یشتري فها و خلفات و نه متابعت کند مراد
که خریدار است کوفه سفندان بار و در ایشتران بار و در اخلفات نفعی فای مجبیه و کسر لام جمع خلعة شتران است و هو یطیر و لا دبا و حال آنکه وی چشم دارد و از این
آن غم از و خلفات بار و در او سلب نمی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزوات است که نقلی است میگرداند و عنیت را و دو و دل بسیار و در و را
پس فوت میکرد و درین اشارت است که در امور مهمه فایع باید بود از شواغل و تعلقات تا بوجه اتم و اکمل حصول پذیرد و فخر این بر آمدن پیغمبر
بغزاف نامن القریه پس نزدیک شد از آن دیهی که میخواست که غراب کند و روی صلوٰۃ العصر و قریبا من ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر
فقال للشمس انک ماموره پس گفت آن پیغمبر آفتاب را تو امر کرده شده و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی و اما مامور و من نیز مامورم کویا تشید
آن پیغمبر از آمدن شب و فتنه پذیرفتن کار غزاه و اختلال در آن پس گفت اللهم اجعلها علیها حد و ندحس کن منع کن و باز در آفتاب را از غروب کردن
بر ما فحسبت پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه گشادهای تعالی یعنی آن قریه را بران پیغمبر در مواهب لدینه میگوید که در حد
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب میریگی را اگر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و در نموده شده و ممکن است جمع که مراد است که حبس کرده نشد میریگی را جز من و مکر یوشع را انتهی و
احتمال دارد که این قول پیش از و شمس است مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مراد
حضرت را آفتاب چند بار که یکی از آن مراتب است که آنحضرت صلعم بر او نوبی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد در آن حال علی
رضی الله عنه سر بر نهاده است داشت و فکند از نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوند اعلی و طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
است روکن بروی آفتاب را پس رو کرده شد و کرد علی رضی الله عنه نماز عصر را و مواهب لدینه کلام درین مقام بتطویل آورده برخی از آن در
شرح مذکور است و الله علم فخرج الغمام پس فراخیم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فاجاءت یعنی النار پس آید یعنی آتش از آسمان تا کلمات بخورد آتش و بسوزد آن
غنیمتها را اظم قطعها پس بخورد آتش آن غنایم را و در احم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را و محرر امینها و انداختن از آسمان می افتاد و میسخت و این علامات
قبول افتاد بود فقال ان فیکم خلوا پس گفت آن پیغمبر بدستیکه واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت غلبا یعنی من کل قبیله رجل پس باید که بحبت کند
مراد از هر قبیله مردی و دست بند بر دست من پس بحبت کرد از هر قبیله مردی غنیمت بدرجل بیده پس پیچید دست مردی از یک قبیله بدست
پیغمبر فقال فیکم الغلول پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است فجاء و براس مثل اس بقرة من الدنوب پس آورد وید سری را مانند سر کاه و از طلا و آن مالی
که در وی غلول کرده بودند و وضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر کاه بود و فجاءت النار فاکلتها پس آید آتش پس بخورد آن و قبول افتاد بجهت توبه
و رجوع از خیانت زانوی روایت زاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم یکل الغنایم لاحد قبلنا پس طاعت نشد غنیمتها میریگی را پیش از ما
احل الله لنا الغنایم پس حلال کرد این غنیمتها را را می صغفا و محجزنا وید صغفا ما را و محجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان کرد اندک را بر ما فاحلها

خفته نماند و بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار و نیم و بر وسط الحال سبست و چهار درهم و در ماهی دو و نیم و بر فقیر یک و نیم میگذارد و از ده و در هر ماه
هر ماه یک درهم و در بدایه گفته است که مذہب معتدل است از غنای و فقر و میان و علی رضی الله عنہما و از آنکه در آن هیچ یکی از مجامعین و انصار رضی الله عنہم و توفیق میگوید و چنانچه
حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محد و در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل موصفت و صلاحیت بود و آن مجامع که بر ایشان بنا نهاده اند و البته
ایک ازین دو توجیه باید کرد و آن معتدل است که عربین خطاب رضی الله عنہ عثمان بن حنف را بار خن فادس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسی که در آنجا بود و فرقی کرد
سیان انغیا و فقر و این مخصوص صحابه بود و سبکس و در آن خلاف نکرد و از علی رضی الله عنہ نیز مثل این معقول است رضوان الله علیہم جمعین و عن ابن عباس قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یصلح قبلتان فی ارض واحدة صلاحیت ندارد و نیکو نیست و قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این معقول است بر اهل یهود و
نصاری از جزیره عرب تا در وی و قبله نباشند و این معنی ظاهر است با اعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله است بر قبله اهل اسلام و توفیق
گفته که لفظ حدیث منی نیست از آن که این قائل موهی کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواهد زمین عرب باشد یا جزان پس و چنانچه
که گفته شود معنی قول وی صلی الله علیه و سلم که صلاحیت ندارد و قبله و متعین نیست و درین در زینی بر سبیل مظهرت و مخالفت پس مسلم را نخباید که اختیار کند
مقام در در عرب میان کافران و قبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در اسلام و کربل جزیه و گذاشته شود و او را
برافراشتن دین وی و اشاعت شعایر آن حاصل آنکه مسلمانان مانباید که میان کافران رود و خود وی اختیار کند و کافران بایده گذاشت که در اسلام بماند
و جزیه ندهد و اشاعت احکام که کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادلی میشوند و در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت
باشند و کافران بر ضعف و ذلت و لیس علی السلم جزیه و عنیت بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد و از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نمانده شده
بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود و از وی زیرا که وی مسلم است و عنیت بر مسلم جزیه که ذکر کرده احمد و الترمذی و ابو داؤد و عن انس قال بعث رسول الله
صلی الله علیه و سلم خالد بن الولید الی الکبیر و رومه گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی الکبیر و بضم کبیره فرقی کاف و سکون تخانیه و کسره دال
پادشاه دوم بود و بضم دال فرقی نیز آمده و سکون و او از بلاد شام است نزدیک تبوک مضرانی بود فاخذه و پس گزشتند خالد و انحنایک با وی بودند و از
صحابه الکبیر را افتاد و پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت بنی کرده بود ایشان را که گزشتند او را و فرموده بود که اگر کبیر نداد او را بفرستند
او را پیش من پس فرستادند محقق که دمه پس نگاه داشت آنحضرت مرا و را خون او را و زنجیت خون او را حقن باز و اشتن خون از زنجیت و نگاه داشتن بول و دانه
آن و صالحه علی الجزیه و صالحه کرد او را بر جزیه بعد از آن وی مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داؤد و عن حرب بن نفیع با سکون را اهلین در آخر
سومده بن عبید الله بن علقمعه ثقی است روایت میکند از جده که پدر او را و است عن ابیه جده و در وی روایت میکند از پدر خود و همچنین آورده است
ابو داؤد این سند را ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انما العشر علی الیهود و النصارى روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشر را مگر بر یهود و نصاری
ولیس علی المسلمین عتور و عنیت بر مسلمانان عشر با گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل کیست و گفته اند که مراد عشر مالی تجارت است نه عشر صدقات
زیرا که بر مسلمانان عشر صدقات است در حاصل غنای ایشان و خطاب با گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر جزیه که صلح کرده شده اند
بر آن وقت عقد دمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قایل است شافعی انتی و نزد ما اگر میکیزند
ایشان عشر را و وقتیکه می در آیم با بلاد ایشان را برای تجارت میکیزیم فایز از ایشان و قتی که در آیند بلاد ما را اگر ایشان نیکیزند یا نیکیزیم یا نه یا نه
و ابو داؤد و عن عقبه بن عامر صحابی مشهور است قال قلت لک گفت که من یا رسول الله انما نخر علی قوم بدرستیکه میکیزیم بر قومی یعنی در غزوات یعنی نمی یابیم
از شری جزیه که بخوریم بان و میفرزند بدست ما خلا هم ضیفونا پس نشان دهانی میکنند ما را ضیفونا بقتلید یا و فون و تخفیف فون هر دو روایت است
و ضیافت شرط بود و قتی که مضطرب شوند و لازم بود و فون ما لانا علیهم من الحق و نه ایشان او میکنند چیزی که ما را است بر ایشان از حق و لا عن فاخذ منهم و نه ما
میکیزیم از ایشان بکبره و جعفر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابوالان تاخذوا کر با پس گفت آنحضرت اگر با آنند از داند و سر کشی کنند که اگر میکیزند
شما بزد و اگر با فاخذوا پس بکبره بشمار و در جبر و راه الترمذی و مثل اخذیث و فضل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب و السنه گفته است الفصل الثانی
عن اسمعيل بن عمار است مدنی ثقة از کبار تابعین جشی بود و بعضی میگویند که انسی پس بود و در یار او عمر رضی الله عنہ بکله سنه احدی و عشر و قتی که فرستاد او را
امر المؤمنین ابو بکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از فاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال می نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم
میگفت که ما قومی ایم از اشعریین و لکن نمیکزیم سنت عمر را عن عمر بن الخطاب ضرب الجزیه علی اهل الذنوب اربعة دنانیر روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنہ
تعیین کرد جزیه را بر بنده و ندان و برب چهار دینار علی اهل لورق اربعین در بها و تعیین کرد بر اهل فنه چهل درهم و مع ذلک انداز المسلمین بان زرقای
مسلمانان و ضیافه ثلثه ایام که باین تفسیر انداز مسلمین است و الله اعلم و راه مالک باب الصلح صلح اسم است از صلح و صلاح ضده فاد و فی الصلح

و در اینست که
از وی عطار بن
السائب که بی از اعلام
تابعین است میگوید
الی امه و در اینست که
از جده خود

اشانی آنکه اصحاب پنجین بودند اذ جاء نالمان آمد بدیل بضم موحده وفتح دال محله و سکون تکماین و رقا و ففتح واد سکون را و کاف موحده التخریجی
خاموب بنجر اخنام محله است از او زیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بکوه و خرج بعضی قطع و خراجه قطع از چینی فی نفرین خراجه آمد در جاده
از خراجه که قوم او بودند و این قوم از اصحاب و بنجر خراجه آن خباب سالت ماب بودند در جابلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد و در فتح مکه او و سپرد
عبد الله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم انا عروه بن سعد و پیشتر آمد آنحضرت را عروه بن سعد و ثقی که اسلام آورد و بعد ازین قضیه در سنه تسع
هجری آنحضرت از طایف و چون در حدیث ذکر مقامات بدیل و عروه بان حضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب صحیح اختصار کرد و گفت و ساق
الحديث الى ان قال و را ندر راوی حدیث را و ذکر کرد و تا آنجا که گفت اذ جاءه ناکاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو از اسیران قریش بود و خطیب ایشان
و در روز بدایه سیر آمد بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن و زندانهای او را یا رسول الله که در خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر صادق فرض که چون سهیل آمد
است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس سلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر صادق فرض که چون سهیل آمد
خبر آنحضرت سهیل و آسان کرد ایند شد مر شمارا کار شما پس سهیل قضیه صلح قرار داد فقال البنی صلی الله علیه و سلم اکتب پس گفت آنحضرت نویسد بذا کتاب
علیه محمد رسول الله این چیز است که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال سهیل لو کنا لعلکم انکم رسول الله پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میبایستیم که تو رسول
خدائی یا صد ذاک عن البیت باز میبایستیم ما را از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قاتل میکردیم با تو و لکن اکتب محمد بن عبد الله و لکن این لفظ نویسد
که محمد بن عبد الله فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امده فی رسول الله بخدا سوگند بدستی من پیغمبر خدا امده و ان که تبعی و اگر دروغ گو میباشی
شما را اکتب بنویسد محمد بن عبد الله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل و علی ان لا یتیک منار جل و برین شرط که نیاید ترا از مادی و ان
کان علی دیک و اگر چه باشد آن مرد بر دین تو لا روده علیه ما که از کردانی تو آن مرد را بر ما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و در اینجا نیز در
حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیه الکتاب پس هرگاه که بر دین باشد
انقضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحابه قوموا گفت آنحضرت مرایان خود را بر خیزید و فافخروا پس تخر کنید یعنی بدایه ای خود
ثم اطلقوا سبیرا سید مویای سر خود را و این حکم احصا است پس نزد شافعی تخر کرده شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیثیه از زمین حل است
نه حرم و نزد مکر در حرم شرط است میگویند که حدیثیه بعضی او حرم است و بعضی او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر و در صحیح بخاری
ظاهر میگردد و ثم جاز سوه مؤنثات پس از زمان سلمان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم
المؤمنات مهاجرات الماتیه تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده و بجهت نموده بازگردانید ایشان را بسوی کفار
چنانچه گفت فنها هم الله تعالی ان برودن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از بازگردانیدن ایشان بسوی کافران و امر هم ان یردوا الصداق و امر
کرد خدای تعالی مسلمانان را که بازگردانند مهربان یعنی اگر کافران در طلب زنان پانید و مهربانان تسلیم کرده باشند مهربانان ایشان بازگردانیده
بدیدند و اگر تسلیم کرده اند هیچ چیز بدیدند اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مردوزن ایشان هر که بیاید و کند و چون روزان متعذر شد بجهت و رد
نهی از آن رد مهربانی آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر مرد و جل بود و خاصه و انیقول اخراست و روایت کتاب که گفت لا یتیک منار جل لا روده
مؤید این قول است و الله علم ثم مرجع الی المذنبه فجا بوبصیر جل من قریش پس آمد ابوبصیر بفتح با که مردی از قریش است و دی در اصل ثقی است
و لکن علیف بنی بفره بود و این اعتبار از قریش گفت و بوسلم و حال آنکه اسلام آورده است و از قریش که نجات نزد آنحضرت بدیده اند فادسکوا فی طلبه
رجلین پس فرستادند قریش و طلب او و مرد را و دفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابوبصیر را بان دو مرد چنانکه عهد بود فخر جابه پس سپردن آوردند
آن دو مرد ابوبصیر را حتی اذ بلغ ذوالحلیفه تا و قتی که رسیدند آن دو مرد ذوالحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزولوا بکون من تر لم فرود آمدند
در حالیکه مجوز دند از هر که مرا ایشان را بود فقال ابوبصیر لاحد الرجلین پس گفت ابوبصیر مرکی از آن دو مرد را و الله فی لاری منکک مذ ذالک
جید بخدا سوگند بدستی من بر این می بینم این شمشیر را ایفلان نیک و سوره ارئی انظر الیه نما مرا تا نگاه کنم بان شمشیر فاکتفه من پس قدرت داد و آنرا بوبصیر
بصیر را بر دیدن شمشیر فضر به پس زد ابوبصیر او را حتی بر دمانکه سرد شد و بر دفر لا خرو و کبر حیت مرد دیگر حتی انی المذنبه تا آنکه آمد در مدینه
فدخل المسجد بعد و پس دماند در مسجد شتابی که سخته فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لقد رای بذو اهرانه تحقیق دیده است این شخص
تمس را و عن بضم ذال محله سکون عین محله ترس فقال ثقی الله صاحبی پس گفت کشته شد بخدا سوگند یا من که همراه من بوده است و انی لمقتول
و بدستی من کشته می شوم یعنی اگر میبایستی مرا بوی فجا بوبصیر پس آمد ابوبصیر و در روایتی آمده است و گفت والله و فی و فاکر داند خدا تعالی
محمد را که مرا بایشان سپردی سپتر سخات داد و خدا مرا از ایشان فقال البنی صلی الله علیه و سلم و بل الله وای ما و دی و این کلمه است که گفته میشود

در حدیثی که در این کتاب است
در حدیثی که در این کتاب است
در حدیثی که در این کتاب است
در حدیثی که در این کتاب است
در حدیثی که در این کتاب است

او اندیشه شیای غیر طیب نفس یا کبر و اندوی چهری خوشی نفس وی قانما حجیوم الفیقه پس منضم او و حجت کننده و غلبه آنده ام برای وی روز قیامت روا
 بود او و عن امیته بنعم حمزه و فتح همین در میان بای ساکنه بت رقیقه بنعم را و فتح فاین در میان بای ساکنه فاد آخر هر دو صحابه اند محدوده در ابل معنیه روایت
 کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیمه با بیعت ابی صلی الله علیه و سلم فی سوره جمعیت کردم آن
 حضرت را در میان چندین دیگر که ایشان نیز جمعیت کردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را ایما استطعتن و اطلقن یعنی بیعت کردم شما را ای زمان و در خیر
 که توانست و در پد شما و طاقت و در پد نفقت کرد آنحضرت برین زمان که معینه ساخت مبايعت را در تکلیف با استطاعت قلت آنقدر و رسول را در هم
 بنامنا با نفسنا امیمه میگویی که من برای شکرانه قول آنحضرت و توطیة طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا آهن را بران تراست بماند که همراهی داریم
 بنفسهای خود قلت گفتن یا رسول الله یا نعمت کن ما را یعنی بخوانید امیمه را یا نعمت صاف صاف خوانده کردیم یا یعنی دست بردست مانده خیا که حقیقت
 بیعت است و بمردان میکنی و اکتفا کنن مبايعت ما بقول قال گفت آنحضرت انما قولی لما نه امرأة نیست قول من برای صدزان گفتی لا ما را و اذ
 که مانده قول من برای یکزن چون طلب کرد امیمه صافه را برای هر یک تنها و عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرت قول من زبان من است و حاجت نیست
 بصافه و نیز حاجت نیست بخصیص هر زن بمبايعت جدا جدا یک قول من است برای همه فافهم و راه در اصل کتاب اینجا بایض است و در حاشیه
 نوشته اند رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و مالک فی الموطا کلام من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیته الحدیث و قال الترمذی حسن الصحیح لا یعرف
 الا من حدیث بن المنکدر که قاله البخاری الفصل الثالث عن البراء بن عازب قال عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم فی فیه القعدة قصده عمره کرد و
 بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعدة فانی ابل که آن میجوید بدخل که پس با او و رند مشرکان که که بگذارند آنحضرت را که جدا آید که احتی قاضا هم تا
 آنکه مصالحت کرد ایشان را علی این بدخل بر آنکه در آید یعنی من العام المقبل یعنی سال آینده یقیم بها ثلثة ايام و در سال آینده نیز در آید سه روز اقامت کند
 که و زیاده بر سه روز و در که باشد فلما کتبوا الکتاب پس چون نوشتند صلحا ما را کتبوا فو شقته اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین
 عبارت بدانما قاضی به محمد رسول الله این نامه است که مصالحت کرد وی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم قالوا لا نفر بها گفتند مشرکان اقرار نداریم
 ما بر سالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو علمت رسول الله پس اگر میدانستیم که تو رسول خدا فی ما منعنا ک منع نیکو کردیم ما را و باز نمیداشتیم تو را از
 و آمدن که و لکن انت محمد بن عبد الله و لیکن تو محمد پسر عبد الله ای همین بنویس فقال پس گفت آنحضرت انما رسول الله و انما محمد بن عبد الله من رسول خدا ام
 و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسد صادق است ثم قال علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کتاب
 صلحا ما میگوید و ام رسول الله محمد کن فلفظ رسول الله را محو بودن و پاک کردن قال ما و الله لا محوک ابد گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم
 نام ترا که رسول الله است هرگز که و یا بنویسد رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست و الا کجایش مخالفت داشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه
 عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی فافهم رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی نامه را از دست علی
 و لیس حسین بنعم یا کتب و حال آنکه نیک نبود اند نوشتن را یعنی نوشتن بنیدانگشت پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا بدخل که البسلا
 الا لیف فی القرب و دنیا بد که را بالات و اسباب خبک که شمشیر در قارب بکسر قاف و عای که در وی شمشیر میباشد یا بنام همان طلبان که در
 حدیث سابق مذکور شد و ان لا یخج من بلها باعد و بشرط آنکه بیرون بر آید از ابل که با هیچ یکی یعنی کسی را از ایشان بیرون اراد ان یقیبه اگر خواهد کسی که
 بیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا یمنع من اصحابه احد ان اراد ان یتیم بها و بشرط آنکه منع نکند و باند ندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد که آقا
 کند بکه فلما و خلفا و مضی الاجل پس وقتی که درآمد آنحضرت که در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد انما علیا آمدند
 مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل صاحبک اخرج عنا پس گفتند بگو مرید خود را که بیرون آید شهر ما و ادیش ما فعد مضی الاجل پس تحقیق گذشت مدت
 و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعام کنیم و یکت روز بایستیم و ولیمه میبوی که ترفیع او در ان ایام واقع شده نیز تریب
 داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آید فخرج البنی پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم متفق علیه بد آنکه اختلاف واقع شده است میان
 علما در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بعضی را باند که آنحضرت هرگز نوشت و عیون است نوشت آنچه که حق سبحانه و او را می خواند و امی آن
 بود که بخواند از کتاب و بنویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارباب و نظایر آن
 حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل باطن چنانکه گویند بنا کرد امیر
 مدینه را یعنی امر کرد به بنای آنکه امیر مدینه است خود بنا میکند اینجا صلی خلاف و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح البکر
 گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگویم گفته است شیخ رحمه الله علیه تحقیق مسک کرده اند بطاهر روایت بخاری در معاری که گفته است که

رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتاب و نبوءه آنحضرت که نیک و اندک کتابت را پس نوشت بداند قاضی به محمد بن عبد الله و بنی قاضی است ابو الولید باجی که از اقامت
 علمای حزب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه بخود که نویسد پس شیخ کرد بر ابو الولید علمای اندلس و سنت کرد و در ابی بکر و زید
 که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است و ما کنتم نعلم من قبله من کتاب ولا تحفه بینک اذا لارتاب المبطون پس باو شاه مصر علمای را جمع
 کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالفت قرآن نیست بلکه خود میکرد و از مفهوم قرآن زیرا که در وی میفهمد کرده است
 نفی خط و کتابت را پیش از ورود قرآن و چون تحقیق گشت امتیاز آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مقرر شد بآن مجزه و امن شد از ازیاب مانی نیست از
 آنکه بداند کتابت بعد از آن بی تعلیم و باشد این مجزه دیگر پس جافه و دیگر از علمای موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ و وی ابو زهری و ابو الفتح غیاث پوری
 و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبہ بطریق مجالد از ابن عبد الله آورده که زرفت آنحضرت از عالم مکر آنکه خواند
 و نوشت و گفت مجالد این را سببی ذکر کردیم سببی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته
 که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگر چه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
 بلکه علم وضع کتابت را ثابت میکنند و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر بن عساکر درین باب در آورده و در آخر
 کلام گفته که حق آنست که مراد کتابت امر کتابت است و الله اعلم باب اخراج اليهود من جزیره العرب جزیره زینکه احاطه کرده است
 بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحرین و بحر شام و دجله و فرات یا از مدین تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق و در
 کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم ما در وی احوال مستعده و در اوایل کتاب و در باب الوسوسه فتذکره ذکر کردیم در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واضح
 شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود و الله
 اعلم الفصل الاول عن ابی بریره قال سنا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه و سلم فقال کفتم ابو بریره در آشنای آنکه ما و مسجد بودیم بیرون آمدن
 حضرت یعنی از درون خانه پس گفت الطلقوا الی یهود بر خیزید و بروید بسوی یهود و بفرمایید که یهود و یهود را بیرون ببرید و با آن حضرت حتی علما بیت المدراس را
 آمدیم خانه را که جای درس یهود و درس و در است خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و در است و تدریس سببی گفتن از کتابت
 درس جای انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعول و مفعول صیغه مبالغه اند قدام النبی صلی الله علیه و سلم فقال پس سنا و آنحضرت
 پس گفت یا معشر یهود اسلموا اسلموا ای کرده یهود اسلام آری تا سلامت مایند از آفات دنیا و آخرت العلموا ان الارض لله و ما فیها و ما بین
 خدا را است و خالق و مالک آن اوست و رسول و مرعیه او است نیابت و خلافت چنانکه فرموده است وی تعالی قل ان الارض لله و ما فیها و ما بین
 یسنا و من عباده بکوزمین مرخدا می راست میدهد کسی بداند که میخواهد و دانی آید ان اعلیکم من هذه الارض و من یخو اجم حکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که
 بیرون آید شمار آید زمین که وطن شما است فی الصحرا جل از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و مستعدی فن و جد منکم باله شیکما علیجه پس یکبار باید از
 شما بال خود چیزی را یعنی آسان نیست فعل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشند آن را متفق علیه عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیباً و ایست
 از ابن عمر که گفت استناد امیر المؤمنین محمد رضی الله عنه در حالیکه خطبه خوانده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان مایل یهود و خبر علی الموالیم پس
 گفت عمر که آنحضرت بود که معاطه کرده بود یهود و خبر را بر اموال ایشان از خیل و زراعت و جزآن و قال نقرکم ما قرکم الله و گفته بود قرار میدهم شما را
 میداریم و میکند ازیم شمار آنا بجا که قرار میدهد و ثابت میدارد شمار اخذای تعالی و قدایت اجلاس و تحقیق دیده ام من و رای زده ام بیرون آورد
 یهود از وطن علمای را جمع عمر علی ذلک پس بنکامیکه مصمم گردانید عمر نیت را بر اجداد ایشان آناه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از قبیل بنی الحقیق بنضم ما و حمله
 و فتح قاف اولی میان بر دو قاف یا ساکنه که از روستای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المؤمنین آنحضرت و قد اقرنا محمد یا بیرون
 می آری تو ما را و حال آنکه تحقیق قرار دارم و داد ما را یعنی در جنب آنحضرت و ما علمای الاموال و معامله کرد ما را بر اموال بقر و دشتن اموال را و ما را
 اخراج بر چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر انکنت انی سیت قول رسول الله پس گفت عمر بان یهودی آیا کمان بردی تو که من فراموش کرده ام
 سخن بچیز خدا را صلی الله علیه و سلم که تو میکفت کیف یکت اذا اخرجت من جنب ملکونه خواهد بود حال تو چه خواهی کرد و وقتیکه بیرون آورده
 میروی از جنب بعد و یکت قوصک در حالیکه میدو و با تو شتر تو قوص و نفع قاف شتر جانه لیل بعد لیله بشی بعد از بشی فقال بذه کانت بزیل من ابی
 القاسم پس گفت آن یهود این طبع بود و هر یکی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق بزل سیکفت نه بر سبیل جد بزل یهود گفته
 بزیل تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا هودا و الله دروغ گفتی ای دشمن خدا جلایم هر پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و خطایم
 قیمته ما کان لهم من الثمر و ادایشان را قیمت آنچه بود در ایشان را از میوه یعنی مرغان و جران و اکثر اموال یهود بخیل بود ما لا و ابلا و عروضا قیمت آن مال

[illegible]

بر آن ادا سپان و لار کاب و نراندید شتران یعنی عقب نکشد و در قبال کردن بر آن بلکه پاود بر پافستید و لکن اندلسیله رسوله علی من شیار و لیکن خدا تعالی
 میکارد و فرستاده بای خود را بر کسی که بخواد بدو الله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدا تعالی مالک کرد و ایند رسول خود را از اموال بنی نضیر خیر پست که حاصل
 نکرد و بدست نیاد و پدش از اقبال غلبه زیرا که قریبای ایشان بر او میل بود از مدینه پس همه پاود رفتند جز رسول خدا پس خدا تعالی مسلط کرد و ایند
 او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میکرد و اندر سل خود را بر اعدای دین پس مردان موقوف است بوی بندگان را هر جا که
 خواهد و بدید هر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود و غنائم که بر آن قمار کرده میشود و گرفته میشود و غلبه و فائز شدن این آیت در وقتیکه طلب
 کردند صحابه قسمت را کذا فی التفسیر پس این قسم از اموال کفار که از آنی فائز شدند قسمت کرده و بخشید و مانند قسمت غنائم و موقوف است بسوی رسول خدا و بیاید در احوال
 آنچه عمل میکرد در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب نزد ما و فعل کرده است طبعی از مذهب شافعی که آنحضرت را در فنی چهار خیمه خمس خمس
 پس بود در آنحضرت را بیت و یک از حصه بیت و پنج حصه و چهار باقی مردوی القربی و تیمای و مساکین و این دلیل کذا ذکر لطیفی نکات بده خالصه رسول
 الله پس بود این اموال خالص فی امیرش شرکت غیر مر آن حضرت را بنفق علی بله نفقه ستم من بد المال نفاق میکرد آنحضرت بر اهل عیال خود نفقه کیال
 ایشان ازین مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه میداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه کیال چون نگاه
 میداشت جوابش آنکه منفی او را برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه کیال را چنانکه آنتم
 یا خدا باقی سپرد میکرد آنچه باقی میماند محصل مال الله پس میکرد و ایند باقی را در جای که در اندین مال خدا یعنی صرف میکرد و آنرا در صلح مسلمین میداد
 بر که را میخواست از محتاجان و مساکین و ازین جهت نداد از انصار که هر کس را که محتاج بود ندانستند علیه و عن عمر در بعضی نسخ و عن عمر قال کانت اموال
 بنی النضیر گفت بود مالهای بنی النضیر نفق من و کسر ضامجه و سکون با قبله مشهور است ازین بود و اموال ایشان را فاء الله رسول الله از آنچه فی کرده بود
 خدا تعالی بر پیغمبر خود تمام بوجف المسلمون علیه و لار کاب از جنس چیزیکه زنده و زنده بود و مسلمانان بروی اسپان و نه شتران فکانت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم خاصه پس بود در آنحضرت را مخصوص بنفق علی بله نفقه ستم من بد المال نفاق میکرد و بر اهل عیال نفقه سالی را در بعضی نسخ ستم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار
 معنی ثم یجعل البقی فی السبلح بستر میکرد و ایند چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و اگر کراع و در چهار پایا کراع بضم تخفیف را قوام چا
 پایا کذا فی التفسیر موس و فی الصرح کراع یا چیه کو سفند و کا و و جران و مراد از این چهار پایا به اندک در جنگ کاراید و در حاشیه از ضرب از امام محمد نوشته که
 کراع اسپان و شتران و جران مقصود آنکه صرف میکرد درین مصالح مسلمانان عده فی سبلح مقدار چته ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصرح عده بضم عین و
 تشبه ال سار و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفی قسمته فی یومه
 بود آنحضرت و قتی که می آمد او را فی قسمت میکرد و آنرا در میان روز فاعطی لاهل حنین پس میداد مردان و در او و نصیب و اعطی لاهل غز و حطاه میداد
 مردوی زن را یک نصیب اهل بد بزمه و کسر با مردان کابل مردیکه او را زن باشد و اعرب نفق بزمه و سکون عین حمله و فتح زای و غزب بخریکت مرد پسران
 خدمت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطی حنین پس داد مراد و نصیب و کان فی اهل و بود مردان ثم دعی بعدی عمار بن یاسر بزمه خوانده شد
 بعد از من عمار بن یاسر که زن داشت فاعطی حطاه و احد پس داده شد عمار را یک نصیب و راه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال آیت رسول الله صلی
 علیه و سلم اولی جاره شئی بداء بالحرین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که سخت آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد و باز کرده شده کان مراد باین کاتبین
 اند و بعضی میگویند مراد متفرد و مطاعت حذایرا خالصا که از کرده شده اند از قیده اسوای حق رواه ابو داود و عن عائشه ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی
 بطبیعه فیها خز و رایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبائی که در روی همراه بود و قسمتها لله و الا لانه پس قسمت کرد آنحضرت از آن زمان از او را و
 و امان را بطبیعه نفق فاعطی حطاه و سکون موحده انبان خرد و مثابه خرطیه و کبیه و خرد و بنجام حجه و رای موقوفه بهره و تخصیص نان بآن جهت مناسبت ایشان است بهر با
 قانت عائشه گفت عائشه کان ابی نعیم لله و العبد بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مردان را از ازا دان و علما مان ازینجا معلوم میشود که
 خرد مخصوص زنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد از آن راه ابو داود و عن مالک بن انس بن حذان نفق و قال ذکر عمر بن الخطاب یوم الفی ذکر کرد
 عمر رضی الله عنه روزی فی اقول ما انا حق بهذا الفی شکم پس گفت عمر ستم من مراد و تر با بن فی از شما خطاب کرد و با عموم صحابه این سخن از برای
 دفع تویم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه و سلم پس حق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود بعد از آن نفی کرد حقیقت علی العموم
 و گفت و ما احد منا با حق به من احد و نیست هیچ کس از ما سزاوارتر بدان از هیچ کس الا انا علی منا و لنا من کتاب الله مکرر آنکه ما بر
 مراتب خودیم از کتاب خدا عز وجل و قسم و سؤله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مرعاه مسلمانان را است مزیت نیست هیچ کس را بر دیگری
 در اصل استحقاق و لیکن تفاوت مراتب و منازل باقیست چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مراتب تمیز میان اهل بدر و اهل بیت

ارضوان و جزایشان و مراعات احوال مردم در اهل عیال و نفقه و احتیاج و جبران تقصیل کرد و این را عمر بقول خود فال جلد قدس پس مرد و تقدم اسلام وی و الرجل و عیاله و مرد و شقت و شجاعت و ابتلائی وی در راه خدا و الرجل و عیاله و مرد و اهل عیال و الرجل و حاجت و مرد و نفقه و احتیاج او همه معتبر و منظور است بحسب تفاوت این احوال بر اندازه ان شفا و مختلف میکرد و حصه و نصیب رواه ابو داؤد و عنه و هم از مالک بن اوس بن الحنظله است قال قرار عمر بن الخطاب گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء والمساكين حتی یبلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی را عظیم حکیم قال بنده لمولاء پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مرا این اصناف است که درین آیت مذکور اند ثم قرا و پسر خواند وی رضی الله عنه این آیت را که در بیان قیمت غنایم است و اعلموا انما غنیمت من شئ فان الله حنسه و للرسول حتی یبلغ تا آنکه رسید این کلمه را که و ابن البلیل ثم قال و هذه لمولاء پسر گفت این غنیمت مرا اینها است ثم قرا و پسر خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء الله علی رسول من اهل القری حتی یبلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء تا آخر آیت که بیان استحقاق مهاجران و انصار میکند غنایم را ثم قرا و پسر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند مهاجرین و انصار آمده اند و الذین جاءوا من بعدهم ثم قال پسر گفت عمر رضی الله عنه هذه استوعبت المسلمين عامه این آیت در بیان حکم اموال فی ذکر گرفته است و شامل است مسلمانان را همه و بنو امیة المؤمنین عمر رضی الله عنه که فی راجع نیست بیاید که در چنانکه غنیمت را میکنند و لیکن جمله وی آماده و ساخته شده است برای مصالح مسلمانان و گردانیده شده است مرایشان را بر تفاوت و درجات ایشان چنانکه مذکور شد و باینجا ب رفته عامه انما اهل تقوی کراما ثم شافعی چنانکه گذشت و رعایت تفاوت درجات مسلمانان نیز مذکور است و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه تسویه رفته است میان مردم و رعایت کرده سابقه را و گفت ایشان محل گرفته برای خدا و احوال ایشان بر خدا است و بتفصیل در اموال دخلی ندارد و عمر رضی الله عنه تفصیل میکرد و عایشه را بر جفیه و اساتمه بن زید را بر ابن عمر رضی الله عنهم محبت غلظت علیما بین الراعی پس و الله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار و کثرت فی و ابعال اموال تمامه محتاجان بر آئینه پانصد جرانده را و بوسه و حمیر و مضیه منهدا حال آنکه آن چنانچه در سر و حمیر باشد نصیب او از اموال فی سرفرخ سین و سکون را و حمیر بن مروزام درخت مشهور و نام صغی است از ناحیه بین و حمیر بفتح حا و سکون میم و فتح یا بلد مشهور از زمین و سر و از مضافات او است لم یعرق فیها جبنه که عرق نگرفته است در بحصول آن بی آن اموال پیشانی آن را می و عقب و محنت در آن کشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده و جابای دور باشند نصیب ایشان با ایشان برسد رواه فی شرح السنه و عنه قال کان فیما اجمع به عمر و هم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتیاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس و علی و قتی که حضورت کردند مراعت کردند بسوی عمر رضی الله عنهم ان قال انیکه گفت عمر کانت رسول الله علیه و سلم ثلث صفایا بود و من اخضرت راسه صفینه و صفینه آنچه برگزیدام و اخینار کند برای خود و غنیمت پیش از غنیمت و عادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا و اختیار نموده و صفینه که نام یکی از اعمات المؤمنین است بهین معنی است که از صفایای غنیمت خبر بود بعد از آن اندوختن کرد و ترویج نمود آن سه صفایا که نام است بنو النظیر یکی از اموال بنی النظیر که ایشان را جلای من کرد چنانکه ذکر آن گذشت و خبر دوم اموال خبیر زیرا که قریبا بود از وی که بصلح بی قاتل و ایجاب جیل و رکاب فی خود کرد و اندوختن و اخضرت کشت و حسن آنچه بفتح و قدر و غلبه گرفت و فدک و سیوم فدک و آن نام قریب است از قریات خبیر و بود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد اهل آنرا بعد فتح خبیر بر نصف ارض آن و آن نیز خالصه آنحضرت بود و آنحضرت اتفاق میکرد آن را بر اهل خود و بر مسلمین و مصالح عامه و این همه صدقاتی که حرام است تکلیف آن بعد از آن حضرت فاه بنی النظیر فکانت حسب النواصبه اموال بنی النظیر پس بود مجموع مرحمات و حوائج آنحضرت را از صفایات آئینه و رنده و ابلیحیان و جزان و سلاح و اسب و مانند آن حبس بضم حای جمله و سکون یا بمعنی محبوس است و محفوظ و نواصب جمع نایبه مراد حوادث و حوائج است که نبوت بود آدمی را و اموال میشود و اما فدک فکانت حسب الانباء البلیل اما حاصل فدک پس بود مجموع و موقوف و معدوم مسافران را که از اموال خود دور می افتادند اگر چه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند و اما خبیر فخر ارسول الله علیه و سلم ثلثه اجزاء اما واضح خبیر پس پاره پاره ساخت آن را آن حضرت سه پاره جزین پس مسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان و جزاء نفقه لایله و ساخت یکپاره نفقه مر اهل عیال خود را و اما فضل عن نفقه ابله پس خبیر یکپاره ماند از نفقه عیال و جعله بین فقراء المهاجرین کرد ایند آن را میان فقراء و مهاجران از جهت فقر و احتیاج ایشان نه انصار که فقیر و محتاج نبودند و روایت کرده شده است در اموال بنی النظیر که چون انصار چیزی از آن درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواهید بدینهم شمار چیزی در آن و اگر میخواهید بدینهم به مهاجران و باز کرد آنده شما آنچه نزد ایشان است و آنچه شما ایتیار کرده اید با ایشان از اموال گفتند انصار بدیده مهاجران را یا رسول الله و باز هم نمیکیریم ما از ایشان از آنچه ایتیار کرده ایم با ایشان آنحضرت باین کلمه ایشان خوشحال شد و دعا کرد ایشان را بخیر رواه ابو داؤد و الفضل الثالث عن المعیره بن شعبه صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزیز گفت عمر که امیر عادل متقی بود پس عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراهم آورد و فرزندان مروان را حین تخلف در بنکامیکه خلیفه ساخته شد فعالان رسول الله علیه و سلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مرا و فدک خالصه فکان

و دفع کرد و عمر سبوی ایشان سخت بود و اگر صواب بود چرا دفع کرد و آخر جوابش آنست که منع کرد و سخت بود و چنانکه میطلبیدند ایشان را ملک و داد و آخر بود و چه تصرف و
 تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد و گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس برگاه گرفتند این صدقه را از عمر بر سر طریقه شرط کرد و بر ایشان و
 ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نیل باشد و کبار و مجاهدين بآن کو ابي و اود پس باز چه طایفه بر ایشان که خصوصیت کردند و جهش نسبت که
 شرکت و تولیت بر ایشان شایق آمد و طلب کردند و تمت را تا هر کدام در حصه خود متعلق و مستند باشند و تصرف پس منع کرد و ایشان را عمر تمت را
 تا جاری نکرد و بران اسم ملک زیرا که تمت در اطلاق میباشد و بعد اول زمان کمان برده میشود ملک گذا اقا و او شکل ترین ازین قیغه فاطمه را است رضی الله عنها
 زیرا که اگر بگویم که وی رضی الله عنها جابل بود باین نسبت بعد است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد و در اسماعیل اخذ شد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شکل میشود
 که بعد از اسماعیل حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از اسماعیل حدیث بود چرا بر نکشت و غضب تا آن که به
 امتداد کشید و نمانده بود و مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند که مانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل
 شد و مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از ان و اما بجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از طاقات نه بجران محرم از ترک سلام و مانند
 آن استحقاق تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد بخانه فاطمه را و رسید بدان پس میگوید که فاطمه وصیت کرده بود که نماز گذارد و ابو بکر را بخانه
 وی و گفته اند که این سخن غلط است و اقراست و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق با امت نماز بخانه سلطان است و لهذا گذاشت
 امام حسین رضی الله عنه مردان بن حکم را که حاکم مدینه بود از جانب معاویه که نماز کند بر بخانه امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی
 که ایشم ترا که نماز میکردی بروی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه را برادرش بود پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعد است زیرا که اسما و بنت عباس
 بضم عین و فتح میم بن شقیه بفتح غای مجمر و سکون مثله دران وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهر را و آنچه نیز است که زوجه ابی
 بکر حاضر باشد و حاصل نشود و او را علم و وقوف بران و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها خیر نیست که روایت کرده شده است
 که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که پیرون آرد مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی سترو عادت چنان بود که پیرون آوردند و نماز را چنانکه
 پیرون می آوردند مردان را بی پرده پس گفت اسما و بنت عباس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که دیده ایم در عیبه که میباید نماز را جریده تحمل نمیشد را
 مانند هودج پس میبایم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید زهر آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم که متبسم کرده باشد از حبه غم و اندوه پس وصیت کرد با اسما و بنت عباس که تو متولی امر من باشی در غسل و تحنیه و تکفین و علی با تو باشد
 و هیچ کی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عیبه و میخواست که در آید بروی پس منع کرد و او را اسما پس شکایت برد
 عایشه پیش پد خود و گفت چه شده است این شقیه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منع میکنند مرا از در آمدن بروی و
 ساخته است برای بخانه وی مثل هودج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسما ترا چه شده است که منع میکنی از فوج پیغمبر را از در آمدن
 بر بنت وی صلی الله علیه و سلم و چه چیز است که ساخته تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسما که فاطمه مر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بر وی
 بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نموده آن را بوی پس را رضی الله عنها و خوش شده بآن پس گفت ابو بکر مکن آنچه وصیت کرده است
 وی ترا بآن و لا بائس پس انچه کایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و مقصد
 کرده باشد حضور بخانه او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با ابو بکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را مصلحتی است در اخفا
 پس را رضی الله عنها ابوبکر که برود براه خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر نظر آن باینده باشد که بطلب او را علی رضی الله عنها
 پس حاضر شد و کمان بر دوش علی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود که ذکر السهمودی فی تاریخ المذنبه و در بعضی روایات آمده است
 که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و غدر خواهی کرد نزد وی و گفت
 بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه و سلم محبوب تر و برتر از قرابت خود و لیکن من چگونه شایسته ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم و صحابه که او اند بران پس را رضی الله عنها فاطمه رضی الله عنها و رضا با و نقل کرده میشود درین قصه قایل با بطلان کثرت و ثبوت و اعتماد بران و الله اعلم بحقیقه حال
 تمام شد کتاب الجهاد جاری دادن خدا و توفیق وی و تالی سکر و در کتاب الصید و الذبائح صید در اصل یعنی شکار کردن است بعد از آن نام کرده شده شکار
 کرده شده را و شکار کردن سلاح است و ارد شده دران کتاب و سنت و منع شده بران سلاح است و در رساله ابن ابی زید که در مذنب امام فاکت است
 گفته که کرده است شکار کردن برای اله و لعب و بقصد اله و لعب است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس خویش شکار کرد و لیکن تقریر آن بنوده
 و ذبائح جمع و سجده یعنی فرج کرده شده و ذبح کبیر نیز میخانی آمده است الفصل الاول علی بن ابی طالب رضی الله عنه حدیثی بن تمام بن عبد الله بن سعد الطحا جواد بن جواد قدوم

بر آنحضرت در شعبان در سن سی و بعضی گفته اند در سنه عشر و اقل صح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در آن و کور شد بک چشم او در روز جمل ابی بن ابی طالب و حاضر شد صحن را و نهوان را و وفات یافت در سنه ست و سبعین در زمان مختار بن ابی علبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول شبه است بصواب بود وی رضی الله عنه کثیر الاصل و طایف قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلک فاکر اسم الله و قتی که بغرستی تو سکت خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت پنج میگویند که این سکت بدینال شکار فرستادن بجای پنج است پس فرستادن سکت از جانب صاید شرط است و اگر سکت بطور خود برود و جراحت کند طالع خود و همچنین اگر در وقت ارسال بتمینه نکند مگر آنکه زنده باشد و پنج کند آن داخل شکار نیست فان امسکت علیک پس اگر گاه داشت سکت شکار را برای تو فادرت که حیا فادرت پس در یافتی تو شکار را زنده پس پنج کن شکار را و آن در کتبه قتل و اگر در یافتی تو شکار را یا سکت را در حالیکه تحقیق کشته است سکت او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است و لم یاکل منه و نخورده است سکت از آن فکله پس بخور از آن اکل فلاناکل و اگر بخورد سکت از شکار پس بخور فلاناکل امسکت علی غنمه پس نکا داشته است آن سکت شکار را اگر بغرض خود زنی که این علامت عدم تعلیم است و شکار که طالع است از سکت معلوم است و علامت تعلیم است که سکت باز نکا دارد و نخورد فان وجدته مع کلک کلبه غیره پس اگر یابی تو با سکت نسکی دیگر اجزوی و قد قتل حال آنکه تحقیق کشته است فلاناکل پس بخور فلاناکل لا تدری ایها قتلک زیرا که بغرستی تو در نمی یابی که ام یکی ازین دو سکت کشته است شکار را و اگر سکت دیگر کشته است شاید که معلوم باشد یا در ارسال بتمینه کرده باشد و اذا رمیت بسکت فادکر اسم الله و قتی که بغیر ازنی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب فلک یوما پس اگر غاب شود شکار را تو روزی علم تجده غایب الا اثر سکت پس نیابی و در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای پنج است فکل پس بخور آن شکت اگر میخواهی و قیدیوم اتفاقی است و بر سبیل تشبیل است و مراد آنست که غایب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه کشته نشده است چنانکه باید دان و جده غریقانی الماء و اگر یابی تو او را غرق شد در آب یعنی اگر چه یا تر سهم باشد فلاناکل پس بخور از جبهه احتمال آنکه آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و بهم اندیدی بن حاتم است که گفت کفتم من یارسول الله انارسل الکلاب الملعونه بدستیکه ما میفرستیم سگان آموخته شده را قال کل ما امسکت علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نکا داشته اند آن سگان بر تو نخورده اند از آن قتل و آن قتلن کفتم من بطریق استفهام و اگر چه کشته باشند قال ان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود پنج میکنند احتیاج نکا داشتن ندارد قلت انارمی بالمعراض کفتم من بدستی حامی اندازیم تیری بر آنکه آنرا میگویند و اکثر آن را معراض خوانند سخته آنکه بر پهنای خود قال کل خرقت گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر چه در دوزی خورده باشد خرقت بجای مجبه و زای و در خرقت بهدف رسیدن تیر و اصحاب بعرضه و معراضی که رسید به پهنای خود قتلک پس کشت او را فانه و قیدیوم بدستیکه وی موقوف است بقاف و ذال محبه و آن چیزی که کشته شد بعضا باینک و چیزی که نیست او را تیزی فلاناکل پس بخور متفق علیه و عن ابی ثعلبه الخشنی لضم فادرت شین محبتین نسبت بخشن نام مرد صحابی مشهور است بکینیت بعیت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آورد و زنده نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت کفتم یارسول الله اناراض قوم با بل الکتاب بدستیکه ما در زمین کرو میستیم که اهل کتابند افنا کل فی نهیم آیا جائز است که بخوریم و در اندامهای ایشان و یا در ضل صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جای ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید بقوسی شکار میکنیم کمان خود یعنی به تیر انداختن و بجلی الذی لیس بعلم و شکار میکنیم بسکت من که نیست معلوم و کلبه بعلم و شکار میکنیم بسکت من که معلوم است فلما یصلح لی پس چه چیز صلا دار و برای من و جائز است مرا قال گفت آنحضرت اما ذکر است من آنیة اهل الکتاب اما چیزی که ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس عکس آنست که فان وجدته غیظه افلا تا کلو اینها پس اگر پاید خزان ظروف را پس بخورید و در وی دان لم تجدد افلا غسلوا و کلو فیها و اگر نیاید خزان ظروف پس بشو آن را و بخورید و در آن ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر خرطوف ایشان یافته نشود و در ظروف ایشان بغسل نیز نیاید خورد و اگر چه عدم ضرورت است لیکن فیهما گفته اند که جائز است استعمال آنیة ایشان بعد از غسل بیکر اهمیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشود پس محل کرده شود اگر اهمیت در حدیث بر آنکه طرفی است که میزند در وی کوشته تا خریز و شرب میکنند در آن غنود و معتاد اند برای نجاست از جهت استعدا از طبیعی بر چند شسته شود و مراد فیهما آن آوایی است که متعلق نیستند در نجاست غالباً ذکر کرده است این را ابو داود و در سنن خود صریحاً نقله البراء و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله کل و آنچه شکار میکنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلک العلم و چیزی که شکار کرده بسکت تو که معلوم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلک غیر معلوم و چیزی که شکار کنی بسکت تو در حالیکه معلوم نیست فادرت ذکوت پس در یابی تو پنج آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت بسکت فغاب فلک فادکر اسم الله و قتی که اندازی تو تیر خود را پس غایب شد از تو شکار تیر خود را فادرت که پس در یابی تو آنرا یعنی نیافتی و در وی مگر اثر تیر خود

و حبشه کافران و نصاری و مامورین بجا لغت کردن ایشان بدانکه منع از بیج بدندان و فاختن علی الاطلاق است نزد آنکه گفته اند علیهم السلام و امام ابوحنیفه
رضی الله عنه جابر نیست بدندان و فاختن که بجای خود اند و در دبان و در دست و جابر است بدندان و فاختن که برکنده باشند و باکی نیست بخوردن آن و لیکن
این بیج مکرده است و شاخ نیز همین حکم دارد و جهت آنکه اطلاق حدیث مذکور است و جهت ماقول آنحضرت که فرمود امرالدن باشتت بریز خون بر چهره خواجه افراسیاب
و بیج و بر کهای کردن را هر چه بخوای و آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر شروع برزرا که حبشه همچنین میگردد و احبنا من قبل غنم و رسیدیم با
شتران و کوسفندان را این نیز مکرر رافع بن خدیج است خدمت ما بپیرس کرخت و برکنده شد از آن شتران شتری فرما که بپیرس پس زدن شتران مروی بر پیرس حبشه
پس باز داشت آن شتر او بر جا داشت و در احوال رسول الله صلی الله علیه و سلم این لفظه الا بل ابد پس گفت آنحضرت بدستی ماین شتران را یعنی در میان ایشان
رساندگان و گریزدگان اندازد مردم کا و ابد الوحش بچو رساندگان از جانوران و شتی فاذا علیکم منها شتی پس وقتی چیره کرد و بر شکار این شتران چیزی یعنی شتری غفلت
پیدا پس بکنید بان شتر همچنین که کرد یعنی تیر زنی یا به نوع که تو ایند بکشید بعد از آن که بگیری باشد که رواست بدان بیج که حکم شکار دارد و همچنین است در
وقتی که شتر و جران در چاه افتد و مانند آن پس بیج و دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بخواست کردن است میان لبه و همچنین و بریدن رگهای شری
و اضطراری بخواست کردن و بر هر جا که باشد و بر آیه میگوید که ام مالک گفته است که حلال میشود بدکوة اضطرار اعتبار بخیتوان کرد آن را زیرا که مایه است
میگوید که معتبر حقیقت آنست مسلم نیست مذرت بلکه کثیر است متفق علیه و عن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شترای اسلام صاحب تحلف از غزوه
تبوک و قبول توبه آنکه آن غنم بر می بلع و اقلیت از وی که بود مراد از کوسفندان که بهر یه بد بلع نفع پس جمله و سکون لازم مایه است بحدینه و جانب
خزنی مدینه در آنجا که مساجد را بجهت میگویند و حضرت خذق و غزوه آن و در آنجا بود میگویند بصره جاریه لثامه من غنما موتا پس وید و دریافت و ابی که
دار بود و بیک کوسفندان از کوسفندان را یعنی دید آن جاریه کوسفندی را که نیمه و کسرت حجر این شکست آن باری نیکی سافه بجهت با پس بیج کردن
شاه را بان سنگ ضاال بنی پس ال کرد کعب ابن مالک پیغمبر اصلی الله علیه و سلم که خوردن آن کوسفندان حلال است یا نه مایه با کلبا پس امر کرد آنحضرت کعب
بخوردن آن شاه و راه البخاری و عن میثاق شید و ال بن اوس میگویند و او انصاری برادر زاده حسان بن ثابت است او را پدر او را که اوس بن ثابت بن نند است
صحبت است عباد بن الصامت و ابوالدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدایتعالی شد او بن اوس اعلم و علم برود و او عن رسول الله روایت میکنند از پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم قال ان الله بدیستیکر خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شیء فلو شئت و واجب کرد ایند نیکی کردن را بر هر چیزی حتی و قتل و بیج فاذا
قتلتم فاحسوا الله بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیر کشید و شمشیر را و زود غلام کشید و عذاب کشید و اذا فوجتم فاحسوا الله بیج چون
بیج کشید پس نیک کنید و بیج را و در روایتی الذی بکسر و ال خیا که قتل کسراف بود و لیکن حدیث شریف نفع شنیدن و باید که تیر کشید یکی از شکار و در خود و لیکن بیج و بیج
و باید که راحت و حیوان بیج کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرد کرد و دست راست یا به این بایان حسان در بیج است و از جمله احسانست که تیر
نکشد کار در او پیش چشم حیوان و یکی را بخورد و دیگری نکشد اگر ممکن است و پای کشیده بر دواز که بخوابد بیج او را رواه مسلم و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم یسأل ان تصبر بهیمه گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نمیگوید از آنکه صبر و اده میشود یعنی صبر کرده شود و بخورد داشته شود حیوانی
چهار پایه او عجز یا یا غیر بهیمه از حیوانات و دیگر لفظ از برای کشتن اصل صبر پس است فی الصراح صبر کلبایی کردن و باز داشت کردن کسی را از جهت کشتن یا بیه
سوکند و ادن و مراد آنست که صبر کرده شود حیوانی و نکند داشته شود از برای کشتن بی کل شرب یا معنی آنست که بخا داشته شود حیوان و هدف ساختن
شود و تیر انداخته شود حیوانی و می تا بمیرد و خفا که در حدیث آئینه یا یا متفق علیه و عنه ان بنی صلی الله علیه و سلم لعن من اتخذ شلیافیه الروح غضا و هم از این عمر است
که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بجهتین نشانه تیر شفق علیه و عن ابن عباس ان بنی
صلی الله علیه و سلم قال اتخذوا شلیافیه الروح غضا مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در اینجا لعنت کرد برین فعل فاعل
و تشبه در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان و اطلاق اوست اگر بمیرد و اگر بمیرد بعد از آن بیج کشند تعذیب بموجب باقی است رواه مسلم
و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الضرب فی الوحش یعنی نهی کرد آنحضرت از زدن و در وی بطیافه یا تازیانه و جران و در وی آدمی یا حیوانات و دیگر و من
الوسمی الوحش و نهی کرد آنحضرت از داغ کردن و در وی فی الصراح و سم و سمه نشان کردن و داغ کردن رواه مسلم و عنه ان بنی صلی الله علیه و سلم علیه السلام
و هم از جابر است که آنحضرت بر کنشت بروی حماری و قد و سمی وجهه و حال آنکه تخمین کرده شده است و در وی آن حماری که گفت آنحضرت لعن الله و سم
لعنت کند خدا بتعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن و در وی نهی شده است با جماع خواه در آدمی یا حیوانات و دیگر اما داغ
نه در وی بعضی سبب داشته اند در چار پای زکوة و جزیه و جابر است در جبران و معصود و تمیز و عین است اما در آدمی اخبار و آثار و افعال مختلف
آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارد بر آنکه خوب و محبوب نیست بعضی بر آنکه ترک آن و بعضی بر اینی از آن مافضل که دلالت دارد بر جواز آن آن چه

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طیبی را برای بن کعبه فصد کرد و او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ را کحل اذن کرد آنحضرت او را داغ و داغ کرد و داغ دیگر فرمود و داغ کرد و جابر را و سعد بن ابی ذر را و راکفته اند که نمی محمول است بر آنکه با جلیا باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جایز است که در آن فی سفر السعاده و گفته اند که داغ کردن از اسباب و بیمه است که مباشرت آن قاج است در توکل بخلاف علاجی دیگر که از اسباب غلیظه است و اگر ظن با آنجا نیز حاصل کرد و جایز بود و محتاط است که کرده است که است تخریبی گزین و حصول ظن غالب بقول طیبی عارف که گویند آنحضرت علاج در آن و بعضی گفته اند که نبی از آن جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته باغ است جزا و قطع پس نبی کردند تا در حد شرک خفی نفی کنند و باقی کلام در شرح سفر السعادات است و عن ابن عباس قال غدت الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد ان یسئل بنی طلحه گفت انس بن مالک با ما و بر دم بسوی آنحضرت جدا شد بنی طلحه را که برادر او بود از ما و او را بر او طمعه بود و او را است و این جدا افتاد از ما و روی متولد شده بود و چون که تا تخمیک کند آنحضرت او را تخمیک خاییدن خرمایا جز آن با که پس شیرین الیدین او در کم طبل که زبیده شده است و این سنت است در اطفال و افضیه فی ید المیسر پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست او دست میسرم کبیر میسرم و سکون تخمینه و فتح سین میسرم که بوی داغ کنند پس اهل الصدقه داغ میکرد و شتران زکوة را تا تخمینه شود از شتران دیگر متفق علیه و عن شمام بن زید جدا افتاد انس بن مالک است تابعی است و ثقة عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جدا افتاد است قال گفت انس و غلت علی بنی در آمد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هم فی مریه و حال آنکه وی در مریه بود و بر کبیر میسرم و سکون را و فتح موحده جای باز داشت شتران و جزان از بقر و غنم و در بعضی مجلس است فراتیه میسرم شمام پس دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد و چیز را از چهار یا پیاپی و در بعضی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شامه و این نسخه ظاهر است بحسب معنی جسته قال میگوید شمام که آن میسرم انس را که گفت فی اذنا یعنی داغ میکرد و در کوه شمای انعام و کوه سفندان متفق علیه الفضل الثانی عن عی بن حاتم قال قلت لکنهم یارسول الله انیت احدا اصاب صیدا یا حی یا قی یا از ما را که یافت شکاری را و لیس میسرم و حال آنکه نیست با وی کار و اندیج بالمره آیا فوج بکند بنک و سنگ میسرم بر آن که میگوید از وی آتش را و اینها شکست عطفاً و شقه العصاب به پاره شکسته از چوب فعال امر الدم بم شمت پس گفت آنحضرت بکذا خون را بر چیزی که میخوابی امر در اکثر فتح شکست نفع همزه و سکون میسرم و کسر را بی ادغام امر است از امر یعنی گذاریدن و در بعضی کبیر همزه و سکون میسرم از معنی فاندازم از می و امر نفع همزه و کسر میسرم و تشدید را و امر نفع همزه و کسر میسرم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است و ذکر اسم الله و ذکر کن نام خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و ستمینه است بهر چه باشد رواه ابو داود و النسائی و عن ابن العشره و بعضی عن و فتح شین مخفی نام او اسامه بن مالک تابعی و از بصری است معهود و در بعضی روایت میکند از پدر خود و مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و احمد گفته در حدیث او از من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود انه قال که وی گفت یا رسول الله ما لکون الذکوة الا فی الخلق و الله ایانی باشد و یج کرد در خلق و لبه نفع لام و تشدید موحده سر سینه فعال لوطیعت فی فخذ پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در آن بجمه لاجرا و غنک هر انیه گفتی میکند از تو رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الدامی قال ابو داود و هذا فی زکوة المستردی و گفته است ابو داود و این در فوج کردن حیوانی که افتاده است در چاه یعنی در فوج اضطراریست و قال الترمذی هذا فی الضرورت و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و فوج اضطراریست و گفته است که شناخته نمیشود و رواه العشره او را از پدرش غیر این حدیث و عن عی بن حاتم ان البنی صلی الله علیه و سلم قال علمت من کلب ابو زکعت آنحضرت چیزی که تعلیم کرده تواند سک یا باز نم ارسله بته فرستادی توان سک را با باز او ذکر است اسم الله و ذکر کردی توانم خدا را فعل هما امسک علیک پس بخیر از آنچه کما داشته است آن سک یا باز بر تو قلت و ان قتل کثتم من و اگر چه کشته است قال ذاقته و لم یأکل منه شیا گفت آنحضرت وقتی که کشت سک یا باز صید را و نخورد از آن چیزی فاما امسک علیک پس نگاه نداشته است مگر بر تو رواه ابو داود و وحنه قال قلت و جم از عی بن حاتم است که فتم من به رسول الله صلی الله علیه و سلم تیری اندازم من شکار را فاجدینه من القدر می پس عی بن حاتم در آن صید فردا اثر تیر خود را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذ علمت ان سمک قتله وقتی که بدانی تو که تیر تو کشته است او را و لم ترفینه اثر سبع و نه پنی تو در وی اثر زنده فکل پس بخیر یعنی اگر اثر سبع یا بی محور تو چنین اگر اثر تیر دیگری یا بی تیر خود چنانکه در حدیث وی که در فصل گذشت که گفت نیایی مگر اثر تیر خود را و این عامتر است از آنکه اثر سبع یا بی یا اثر تیر دیگری یا بی رواه ابو داود و عن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت جابر نبی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سک آتش پستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکار مجوسی کند اگر چه کلب سلمانی باشد مگر آنکه زنده بیاید و فوج کند و اگر سلمانی کلب مجوسی شکار کند طلال است و اگر سلمانی و مجوسی در اسیال کلب یا میسرم شکرینا شوند پس کشته صید را حلال بخورد و رواه الترمذی و عن ابی ثعلبه الخثعمی قال قلت یا رسول الله ان اهل سفر من بالیهود و النصارى و المجوس بدرستی اهل سفری که در زمین میگردیم و میگردیم به یهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگردیم با آتش پستان که نه از اهل کتابند فلا سجده غیر انیتیم پس نبی یا میسرم جازا و نه های ایشان قال فان کم تجدوا غیرا فاعطوا بالمالا گفت آنحضرت پس اگر نیاید جزا و نه های ایشان پس بپایند و نه های ایشان با بکم ثم کوا فیها و اشربوا من غیره و رواه ابی شیان و بخوشید

باب نیز حدیثی است فی ثلثه کذا و آنجا ذکر محسوس بود و ذکر صید بود که معقود در آنجا ذکر است و اینجا نیست فتنه بر رواه الترمذی و عن قتیبه بن قیس فاف کسر
و سکون ثلث بلب بضم باو سکون لام و بعضی بفتح باو کسر لام گفته اند باقی است و پدر او را محبت است ابن المدنی و نسائی و او را محبول گفته اند و محمل گفته اند باقی گفته است
و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی خبر یکدیگر روایت کرده عن ابیه روایت میکنند از پدر خود قال گفت پدری سالت ابی سید
سید را اصلی الله علیه و سلم عن طعام النصارى از خوراک نصاری که میتوان خورد و فی روایتی و در روایتی بخین آمده است که سالت جلی یعنی گفت پدری سالت
کرد آنحضرت را مروی و گفته اند که از مرد عاری بن حاتم است فقال پس گفت از مرد سالت این طعام طعاما انخرج منه بدر سینکه از جمله طعامها طعام است که
جمع میکنم من از آن صحیح در اصل بمعنی نیکی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی صحیح اجتناب میکنم از اثم یعنی در خوردن او اثم میداخم فقال پس گفت آنحضرت
لا یحلج فی صدرک شیئا باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبه و در روایتی طعام سجای شی و شی فامتر است و لیکن سوال از طعام بود و حلج بجای جمله
و راوان جمیم در آخر کرفتن حق حلوج بارقه انسحاب و حلج اضطراب کذا فی العا مونس و تفسیر کرده است صاحب قاموس ابن قول و لا یحلج فی صدرک طعام یعنی
نه در آید در دل تو از آن طعام چیزی بزرگ و وی لطیف است یعنی مباح است انتقی و لا یحلج سجای مجبه نیز روایت کرده اند از طعام بمعنی تحریک و شبه و در دل نصابت
حینه الضمرانیه مشابه شدی و درین طعام نصرا لیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بلفظ چنانکه رهبان اثم سابقه میکرد و ند و محققین نصرا لیت کرد و مجبه آنکه سالت
عدی بن تمیم بود و وی نصرا فی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت خلیفه سلیمه عمل بظا بر کن و بی دلیل شک و شبهه نیست که گرفتار رسوایان خواهی شد رواه
الترمذی و ابو داود و عن ابی الدرداء قال نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اکل الخبثه بضم خیم و فتح جیم و تشدید شله مفتوحه و هی الی تصبیر اللیل و مجتمه حیوانیت
که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود با آن نه بدیج و اصل جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بر و ک مرا بل او بقیه کرده میشود با آن اقل و ملاک که با آن میچسبید بر زمین
فما صبحوا فی دیار جم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است با این معنی است رواه الترمذی و عن العراب بن یسار یت صحابیت از اهل صفه و از گریه کنندگان
که در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و سواری طلبیدند و نیا فتند پس گریه کنان و حسرت زده و فتنهات سنته خمس و سبعین آن رسول الله روایت
میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نبی یوم جنبه عن کل فی ناب من السباع منی کرد از خوردن هر خداوند دندان شتر از دندان و مراد بدنی ناب اینجا حیوانیت
که میدود و میدرد و ناب چنانکه شیر و کرک و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن و عن کل فی حلب من الطیر و منی گرد از خوردن هر خداوند حلب کبیریم و سکون نا
و فتح لام چنانکه جارحه مانند باز و چرخ و کرکس و جز آن که شکار میکنند بچکان و آن لحوم لحد لا طیه و منی گرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن
در حدیث آمده است که دیکما ازین گوشت میجوئید فرغان شد که دیکما از از دیکدان با سزگون بر اندازند و عن المجتمه و منی گرد از حیوانات کشته شده نه بطریق
و عن الخلیفه و منی گرد از خوردن خلیفه بفتح خاء مجتمه و کسر لام و سین جمله از دیده شده کرک و مانند آن و در بوده شده از دبان وی مرده پیش از بدیج و آن تو طای
الجبالی حتی یصلن فی بطونهن و منی گرد از آنکه وحلی کرده شوند زنان حامله آنکه بر آیند و بهند چیزی را که در شکمهای ایشان است این در حالیکه جاریه در بند آمده
حامله است جائز نیست و وحلی او تا بر آید و اگر حامله باشد وحلی کرده نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل کرد و قال محمد بن یحیی محمد بن یحیی بسیار اندر مراد اینجا محمد بن
یحیی فعلی است بضم قاف و فتح طای جمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن جریر روایت میکنند وی انابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله
بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن المجتمه پرسیده شد ابو عاصم از منی مجتمه فقال ان حقیب الطیر پس گفت مجتمه پرند که استاد کرده شود و پدر
ساخته شود و او الشیخ جبر بنی یعنی حیوانی خبر پرند فیری پس تیر انداخته شود و او را کشته شود با این طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شد و سئل عن الخلیفه و
پرسیده شد ابو عاصم از منی خلیفه فقال لذت پس گفت ابو عاصم کرک او البع یا درنده دیگر که میکرد و کوسفند را پدر که الرجل می دریا بد او را مرد قیافه
منه پس بکیر و از دبان کرک حیوت فی دیده پس می رود و دست آن مرد قبل آن بیکها پیش از آنکه درج کند آن خلیفه مشتق از خلص و اخلاص معنی ربودن
رواه الترمذی و عن ابن عباس ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم منی شریطه الشیطان منی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان زاد ابن عباس زیاده کرده
ابن عباسی و ربیان منی شریطه و گفته می اند بقیه قطع منها الجله شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تغز لا و داج و بریده میشود و کهای کردن و دج
عبارت از آن است فیری فیر و سکون را بریدن و او داج جمع و دج و فیر و او دال رن کردن بخم ترک حتی موت پس گرداشته میشود تا آنکه میمیرد و اهل طب
میبریدند چیزی اندک از پوست حلق میمیرد میکند اشتها تا آنکه میمیرد و سقیمه او بشرطه از چینه است که شرطه بمعنی شترزدن است از شرطه جام یا شرطه بمعنی
علامت است و اضافت شیطان از بهر آنست که حامل باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و راضی است بدان رواه ابو داود و عن جابر ان
النبی صلی الله علیه و سلم قال کوه لجنین ذکوة امه ذج بجه که در شکم است ذج ما رواه است فی الصراح زکوة بجه و ترکیه کلو بریدن کوسفند را یعنی ذج کرد
ما در کفایت است در حلال شدن چنین پس اگر ذج کرده شد کوسفندی که در شکم او چنین است مرده حلال است خوردن آن و با این قائل اند ایمنه شمه پس
امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و زدام مالک اگر تمام شده خلقت او و وریده باشد موی او و زدام ابو حنیفه و در

[illegible]

محبیه و مذهب شافعی نیست و در فتاویٰ عادی گفته است که لحم خیل گزیده است نزد ابی حنیفه و صحیح است و همین مذکور است در نظم نسبی و همین مذکر است
 قاضیان و در فتاویٰ خود در ذیابح و اشربه و در بایه گفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب حضور در کافی گفته است که مکرره است که ایت ترمذی و
 همین است صحیح زیرا که ایت و بی معنی است تا حاصل شود با بحث و تعلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست لندا ظاهر است سوراو و این ظاهر روایت است
 و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین و در جامعین خود و همچنین قاضی خان و جامع خود و امام اسپاجی گفته است همین است اصح و امام سرخی گفته
 این از قاضی است نجاس از جهت عرف ظاهر و در فروختن گوشت و بی بی الحار و در کفایت المنهکی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول مجربیت
 لحم و بی پیش از وفات خود سه روز برین است فتویٰ و در مواهب لدنیه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در باب
 لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی گناهیست و این قائل است عبدالله بن الریود انس بن مالک و اسامه بن ابی بکر رضی
 عنهما همچنین و در صحیح مسلم از اسامه بن ابی بکر آورده است که گفت درج کردیم و اسپجی و در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و مادر مدینه بودیم و در
 روایت و اذقنی آمده است که گفت اسامه و پس خوردیم و او اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که مستفاد میگردد از قول اسامه که گفت و
 مادر مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس روایت کردیم که استاده کرده است در شرح اکل بی حلیت آنکه از آلات جهاد است و در قول و بی گفت و
 ابل بیت آنحضرت خوردند و بر کسی است که کان بدیده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطیع شده باشد بر خوردن آن
 با آنکه کما فیستوان بر دال بی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنسرودند و مکرر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجز آن از شدت اختلاف ایشان با آنحضرت
 و عدم مخالفت ایشان از خدمت و بی صلی الله علیه و سلم تا فرود اعیه صحابه رضی الله عنهم بر سوال حکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذنب اجماع است
 که اگر صحابی گوید که ما میگردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و برگاه
 که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آن بی بکر رضی الله عنهم و گفته است عادی که رفته است ابو حنیفه بی گناهیست اکل خیل و مخالفت کرده اند و اصحاب جمیع
 و غیر ایشان و احتجاج کرده اند با جابر متواتر و در حل آن انتهی و تحقیق نقل کرده اند بعضی بعضین جل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخرج کرده است
 ابن ابی شیبہ صحیح بر شرط شخبین از عطاء که گفت همیشه بوده اند سلف نو که میوزند از آن گفت ابن جریج گفت من بعد از ابراهیم و سلف اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخوانیم و آنچه از ابن عباس در کرامت آن فعل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ و عبد الرزاق و
 سند ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعظم علمای ائمه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب گناهیست اکل آنرا از جهت آنست که اکثر استمال
 خیل در جهاد است و ابن ابی حری خارج است و سخن در آن نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر ابحاث و بی اگر حادث شود امری که تقاضا نمیکند که بر تقاضا
 فوج مضیی با تکاب محدود گردد و منع میکرد و درج آن و حال آنکه لازم نمی آید قول مجرب و بی انتهی و قول بعضی بعضین که میگویند که اگر طلال میبود و آنچه آن جائز میبود
 منتقض میکرد و بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن صحیده و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
 نمی کرده است رسول الله از لحم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم اند بوث آنرا نمی آید معارض حدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه موا
 یان حدیث اسامه و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
 جابر دالی است بر تحریم که گفته است خصی زیرا که حضرت برای استباحه برای اقامه یاغ پس دلالت میکند که حضرت داده میشود بسبب مجتنب
 که رسیده بود ایشان با تخمیس دلالت نکرد بر حمل مطلق و جواب داده شده است با آنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث
 علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل حضرت بجهت مجتنب بودی حمیر علیه اولی و اقرب بود بان از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس
 دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل باحت قاصد بود و بخصوص ضرورت و احتجاج مانع بقول می جانه لکوب و ازینکه نیز واقع شده است و جواب از آن
 و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است و الله اعلم و عن ابی قتاده انه رای حار را حشاشه فقر و روایت است از ابی قتاده که وی دید حار و وحشی را پس مجروح
 کرد و گوشت آنرا فقال ابی صلی الله علیه و سلم هل مکلم لحمی شیء پس گفت آنحضرت بان جامعیتی که خوردند آن را پس آمدند ببلارنت آیا هست با شما چیزی از گوشت
 وی قال مخارجه پس گفت ابو قتاده با ما پایی دوست فاخته با کلهما پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با فضله اش و احکامش در کتاب
 الحج و اکل لحم صید غیر محرم را گذاریده است متفق علیه و عن انس قال الفجار بنی بر النهران بر بختیم و دو ایندیم ما خرکوش را برای شکار کردن در وادی که او را
 امر النهران کو نیز نتیم و تشدید را و فتح ظاهر مجبه و سکون با و نج خون و فاجیم جستن خرکوش و دو ان بزجاستن افاج بر بختیم و دو ایندیم فاخته تها پس گفت
 من آن را شکار کردم فایت بها باطله پس آوردم آنرا و دو باطله فاجیم جستن خرکوش کرد و ابو طلحه از او بحث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و بر کها فاخته بها
 و فرستاد ابو طلحه بیوی آنحضرت سرین و بر دوران او را فاخته پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرکوش که آنرا اربن کو بند طلال است و در حدیث گفته

عزیزه و رسیدن ارشاد که بجز عرض پروردگار و ایستاده است قنات را کف علیک رحمت پس گفت از آن بازمان بر خود نیزه خور او داخل البیت و در آنجا
حتی تنظر الذی خرجنی تا به بینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا داخل من در آمد آمد و درون خانه فاد و بخت عظیمه پس ناگاه وی تلبیس مقرون است به
ماری بزرگ منطوقه علی الغریش پیچیده گشته است بر جامه خواب که آکنده شده است و گسترده شده است فاجوئی الیها بالرحم پس فرود آورد آن بخت را بوی
آن و نیزه را فاشنگها بر پس و کشید ماری به نیزه یعنی فلان نیزه را در میان گسلت در هر هر مرور بدین شرح پس ترس و در آمدن فرزند فی الدار پس بر
زمین زد و نیزه را در سراف الصراح رکز بر او اول فدای در آخر و زمین زد و نیزه را فاضطربت علیه پس خنبد و رو حله کرد بر آن مرد فماید ای ایاها کان اسبح
پس دریافتند نشسته که کدام یکی ازین دو بود و شب تر و در مرکب الحیة ام الفعی ماری چون یعنی هر دو معا مرد و زن چنانکه دریافتند نشسته که بیشتر که مرد قال فحیثا رسول الله
گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ذکرنا ذلک له و ذکرنا ان باجراد برای آنحضرت و قلنا اجمع بحیثه لنا و کفیت ما کان خذرا و جود
از وی که زنده کرد اندان مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی در خوابند از آنحضرت کو یا کان بر دند که این موت جوان موت حقیقی
متعارف نیست بلکه خیریت از بهیوشی از تا نیزه بر مار و با قطع نظر از آن محجرات آن حضرت شامل است جمیع انواع عادات را صلی الله علیه و سلم
یع ایسمه جن بدی و ارس الرحم فقال تنظر و الصاحبکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مرا بخود را یعنی دعای زنده کرد این چه در پیچیده امزش
خواهید او که آنچه سود دارد او را و استغفار است نه دعای ایا که دی رفته است براه خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان لهذا البیوت هو امر بدستیکه ماین خانه
ساکنان انداز جن و من و کافرا ذرا رستم منها شیا پس وقتی که به بنید از آن ساکنان چیز را فخر جوا علیه لثا پس نک کیرید بروی سید بار بسته روز چنانکه در روایت
و یکرا آمد و بر ایند و بیرون آرید و شتابی کنید در کشتن وی و بگوئید که کرد و ما که دو بیرون میا و اید اکن باز خبر کرده ایم اگر بعد ازین برای و اید اکن می کشیم
ترا دیگر خودانی اگر رفت بهتر اگر باز کرد و کشید چنانکه فرمود فان و بسبب و الا فاقوله پس اگر رفت بهتر اگر رفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافر
و از کفره جن است و قال لهم و گفت آنحضرت مرا ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد او از پیو او اد فوا صاجکم بروید و کور کنید یا خود را و فی روایت قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینه جنادی که در مدینه جن هستند که قد اسلموا تحقیق اسلام آورده اند فاد از رستم منها شیا پس
وقتی که به بنید شما از آن جن چیزی را و در بعضی نسخ منم و در بعضی منها فاد فوننه ایام پس بیا که بایند و بدانید او را ستر و زلفان بدکم بعد گفت
فانقلوه پس اگر ظاهرتو در شمار او ایشان شود بعد از آن پس بکشید او را فاما بوشیطان پس وی نیست که شیطانی یعنی کافر است رواه مسلم و عن ام شریک
نفخ شین و کسر را یکی صاحبیه انصار یا است دیگر قریشیه عامر ابنی لوی بن غالب و ی نیر صحابه است فاینها مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم مر قتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است کشتن وزغ بود و زامی مفتوحین و عن مجله نوریت که او را سام ابرص کونید و بعضی کونید
سام ابرص کان او را کونید وزغ بسکون یعنی رسته است و تمیبه این جانور بوزغ بجهت خفت او و سخت حرکت او است و کرمانی گفته که و ابایست که مراد
پایای است سپرد و در بجنای گاه قال گفت آنحضرت و کان نفخ علی ابراهیم بود و وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتش می که مرود او را در آن انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد و وزغ نفخ میکند روی و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب دانسته شده است این تجربه
متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ و سماه فویقا و نام کرده است او را فاستک فویق
ضعیف فاستک است یعنی وی نظیر فاستک است که گشته میشود در محل و حرم و فستی در لغت بمعنی خروج و مراد و شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل وزغ فانی اول ضربته گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را و اول زد و کتبت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی و فی الثانیة دون ذلک و یکیکه بکشد او را و زد و دوم نوشته میشود برای او فرد صد حسنه و فی الثالته دون ذلک
و کشتن و زد و سوم فرود آوردن و دوم است رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فرصت نلت فیما من الالبیاء کزید مورچه پیغمبری پیغمبر
قرض بقاء و صادمه کزید نیک و دانند آن فامر بقریه النمل فحرقت پس امر کرده شده بقریه نمل سوخته شود پس سوخته شد و ظاهر است که این سخن
بامران پیغمبر باشد و لیکن گفت که امر کرده وی از جهت تماشای از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهر بعضی کسان وی امر کرده باشند و لیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود و حرقت و مراد بقریه نمل چنانکه مورچه را بجا بودند فاد و ای الله تعالی ابید پس و حی فرستاد خدا تعالی بسوی آن پیغمبر و
خواب کرد و ان قرصتک نلت و حرقت امه من الاحم از جهت آنکه کزید ترا یک مورچه سوختی تو که و بی از کرد و بهار ان نفخ بزمه است تسبیح همچنین کرو یعنی
که تسبیح میکند یعنی خدا را این خواب است از خداوند تعالی بر آن پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرح آن پیغمبر جز از قتل مورچه و سوختن آن با
و خواب از جهت آن بود که زاده بر نمل و احد سوخت اما در شرح ما در اینست سوختن حیوان و همچنین است حکم شیش و جزان و در صراط المؤمنین از
محمد بن مسلم در فعل نمل آورده که گفت اگر اید اکن ترا بکش آن را و اگر اید اکن ترا بکش و گفته است فقیه ابو اللیث و ابان اند میکنم و فوئی حید نیم و

کرده است انداختن مورچه در آب و سوخته نشود بیوت مثل سبته نموده و کذا فی جامع الفقه انتهى متفق علیه الفصل الثاني عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا وقعت الغارة في السمن وقتي كسفتة موش و در روغن فان كان جامدا پس اگر باشد روغن بسته و ناکداخته فالحق با و با حوله پس بنید از پد فاره را و روغن را که گرفته است و آن کان و لغا و اگر باشد روغن روان و کداخته فالتقرب به پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن و در چرخ اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فالتقرب به ماهر و مبالغه است که هیچ وجه نزدیک نباید شد نه به هیچ و شر او نه استقبال و خزان و لیکن علماء اختلاف است در آن احمد و ابو داود و روه الدار می عن ابن عباس عن سفيته بسین مطه برون سکنه مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم و احوال او در بعضی نوشته شده است رضی الله عنه قال قلت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لحم جباري كفت سفيته خوز دم من با آن حضرت گوشت جباری را بضم ج و صمک و صمک موحده نام طایری مشهور است روه ابو داود و عن ابن عمر قال بنی رسول الله صلى الله عليه وسلم من اكل الجلالة و البانها نهي کرده است آنحضرت از خوردن گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله نفع جم و تشدید لام در اصل نام کام است که میخورد نجاسات را فی الضراح جلاله ماده کا و پلید خوار و مراد اینجا دایه است که میخورد و پلید را پس اگر آن ماده باشد باکی نیست و اگر کالب علف او از آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بودی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر نظر نمیکرد و نیز لا باس باست و احسن است که بسته شود چندانکه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن فرج کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن شسته شود بماء لغه و از بعضی کتب فقه نقل کرده است که حلال نیست اكل تا آنکه بسته شود و جاجه محلا سه روز و کاه ده روز آورده اند که این عمری سبت و جاجه را سه روز کذا قالوا و الله اعلم روه الترمذی و فی روایت ابی داود و قال بنی عن ركب الجلالة کفت ابن عمر بنی کرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از سواری جلاله از جهت کند کی عرق وی که متولد است از لحم وی و عن عبد الرحمن بن شبل کسبر شین مجسمه سکون موحده صحابی الفضا فقیه معدود است از اهل مدینه ان البنی صلی الله علیه و سلم بنی عن اكل الضب روایت کرده است که آنحضرت بنی کرده است از خوردن سوسمار و درین محبت است بر ابی حنیفه را و شاید که بنی مانع اباحت سابق است روه ابو داود و الترمذی و عن جابر رضی الله عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم بنی عن اكل الخمره روایت است از جابر که آنحضرت بنی کرده است از خوردن کمره و اكل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفروشدند و بهای آنرا بخورند خوردن کمره بهای حرام است با تفاق و از جابری و اكل ثمن می خلاف است و در کتاب البیج گذشت روه ابو داود و الترمذی و عنه قال حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم حرام کرد اینده است آنحضرت یعنی یوم جنبه در روز جنبه الحمره الانبیه خزان را حرم بصیته جمع حمار و جمع او حمر سکون یکم است و انبیه کسبره منسوب با نس بنی انسان و بضم همزه نیز میخورد منسوب با نس ضد وحشت و تحقیق نیز آمده است و آن نیز معنی انسان است و لحم البغال حرام کرد اینده است گوشتهای اشتران و کل ذی ناب من الباع و حرام کرد اینده هر خداوند ناب را از زندگان و کل ذی حلب من البیرو هر خداوند چنگل را از پرندگان و معنی آن در فصل اول گذشت و کل در هر دو واجب و جبر روایت است روه الترمذی و قال هذا حدیث غریب عن خالد بن الولید ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بنی عن اكل لحم الخنثی آنحضرت بنی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن گذشت نمیتواند شد و البغال احمیره بنی کرد از لحم اشتران و خزان این بنی معارض است و اتفاق است در آن روه ابو داود و النسائی و عنه قال غزوت مع البنی صلی الله علیه و سلم یوم جنبه و هم از خالد بن الولید است گفت غذا کردم با آنحضرت روز جنبه فانت الیه و پس آمدند یهود نزد آنحضرت فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی خضائرهم پس کله کردند که مردم شتایی کرده اند بوی تخمهای ایشان که میریزد در مای آن و حال آنکه سبب است خصایر و ضد سمجیتین جمع خضره خرا با اینکه خوره او سبب ریزد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحیل المعاهدین و اما واکاه باشد حلال نیست و اما ای معا بد یعنی باینکه عمدی و وثیقی واقع شده است یعنی ابل نمه الا سقمها کذا کنی اموال حق قال معا بد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر متما من بود تجارت است روه ابو داود و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم املت لنا قیتان و دان گفت آنحضرت حلال کرد شده است برای دو وجود مردی در ذبح و دو خون المیتان لحوت و الجواد و و میت کدام است مای و ملح و الدمان الکبد و الطحال و دو خون جگر و صهر راست که مشابه اند بخون در رنک که با خون است روه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی و عن ابی الزبیر یضم رای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولى حکیم بن خرام تابعی حافظه واسع العلم است و ابو حاتم گفته که احتیاج کرده نمیشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکند از وی شعبه و مالک و محمد بن یحیی بن عثمان و عثمان بن جابر روایت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما القاه لجر حمیری یعنی مای که انداخته است او را دریا او جز عذبه الماء یا منقطع و نکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جرزند و معنی فرو شدن آب فکله پس بخورید از او مایه و فیه و طفاها ماکله و مایه که مرد در آب و بالابر آمد و ظاهر شد پس نخورد آن را و این حدیث محبت است مراد ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جهم از صحابه و در ایة گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس باست نخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت اكل لحم المیتان پس میتة بحر موصوف است

بعل و میگویم که میتی بمرگ است که بنیاد داده و بجا موت مضاف بجا باشد نه آنچه خود مرده است و روی بی افت و زوایا ام احمد نیز طالی است طانی و گفته که طانی
 خورده شود و آنکه منقطع شده است اندکی آب نیکتر است و بعضی از اصحاب احمد طانی را کرده پیدا شده اند و او را بود او و این باجه و قال محی السنه الا که ثون علی
 از موقوف علی جابر گفته است محی السنه که اکثر اند که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او و مذکور است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ازین جهت
 مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و می گفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم
 و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند و عن سلمان قال سئل البی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه بر سیده شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن الجراد اول
 طخ و حکم وی فقال که خود اندیس گفت آنحضرت جراد بشیرین لشکر بای خدا تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدا تعالی بر بعض بلاد که بر آن
 دارد و الا که بخورم من از اول احرار و حرام بنیکو از مردم رواه ابو داود و قال محی السنه ضعیف و عن زید بن خالد قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عن سبب الدیکت زید بن خالد جینی که از شهاب میر صحابه است گفت نبی کرد آنحضرت از دشنام دادن عروس که کاهی او را و ناخوش آید پس برانند و دشنام
 و بنده قال نه یوزن الصلوة و گفت آنحضرت بدستی که عروس اعلام میکند برای نماز مرد نماز شب است که بتجارت است و در حدیث آمده است که آنحضرت
 بر میخواست برای نماز شب وقتی که او از میدان آواز دهنده مراد عروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که با و از خود اعلام میکند که وقت
 صبح نزدیک رسید و مکرر آواز میکند برای تکیه و قنیه و دیکت کبیر و ال سکون یا و احداث جمع وی و یک کبیر و ال و فتح یا و رذن قرعه که جمع قدرت است
 و دو بون و ادیان نیز می آید رواه فی شرح السنه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تبوالدیکت فانه یوقظ الصلوة و دشنام میکند عروس را زیرا
 که وی بیدار میکند و اند برای نماز رواه ابو داود و عن عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت ابو لیلی است و نام او ابو لیلی و ابولیلی بسیار است و در نام او اختلا
 بسیار است و عبد الرحمن بن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه و ایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
 طالب و عثمان بن عفان و ابویوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر اصحاب و روایت میکند از وی شعی و ابن میرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
 از تابعین کوفه و اصحاب او را تعظیم بسیار میکرد و زنده است و وی گفت صد و بیست صحابی را در یافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که
 کان بنیرم که زمان زانیده باشند و اند او قال گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابولیلی گفت ابولیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انزلت
 الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا الما یس کوبیدمان و مار را انا شکاک بعد فوج بدستی ما سوال میکنیم تو را بعد فوج و بعد سلمان
 بن داود و بعد سلیمان بن داود و بعد مان و زینهار و سوکنده چنان و اند زان لا تو دنیا این را که اید انکی مارا لا لا تو دنیا بسکون یا است و بنجد
 فون صنیعه واحده مخاطبه فان حادث فاقبلو با پس اگر بار باز آید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابو داود و عن مکرته روایت است از مکره کبیر عین و روا
 که مولی ابن عباس است عن ابن عباس قال الا علمه لازم الحدیث گفت مکره میندا نم ابن عباس را اگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
 و از خود گفته است انه کان بمر قتل الحیات بدستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران و قال من ترک من خشیته مار و گفت کسیکه ترک کند ماران را
 از جهت ترس کینه کشنده یعنی کشته ترس آنکه مباد این مار را ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این کلهی واقع میشود که یکی مار را کشت و ماری دیگر کینه
 او را کزید و کینه کشید اگر راست می آید و او را کرده است نرمی آید پس بفرما یکسکه کشد مار را از جهت این ترس فلیس مناسبت آن کس از ما
 و بر طریق ما از جهت ترک او قتل مودی را و عدم ثواب او بر قضا و قدر الهی تعالی شایه تا اثر بملکه و بمره خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنه و عن
 بریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما سالتنا هم منذ عارنا هم صلح کرده ایم با ایشان را یعنی ماران را از آن باز که خبث کرده ایم با ایشان را و در حدیث
 دیگر که ابو داود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریج آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیة جلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
 مراد وقوع معاودة و محاربه اند و حق ادم است که انقل الطبیعی ظاهر امر ادا است که البیس در جهته مار در آمده بهشت در آمد و سواس و داد و من ترک شیئا
 منهم حقیقه فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و کشته چیز را از آن ماران از جهت ترس بنیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابو داود
 و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلوا الحیات کمن بکشد مارا از همه ماران را از این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه شکارگر
 شود ازین موم خدایه موت را یا مار را قتل است بعد از تخریج و مضیق چنانکه مذهب ابی السائب کشتن مار بن فلیس منی پس کسی که ترسد
 کینه کشی آنها را پس نیست آنکس از من رواه ابو داود و الحسنی و عن العباس قال گفت عباس بن رسول الله صلی الله علیه و سلم از زید بن ابی انیس از من بدستی باجوابیم که جادو
 کنیم زرم را و پاک کرد ایم و ملاجنس و خاشاک و جبریکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار سی جنی افتاده بود در آن و متعایه زرم در عهد عباس بن عبد
 المطلب بود و در این منصب عظیم رفیع را او داشت و آن فیما بین فیه النجبان و بدستی که در بر زرم ماران هستند چنان کبیر جرم و تشدید فون جمیع جان
 چنانکه حیوان جمیع جان است و تفسیر کرد و مادی و تعلی خود یعنی الحیات انصارا بتای شده و تایی و قانیه نیز روایت است از رسول الله صلی الله

علیه وسلم یقتلن پس اگر در آن حضرت کشتن آن ماران رواه ابو داود و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقلوا الحيات کلها کبشید ماران را همه ماران را الا
 الجمان الابیض کما یارخو و سعید را الذی کان فی قصب فخته آنکه نماند شاخ نقره است قصب لفتح قاف و کسر ضا و محبة پنجه ریده شده است از شاخها برای تریاکیان یا غن
 و گفته اند که شاید سنی از کشتن این نوع محبة است که وی زیان نمیکند و زهر سیدار و دوزان بن عباس منقول است گفت که وی منحن است چنانکه قره منحنی اسرائیل است
 اعلم روه ابو داود و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی انا واحدکم و قتیقه یفتیک کس در آو بدو جز آن فان فی احد جناحیه و از زیر
 که بدستی و یکی از بازوهای کس در دعت است و فی اخره شفاء و در بازوی دیگر تدرستی و صحت فانه یقینا جناحه الذی فیها الداء پس بدستی که کس را برهن
 میکند و نگاه میدارد و نفس خود را تقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار و زیان که لاحق شود او را از کرمی آب یا طعام و جز آن و بعضی گفته اند که قتی
 اینجا از باب اتقاء یعنی فلان است یعنی استقبال او بان حق و تقدیم حق بسوی وی فانه تم طلیعه کس باید که فرد او را و عوفد و در همه او را غنم نرسینی فرود
 در است رواه ابو داود و عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آن حضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام
 فامطوا حن و بقیه کس در طعام پس عوفد زید او را فان فی احد جناحیه کما پس بدستی که در یکی از دو بازوی او زهر است و فی الاخره شفاء و در بازوی دیگر شفاء است
 و ان یقید السم و بدستی که وی تقدیم میکند و پیشتر می اندازد و بازوی زهر را و یوخر الشفاء و تاخیر میکند و پس می اندازد و بازوی شفاء را مثلثه السیف قتل معروف
 رواه فی شرح السنه و عن ابی حنبل قال فی سؤل الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب سنی کرده است آنحضرت از کشتن چهار زرد و اب و در لغت جنبند
 بر زمین و نرم رنده القمله یکی مورچه پیش از آنکه بگزود و اید کند و بعضی گفته اند مراد باین جمله که سنی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که با پای دراز
 دارد و که ضررگزین وی کم است و النمل دوم کس شهد زیرا که در وی نفعت است از شهد و موم و الهمد بدسیوم بد بد طایر معروف است و وجه سنی از قتل
 وی آنکه او حرام است و تحقیق سنی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد که اقبل و الهمد و چهارم صرد و بضم صا و وقع را طایر معروف است که شکار میکنند
 گنجشکان را یا طائری است که روزه داشته باشد برای خدا تیالی که ذی القاموس و در نهایی گفته طایر سطر و قول مراد است برای بزرگ نصف او و سنی
 و نصف او اسود و عرب شوم میگوید و با و از او و شخص او و و جرنی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است پس قتل او منعی عنه باشد فته رواه ابو داود
 و الدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان فی الجبلیه یا کون اشیاء بودند ابل جالبیت میخوردند چیز را و نیز کون اشیاء را و میخوردند و میخوردند
 چیز را و انچه پدید می آمدن قدر کفاف و ذال هم منقوحه پلیدی و کبر ذال پلیدی نبغث الله بنیه پس فرستاد خدا تیالی پیغمبر خود را و انزل کتاب و خود و خود
 کتاب خود را و اصل حلاله و حرم حرامه و حلال کرد ایند خوردن او حرام کرد ایند حرام خود را یعنی باین کرد که این چیز حلال است و این چیز حرام فاما اصل حلال
 پس چیزیکه حلال کرد ایند خدا تیالی پس آن چیز حلال است و ما حرم من حرام و چیزیکه حرام کرد ایند پس آن چیز حرام است و ما سکت عنه فمعه و چیزیکه سکت
 حق تعالی یعنی باین کرد که حلال است یا حرام است پس آنچه عفو است که در میکند از ندوی تعالی از آن و نمی گیرد بنده را بران ازینجا معلوم میشود که اصل در اشیاء
 اباح است و قلنا و خواند این عباس بن آیت را قل لا ابد فیها و حی الی محمد بکوامی محمد بنی بایم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است بران
 هیچ چیز حرام کرده شده علی طایع طعمه بر هیچ خوردنده که بخورد آن چیز را الا آن کون قیقه که آنکه باشد آن چیز خوردنده او و اسفوحا یا خون روان الایه تا
 آخر آیت که گفت او لحم خیر یا باشد گوشت خوک فانه جس زیر که گوشت خوک پلید است او فقا ابل لغیر الله یا باشد ضعی که بلند گردانیده شده است
 او از غیر خدا را بوی یعنی بنام خدا و هیچ کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام گردانیده شده شد تحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء و دیگر سکت
 زاید بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد و لیکن ابن عباس خواند کتاب را و سخن از سنت را از جهت کثرت آن با غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این
 آیت آن بوده است که بدانند که تحریم نیست مکرر و حی و جان نیست بهر او و حی کابی حی است و کابی حی و ازین حدیث معلوم شد نسخ کتاب سببت رواه ابو
 داود و عن زاهر از وای کسوره الاسلامی صحابیت از ابل صیت شجره ساکن شد کوفه را و معدود است و ابل کوفه قال فی لا و قد تحت القدر و طوم لحم
 گفت زاهر بدستی که مرانیه من در آن حال می فروزم آتش را زیر و یکها بگوشتها می خران او را و می خورانی رسول خدا کاه او را و او را و دهنده پیغمبر خدا صلی
 علیه وسلم میگوید که آن رسول الله بدستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهیای کم عن لحم الحمرنی میکند شمار از خوردن گوشتها می خران رواه البخاری و عن ابی ثعلبه
 الغثنی بضم غاء و فتح شین چنان صحابیت از ابل صیت صنوان یرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود الجن قلثة اصناف پران
 سه گونه اند و سه تم اند صنف لحد اجنه طیون فی الهوا صتمی هستند که مرایشان را بازو با است که میبرد و در هوا و صنف
 حیات و کلاب و صتمی دیگر را راند و سکانند و صنف یملون و صنفی دیگر که فرود می آیند در جاها و بقیهها و اقامت میکنند در آن و بطیون
 و کوچ میکنند و مسافر میشوند طعن نظامه و عین مملو فتن و کوچ کردن مثل او میان رواه فی شرح السنه باب العقیقه اکثر اند که
 حقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل می افتد زیرا که شقی میکند گوشت و پوست را و پیرودن می آید و حق یعنی شقی است یعنی شکاندن بخت

کسی از شکار و صید
 پس عوفد زید او را
 و از آن که در وی زهر است
 و در بازوی دیگر شفاء است
 و تاخیر میکند و پس می اندازد
 و بازوی شفاء را مثلثه السیف
 قتل معروف است و وجه سنی از قتل
 وی آنکه او حرام است و تحقیق سنی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد که اقبل و الهمد و چهارم صرد و بضم صا و وقع را طایر معروف است که شکار میکنند

آمل

پیغمبر خدا و سنی
 بدستی که مرانیه من در آن حال می فروزم آتش را زیر و یکها بگوشتها می خران او را و می خورانی رسول خدا کاه او را و او را و دهنده پیغمبر خدا صلی
 علیه وسلم میگوید که آن رسول الله بدستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهیای کم عن لحم الحمرنی میکند شمار از خوردن گوشتها می خران رواه البخاری و عن ابی ثعلبه
 الغثنی بضم غاء و فتح شین چنان صحابیت از ابل صیت صنوان یرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود الجن قلثة اصناف پران
 سه گونه اند و سه تم اند صنف لحد اجنه طیون فی الهوا صتمی هستند که مرایشان را بازو با است که میبرد و در هوا و صنف حیات و کلاب و صتمی دیگر را راند و سکانند و صنف یملون و صنفی دیگر که فرود می آیند در جاها و بقیهها و اقامت میکنند در آن و بطیون
 و کوچ میکنند و مسافر میشوند طعن نظامه و عین مملو فتن و کوچ کردن مثل او میان رواه فی شرح السنه باب العقیقه اکثر اند که
 حقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل می افتد زیرا که شقی میکند گوشت و پوست را و پیرودن می آید و حق یعنی شقی است یعنی شکاندن بخت

اطلاق کرده شد بر شاة مذکور زیرا که سبب آن موی بود که در ده می شود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد و این تفسیر را گفت که حق بعضی قطع است
و در حق قطع معلوم است پس عقیقه بعضی از جمیع دو حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از آن بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثقه و در روایتی از امام احمد و حجت
و اکثر احادیث ظاهر و سنیست و هر چه در حدیث معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین
رسیده است که عقیقه اندو سوم با طبیعت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از آن نفع کرد و عقیقه هر پنج را که پیش از آن بود و نفع کرد و سوم شهر رمضان بر موی که پیش
از وی بود و نفع کرد و غسل خجاست هر غسلی را که پیش از وی بود و نفع کرد و زکوة بر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است بهمانتی الفصل الاول من سلمان بن
الجبلی نفع صاع و شصت مد موهه مجانی است محدود در بصیرین روایت میکنند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت مع افلام حقیقه با ولادت کودک عقیقه است تا بر عقیقه اند و پس بریزد از جانب کودک خون یا واسطه عقیقه الا ذی و دو کینه
از وی از ذی را بدور کردن موی پاک کرد ایندن از هر کما که اوده است بان نزد ولادت و بعضی گفته اند مرا دخترا ن است و از وی در اصل یعنی بجا نیدن
و مکرده دشتن رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یونی بالبصیان روایت است از عائشه که آنحضرت آورده میشد نزد وی
کودکان که زائیده میشدند فبرکت طهریم پس دعا برکت میکرد و آنحضرت بر کودک و بر بزرگ و عابر گشت کردن و بیکم و تخنیک می کرد ایشان را و تخنیک است
که خضار یا چیزی دیگر شیرین را بخانده و در کام کودک بسایند و خشک نمجتن درون و بن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که لعل صلاح کنند
رواه مسلم و عن اسماء بنت ابی بکر انما حملت بعدا تعدین الزبیر مکره روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در سخت زپیرن العوام بود مناقب او بسیار است
که وی حامله شده بود و بعدا تعدین الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت لقبا گفت اسم این دم
من بعدا تعدین الزبیر را بقبا و بضم قاف و تخفیف موهه محدود و بعضی زاده بدی توین و بی توین موضعی است قریب به مدینه مطهره و سخت نزد آنحضرت صلی
علیه و سلم بعد از هجرت در اینجا بود آنحضرت ستر و زانجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد و که از مسجد بقبا گویند و ذکر آن گذشت و قول بعدا تعدین الزبیر بخا بود و ثم ایت
به رسول الله صلی الله علیه و سلم ستر آورد من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر تقدیم حار و محله مفتوحه بر جیم ساکن نشسته
کنار مردم ثم دعا بمتره فمضها بستر طلبید آنحضرت فرما را پس بخانده از آنم نقل فی فیه بستر انداخت آب دهان مبارک خود در وین وی و نقل میدانی که
با وی اندک آب دهن باشد و پیشتر از وی بزیق است و بعد از وی بقیق است و بعد از آن نفع که مجروح و میله است ثم خشک بستر تخنیک کرد او را ثم دعا له بستر
و دعا کرد و مرا و او برکت علیه و دعا برکت کرد بر وی یعنی گفت بارت الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود بعدا تعدین الزبیر سخت
زائیده شده در اسلام یعنی بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الا لغمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی ولیکن در خانه مهاجران
زائیده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و توالد شود که اقل متفق علیه
الفصل الثانی عن ام کریمه کاف و سکون را در ای صحابه کعبه خراجه روایت کرده است از آنحضرت احادیث و روایت کرده است از وی
ابن عباس و عروه و عطاء و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا البیوع علی کلماتا قرار و بید و ثابت
و اید پرند کا زابریه های ایشان و در جوابی ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که کلمات نفع میم و کسر کاف و فتح نیر آمده جمیع
گفته و آن در اصل میته سوسا را گویند که فی الهایه و در قاف موس گفته کن نفع میم و سکون کاف و کسر آن بضمیه سوسا و فتح و فاندان و اینجا در مطلق
استعمال یافته و بعضی گفته اند که کلمات یعنی گفته است گفته میشود الناس علی کلمات و سکنا ثم یعنی بر اکنه و مساکن خود اند و از خوشی نقل کرده اند که گفت کلمات
بضم میم و کاف جمیع کلمات است فاندان و حرمت و بعضی گفته جمیع کلمات است بمعنی کلمات میگویند او را زاده پادشاه گشت است یعنی کلمات و منزلت است
و بعضی ارام و استکی نیز آمده قریب بمعنی کلمات بر مرتبه بر مراد منع است از هر طریقه و ترسانیدن و نشوین دادن و جنبانیدن آنها را از جا و اشیای
آنها و جنبهای آنها و بعضی گفته اند معصود که است شکار کردن مجبور است در شب که در اشیای خود و بر جنبهای خود ساکن اند و ارام دارند یا نهی است
از نظیر و قال بکر بن خنی که عادت عرب بود که چون میخواهست یکی از ایشان کاری را بر پرده می آورد و ارامی پرایند پس اگر جانب دست راست بود
بر رفت بوی حاجتی که داشت و این را دلیل برین میداشت و اگر جانب چپ میپزد این را شوم میکردت کاجت نیز رفت پس بنی کرده شدند ازین
خصل که این را نظیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر زارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدا تعالی ایشان را در آن داشته و خلق نموده که اینها را
و نافع بنشینند و بعضی و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرج حل بمعنی نظیر است و الله اعلم قلت گفت ام کریمه و سمعته لقیول و شنیدم من آنحضرت را
که میگفت عن افلام شاة ان عقیقه دو شاة است و عن الجاریه شاة و از دختر یک شاة و لا یضر کم ذکر آن کن او را تا و زیان ندارد شاة که زائیده آن شاة
یا داده یعنی خیال کنید که از پسر زاید و از دختر داده ذکر آن بضم ذال حمزه زواقات کسب نموده داده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و مرفعی

جای بد فضل ثالث و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل الرجل حين در آید مرد بیتی در خانه خود مذکر تقدیس یا کند خدا را و بر دنام وی یا
 خند و خوله نزد آمدن خانه و عند طعام و نزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با ابتاع و اعوان خود لا مسیت لکم نیست جای شب باش و زبانه شرا
 و لا عشاء و نه طعام و عشاء یعنی طعامی یا گویند که در شبانه خورند و بعضی گویند این دعا نیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از نسبت و عشاء
 دعا می دهد که برایشان خیا که دشمنان کنند و اذا دخل و چون در آید مرد خانه علم یزد که تقدعند دخوله پس یا کند خدا را نزد آمدن خانه قال الشیطان
 میگوید شیطان با اعوان او در کتم المسبیت دریافت یدشما جای را و اذا لم یذکر تقدعند طعامه و چون یا کند مرد دنام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
 او در کتم المسبیت و العشاء دریافت یدشما مسبیت را و عشاء را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا بر اهل بیت را دارد و فافهم رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اكل احدکم چون بخورد یکی از شما فلیأکل کل بحیثه پس باید که بخورد بدست راست خود و اذا شرب فلیشرب بيمينه
 و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بکیر و طرف آب را بدست راست چنانکه میگوید لقمه بابین دست رواه مسلم و عنه قال قال رسول
 صلى الله عليه وسلم لا یأکل احدکم شمالا البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود و لا یشرب بها و البته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده
 بخورد و ننوشد بدست راست و هم منی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه فان الشیطان یأکل شمالا و یشرب
 بها زیرا که شیطان بخورد بدست چپ و ننوشد بدست چپ رواه مسلم و عن کعب بن مالک گفت او ابو عبد الرحمن است انصار است از
 فضلاء صحابه و شفرای اسلام است و قصه توبه وی در تحلف از غزو تبوک از احاسن قصص است قال کعب بن مالک رضی الله عنه
 کان رسول الله یغیر عنده اصلى الله عليه وسلم یأکل ثلثة اصابع میخورد و بسه انگشت که ابهام و وسطی باشد و یطعم یدیه و می بلبلد یعنی بعد از فراغ
 از خوردن دست مبارک خود را قبل از آن مسحها پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده بشتی یعنی بخیزی از سیدیل مانند آن و نیز زیاده
 کرده خم بغسلها یعنی شست دست رواه مسلم و عن جابر و مرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بطبق الاصابع آن
 حضرت امر کرده بلبلیدن انگشتان و الصنفه و بلبلیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اشراف از آن کراهتی و استنکافی بود تا کبیده و اثبات فرمود
 آن را و قال و گفت آنکه لا تدر و ن بدستی که شما در نمی باید فی آیه البرکه آیه تا و تخوین یعنی شما نباید که در کدام اکل یا کدام طعمه است برکت
 و فی بعض النسخ آیه بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام آنکه خوردید یا آنکه چسبیده است با انگشتان یا بجاسه از اینجا معلوم شد
 که سنت بلبلیدن انگشتان است و برداشتن آنچه چسبیده است بان از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن بمبالغه و الله اعلم رواه مسلم
 و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اكل احدکم چون بخورد یکی از شما فلیأکل اصابع یدیه پس باید که پاک نکند دست خود را بخیزی حتی یلحقها
 مفتح یا عین یعنی تا بلبلد دست خود را و یلحقها بضم یا و کسر عین یا بلبلد دیگر را از آنهای که مستقذرن دارند و بگروه نه پند از آن را چنانکه زوج
 و جاریه و اطفال و شاکردان و معتقدان و محبان که لذت یابند از آن و تبرک گیرند بدان اتفاق علیه و عن جابر قال و آیت است از جابر که گفت سمعت
 رسول الله شیدم یغیر هذا اصلى الله عليه وسلم یقول می گفت ان الشیطان یخسر بدستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شیء من شأنه
 نزد هر چیزی از شأن آن یکی یعنی در برابر امری از امور وی حتی یخسر عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی رنم و کسره و اذلال شیطان قصد
 نداد و چنانکه در طاعات و قربات و ضرورت است که لقمه خبذ بخورد و فاذا سقطت پس چون بغیت من احدکم اللقمه از دست کسی از شما لقمه باید که از بر
 داشتند آن و نه در دستان بکرم نفس و طبیعت تنگی کند و کراهتی نماید بطیطم پس باید که دور کند و بردارد از آن لقمه ما کان بها خیر می طعم و
 مخلوط است بان لقمه من اذی از آنچه گروه و چرکین می پذیرد و طبیعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لایأکلها بستر بخورد آن لقمه را و اگر چیزی بلبلد
 آلوده باشد بشوید اگر ممکن است و الا جانوزیر بخورند از سنگ و کوبه و مانند آن و این اصابع اهل کبر و عروت برینیدارد و مکر آن را که راسخ است قدم او
 در قواضع و خلاف شیطان و رنم وی و ازین جهت فرمود و لایأکلها و نکذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان و که دشمن وی است
 یا جموع حقیقت است که شیطان بخورد و در طعام و شیطان ان یغیب و یا کنایت است از تنصیع لقمه و استحقاق آن و تعلق با جلاق شکبران که آن را برداشتن و تناول کردن
 آن تنگ دارند و اینها نیز از اعمال شیطانست و بار برای آنکه دفع نکند بکسب اصنع فرمود فاذا فرغ پس چون فرغ شود یکی از شما از خوردن طعمه پس باید که بلبلد
 انگشتان خود را فانه لا یدری فی طعامه لکن البرکه پس بدستیکه وی نهند آنکه در کدام جزوی از اجزای طعام وی باشد برکت این است مؤید روایه آیه است باضافه
 حدیث سابق رواه مسلم و عن ابی حنیفه بتقدیم حکم ممنومته حای صله مضمونه و کنون یا قبل الغداء ام او و بسبب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف و او منسوب است
 اربعه از اصحاب صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطیطم رنیده بود و لیکن طبع دارد و از وی روایت کرده اند از وی و المیزنین علی بن ابی
 طالب و در کوفه بر بیت المال گذاشته و تمام شده و با او حاضر شده و ذات او در سنته اربع و سبعین کوفه قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اکل منکما میخوردم طعام

مکتبه کرده روه البخاری در نهایی جزئی آورده که عامه چنان نپذیرند که مراد بکنی مثل معتد بر یک پهلواست و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجاست که نمیستند بر فراشی است
که زیاده است و بر که شکن مستوی بر فراش نشسته مشکلی است و نووی گفته که مشکلی معنی ممکن در جلوس خواه چهارزانو نشیند یا معتد بر فراش انقی و طبیعت گفته که معنی آنست که
سرجین بخورم نشینم بر فراش یا ممکن و معتد باشد که بسیار از آن از طعم نشیند و لیکن نشینم بی ممکن و استقرار و بخورم طعمه چند و بر خیزم و صاحب سفر الحاده گوید که مکتبه
برسته نوع است یکی آنکه پهلوی بر زمین بند دوم آنکه مرغ نشیند سیوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران گیرد و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است
انقی و بعضی استناد خطر را بوساده یا بحدار یا نند آن زیاد کرده و نوع راجع ساخته و بعضی گفته که انقا ایجا فتود بر وجه استوا است و سنت در اهل آنست که
مثل طعام و متوجه بوی وی بخنی نشیند و محل انقا بریل حد الجانین و منع از آن بر مذیب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انقباض
طعام است در مجاری و کواراناشدن چنانچه باید که انقی صحیح البخار و سیوطی و محل الیوم و الیله گفته که بخور دشمنی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه نشیند
بر دوزانویا بصورت افعایا بهر دو پایا بر دار و زانوئی راست را و نشیند بر زانوئی چپ و عن قناده عن انش تابعی است بصری عجمی محدود است از طبقه
ناشته تا بعین بصره و ولادت وی در سنه سبت و وفات او در سنه سیع عشره و مائة رومی است از انس و ابی الطیف که آخر من بات من الصحابه است و از
بعضی تعیین نیز روایت دارد مثل سعید بن السیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرده که قال گفت
انس اکل ابی صلی الله علیه و سلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی خپا که اب مترقان و جباران است تا برای طعام نکون نشوند و سر فرو نیند
و خوان را در قافوس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث کبیر روایت است و لانی سکر جبه بضم سین و کاف و رای مشدده مضمومه و بعضی فتح را اصوب
دانند و در نهایی گفته که انقی صغیر که خورده میشود و روی چربی اندک از آن نخورزش فارسی حری است و بشینه اطلاق آن در ظروف بیاید که نهاده میشود و در آن
گویند و نند آن از جوارشات که در طعامها بنهند تا شہوت طعام را برانگیزد و مضموم گرداند و لاخبره مرقق و بخته نشد برای آنحضرت مان نک و نخورده است
آنرا بر که خواه برای وی بنزد یا برای عزیز وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبرا مرققا و ظاهرا عبارت آنست که برای وی نمی بختند
اگر دیگری برای خود بخته باشد و پیش وی آورده بخورد و از خوردن آن ابائی آورد چنانکه عادت شریف وی در ترک تکلف و موافقت اصحاب
کذا قبل و الله اعلم و چون در نقلی کل بخوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده بخورد و مذمومهای خوان چربی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکر
که منفی مطلق است قبل لقاده گفته شد مرقاده را که راوی حدیث است علی ما یکلون بر چه چیز بخورد قال علی السفر گفت بر سفر یا بخورد و نند غایتش سوال
از حال صحابه کردند از بخته آنکه چون ایشان طبع مقتضی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر
ضمیمه بکلون در مجموع حضرت و اصحاب و از نند باید که صورتی داشته باشد و الله اعلم و سفر بضم سین و فتح فاصح سفره است بسکون فاوان و در دایره یچیم
یا از برکت خراسان نند مستبر و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر در دار و دو اکثر آنچه بر مییدارند درین چرم مستبر است پس از آن اطلاق کرده شد بر
همین چرم مجازا روه البخاری و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اعلم البنی صلی الله علیه و سلم رای غیفا مرققا که بنیدانم آنحضرت را که دیده باشند مان نک
حتی لحق با نند تا وقتی که پوست سجده او رفت ازین عالم و لا و بنیدانم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم رای که دیده باشند شاة سمیطا بعینه فظ که سفند بر این
کرده شده را بچشم خود و در خود بر کز و سمیط شانی را گویند که بر این کرده شده باشد یا چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم و این از عادات اجداد
ستم است و لهذا کفین بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و مشی بر جله روه البخاری و عن سهل بن سعد روایت است
از سهل بن سعد سادی که از مشایخ اهل بخارا است و احوال او در نوشته شده است قال رای رسول الله نند نند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم النقی نفعیون
و کسر کاف و نشد پیدا آردی را که بخته باشند آن را کمر تا پاک و صاف و سفید کرد و که آنرا امید میکنند بر کز آن را ندیده و مان از آن نخورده و من
التعبیه نند از آن گاه که برانگخت او را الله تعالی و فرستاد بر سالت حتی فیضه نند تا آنکه مقبض کرد روح پاک او را و برداشت ازین عالم و قال گفت
سهل بن سعد رای رسول الله نند نند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منخا بضم میم و خا و فتح نیز آید و غرابال که بدان آرد را بر پزند من حین ابعت الله حتی
فیضه الله از وقت بخت تا هنگام رحلت قبل گفته میسر شده سهل بن سعد را کیف کنم تا کون فیضه چگونه بودید شما که میخوردید جو را یعنی آن وی را
غیر منخول یا بخته یا آنکه اگر طعام شما جو بود قال گفت سهل بن سعد که نند نند بودیم ما که آن میگردیم جو را و منخو دوم میگردیم آن را فیضه و طار پس می پریدیم
بریدنی میبود از بسوس و باقی و آنچه باقی میماند شریانه زمیکردیم آن را آب و خمیر میساختیم و می خیم از آن نان رشی خاک نمناک تشریه شورا ندن آن
بآب خاکلناه پس میخوردیم آن را روه البخاری و عن حدیث انظار ولالت و از نند بر نا خوردن آنحضرت نان مرقق میید را چه مقصود از نند
نا خوردن است بطریق تاکید پس را و ببا خبر که در حدیث سابق که شت نیز همین باشد که آنرا انجا نیز تاویل کنند که نند آن را که برای وی بخته یا
و ذلک بعید و الله اعلم و عن ابی هریره قال قال ابی بنی عیب نکر پیغمبر صلی الله علیه و سلم طعام یا هیچ طعامی را نند هرگز آنرا نند اگر خوش مییدشت

آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنعام را که پیش می آوردند آنکه بخورد آن را و آن که هر دو اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسبت حال نمی یافتند که
میگذاشت و بخورد آن را متفق علیه و عنه و مرویست از ابی هریره ان رجلا کان بدرستی که مردی بود که فرمایکل کثیرا بسیار بخورد و فاسلم پس مسلمان شدند کان کثیرا
قبلا پس از آن که اسلام آوردند آنکه بخوردند و ذکر آنکه بلنی پس ذکر کرده شد آن را آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدستیکه
مسلمان یا کل می خورد و معاد و احد در یک روز روده کنایت است از قلت اکل الکا فرمایکل که فرمود و فی سبقة معاد و رجعت روده رواه البخاری و معاکبر می خورد
روزن الی روده و امعاء و نفخ هیزه و جمع وی و گویند که هر آدمی را بهجت روده است و طبیعی گفته تخصیصی چه برای سالخه و کثیر است چنانکه در قول ی سبحان
و البحریده من بعده سبقة البحر و گفته اند که مراد تشیل به نومین و شره و حرص کا فراست از قلت و کثرت اکل این حکم با جلتا اکثر و اغلب است اما در نومین
کا مل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بخیر معرفت و ایمان و عدم توجه بد پریدن و اهتمام بدی کارهای
که فرمود بحقیقت تبینه است بر آنکه نشان نومین التزام صبر و قناعت و سلوک طریق زهد و ریاضت و انکفاب بصد جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلاصه معاد است
که موجب نورانیت قلب و صفات باطن از کمالات و درت و قناعت و تقوی و تقییر بهر عبادت و غیر آن از آنچه از فرایده و منافع تظلیل طعام است
آورده اند که فخری تزد این عمر رضی الله عنه و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر را بار آور از نومین نایر یقلتش آن گفته اند که وی مشابه کفار شد و درین صفت
و بر که مشابیهت کفار دارد و صحبت با وی نباید داشت و همیشه تظلیل طعام زرد عطا و ارباب بهمت و ابل معنی محمود است و خلاف آن مذموم نعم کثرتی
که سجد اخراط کشد و علت ضعف بدن و احتلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد و مجموع و منافی طریقه حکمت است بسبیل آنسلوک طریقه ارتعاش و
نترن و اعتیاد است چنانکه در ویشان کنند و با تعدد التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و در وی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده است
مسلم از ابی سعید شمری و عبد الله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن
یا کل الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار بخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر کرده و پس فی روایتی از ابی هریره
ابی هریره و در روایت دیگر مسلم از ابی هریره آمده ان رسول الله بدستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ضافه صنیف آمد آنحضرت را معافی و معو
کا فرو آن همان کا فرو دفا رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشاة بدوشیدن کوفندی قحطت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس
نوشید آن همان کا فرو بلا شیره که دوشیده شد آن شاة را ثم اهری پیغمبر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشرب پس نوشید آن را نیز ثم اهری فشرب
پیغمبر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس نوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شیا تا آنکه نوشید شیره صفت شاة را ثم انه اصبح پیغمبر بدستی آن همان
صبح کرد و فاسلم پس اسلام آورد و قال رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشاة بدوشیدن شاتی قحطت پس دوشیده شد
فشرب حلابا پس نوشید شیره آن را همه ثم اهری پیغمبر فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یقیمها پس توانست تمام خورد و شیره آن شاة را و در بعضی نسخ فلم
شیره یا پس نوشید آنرا که همان شیره شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم المؤمن شربه معاد و احد و الکافر
شربه فی سبقة معاد اینجا چون قصیده نوشیدن شیره بود و شرب گفت و در روایت سابق یا کل معنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی
و سلم طعام الاثین طعام دو کس کافی الثلثة لیسند است سیکس را تا و پیش است که آن قدر طعام که سیر کرد و اند دو کس را وقت می تواند شد سیکس
و طعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه و عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم میگوید
طعام الواحد کیفی الاثین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را و طعام الاثین کیفی الاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة
کیفی الثمانية و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایما فی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول
سجباب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و بر دو صیغ است و اختلاف تبعا و احوال اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین
عمر در سال مادی فرمود و قصد کردم که بفرستم بر ابل بیت مثل حد و ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی بیاک نمیشود و به نیم سیری و
بر هر قدر بیاخت و تحریر است بر مکاتبت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم و عن عایشه رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم میگوید الثلثینة که میگویند ثلثینة و آن حسابیت که ساخته میشود از دقیق یا غل
و کاسی انداخته میشود و روی عمل و مشابه میشود شیر در درخت و بیاض کنایه ای الهایه و لهذا او را ثلثینة میگویند ششون از لبن پس پیغمبر فرمود که این ثلثینة محمده تقسیم
و جمیع و گویند تقسیم و کسیر جمیع هر بل و گویند هم و راحت بخش است لغو او المریض مردی بیمار و اندوه کین اندیش مجنون الحزن میبرد بعضی حزن را و گویند میگرد
از متفق علیه از عایشه آمده است که چون یکی از خویشان ی وفات می یافت و جمیع میشدند زنان برای وی امر میکرد و به بخن ثلثینة اشکنه عیاض و ثلثینة ان ثلثینة
و بخوردن نجاحت میداد و این حدیث را روایت میکند و احادیث دیگر نیز در باب ثلثینة لغوی دارد و شده و عن ابن عباس ان سده که درزی و عا ربی غوی

چنانکه گفت و فی روایه مسلم و در روایتی از مسلم آمده من الی الی که وی از جمله منی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی و در روایتی از انزل الله علی بنی اسرائیل تمام این حدیث در کتاب طب و رقی باید و آنرا خاصیت میفرموده که و ما یأشفا و یصلح آنگاه شفا است مرحوم را متفق علی و کیفیت بودن وی شفا مرحوم که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر تفصیل در اینجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی و عن عبد الله بن جعفر قال ایت رسول الله مر حسیث ان عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم با کل الرطب بالقطر متفق علیه میخورد و خرمای تر را بجای و قفا و بضم قاف و کسر آن کسر اکثر از ضم است و مورد و خیار و در شامش مذی با کل البطحه بالرطب و نیز آمده با کل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر ح و حیرت نزه و در بعضی روایات بطح آمده بجای بطح بعدیم طاب را بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده با کل القش بالهراج و قد تفحیث بنی است مثابه قفا بلکه نوعی است از آن هراج بضم ح و حیرت غل شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد پس بعضی گویند مراد جمع در معده است و بعضی گفته اند در معده یعنی هر دو را جمع میکرد در دیان و باید که میخورد و و این معنی ظاهر تر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قفا و در حدیثی نیست مراد بقیه کس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین صورت عادیست از ظاهر هر چه در قیاس و تخمین و عدم موافقت و آنچه نیز مسلم نه و آنچه از حدیث بطرفی اگر چه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قفا را و در دست چپ رطب را میخورد و گاهی از این و گاهی از آن جمع در معده بطاهر و دلالتی میتوان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف و وقع یافته و در حدیث و دلیل است بر جوهر اکل و طعام و توسع در طعمه و خلا فی نیست میان علما در حوز آن و آنچه منقولست از بعضی سلف خلاف در آن محال است بر اثر احتیاط و توسع و ترفه و تخم که اکثر در آن بی صحت و دینه که ذال الطبیعی عن جابر قال گفت جابر که من رسول الله دیدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بر الطحان و در او کلام از ان الطحان است و پیغمبر میم و تشدید را و فتح طایفه و آن وادیت کمتر از یک مرحله از که مظهر که آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره آنجا منزل کنند و مراد فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه تخمین آن وضع است چنانکه نام واضح و قریات باشد که اسمعت من بعض المشایخ پس جابری گوید که ما در حدیثی وی صلی الله علیه و سلم درین وادی بودیم بخنی الکباش پیچیدیم نزد درخت ارک را و کباش بجای خنجر و تخفیفای میخورد و مراد ارک را گویند که بخته و رسیده باشد فقال پس گفت آنحضرت علیکم السلام و منه بر شما باد که بکیرید سیاه را از کباش فانه طیب زیرا که وی خوش تر و لذیذ تر است و چون آن خوراک با و ی که روان و کوفته چنانمان باشد خوشتر از آنرا خوشتر ایشان شنیدند فقیل پس این جبهه گفته شد مراد حضرت را که است زعمی الغم آیا بودی تو که بچراپیدی در ابتدای حال را که شنیدای از انتقال غم پس فرمود آری چراپیدم که سفند را و این کوفته چنانی مخصوص نیست و بل من بنی الاربا و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چراپید غم ظاهر عبارت در آن است که بهر پیغمبری که بود کوفته چراپید و اصل رطب با لونه بعد است و الله علم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی آنها را مصلحت است در این دنیا و دنیا و ملک و بنگران و مرفضان بلکه در کوفته چنانمان و اصل فقر و موات و افغان و گفته شده است که حکمت در غمی غم تحصیل تکمیل صفت و اضع است یعنی است مفضلاً و تصفیه قلوب است بوجود خلوت و بیابان شینی و تحصیل شمه اصلاح و سیاست است ابدایه و شفقت اشتقاق رحمت از داده رحمی و رعایت است و در روایات آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام و علی بنیاء علیه الصلوة و السلام میدانی یا موسی که بچه صفت و آدم ترا نبوت گفت موسی پروردگار را و تو دانای سرتی بدان فرمود و یاد کن از روزی که بچراپیدی غم را و در وادی امین پس بکبر حجت شانی تو و دیدی تو در دنبال آن و رنج و تعب شدیدی در آن و چون بر رسیدی تو بآن شانه هیچ نزدی از آن غم نگرفتی بر آن بلکه شفقت کردی و کفایت انداختی تو ای بچاره خود را و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بران چو رحمت که دیدیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و بکیریدیم طیب بلا خوش باش که محبوب جان را بدر و ایشان مسکینان سری هست و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس را ایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مقبلاً نشسته بر بیات قفا و مراد بدان در اینجا آنست که سر نهی را بر زمین ننهد و ساقها را بر داند و با کل قفا میخورد آنحضرت نشسته برین بیات خرمای خشک را و فی روایتی آورده که با کل منه میخورد و از آنرا کلاذریا خوردنی است آب و شکر و نهی کار میخورد بودیم تر و شرفتر از خوردن تازه و درین طایع شود و بدان کار پر دازد نه چنانکه اهل شهوت و شره طعام کنند و آه سکیم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت بنی رسول الله دیدم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یقرن الرجل ان یقرن کرد اینند مرد بین التمرین میان دو خرما حتی سیان آنکه از آن طلب برضا بنیاد آن را که با وی در خوردن شکر کند متفق علیه و سلم گفته که این در وقت فقر و صیق میشد بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منوخ شد و فرمود بنی میگردم شمار از قرآن و در هر وجهی که فراموش کرد و اندر پروردگار تعالی بر شمار زرق را قرآن کنید یعنی اگر قرآن بکنید مرتبی و گراستی نذر و صواب است که اگر اصحاب شکر باشند و اتفاق را بر نباشد بکل بر قدر اتفاق حرام است تجاوز از آن و در غیر این صورت ادب و کمند داشت طریقه مروت باقیست که بصیح اذن و ولالت آن پس بنی شامش در صورت بود و اباحت و نهی صورت شرک است فافهم عنی گفته و مرید است و گفته اند ان بنی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت لا یجمع اهل البیت غنیم التمر که نه نماند اهل خانه که نزد ایشان است که با هر بعضی غنیست بر او خوار و مکار باشند آن در خانه تا مرد حاجت که سینه نماند و خضری و خانه طیار باشد و چنین

ایا منیتید شما در خوردن و نوشیدن که توضیح میکنند و افراط نمائید در آن تا ششم بر چرخ میگردانید و هر نوع که میخواهید تقدیر است بیکم بر این تحقیق دیدم پیغمبر شما اصلی است
علیه و سلم و یا سید من الله قل حال آنکه نمی یافت از خرمای ردی شکست بجای آورد مخلوط از انواع تر که آنرا می معین بود و یا کلا بطنه نقد که بر کشیدیم مبارک آورد و سیر
نمید و چون حال شریف وی چنین بود لا بد حال اهل و توابع نیز چنین خواهد بود و راه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روز یا میرفت که طعام نفیس ایشان خبر فرما
بود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه تنج و سیری بودی بعد از آن میگوید که آنهم از خرمای جمید و نفیس بلکه زردی آن که خبر فقرانی خوردند چون اختیار
آنحضرت بر فقر و فقر بدو اقامت کرد و او را مولی وی تعالی درین طعام و تحقیقت آن را عفت و غیبتی بود بلکه بجهت وجود و انبار و زهد و تقوی و فساد و عفت و تقوی
و تربیت است بود آنچه مردی و ما ثور است از خود و گرم سخاوت و عطای وی صلی الله علیه و سلم اول لیل است بر آن و نفیس مال بیت بر چه آمدت بدست
بدادی و پیش از آن این خود آن کس است کس از فقر عاریست و عن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت است
صلی الله علیه و سلم بجهت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادیت او مخصوص و متمایز گردانید صحابه رضوان الله علیهم جمیع هر کدام از ایشان
که وعت داشتند طعام مبارکی را خوردان درگاه تمامیا عیسا غنیمتی آوردند قال گفت ابو ایوب کان ابی صلی الله علیه و سلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون آورده
نشد نزد وی طعامی کل نمیکشید خورد از آن قدری و بعت بفضله الی و میفرستاد آنچه زیاده می ماند از حاجت وی بوی من و ان نه بعت الی یو ما و گفت ابو ایوب
که فرستاد آنحضرت بوی من روزی تحقیق کانه کلان را از طعام که یکبار کل منها که خورد از آن طعام و پنجس نزد ما فرستاد و لانا فیها ثوما و ما خوردن آنحضرت از
آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر و فساد را حرام بود پس چون خورد آنحضرت از آن طعام خیال کرد که مگر خوردن سیر بر آن حضرت حرام است پس سیر
ایا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو دالا اگر مطلق حرام بودی طعام را بر وی چون فرستادی قال لا گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من و لکن اگر چه و لیکن کرده
سیر بر من خوردن آن را من اجل بجز از جبهه بوی ناخوش و یعنی که مرا بوی و ناخوش می آید یا از ترس آنکه و بیکری از من بوی بد برسد و احد ببت آئیده
بصریح معلوم کرد که بجهت محبت و بر بانی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را منع کردند قال گفت ابو ایوب بان حضرت فانی اگر که ما کوست پس من نیز کمره سیر
چیز را که تو کمره میداری اگر چه آن علت نباشد که در حق است و ارباب مع و موافقت تو علت پس است و راه مسلم و عن جابر بن ابی صلی الله علیه و سلم قال رسول الله
از جابر که آنحضرت گفت من کل ثوما و بصلا کسب که بخورد و سیر یا پیاده از غنیمت لانا پس باید که گوشه گیر دار ما و با هم نشینی کند و قال را وی شکست دارد که آنحضرت
علیققر لانا فرمود یا فرمود علیقر لانا پس باید که گوشه گیر دار مسجد ما و درینا بد در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص و در مسجد نبویست صلی الله علیه و سلم و ضعیف و مشکک
مع الی غیر برای تعلیم است و چون علت مشترک است حکم ساجد دیگر بلکه تمامه جالس و مشاء و غیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبر و علما از اهل طهارت
و لطافت همچنین خواهد بود و و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی و آیات ساجد مانع آمده و این صریح است در عموم ساجد که اهل بیعتی بقیه اکو این نیز از شکست راه
مراد آن بود که آنحضرت غلیققر لانا و غلیققر لانا سجد ناکفت ناکفت من کل ثوما و بصلا غلیققر لانا بقیه باید که در خانه خود بنشیند و هیچ کس محبت ندارد چه در مسجد و غیر
آن و احتمال آن که شکست روی بود بلکه او برای تزیین و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی غلیققر لانا سجد ما بود و معنی آن باشد که مسجد در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه
و رسول و صحابه گرام است و لیکن بر سائیس و اهل بودی و اسواق مثلا و آمدن و محبت و دشمنی ساج است یا این را نیز کند و در کج خانه بنشیند و مطلقا ترک محبت
و بد که این ابدی تراست و زیادت لفظ قال بر سر غلیققر لانا سجد فانه برین قول فی الحقیقه نظر در آن است که این مثل شکست را وی خود فافهم و ان لینی و از جابر است
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی و یکی که در وفضرات من بقول سبز یا بود و از انواع قره ظاهر از همین سیر و پیاده و کند ما بود و شلا و حضرات نفیس
خاد کسر ضا و جمیع خضر و بعضی بضم خا و فتح ضا و نیز خوانده اند جمیع خضره بسکون ضا و فو جلد بار بجا پس یافت مرا آن سبز یا را بوی و بخیل که صغیر لها عاید بقدر بود که نمونش نیز
استمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر نفیس موحده بدل قاف نیز آمده و ان طبعی بود از برک خرمای ساخته که از جهت استداره پدرش خوانند و برین تقدیر و صغیر
بحضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم قریب الی بعض اصحابه نزد یکت گردانید آن و بکت را یا آنحضرات را بسوی
فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال و گفت و خطاب کرد و بانی بعض کل بخورم فانی زیرا که من آنجا می من لانا بجای
سخن میگویم و بجز بانی میگویم کسی نیز بانی نمیکند و او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول می داشت و احتمال آنکه
که همین وقت در آید که را آنچه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارت است که چون نشینی ملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد و متفق علیه و درین
اشارت است که مرد باید که رعایت حال صاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در
فضل ثانی نیز ذکر آن بیاید و عن المقدام ابن سعید یکر بکسر اصحابی مشهور است عن ابی صلی الله علیه و سلم کیوا طعامکم بما که کنید طعام خود را
که صرف کنید و اتفاق نماید از آنچه به پیمان در آید مثل حب و اثم و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و اتفاق کنید پیچیده کنید یا بک گم برکت داده شود
مر شمار آن را و راه بخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر باشد هم مراد است و خود پیمان کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطنج و بیع و شرا و قرض

و مانند آن ضرورت برای دفع افراط و تفریط و جهالت و حکم شارع آن را در مزید و برکت نیز خاصیتی است خصوصاً در رعایت سنت و قضایا و قتال و روی صلی
علیه و سلم و عن ابی امامه ان النبی و مرویت ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان بود اذ ارفع مائدة وقتی که فایع میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائده
و نمیزد و باید تر راجع است بطعام یا باحضرت و مراد بهاید طبعی و سفره ایست که طعام بروی نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند که فانی در سطح جاری سوار کرد
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان بخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن بخورده و بمواخت جماعت نموده
باشد و گفته یا مراد از مائده در اینجا طعام است انتمی و در قاصد کشف المایده الطعام و الحوان علیه طعام و پوشیده نیست که معصود آنست که آنحضرت بعد از
افراغ از طعام و بعد از رکعت آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله که اکثر احمد مرادی را حمدی بسیار بشمار طیباً حمد پاک خالص از ریاض مبارکانه برکت
کرده شده و روی غیر کفنی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا این عبارت را بحدیثی صحیح نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آنرا از زبان اصطلاح علم خوبان کنیم از
شرایط این شرح بیرون رویم محالاً آنکه لفظ غیر در بنابر امر فروع خوانده اند و مضروب یا یکی مضروب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال خداوند
یعنی صبر که کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از آن نیز کفایت و ترک و استغنا بود یا صفات پرور و کارگاری که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیت از همه و ترک طلب قرب و وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه تفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیق و اله العجاری و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یغنی
عن العبد بدستیکه خدا تعالی سربانده را حتی میگرداند از بنده آن را کل الاکله یعنی بهره مصدر راست برای مره یعنی یکبار خوردن و بضم بهره نیز خوانده اند معنی لقمه
یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد بنده را که طعامی بخورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بر آن کلمه او بیشتر الشرب تا بهوش شود و مانی را
این را تفصیل خوانده اند و بس و نزد طبی در آنکه نیز فتح بهره متعین است پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بر آن شرب و او را مسلم و بنده که حدیثی عایشه را نقل کرده است
و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عایشه را و حدیث ابی هریره را و شیخ آل محمد این بیان حدیث عایشه است و اول آن این کلمه است و فتح النبی صلی الله علیه و سلم
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این حدیث را که در صحیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فصل الفقراء ان شاء الله تعالی
الفصل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند النبی کثرت ابی ایوب الصغری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقر ب طعام پس نزد یکت کرد اندیدند طعامی غلم
از طعام پس ندیدیم من هیچ طعامی را که کان عظم بر که منه بود عظیم تر و بیشتر از وی برکت از آن طعام اولاً ما اکلنا و در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل بر که فی
آخره و ندیدیم کمتر از وی برکت در وقت آخر خوردن آن فلما یا رسول الله کفتم ای پیغمبر خدا کفایت بد چگونه بود حال این طعام که در اقل آنچنان برکت داشت
و در آخر چنین بی برکت شد قال ما ذکرنا اسم الله جواد فرمود که سببش آن بود که ما بر دیم نام خدا را حین اکلنا در بسکامیکه اندا کردیم در خوردن ثم
تقدم کل یسیر نشست در آخر سبک خورد و لم یسم الله و ما خدا را بزرگ داشت و فاکل مع الشیطان پس خورد با وی بجهت ترک تسمیه شیطان این بی بکمی طعام در آخر این سبب
بود و راه فی شرح السنه سابقاً که گفت که تسمیه یکی از جماعت کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست و بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان
و طبی در توجیه آن گفته که شاید خود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان مؤثر نیفتاد و انتی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه نکند یا تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در اشیای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نمود
چون حال ابتدای طعام است تسمیه اش باید کرد و قدر و عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله کففت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
اذ اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فسی ان یدکر الله علی طعامه یعنی اموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود و در اقل فلیقل پس باید که بگوید آخر یا سبحان یا الله
یا بسم الله و آخره که کافی آن تفسیر میکنند و اله الترنی و ابوداود و عن امیه بن مخنف یفخ سیم و سکون های مجیده و تشدید یا کفایت وی ابو عبید است
تخریج از وی است محدود است و در اهل بصره او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل یکل بود مردی که طعام میخورد و فلم یسم
پس تسمیه نکرد حتی لم یمن من طعامه الا لقمته فافکها که باقی نمائند از طعام وی که یک لقمه فلما رفعا الی فیه پس برگاه که برداشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دهن
خود قال گفت آنرا بسم الله اوله و آخره ففکها النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم قال ستر گفت آنحضرت ما زال الشیطان یاکل مع الشیطان که بخورد
با وی و این هنگام طعام ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استغفار و در دستان و فی لقمه چیزیکه در شکم شیطان بود و راه او داود و چون شیطان را اکل
بست و شکمی دار و حقیقت فی نیز حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد در برکت است که رفته بود از اکل تبرک تسمیه او لا کوا و در جوف شیطان رفته بود اکنون
تسمیه کرد و در اکل مافات کرد برکت باز آمد و امثال این تا ویلات از جناب حوصله ایمان است و پیغمبر خدا واقفاست بر حقایق امور که جز او را بدربار نیست آن
راه نیست که تصدیق و ایمان با الله التوفیق و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله کفتم بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذ افرغ من طعامه چون فایع میشد از جوف
طعام قال میگفت این کلمات را بفرماند این نعمت انحمد الله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مر خدا را که بخوراند ما را طعام را و بنوشانید آب را و کرد و اندید

ما را مسلمان و مطیع و متعاهد و می اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود بر ما و نعمتی که باشد و بال است و بوجود آن مزینست و نعمت محال صحیح بدوست خاک
بر سر ملک و تو انگری رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعم الشاکر انکه بخورد و شکر بر نعمت حق میکند که تمام
الصبا بر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجرو ثواب اگر چه صائم را حکم الصوم می و اما انگری به ثوابی خاص میدهند و فضل او است
و لیکن در اصل اجرو ثواب بر دو شریک اند و حقیقت معنی است که چون در اذان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که حکم طبع و طبیعت
بدان عاقل و معین است در وجه عالی است که انکه مجوز و شهوت نفس میراند و متقی از لذت طعام میکشد بدان نزد فرموده که یکی مجوز و اما بغفلت بخورد و از یاد
حق و شکری آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و یکی است از وجود ذکر و معنی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر و دو جناب و طلاع اندیش تبشیه نیجاری مجرب و شکر
و مساوات است چنانکه گفته اند که تبشیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و رجحان حال صائم که در اعتبار ظاهر با انکه در شکر نیجس
و نگاهداشت نفس است بر اعتبار محبت منعم و شغل بان بذكر وی و در حقیقت هر قسم طاعت متوجه به شکر است فافهم باند انکه شکر طعام بچه چیز بود و طاعت
که بصرف قوت حاصل از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تبشیه گوید و آخر تحمید اگر شکر یک فقره در طعام و مساوات ایشان را نیز
داخل شکر دارند و در رواه الترمذی روایت کرد و این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه و الدارمی عن ابن بن مسعود عن ابیه و روایت کرد
ابن ماجه و دارمی از انس بن کعب بن عقیف بن بن مسعود که سنه است بفتح سین و تشدید نون در آخر تا صحابی اسلمی است مات سنه اثین و طیش فی
خلافة عثمان بن عفین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که نشان حکایت روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و ذکر عن ابیه و کتب نیست و عن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل و شرب قال گفت ابو ایوب الضاری بود آنحضرت چون بخورد
یا بنوشید میگفت الحمد لله الذی اعظم نعمتی شکر مرقدی را که خورایند و نوشاید و سوغه ظاهر عبارت شرح آنست که صمیم راجع بطعام است یعنی سهل کت
و خول طعام را در خلق به پیدا کردن و دانه بانه بانی حائیدن و لحاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دبان کردن اینها استوای مخصوص بطعام نیست
چونکه ظاهر عبارت قاموس اختصاص و بشراب است چنانکه سیاق الشراب و غاسل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائر شرابه و قول شاعر
فصلی الشراب و غیره پس صمیم راجع به برکت از طعام و شراب باشد و مقصود شرح استوای شریف در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود و جعل له محرابا و کرد ایند برکت را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غایط است چه طعام و شراب جمیع اجزای خود قابل غذا
نمود و پس حکمت بالغه و حجت شایسته فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابو داود و عن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قراة
توریه خوانده ام در تورتیه آن برکت الطعام که سبب برکت الطعام الوضوء بعد و وضو کردن است بعد از طعام و مراد بود وضو در اینجا غسل دست
و تان است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک البنی پس ذکر کردم این کلمه تورتیه را بر صمیم را صلی الله
علیه و سلم فقال رسول الله پس گفت صمیم راجع به برکت الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعد از برکت طعام و وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام و رواه الترمذی و ابو داود و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث است بر اثیم مکارم اطلاق و تکمیل ماضیات
و بود وضو پیش از طعام اتم و داخل در طهارت و نظافت و می کرده شد بوی زیاده بران چه وحی کرده شد بوسی علیه السلام تبشیه و تکمیل ماضیات
رضی الله عنهما ان البنی صلی الله علیه و سلم خرج من الحلافت و سلمه خرج من الحلافت گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از آنخانه فی الصراح طایفه و مداد است جایی فقل
الیه طعام پس شش آورده شد بوسی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو بخورد و در فهم ایشان وجوب وضو و مداد
طعام چنانچه برای نماز گفتند لا فائدتک بوضوء آیا نیاریم ترا آنی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الى الصلوة من
امر کرده فندم ام بوضو یعنی بطریق وجوب که وقتیکه بایستیم برای نماز برای طعام و اگر ندانی و احتیاجی داشته باشد نیز بگویم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضو نماز است نه وضو طعام و این ظاهر است و نیز برین سابق حدیث دلالت دارد اگر مراد
بوضو در الامتیک بوضو وضو طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضو نماز نیز صورتی دارد و چون غسل میدارند اول طعام از من و آداب است نه وضو
ترک داد آنرا تعلیم لایزال و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من در خواستید که وضو در اول طعام است واجب و ما مورد به نیست اگر نکند ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است تعلیم رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریره و
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم آمده از ابن عباس آمده از پیغمبر صلی الله علیه و سلم انه اتی بغضقه من ثریده که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از انکه کمال گلو اسن جویها
پس فرمود آنحضرت بخورد از جویها و اطراف کاسه و لا تأکلوا من وسطها و نخورد از میان آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام
نازل میشود بر طعامیکه در میان کاسه است بجهت انکه وسط افضل و اصل مواضع است پس احتی و اولی بود بنزد خیر و برکت و چون طعامی که در میان کاسه

بیان شده چنانکه پادشاه بنی هاشم بنی مکنی و تحقیق این حدیث اشارت به آنکه خود
 به زبان طیب و لایق است و بنی هاشم بنی مکنی است و الله اعلم رواد ابو داود و البیهقی فی شعب الایمان و قالوا گفته اند این دو کس بولین بالقوی اسناد این حدیث
 قوی نیست و بعضی باوین او خالی از شخصی نیستند و عن ام المذکر قالت و روایت است از ام المذکر انصاریه و بعضی گفته اند حدیث مام او لیلی است که
 گذارد قبلین را گفت و دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و باو می علی رضی الله عنه و لما دوا لعلقه و در خانه ما خوشهای خراب بود او میخیزد و
 نفع دال جمع و الیه خوشه خرما فخل رسول الله صلی الله علیه و سلم باکل پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشها و علی معه باکل و علی رضی الله عنه نیز باو می خوردن
 گرفت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی را سه یا علی یا ربنا یا خورون خرما ای علی فانک تاقه زیر که تو نفاست داری یعنی از مرض تو
 بر خاسته و بحال خود نیامده و ما قدر این بر شرط است قالت گفت ام المذکر تحفظت لهم پس که می آیند مرا برای آنحضرت و هر که باو می بود با مرا بلاخ خود و این هر
 مکان عزیز را و در بعضی روایات آمده و مخیر فرود راجع بحضرت بود یا بعضی و این بسایق کلام ظاهر تر است سلفا طعامی را که اسق است بکسرین و سکون لام
 کیایی است که نام و حقیقت است و شیر لعل و جوف قال البیاضی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا علی من هذا فاصب ای علی این طعام بخور خانه او قی لک زیرا
 که وی موافق تر است مرده و احمد و الترمذی و ابن ماجه و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یسبحه ثقل خوش می آمد او را ثقل
 و ثقل بضم ثمله و کسر آن و ضم الفح است و سکون فادراصل هر چه در نه نشیند که آن را در و میگویند و مرا و اینجا آنچه در نه نشیند از طعام چسبیده بدیکت و بعضی از
 بشیر تفسیر کرده اند و طبی گفته که کاهی یعنی سویق و دوقیق و مانند آن را غیر از اینهاست نیز آنچه که در حدیده فرومده هر که باو می ثقل باشد باید که احسان کند بایران و مراد
 سویق و دوقیق و مانند آن داشت و حقیقت اینجا نیز مراد همان محی اول است که بقیه و خورده آنها باشد که ثقل آنهاست و مختار همان تفسیر اول است و گفته اند که
 در او است قوت جمیع آنچه در دیکت است از طعام و جامع طعام آنچه در او است از لحم و حیوان و مزاج شریف و صلی الله علیه و سلم عدل مزجه و جامع قوای
 بحال است و اقل است در وی دمانت و دسومت و اربع است بضم و خوردن و می حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی قوت برکت و تسفیر است چنانچه در بعضی
 قصه که شست و نیز در خوردن ثقل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و حقیقت در بر فضل شریف و می که چه طبعی باشد لطایف که
 و خواصی است که اطلاع بر آن جز بجز و لایت توان یافت رواد الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و عن نبیثه بضم فون و فتح با و سکون یا و شین محبه
 مفتوحه صحابه است اینی بذیل معده و است در بصیرین و بصیرت و در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال هر مردن اکل فی قصه کسکه
 بخورد و در کاسه فلحها پس بلیسد بعد از خوردن کاسه را استغفرت له القصة امرش میخورد برای وی کاسه ظاهر است که مراد حقیقت آن است و گفته
 که در لیسیدن تواضع و برات از کبر است و آن سبب مغفرت و ذوب است و اضافت کرد و بقصه از حبه بودن وی بسبب آن رواد احمد و الترمذی
 و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من بات کسکه شب کند و بخوابد و دعوی بدیه عمر
 و حال نکند و در دست وی غمراست لم یغسله که نشسته باشد آن را غمراست محبه و میم مفتوحین بوی کشت و چربی که دست بدان آلوده باشد فاصبا به شئی پس
 احد چیزهای از اینها می شست که بر بوی طعام و چربی آن پائید و بگزند و بعضی که نید ملت برص که برسدین دست بدین عرق آلوده پیدا اید فلایمن لافضه پس
 باید که طاعت نکند آنکس که خود را که با دست آلوده داشته خواب کرده و باعث عروض الم و علت شد اشارت است بر غریب و تحریص بر شستن و دست
 و تحریف و تحذیر از ترک آن رواد الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابی هریره قال کان احب الطعام الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و دست برین طعامها نزد
 خدا صلی الله علیه و سلم الترمذی من الخیر اشکبه از نان و الترمذی من الخیر اشکبه از خلیس و اشکبه از خلیس نفع حله و سکون تخمینه و سین حله طعامیکه از هر ما و روغن و آرد یا
 قوت سازد و حلیس در اصل بعضی خلط و اخلاص است رواد ابو داود و عن ابی اسید الانصاری نفع همه و کسرین و بعضی بضم همه و فتح سین گفته اند
 صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو الرزق و او بنوبه بخورید رزق را که نام روغن زیتون است و با لیسیدن آن از آفت نه زیرا
 که این روغن من شجره مبارکه حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است و روئی که نام آن زیتون است و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده
 اند و شجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات و الارض الایه مذکور است همین درخت مراد است که بهترین آن و در زمین شام پیدا شد که آن را
 تیر ازض مبارک خوانده اند و در سوره التین و الزیتون پروردگار عالم بآن متهم یا کرده و بدان او را تشریف داده و عرب خصوصاً اهل شام
 شیرین او را میخورند و تلخ را میچراغ کار برند و در لیسیدن آن بدن را منفع بسیار است رواد الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و عن ام بانی قالت
 دخل علی البیاضی گفت ام بانی دختر ابوطالب خواهر امیر المؤمنین علی در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال پس رسید اخذت شئی آیا هست نزد تو چیزی
 یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یا پس دخل فقم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک و سرکه فقال ای بی بی گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بده و بسیار آنچه
 حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام بانی و تقبیه بر قلعت باو فی قوت که حاضر است با آنحضرت پس آدم فی خلی خالی نیست از نان خوش

خانه که در وی سرکه است و آنقدر قدیم قاف بر فاشنق از قمر که در اصل یعنی زمین بی آب است که در وی گیاه سرخ و قهوه‌ای بی نان خورش را گویند و راه آنکه
 وقال في الحديث حسن غريب وعن يوسف بن محمد بن سلام رضي الله عنهما عبد الله بن سلام اركب صحابه واجباريهود است انما ولاد يوسف عليه السلام
 وولد يوسف ارضاه صاهبه است وكنيت ابو يعقوب است آنحضرت او را يوسف ناماده قال گفت يوسف بن عبد الله رایت النبي ایدم پیغمبر را
 صلی الله علیه وسلم اندکسره کبیر کاف گرفت نان باره من خیر الشیر از نان جو فوضع علیها تمره پس بناد بران نان باره خرفانی را پس گفت و فرمود بده
 این خرافا دام هذا نخورش این نان باره است واکل خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نان را با خرافا واه بود او و عن سعد قال روایت کرده
 شده است از سعد بن ابی وقاص منی الله عنه که گفت مرضت مرضا اتانی النبي بجای شدم چهار بکده به عبادت من پیغمبر صلی الله علیه وسلم یهودی در حالی که
 پیشش می‌کنید مرا فوضع یدہ بین ثدیی پس بناد دست مسلم که خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدت برد با علی فادی تا آنکه یافتیم سرود
 دست آنحضرت را بر دل خود کنایت است از دوقتی و راحت که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فواد بصم فاد بصره یعنی دل و میان و لایه و
 بعضی گویند فواد برده دل قلب جبهه و سواد ای او فی القاموس الفواد القلب و قال و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال را نهادن دست
 فرمود اقل بجل فواد اتوردی و خود آن را گویند که دل می‌درد و در فرمود ایت الحدیث بن کله الف کاف و اللام با جلد ث بن
 کله را و بر وزوی آنجا تحقیق برادر تحقیق یعنی ثقی یعنی بود و اهل کله و رئیس آن را اخوان را گویند چنانکه اخا عاده و اخوهم فوح و خیران خانه رجل سبط
 زیرا که این عارث بن کله مردیست که طبعی می‌کند و صیغه تغفل برای کلف است یا برای کمال فلیما خذ پس باید که بگیرد و ی سبع ثرات من عجمه المدهینه یعنی
 خرافا عجمه مدینه که اجد افواج تراست و در وی خواص و برکات است و دفع این مرض و خیران از دهر و سحر چنانکه گذشت قلبی بمن پس باید که بگوید آن
 خرافا بنوا این بهشتی آن و فواد در وی آب ثم لیلک کبیر باید که بریزد آن را در دهن تو و دفع لام و در وی را گویند که در دهن سجا بر نهد
 و بنوشانند او را واه بود او و اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود باید نرد طیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
 جالبش آنکه اول حواله طیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرد و بیان فرمود و نکند است که طیب او را
 در علاجهای دور و دراز بنیاد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طیب است و در وی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
 دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن طیب با فرزند که این عارث بن کله در اول نان اسلام مرد و اسلام و تی ثابت نشده است و عن یثینه
 ان النبي و مرویت از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یأکل البطیخ بالربط مجوز و خبره را بخورای تر واه الترمذی و ترمذی انجد
 همین قدر روایت کرد و زاده بود او و زیادت کرد او و این را که و یقول کبیر مرده ابر و دما میفرمود سگشته می‌شد گرمی این یعنی تر سردی این
 یعنی بطیخ و برد و او سگشته می‌شد و سردی بطیخ بگری تر و گفته اند که مکر خبره خام بود و الاخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به تر سرد است و بعضی
 و را کل قضا بر طیب ظاهر تراست چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شامل ترمذی آمده که یا کل الخبز یا اطلب و خرب کبیر خا و سکو
 را و کبیر موده معرب خربزه و بعضی آن را تفسیر آن چشم کنند که آن را بهند وانه گویند و صواب است که مراد آن بطیخ است و سخاوی در معاصی
 آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یا کل البطیخ بالربط بتقدیم طار بر معنی بطیخ و عن انس قال فی البنی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
 علیه وسلم تبرعتی خرمای کنه که در وی گرم افتاده بود و فجل غفیفه پس شروع کرد آنحضرت که می‌گوید آن را و یخرج السوس منه و پرون می‌آورد و در کمال از آن
 و سوس که میرا گویند که در طعام و بشتم افتاده بود او و درین حدیث دلیل است که طعام بخن نیگیرد و بافتاد و در دوران که قال الطیبی و در طلب
 المؤمنین گفته گرم که در پیرو سلیب افتاده باشد حال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم کس است و زبور و پشته و هر چه
 دم سالن از خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افند پلید کرد و عن ابن عمر قال فی البنی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
 وسلم بخیته بضم حیم و بای موحده و فتح نون مشدده کله غیر فی توک در غره توک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا نغز
 رفته بود غذا با لیسین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم کار در فنی و قطع پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تمیله است چنانکه در اول طعام کنند در اول
 و چنانکه بعضی هم از انس که در آنکند واه بود او و در طبعی گفته و در حدیث دلیل است بر طهارت آنغز زیرا که غیر حاصل نمیشود و گرانده و اگر آن غن می‌بود
 بنیز غیر محسن بودی بدانکه آنغز کبیر مرده و سگون فون و فتح فاد کسر آن و کا و حله شده و آن را بنویز گویند و صیاح گفته که شکسته بر خاله یا ربه که هنوز علف نخورده
 باشد و در قاموس میگویند که آن چیزی است که پرون آورده میشود از شکم بز یا شیر خواره و فشرده میشود و در پیشم پاره پس انداخته میشود و در شیر پس سخت می‌کند
 و میندازد آن بنیز و گفته که تفسیر جهری آنغز را بگوش هو است انتی و شهور انتی که وی شیرست که می‌آید از شکم بز یا شیر و انداخته میشود و در شیر وی بند
 بدان بنیز و تحقیق گفته اند بعضی از علما مغایره که کرده است جهری رومی و در نمی‌باشم که علت در کرامت این حیثیت آیا بشهره و همین آنغز است یا چیزی

الترید و الوذر که بسیار بود و روی اشکند و ذرا فتح و او سکون ذال محجمه گوشت پاره بای بی اسطوان فحطت بیدی فی نوا حیهما پس زدم دست خود را در بر جانب
 جفته و خط در اصل فتن نافه شب کور را میگویند که بر سبوی احتیاط و بی نیز دست و پای نیمه نه تمجین این مرد دست در کاسه زد و بر جانب دست می انداخت
 و مجوز و اکل رسول الله و خور و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من این بدیهه انبش خود فقبض بدیهه البیسی علی بدیهی **پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست**
 مرا و زد دست خود را بر دست من **ثم قال یا عکراش** پستتر گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی انبش خود بخور و بر جانب دست من فانه طعام واحد
 زیرا که این یک طعام است و در بر جانب کیسان دست هر سوزن خبر شری و صری نیست یعنی اگر طعامهای متحد و میبود یا یک طعام و در بر جانب رنکی
 از آن بود و مقتضای میل طبیعت میتوان از بر جانب خود و اما چون طعام یکی باشد بر جانب دست زدن عجیب و مکرده است **ثم انشأ بطبق فیه الوان التمر**
بستر آورده شد ز ما بطبقی که در روی تریای رنگ برنگ فحطت اکل من بین بدی پس خوردن گرفتیم آن را انبش خود بجهت آنچه سئیدیم از حضرت در طعام
 و جالت پدر رسول الله و جوان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الطباق و در طبق و از بر جانب مجوز و بجهت میل طبیعت و از برای نمودن مردم
 که در ترمیتوان از بر جانب خود و چنانکه فعل نموده بقول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من جیت ثلث فانه غیر لون واحد بخور از بر جانب که خواهی زیرا
 که این طعام یک رنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکه نیرنگ رنگ بود دست بر جانب بنا پذیرد و انبش خود با پذیرد **ثم انشأ باء** ففعل رسول الله
 بستر آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدیهه برود دست خود را و مسح بطن کفیه و وجهه و ذراعیه و راسه و مسح گرد و تری آب
 هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفعتن و سر مبارک خود را و قال یا عکراش هذا الوضوء كما غیرت الذارین وضوء طعامی است
 که تغیر داده است آن را آتش و خفته شده است و در بعضی روایات مما سته النار مده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت است
 و لیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز و راه الترمذی و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اذا اخذ ابلا لوفک چون میکرد فحطت بعضی از ابل خانه او را که می تابد امر بالجماع فضع میفرمود بساحتن جسابی و بعد آن طعامیست که ساخته میشود و از آن رو
 روغن و کاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند و چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است که ذکر وی در فضل اول کدشت و حریره نیز میگویند و در حدیث
 نیز آمده **ثم امرهم فحطوا** بستر امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن و کان یعول و بود آنحضرت که میگفت **انه این حماله** تو خود و الحارین
 قوت می بخشند و حکم میکردند دل کسی را که اندوه کین است فی الصراح رو سخت گردانیدن و سست کردن و بوم من الاضداد و یسه و عن قواد السقیم و می
 کشاید و زایل میکردند از دل چنانکه و نقب و بیماری را کما شتر و واحد لکن الوجع بالماء و عن و جهها چنانکه دور میکردند و پاکت میزد و یکی از شما ای حاضران
 حرکت را از روی خود و خطاب با زنان کرد زیرا که اینها مبالغه دارند و از آن که حرکت و پاک گردانیدن روی یا در آن وقت فرمود که زنان حاضر بودند
 رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **الحجة من الجنة** این ضربه که نام وی عجه است از پشت است
 بمعنی آنکه از از پشت آورده اند یا در پشت خوابد و یا چنان بود و مند و راحت بخش است که گویا از پشت است **انظر و اصوب** معنی اول است چنانچه
 محققین علما در حدیث ما بین قبری و مبنی روضه من ریاض الجنة گفته اند و الله اعلم و فیها شفاء من السم و در عجه شفا است از زهر چنانکه در فضل اول که
 و الکماة من السن و ماؤا شفاء للعین شرح این نیز در آن فصل که شد رواه الترمذی **الفصل الثالث عن المغيرة بن شعبة** صحابی مشهور است اسلام آورد
 و رسال خندق و بعضی گفته اند اول شهادت او علیه بود و اوله معویة بن ابی سفیان بود و در روی زنی و دها ضرب المثل بود و قال صفقت بکسر ضا و بر وزن
 بعت مع رسول الله گفت همان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفیق و همان شدیم ذات لیله بشی فامحجب تسوی
 پس آن مرد شاقی فوج کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده نشد **ثم اخذ الشفرة** پستتر گرفت آنحضرت شفرة رافع بن شیبان مجوسه سکون
 فامحی کار و بزرگ فحجج بجری بهمانه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکار و از آن پهلوی بریان فحجج بلال یؤذنه بالصلاة پس آمد بلال در حالیکه علام
 میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر از آن است چنانکه عادت بلال بود که بعد از آن چون جمیع میشدند صحابه می آمد و حضرت را جز میگرد و یوزن اینجا از آنجا
 است بمعنی اعلام و خبر کردن و در از آن که بمعنی اعلام وقت نماز است یوزن تا دنیا کویند بشد فاعلی الشفرة پس انداخت آنحضرت کار در از دست فحجج
 ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که درین وقت اعلام بنماز میکند و اضطراب میخاید و در وقت تنگی نیست قربت دیده بجا ک آلوده و
 پست با درود دست این بلال کفایت است از خوری و فقر و عدم و این دعا نیست که عرب ز طاعت کردن کسی را کویند و مراد بان حقیقت و تو
 این امر نیست بلکه تمجین عادت شده و مراد مجز و طاعت و سرزنش دارند قال گفت مغیره بن شعبه و کان شاربه و فاء و بود و متولی بروت وی تمام بر
 لب رسیده یعنی در آن شده بود معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه صیغه شارب به راجع به غیره است که راوی حدیث است و ظاهرا آن بود که گوید
 و کان شارب یعنی بنمیر شکر لکم این فتن و کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید و التغات نامند یعنی بود بروت من و از فعال بی پس گفت آنحضرت

سنة ۱۱۱۰
 حین بنی هاشم

قصه گفت علی سواک کوتاه کنم و ببرم مویهای برویت را برای تو بر سواک یعنی چوب سواکی در زیر آن بنهم و آن را بخار و ببرم او قصه علی سواک شکست راست
 پس یا گفت ببر کوتاه کن شارب خود را بر سواک یعنی هم بوی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم تو بجهیه دیگر آنکه صغیر شارب عاید حضرت رسول بشد صلی الله علیه و
 سلم یعنی مغیره میگوید بود شارب آنحضرت سلم و رسیده پس گفت مرا قص کم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تو آن مویها که جدا شود نزد تو بطریق دیگر
 باقی مانده او را امر کرد که کوتاه کن موی شارب ترا و بعضی گویند که صغیر شارب به برای طلال است و لیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر است
 و گفته اند که تقدیر کلام این است قال طلال قال لی و قدوی کلف است و لیکن این کلف در روایت شکاست است که آورده فقال لی و در شایع ترند
 فقال له و برین تقدیر ارجاع صغیر طلال ظاهر است بلکه مغیره کلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شارب که صغیر غایب را بجای تکلم نهاد و طیبی از شرح النسخه
 آورده که روایت است که حضرت یحیی بن محمد صلی الله علیه و سلم مروی داد وید طویل الشارب پس بطلبه سواکی و کار دی پس به سواک را تحت شارب
 و قطع کرد آن را اگر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع صغیر مغیره یا بطلال حکم قطع اخرا و ثواب که در حدیث امر بدان و وقع یافته و
 اختلاف علماء و محدثان و اما وایل کتاب الطهارت که شریف رواه الترمذی و عن حذیفه قال کنا اذ اخضرنا مع النبی بودیم و چون حاضر میشدیم با پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم طعامی دلم نضع ایدینا حتی سید رسول الله صلی الله علیه و سلم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فیض بده پس
 می نهاد و دست مبارک خود را بعد از آن مای نهادیم و اضطراب و شباهی میکردیم و انا حضرت ما معمره طعام و بدرستی که حاضر شدیم با آن حضرت یکبار طعام
 را و هنوز آن حضرت دست در طعام نهاده و ما نیز بر غایت ادبی که داشتیم نشسته دست بطعام نبرده و جاریت پس آمد زنگی نا بالغه که نهادیم کوفه
 آن جاریه انداخته میوه و میوه کیسی او را می اندازد بر طعام یعنی ارغایت کر سکی بی اختیار بر طعام می افتاد و فتنه بخت تصنع بد باقی الطعام خود را در طعام
 بی آنکه ادب و زود نام خدا بر و فاخته رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سید با دست او را و نگذاشت که دست در طعام زند و بخورد
 که جاریه را بی گناه دفع پست و آید با پیشینی از عقب وی بنام حضرت که آن زن آمده بود کویا کسی او را می اندازد بر طعام و می نیز خواست که دست در
 طعام زند فاخته سید پس گرفت آنحضرت دست او را نیز فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یجعل الطعام ان لا یدکر انتم الله علیه و سلم
 شیطان حلال میکرد اند طعام را برای خود و قادر و مکن میکرد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام و اینه جاریت و بدرستی شیطان آورد
 این جاریه را و باعث شد بر آمدن او لیستحی بنا تا طلالی کرد و طعام را برای خود بسبب آن جاریه و خوردن او بی تسمیه فاخته سید با پس گرفتیم من دست
 او را و جاریت را و باعث شد بر آمدن او لیستحی بنا تا طلالی کرد و اند طعام را بسبب وی پس گرفتیم دست او را نیز و اند
 یعنی سیده سو کند بخدای که بجای ذات من در دست قدرت او هست آن یه فی یدی بدرستی که دست شیطان در دست من است مع ید بابا و
 آن جاریه و در و این مع ید بهای یعنی با دست جاریه و در و این ظاهر تر است اما روایت ید با مخصوص بجاریه است و این منافات ندارد که
 دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفتیم غایت آنکه چون جاریه اولی آمده بود و اول دست وی را گرفته تحقیق کرد و ذکر کرد
 و فی روایت ثم ذکر اسم الله و کل پیوسته ذکر کرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلی الله علیه و سلم رواه مسلم و عن عائشه ان رسول الله صلی
 علیه و سلم را در آن بیشتر می غذا مرده است فاخته که آنحضرت خواست که بخورد و غلامی را فاخته بنید به سواک پس انداخت پیش آن غلام خمار را
 فاکل الطعام فاکثر پس بخورد و انعام فرمود پس بسیار خورد و فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شوم پس گفت آنحضرت بسیار خوار سبب
 و علامت بی برکتی است فی الصراح شوم بضم و همزه بد فانی و لغتین معنی فی القاموس الشوم ضد الیمین و الیمین البرکة و اگر برده و فرمود تا باز کرد و اند
 خود انعام رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن ابی کثیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید اداکم الخیر من خور من شاکل است زیرا که
 اکثر است از روی مؤنت و نزد یک تر است بسوگن طریقه زید و قناعت و انجبه بهتر است از خور شهایی دیگر رواه ابن فاخته و عنه قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم اذا وضع الطعام و اخلعوا فاکلکم چون نهاده شود طعام و بخورید طعام پس بکشید بغلین خود را فانه روح لا قدر اکم زیرا که کشیدن
 بغلین راحت بخشنده تر است مرابلی شمار او نیز نزدیکتر است با دلب طعام و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها کانت آمده است از سما
 بنت ابی بکر که بود عادت وی اذ ایتت بشری چون آورده شد شکفته نزد وی ذکر شد اتفاقا است و اکثر طعام قوم ترید بود و طعام دیگر حکم او نیز همین
 خواهد بود امرت به فطی منیر مود که پوشیده نگاه دارند ترید را پس پوشیده میشد حتی تنهیب خورده خانه تا آنکه برود و جوش و غلبه و دود و گرمی وی
 فی الصلح فور و خور از جوشیدن و یک چشمه و جران و خورده الحار الفتح سختی که ما و تقول لی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید پیغمبر خدا را
 صلی الله علیه و سلم میگوید میگویند که لکاه کاشتن طعام تا قن جوش و دود و گرمی او سرد کرد و خوردن و جویباری برکت است رواه ابی الدرداء و روایت
 کرد این و حدیث را و اداری و عن نبیته بضم نون و فتح با موده و سکون تحیه و شین محبت است و روایت از ابی الدرداء و روایت از ابی الدرداء و روایت از ابی الدرداء

فی قصه ثم لحسها لیکه بخورد و در کاسه پسته بپسید بعد از فراغ از طعام کاسه تقوّل القصة میگوید و در قصه بزبان آن بزبانی که در حقیقت ثابت است و در اعتقاد
 اندام انارازا و کند ترا خدا تعالی از آتش و دوزخ کا اعتقادی من شیطان چنانکه از اد کردی تو را از شیطان که اگر تو می پسیدی او می پسید رواه زرین و این حدیث هم
 فضل ثانی هم از بنشین بهی و دیگر که شدت باب الصیافه در بیان فضل صیافت و آداب آن و آداب صیغ و صنیف صاف همان شد اضاف همانی که
 صنیف همان صنیف میزبان و بدانکه نماز و زود و مجبور آن است که رعایت حق صیافت از کرام احاط و مجتهد است و اکثر احادیث ال است بر آن و نزد بعضی
 یکر و در واجب است و بعد از وی سبب و از بعضی احادیث و وجوب صیافت مکرر مرقوم را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری معلوم میگرد و در مجبور میگرد
 که در ابتدا اسلام بود بعد از آن منوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار مخصوص یا مخصوص بود بابل نم که آن را از دمه خود احتیاء نموده بودند و فضل
 الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان يؤمن بالله واليوم الآخر كسكك لجان ارضه و زو آخرت و جزا ثواب و عقاب آن فلیکرم
 صنیفه پس باید که اگر آن همان خود را و رعایت حقوق او کند در مجتهد گفت و بشاقت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و نهایت طعام بحسب
 طاقت و قدرت کردن و بار کباب قدری از کلف بی قضیع حقوق آنچه میسر شود و تحمل پیش آوردن و من کان یؤمن بالله و اليوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید یؤمن
 را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا رساند و در حقیقت منع خیر و احسان آنکه یک توقع آن دارد و ایذا کردن است مراد و من کان یؤمن بالله و اليوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید یؤمن
 با الله و اليوم الآخر فلیقل خیرا و لیصمت و باید که مؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن بود باری عقاب نباشد و فی روایتی بدل الجار و در
 روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعد از ایذا می جارد واقع شده یعنی وی و من کان یؤمن بالله و اليوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که
 و من کان یؤمن بالله و اليوم الآخر فلیصل رحمه پس باید که صل رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و بجران تحقق علیه و عن ابی شریح
 الکلبی صحیح است اسلام آورد و پیش از فتح و حامل لوا بنی کعب بود و در فتح آن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من کان یؤمن بالله و اليوم الآخر فلیکرم صنیفه
 و جاز تر و زمان عطای همان و لطف و احسان بوی یوم و لیکه یکر و زیکت شب است و الصیافه ثلثه ایام زمان همان داری سه روز است فاما بعد
 ذلک فموصدة بعد از آن هر چه دهد و کند از احسان چیز را بدست و آنچه در نهایت جزوی در معنی حدیث گفته است که سه روز همانی کند در روز اول کلف
 کند آنچه کنایش دارد و از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آنچه حاضر است و معناه و او است بی کلف بعد از آن بد بد آنچه بدان قطع مسافت یکر و در شب
 تواند نمود این است مراد بجا نرود که فرمود و جاز تر یوم و لیکه و معنی جاز تر عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکر و زه تواند بود و بمنزل توان
 رسید و آن را جیره نیز گویند و در بعضی خویشی نوشته که جاز تر طعام میکه همان همراه سازند و بعد از جاز تر هر چه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و
 باینجی جاز تر متاخر باشد از صیافت و زیاید و بر آن و قرینه حل برین معنی وقوع ذکر جاز تر است متاخر از صیافت و در بعضی روایات صحیح از ابی شریح باین لفظ
 آمده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصیافه ثلثه ایام و جاز تر یوم و لیکه و یحتمل که این جاز تر بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکند و داخل بود
 در ثلثه ایام و عطا بر قول وی فاما بعد ذلک فموصدة در وجوب صیافت و جاز تر است و لیکن ظاهر لفظ جاز تر و اگر ام چنانچه طبعی گفته در عدم وجوب
 پس مراد صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بان کردیم و الله اعلم و بعد از آن که بیان حال صنیف کرد در اگر ام صنیف و بیان
 حال صنیف در رعایت حال صنیف نیز فرمود که ولا یکل له و رواه نیست مرمان را ان لیشوی عنده اقامت کردن و استیادن نزد میزبان حتی بخرجه
 تا آنکه در صرح و شفقت اندازد و نکت آورد و او را تا صدقه بروج من و اذی نکرد و گفته اند که اگر حجتی عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال بخورد
 و او را تشویش ندید متفق علیه و عن عقبه بن عامر قال قلت للبتی گفت عقبه بن عامر گفت مرغبیر اصلی الله علیه وسلم انک تجتهد بسببیکه تو میفرستی ما را
 یعنی بجهد و با کاری دیگر ففضل بقوم پس فرمودی آیم ما بر قومیکه لا یقرؤنا معانی نیکند ما را و یقرؤنا بد و نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی
 النون نیز آمده بحجتی تخفیف فماتری پس رای شریف نو ذرین باب چیست و چه حکم میکنی آیا یکریم صیافت خود را از ایشان بر زیاده فقال لنا پس
 فرمود و انحضرت ما را در جواب این سوال حکم این سئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامر و الکرم پس بفرمایند آن قوم را برای شما که بد بد به ما
 یعنی لایف آنچه عاید و او برای میمانان و کفایت میکند فاقبلوا پس قول کنید شما و بکیر یذعان لم یفعلوا پس اگر بکشند ایشان را کاسه و نهند آنچه باید
 او و خود و من هم پس بکیر یذایشان حق الصیافه لای یغنی لهم حق میمانان که بیاید و در مرمانان را یا میزبانان را متفق علیه طایر این حدیث دلالت دارد
 بر وجوب صیافت اگر نذ بنده بر زور باید گرفت و در اینجا حجت است مطافه از علماء که صیافت را حق واجب دانند و مجبور علماء آنچه میگویند و تاویل
 بچند وجه یکی آنکه محمول است بر محضه اضطرار و بیشک و بر ضرورت صیافت واجب بد بود و اگر نکشند گرفتن آن کبره و جبر جاز است و دوم آنکه این حکم در اول
 اسلام بود که مواسات فقر و محتاجان واجب بود در آن هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منوخ گشت سیوم آنکه این صورت نزول بر اهل
 است که در عقد دمه شرط کرده اند که اگر مسلمانان بر ایشان نزول کند صیافت کنند و او واجبست بر ایشان صیافت او چارم آنکه مراد بگرفتن حق صنیف که باید

در افتادن است و در انقوم که مذنبند بکلام است خود که بخلاف خست و افتاد سو، حال ایشان و این ویل بعد است از عبارت که ظاهر کرد گفتن حق صیانت و طعام است که کلام
و عن ابی هریره قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات یوم او لیکه گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بفر از خانه روزی یاشی شک را و لیست که بر آمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در تفرقه کرم بود فاذا بوبانی بکرم و عمر بن کاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاب من تعارن و طاقی است با بکرم و عمر رضی الله عنهما
یعنی و یایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر با اخرا که چه چیز را آورده و چه باعث شد شمار ابراهیم
من بویگما از خانه های شاهانه الساعه درین وقت غیر خدا که شب است یا غیره و قال لا اله الا الله گفتند با بکرم و عمر رضی الله عنهما بر آورد مارا که سکی چون زور
آورد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال لذت بدان و باعث کرد در بر شوخی خاطر بر آمدن و علاج آن کردن و بسلی از سبب سبب و سعی در انداختن نمودن جائز بلکه
لازم کرد و در وقت نزو اجاب و طلب طعام از ایشان نزدیقین با جابت آن بی تکلف نیز در وقت سباح کرد و بلکه باعث از دیار محبت و احلاص است او را و
که چون صحابه که سینه میشدند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و نظر بر حال می میکشیدند از الم حرج و شدت بد میرفت و بجز اینست شود و سیر میشدند و
گویند که حال مصریان و محقق سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم کرد که اظهار الم و محنت با اجاب که نه بر وجه شکایت و اظهار
برج بود جائز است قال اما الذی یعنی بیده گفت آنحضرت و سو کند با و دیگر و بذات پاک حق که لاخرجنی الذی اخرجکما تحقیق بیرون آورد مرا بجا بچه بیرون آورد
یعنی جمع بهان علت که مذکور شد و تا شریح در کمال حکم طبیعت و بشریت اچنانا دور نباشد و ابقا و احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد و بعد از آن فرمود به
ابو بکر و عمر و قوام بر خیزید خطای بعضی جمع کرده مجازا با اقل جمع اثنین است تمام مواعیه پس بنیادند با بکرم و عمر با آنحضرت و در لفظ معاشا است به تعبیر و اظهار
ایشان است آنحضرت را و اگر چه دلالت معیت بر تبعیت کلی بود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین لیکن در امثال این مقامات قیام کرد و چنانکه در جاد
مع الامیر نه جا و الامیر مع زید و هم از جهت قومیت آنحضرت است که بصیغه واحد آورد و در قول می فانی پس آمد آنحضرت بسلامن الامیر و اذینت علیه انصار
و نام آن مرد ابو الیثم الکلبی بن الیثم بن ابی سوره فاذا بولیس عتیقه پس کاه آمد نبود در خانه خود طهارات المراءه پس هرگاه آنحضرت بگوید
زن آن مرد و قالت گفت مر حبا و الله الفطی است که برای بکرم در آید و اظهار شباهت و انشای می گویند یعنی آدمی مکان در حساب مع را و ارجاع خود را و اما و سها و حرا
نیز همین معنی است و سهل مکان هم و هموار را گویند و در آن که معنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم کرد که سماع کلام امرأه اجنبیه مراجعت کلام
با وی و اذن وی همان را در دخول منزل زوج در جائیکه از رفتن من بود و رضای زوج بدان متیقن می باشد فقال الهام رسول الله پس گفت مر آن زن را پس خبر خدا صلی
علیه و سلم بن فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت و بسبب استعذب لنامن الما گفت رفقه است تا آب خوش شیرین برای بیاورد او را و الا انصار می ناکاه
آمد انصار می که صاحب خانه بود فظنری رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و صاحبیه و هر دو یاری که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت
آمد و بشکر گذاری خدمت آنحضرت و ابو بکر و عمر محمد متد اجد الیوم اکرم احیایا فامنی تنکر مر خدایه که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از وی همانان از من یعنی همانان
من امروز بزرگتر از همانان دیگر اند قال فظنری گفت راوی پس رفت آمد و صاحب خانه فخر بهم بعذر پس آورد نزد حضرت و صاحبیه خدی را بکسر معین معلوم
و سکون ذال مجوقاف خوشه انخرافیه سیر و تر و رطب که بود در آن شاخ از هر قسم از خرما و سیر نفیم با و سکون این خرمای نیم نخفته که هنوز بقیه مرارت از عذمتی
دارد و تر خرمای خشک و رطب خرمای تر شیرین خالص فقال کلو امن بذه پس گفت بخورید از اینها و در بر خاتمه فاکمه است نبوی صلی الله علیه و سلم و مبادرت با خضا خیر
از آن و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکمه بر طعام آمده آنجا که فرمود و فاکمه مما یقیون و اللحم طیبی مما یشتون و اخذ المذیه نفیم و کسر آن و گرفت آنرا و
تاشاتی را برای همانان و بچ گفت فقال الهام رسول الله پس گفت مرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ایکن و لکلوب نفیع عا و در خود را از آنکه کشتی شایه شیر در آنجا
هم پس گفت برای ایشان شاتی را فاکلو امن الشاة پس کشته شد آن شاة و خوردند از وی و من ذلک العذق و از آن خرما با احیانما که در آن خوشه بود و شو
و نوشیدند آب طمان شبعوا و رو او پس هرگاه که میرشدند و سیراب گشتند از اینها معلوم کرد که احیانما سیری در زمان آنحضرت بود و رواست و مکرده
است یا دود است بر آن است که موجب تساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لابی بکر و عمر الذی یعنی بیده گفت
آنحضرت مرا بی بکرم و عمر را و سو کند بخدا یا ذکر که لقسا لن من هذا النعم يوم القيمة تحقیق بر سیده میشود ازین نعمت روز قیامت و ادای حق سگزان اخراج من
بگویم الحج بیرون آورد شما را از خانه های شما که سکی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعم سیر بکشتید بجانهای خود تا آنکه رسید شمار این نعمت و این سوال رقی بعضی بطریق
تفریح و سرزنی بود و بعضی را برای امثال این اظهار نعمت و کرامت بر بر تقدیر بر نعمت سوالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق سگزان نکردند یا نه فقال الله العاقبه
رواه مسلم و ذکر حدیثی مسعود و ذکر کرده است حدیث ابی مسعود انصار می که در اول و این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة و رباب ولیمه که در
کتاب کساح کزشت الفضل الثانی عن المقدام کبیر میم بن معدیکرب کبیر اصحابی مشهور است و قول کرد و در محصل محدود است و در ابل شام سمع البنی صلی الله علیه و سلم
فیقول لکینه آنحضرت را که می گفت ایها مسلم صاف تو ما بر مسلمانیکه همان شد بر قومی و نزول کرد بر ایشان فاصبح الضیف محرو ما پس صبح کرد آن ضیف نا امید

بعضی شب مهانی و نوکر زندگان تھا علی کل مسلم نصرہ باشد لازم و سزاوار بر مسلمان بای و ادون وی از آنکه ظلم کرده اند و درین حق ضیافت وی پس باید که باری
و بنده مسلمان مظلوم را حق باشد بقدر آنکه بگوید برای آن مهانی و اورا یعنی مقدار آنچه سیر و کفایت کند اورا سیر و کفایت کند و حق مهانی اورا از مال و درخت
افقون که زول کرده است بر ایشان رسد و روایت کرد این حدیث را در امری و او بود و او دوفی روایت کرده آمده است در روایتی دیگر مهانی و او درین عبارت و ایما بر جل و
قربا بای مسلم بر جل آمده و بجای فاصح الضیف محو و ظلم فرموده پس مهانی نکردند آن قوم مذکور و بجای کان علی کل مسلم نصره بخان کان له ان یحقیقهم بضم یا و سکون سین و کس قاف
بش قرا میرسد اورا که دنبال کند و بکیر و زاموال ایشان مانند و مقدار مهانی خود این حدیث نیز ظاهر در وجوب ضیافت است و تا و بلع توجیه بی همان است که مذکور شد
در حدیث عقیده بن مارد و عن ابی الاحوص الجثنی بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است یعنی از اتباع عبداللہ بن مسعود و کشته شد در حرب خواجه عن ابی ہریرہ روایت میکند
از پی خود که مالک بن فضال بن قبیع نو و سکون ضا و جیم نام دارد و صاحبیت قال گفت پدری قلت گفت یسول قدر ایت خبره مرا بگویم پس بگوید که آن مررت بر جل و کم غیر
اگر بگویم من بروی زول کنم بروی و مهانی نگذرد او کم الضیفی و مهانی بگوید که این مالک بگوید که من بی بعد ذلک بپوشید آن مرد و من قریه آیا مهانی کنم اورا
نام اجزیه یا داش بدم اورا و معاطه کنم با وی چنانکه من کرد قال بل قرا فرمود بلکه مهانی کنم اورا و بزرگده بدی را ببدی بلکه جوی بدی ببنی کن ببت بدی را
بدی سهل باشد چرا اگر مردی حسن الی من اسار رواه الترمذی و عن انس و غیره ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ساد ان علی سعد بن عبادہ روایت است از انس خ غیر
افس و نسجانی و دیگر که آن حضرت طلب اذن کردند و آمدن بر سعد بن عبادہ که یکی از کار و بقاء زلصار و مجبان و مخلصان حضرت سید ابرار و صلی اللہ علیہ و آت حضرت سلم
صلی اللہ علیہ وسلم خاتمی عام و کریم و دبی و بپسروی و بجم باعث عنایت در آمد بروی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم ورحمۃ اللہ فقال سعد پس گفت
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام ورحمۃ اللہ و لیکن آہستہ گفت و لم سمع البی و نشو ایند چمبر اصلی اللہ علیہ وسلم حتی سلم لثا تا که سلام داد آنحضرت مسبار
و در و علیہ سعد ثا نور و سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سعد بار و لم سمیعہ و لیکن سعد جواب سلام ساجد نذا و چنانچه آنحضرت بشود فرج البی بعد از ساعی شد
پس چمبر صلی اللہ علیہ وسلم بسوی خانه مبارک خود فایتم سعد چون در خاطر سعد ترک جبر بر سلام علی بن سواد بی راہ یافت و از زود بر کشتن حضرت نیز از جارت
دبا آنحضرت آمد و در خواہی نوذ فقال سول اللہ بانی انت و امی مد و در دین فدا ی تو با و اسلمت تسلیمت سلام ندادی تو هیچ سلام داد فی الابی باذنی مرا که
است تسلیم و بر دو گوش من است قدر دت و یکت خجنتی بر بار و سلام کرد و بر تو جواب و اوم و لم سمعت و نشو ایند م من ترا و لیکن بلیت گفتم تا تو بشوی اجبت
ان لشکر من سلامک من لبر کہ بنت و مصلحت من آن بود کہ دست داشتیم کہ بسیار حاصل کنیم از نام تو و دای تو خیر و برکت را از بی معلوم میشود کہ آہستہ گفتن جواب سلام و
و نشو ایند مسلم را برای انجین ختی و غرضی روا باشد و منوع است کہ بعضی بگوید و علمنا و ما ندان آن باشد و لهذا آنحضرت بر آن تقریر کرد و مسلم است و
اخر ارض کرد و دخل البیت پیست و آمد آنحضرت و سعد و ہر کہ ایشان بودہ باشد در خانہ سعد بن عبادہ فہرب نہ زیبا پس نزدیک کرد ایند و حاضر او رسید
برای آنحضرت انکو خوشگفت قال بئی اللہ پس بخور و غیر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما فرغ قال پس چون فراغ شد آنحضرت از خوردن و بلیب گفت اکل طعامکم لا بار
و ایم بخورند طعام شمار اینکو کاران و صلیت علیکم الملائکہ و در و بفرستند بر شما و گفتند بخور و اخطر عندکم الصائمون و روز بکشاید زو
شمار زوہ و داران این و عای است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سعد بن عبادہ و ابل و اولاد او را و اجزای خدمت او و جل بر اجبار بعد است خصوصاً کہ آنحضرت روز
و از خود و جل بصوم و اخطار آن بعد ضیافت و طیب قلب سعد و احتمال خالی از بعدی نیست فافہم بولہ فی شرح السنۃ و عن ابی سعید عن البی صلی اللہ علیہ وسلم
قال شن المؤمن و مثل الایمان قصۃ حال المؤمن بنبت ایمان و ارتباط او بدان و عود و بکلم ایمان و رجوع و توبہ کہ اگر چه بکلم نفس و طبیعت کرد و معاصی کرد و در اطاعت
باز ایداد و اخرج رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد و کشل النفس فی اخیۃ مانند قصۃ و حال اسب است در اخیۃ وی و اخیۃ بد ہمزہ و کس خای و چو تشد ید بار
یا جوی کہ علف یکا و در و یار نشاند و ہر دو طرف را در و یار مضبوط سازند و در میان آن دو اب از اسب حمیرہ بنید پس این فرس کہ مربوط باخیۃ است
یوکل جولان میکند و ہر سو میکرد و ثم رجوع الی اخیۃ پیتر رجوع میکند آن اسب باخیۃ و بازمی آید بجای خود و از برای بلین و جہ تبلیہ و ما بہ الا شراک فرمود و ان
المؤمن یسود و بدستیکہ مؤمن همچنین از مقام خود میرود و بشود در مصیبت می افتد اشارت است با کلمہ شان مؤمن است کہ و یدہ و دانستہ مصیبت میکند
اگر نا کا مصیبتی وجود آید بطریق سوء و نسیان و اید بود یا مراد بسوء و ذلت و فقیر است مجازا کہ غرض مؤمن بقیضای شوت نفس و جہان مصیبت میکند ثم
رجوع الی الایمان پیتر رجوع میکند بسوی ایمان کہ محل قرار و آرام گاہ است پس از ان پان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد کہ عمدہ کار اند و فرمود و اخطو
طعامکم لا تقیاء پس بخور ایند طعام خود را متقیان و پرہیزکاران را کہ تقویت کنند ایشان را بر طاعت و شریکیت کرد و ید شاد و ران و اگر دای ہم کنند قول فیتد
و سرایہ سعادت کرد و در دلیل محبت موی و قرب و وصول بجناب او کرد و تقیض تقیایا طعام باین وجہ است و اخطو احسان و عطاہ اعانت شامل است ہم
مؤمنان را و لہذا فرمود و اولو امر و حکم المؤمنین و بدید عطا و احسان خود را بر ہمہ مؤمنان را و احوال دارد کہ تقیض عطاہت باشد چہ مؤمنان ہمہ تقیایا اند
بعضی نام کہ اتقا از ذاب آخرت است بلفظ شہادتین و الوجہ الاول اظہر و الیسعی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیۃ و عن عبداللہ بن مسعود بن مسعود

علیه السلام اذا وضعت السبابة فلا تقوم رجل وقسكه مناده شود باید پس باید که نایسته و نیز خواند مایه مردی حتی ترغ المایه تا آنکه بر داشته شود مایه و لا یرفع یده و بر ندارد دست از طعام و ان شیع اگر چه سیر کرد و حتی یخرج القوم تا آنکه فایح شود مذموم از خوردن و بفرغ خاطر بخورند و لیست بر ذل مجله از غذا یعنی اگر دست از طعام بردارد پیش از برداشتن قوم باید که خورده را بکشد و آن ظاهر کند فان ذلک ریز اگر دست از طعام برداشتن بی عذر یحیی علیه محفل و شرمند میگرداند بنشیند و اگر مایه بخورد و فیقتض یده پس میکشد آن علیل دست خود را از طعام و عسی آن کون لدی الطعام حاجت و شاید که باشد علیل او را هنوز حاجت بطعام و از اینجا گفته اند که دست از طعام بر نگیرد و پیش از آن که ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر علیل الاکل بود و اول کمتر خورد تا آخر وقت همانان تواند کرد کذا قال الطبی و در نهایت بحر می گفته که اعدا یعنی با لغه و کار ی آید پس معنی لیغذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر خفا که در حدیث آمده بیاید که چون بخورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیغذر از تغذیر یعنی تقصیر خواند یعنی باید که تقصیر و خورد کند تا دیگران و از خوردند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل چنانکه یعنی نیز در حدیث دیگر آمده است رواه ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و عن جعفر بن محمد عن ابیه قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذ اکل مع قوم چون بخورد و همراه قومی کان اخریم اکام و آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام بر نینداشت یا در اول نخورد و کمتر میخورد و در آخر میخورد تا انقوام شرمند نشود و دست از طعام بر ندارد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسل و عن اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه انصاریه اند خداوندان محفل و شجاعت بود حاضر شد بر مکتب را پس گشت نه کار را بچوب حیمه قالت اتی البی صلی الله علیه و سلم بطعام آورده شدند نزد آنحضرت طعامی فخرض علیلنا پس وضع کرد آنحضرت الطعام را بر ما جامه زان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید قطعاً لا تشتیة پس تکلف کردیم ما و کفتم میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و کرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا یجعلن جو عاده که با جمع کنید ای جامعه زان که نشکی را و در رفع را یعنی کرسنه آید و تکلف در رفع میگوید که کرسنه نیستیم پس بخورم میشود و در همان وقت ریشوید بد و ضرر یکی دنیاوی که الم جمیع است دیگر دینی که الم کذب است رواه ابن ماجه و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو اجمعیا بخورید با جماعه و لا تفقوا و جدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من استن ان یخرج الزل مع صنفه الی باب الدار از جمله سنت است که پیرون آید مرد با همان خود بجهت تکریم وی ما در سه رواه ابن ماجه و روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابی هریره رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریره و عن ابن عباس رضی الله عنهما و کفتم بیعتی فی اساده ضعف در اسناد این حدیث ضعیف است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الخیر اسرع خیر و برکت زود تر رسد است الی البیت الذی یوکل فیه بسوی خانه که خورده میشود در وی طعام یعنی با همانان من الشفرة ففتح شین الی اسنالم البعیر از رسیدن کار در کجوبان شتر زود رسیدن کار در کجوبان شتر این معنی است که او را پیشتر از همه اعضا میرسد و میخورد از جهت زیادت لذت وی کذا قال الطبی و یکن که بان معنی باشد که چون کوبان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کال و سرایت او در وی سریعتر و تیزتر خواهد بود و الله اعلم رواه ابن ماجه فاباب و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و بذل الباب قال عن الفضل الاثم و این باب خالی است از فضل اول و در بعضی نسخ و الثالث نیز واقع شده چه این باب فضل ثالث نیز ندارد و اما نسخه اول صحیح تر است و وجوبش به آن است که مصنف در صدد بیان حال صحابچ است که فضل اول درین باب ندارد و اما فضل ثالث آوردن آن بدست اختصار مصنف است و فضل اوست احتیاج به بیان ندارد و نیز تفاوت بیان آن ندارد چنانکه باب تقطیة الاوالی که بیاید فضل ثالث ندارد و نکفت که این باب خالی است از فضل ثالث ففصل الثانی عن البخیج بروز فی فضیل صحابیت بر سولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آنحضرت العامی انه ابن جیح اتی البی صلی الله علیه و سلم فقال میں پرسید از آنحضرت ما یجیل لنا من المیة چه چیز طلال است ما را از حیوانات خود مرد و مقصودش سوال از حال اضطراب است که در طبیعت و هر چه حرام است خوردن آن طلال کرد یعنی حد آن طبیعت و تا کجا باید که برسد به گرسنگی که آن سباج کرد و اگر چه ظاهر عبارت این است که چه چیز چه مقدار طلال است ما را از طبیعت مقصود نه این است و جواب نه ازین است و این لفظانی داود است و در کتاب طبرانی و غیر وی چنین آمده ما یجیل لنا المیة یعنی چه چیز است که طلال میگردداند ما را خوردن میسته و این عبارت ظاهر است در دلالت بر مقصود کذا قال التورثی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان ما طعام که چیست مقدار طعام شما یعنی چه مقدار می یابید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسیر حد اضطراب میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگر چه سائل بآن فحیح عامی بود تا حکم عام باشد و فحیح در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا کفیم و جواب این سوال فحیح و مضطرب هم شب میخوردیم و هم با داد اصل صبح و فحیح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تقصیر بقبح لبس کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابو نعیم نعم نون که راوی این حدیث است انفعته فسرہ فی عقبته باین کرد و طعام انقوم را که صبح و غنوق میکردند عقبه که شیخ ابو نعیم است بقول خود
 قبح غدوة و قبح عقیته یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود و قدحی بابداد این تغییر راوی بسجاء باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و با جمله تغییر
 راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذاک و ابی الحوج انقدر از طعام که مذکور شد یا آن یا فتن الا این قدر بدر من سو کند موجب
 اگر سسکی است فاعلم المیته فی بذه الحال پس حلال کرد و این حدیث را این قوم را اکل میستند در حال که وجود مقدار یک قدح است غدوة و عقیته و حکم
 کرد که این حالت مخصوصه و اضطرار است که میته در وی حلال کرده و درین حدیث سو کند بیدر واقع شده است و آن فی قصد تعظیم جائز است
 و در حقیقت از قبیل همین اعواست که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعری و لاوله اند یا و قبح آن پیش از ورود بنی از آن است و الله
 اعلم و راه ابو داود و عن ابی و اقد اللیثی بن رجلا قال و مرویت از ابی و اقد لیسکی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر که مردی گفت
 یا رسول الله انا کون با بعضی یا یبشیم کابی در زمین یعنی در جانی می هستیم که بیج خیز از طعام در اینجا می یابیم فقیمنا بها الخیفة پس میرسد
 اما در آن زمین محضه و کر سسکی ففی محل لنا المیته پس کی حلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لا یصلحوا گفت تا وقتی که صحیح
 او فبعتقوا یا غنوق کنید او و تحقیقوا بها بقلایا علف کنید و در آن زمین بزه را و حفا نام نباتی است و در صراح بیج بردی که نام نبات
 معروف است فشا که بهای پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آن را و درین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را باین میکند و میگوید
 معناه معنی حدیث این است اذا ثم تجد و اصبوحا او غنوقا چون نیاید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجد فقله تا کلو زما و همچنین باید
 تره و مانند آن را از گیاه و برک و خنان که بخورید و در آن سدر می کنید قلت لکم المیته حلال میشود و شمار درین بسنگام حذر دق میستند
 رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بطریق عارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطلاح و اعتناق اثبات جمع و محضه
 کرد و اکل میستند مباح کرد و این دو حدیث ثانی شرط کرد عدم و حد آن صبح و غنوق را بلکه نکت تر از آن ساخت که نزد وجود کاه و برک نیز
 محضه تحقق نکرد و دو طبیعت مباح بود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علماء مذہب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن است که حلال است
 تناول از میته کرد در حال خوف بلاک از برای رقی و همان مقدار که سدر می کند و قوی از انا ما شافی نیز چنین است و این تنک است و با حقیقت
 و تقوی نزد دیگر و مذہب امام مالک و احمد و قوی از شافی است که چون آن مقدار نیاید که بدان سیر کرد و حاجت نفس منقضی شود مباح است
 تناول میته تا بیکر و نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دایره مسابله و رحمت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سدر می است و
 اند و دیگر تحقیق قوت و تمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سدر می و اقامت
 نفس بدان وجود دیگر و اگر چه شبع تمام حاصل نکرد تناول میته مباح کرد و ایند پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح کرد و عدم حصول شبع است
 و اکل میته بعد از قوت و درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگوید این حدیث اول قطعی میبندد در
 حدیثین با نکه اصطلاح و اعتناق بعدی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوت نه برای بر یک خراوی چنانکه جمیع خطاب در
 طعام و دلالت دارد بر آن و سوال فقیح عامی نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال کرده و لهذا گفت بکل
 لما و شک نیست که وجود قدح در جمیع کثرت کفایت کند بحدیث و اما سبب نفس و اصطلاح چیزی از جمیع نکند نعم اگر هر کدام را آنها قدحی باشد
 بکنند که قال التورپشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در حدیثی است فاعلم فابا الا شربه انواع شرابها و احکام آن و اشربه جمیع شراب مثل
 الطعمه جمیع طعام و بیکر که جمیع شرب باشد مثل القهقهه و فی القاموس الشراب ما شرب کالشراب و المشروب و چون شراب مانع از
 طعام و تنعمه او است بیان آن را باین ساخت و اخل کتاب الطعمه نه کتابی بلکه بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفضل
 لا اقل عن انش قال کما یقول الله صلی الله علیه و سلم تنفیس فی الشراب ثلثا و آنحضرت که نفس میزد و آب خورده و نفس مراد آنست که سه نفس
 آب بخورد و در هر نفس زدن طرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمال تریدی آمده که کان تنفیس فی
 الا ناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از تنفیس در انا چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا کردن انا از دهن و بعضی گفته اند
 که نهی از تنفیس در انا و در جانی که کرده و از دهن در تنفیس را و چنانکه در انا و آن را او استجاب در جانیست که دوست و از دهن و تبرک پذیر از تنفیس
 این قدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و از مسلم فی روایت و زیادت کرد و مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و میگوید آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم انه که بخوردن باین صفت از وی سیراب کننده تر و برنده تر است تشکی را و ابراء و حمت و تندستی نهمند تراست مرید را و اما یسر کم
 کننده و در بدمعه و ضعف اعصاب و امراء و کوا و تر و سبک تر و فوده است مجده و در وی صفت خاص است و امراء و اشاطل است طعام و شراب و در وی

طعام و شراب را گویند و عن ابن عباس قال بنی رسول الله گفت بنی که در پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن الشرب من فم القنطرة و انوشیدن از دهان مشک متعلق بود و بعد بنی معنی است این حدیث آینه و عن ابی سعید الخدری قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اخفاث الاسقية بنی که در آنحضرت از خوردن آب اندک سر مشک را دانی روایه زیاده کرده است راوی و دو و ای تفسیر اخفاث اسقیه را که چه مراد است از آنان و گفته و اخفاثا نشان بقلب را سهام بشرب منه و اخفاث اسقیه عبارت است از اینکه گردانیده شود سر مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود از آن و اخفاثا دوتا شدن و شکسته شدن و اخفاثا مشک و تخفیف آن یعنی شکستن سر آن و دوقطه کردن آن در وقت تسبیح علیه و طاعت بنی آن است که آب بر جامه یا میریزد و بر سر مسون خوردن می شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فضل ثانی یا بدین معنی گفته اند که بنی در سقا و کبیر است که در است و دهان او خوردن آنحضرت محمول بر سقا و غیر است مثل اداه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و احتیاط است تا دهن سقایه رفته رفته بوی بد نگیرد و اگر بر چیل نذرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و بنی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا بمباد و سقا چیزی از موادیت هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان مشک آنجور دوز درون ماری بیرون آید بنی ناخ اباحت است و الله اعلم و عن ابن عباس قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان شرب الرجل الماء و ایت است از آن که آنحضرت بنی کرد از آنجور دوز مرد استاده و او است که عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یشرین احدکم فاما باید که نخورد آب هیچ کی از شما ایستاده و من بنی پس هر که بغراموشی خورد و در بعضی نسخ مشک زیاده است فلیستقی پس باید که قی کند و آن آب ایستاده و خورده را از باطن خود بیرون اندازد که فی فرانی کرد چنانکه باید نخورد و چون حکم سیان این است و در عطاء بطریق اولی آن بود و رواه مسلم و عن ابن عباس قال انیت البنی صلی الله علیه و سلم بدوین ما زرم گفت ابن عباس آورد دم زرد آنحضرت و لوی از چاه زرم فشراب فبوا قانم پس نوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه و عن علی رضی الله عنه انه صلی الله علیه و سلم انما یشرین علی رضی الله عنه که گذارد نماز پیشین را ثم قضی حاج الناس فی حینه الکوفه پسر غنیمت از برای حاجتهای مردم و فضل حصوات و قضایا در قضایا و صحن مسجد کوفه که برای نشنکا قضایا ساخته بودند و جبهه بفتح را و سکون های حمل فضا و صحن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت صلوة العصر که آمد وقت نماز دیگر ثم انی بها و پسر آورده شد آب فشراب پس نوشید و عن علی جبهه و یدیه و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر کرده است و در علیه و ذکر کرد و ای سر و بر روی بد که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود از این ادوار عبارت است که راوی متقدم حمل و سر و پا را ذکر کرده و راوی متأخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد که قال الطبری مقصود آنکه وضوئی تمام کرد ثم قام بپتر ایستاده و وضو فشراب فضل پس نوشید بقیه آب وضو او بوقایم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تا کید است تا تویم کند که بعد از ایستادن نشست و نوشید نه بلکه بنی صفت ایستاده آب وضو را خورد و ثم قال بپتر گفت وی رضی الله عنه که ان انا ما یکرمون الشرب فاما بد رستی بعضی مردم فامان کرده می پندارند ایستاده آنجور دوز را بعد از آن اثبات خطا و نادانی آن مردم را و گفت و ان البنی صلی الله علیه و سلم ضعیف مثل صنعت و بدستیکه آنحضرت گردانید آنچه من کردم یعنی ایستاده آنجور دوز را بجمع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو رواه البخاری تنبیه بوضع پیوست که احادیث در بنی از آب خوردن آمده و فضل آنحضرت و صحابه بر خلاف آن ثابت شده در مواهب الدینه از حدیث جبرین سطح آورده که دیدم که صدیق را که بخورد آب را ایستاده و اوام مالک گفته که چنین رسیده است بها که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین غیو شینند آب ایستاده و بعد الخی که اذا فاعلم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنی از شرب فاما ضعیف است و در بعضی رواه وی سخن است و بعضی گویند که حدیث اباحت ناخن بنی است اما قول بر بنی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت شافعی است و صواب آنست که انصار رضی در احادیث نیست و بنی از برای تنزیل است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که بنی محمول بر مصرف بکسی است که رای اصحاب ابی آجور و مباد و رت کرد و شرب فاما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان نموده و بحدیث ساقی القوم احرام عمل کنید و این سخن غالی آنحلی و تکلفی نیست و چون محمول بر تنزیل است اولی واجب باشد که نخورد و نیز در شرب فاما ضرری ببدنی است و چون خلاف است در میان سلف از صحابه و غیرهم احتیاط در نا خوردن باشد و بنی شک عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده خوردن حرام بود که انی المواهب الدینه و در بعضی روایات فقیه آمده که آب زرم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است و در شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشرب حرام و مکروه بود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت حرام است نه آنکه اصل حرام کرده و گفته قالوا و عن جابر بن ابی سلمی علیه و سلم دخل علی رجل من الانصار روایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مردی از انصار که مالک بن النیمان بود و آنحضرت در بستان وی درآمد و معه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه فسلم پس سلام کرد و آنحضرت بر آن مرد فردا الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد و آمد و هو یحیی الحاد فی الحاد و آن مرد میگردد و آید آب را و بنی

کتابخانه و موزه
قلمی
آرشیو
دانشگاه تهران

سحر و ایتست از سهل بن سعد را مدعی که صحابی مشهور است از بنی ساعده و آخر منات من الصحابة است بهرینه قال فی البنی صلی الله علیه وسلم یفح کفت آورده شد نزد حضرت
 مدعی از شیرایب و اندام خشر منب من فوشید از ان فتح و من یکنه غلام من القوم و از جانب راست آنحضرت کو دکی بود خور درین قومی که نشسته بودند و الاشیاء
 بسیار و بران جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم قال یا غلام من کفت آنحضرت ای کدوک انما انی ان عظمی الاشیاء آیا از من میدی که بدیم آن فتح پیران را فقال پس
 گفت غلام ما کنت لا ادر بفضل منک احد افیتیم من که اشیا کنیم بهرینه که اندو مانده هیچ یکی را با رسول الله چون بعیت حق انظام بود وی را رضی نشد بایشا حق خود
 بدیکران نداد و اعطاه پایه پس دله آن فتح را هم با غلام متفق علیه و این دو حدیث معلوم شد که احتی و اولی با تبنا این است اگر چه فضول و صغیر بود و اگر صلیت
 بود از ان طلب از وی اگر رضی کرد و با سیر و بد و مانا که صلیت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصحاب این عباس بود و اشیاء
 وی بودند از قریش پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایلاف قلوب انیوم تا رنجه از تمام ثبات طهرند و محبت و اخلاص او بکوی و انج بود وی رضی الله عنه
 از اخلاص و صفوی و افاق و تویم بخشش ادب و نجاش نه و شایکه اگر از اعرابی استیذان میکرد خوش میشد از جنت قرب عید وی بجا بلیت پس ایلف قلب و
 در عدم استیذان و دید و نیز مبالغه و تاکید و بیجا در عدم استیذان است یعنی چون با بکری و دانا و انی با دن هم نطلبید و دیگر از اجل طمع در ان نماند کرد و بعضی
 گفته اند که فتح شیر و صورت اخر طاعت آن صغیر و ازین جهت استیذان کرد و الله اعلم بما نکره فاما اتفاق و از آنکه اشیاء در طاعات و مقررات جایز بود و همچنین
 عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر اشیاء در وجبات است حرام بود و اگر در فضائل و محبت است مکروه و با شمله اشارت باخی کنیم مثلاً یکی آب و منو و لدا از ا
 اشیاء کند و خود نایبیم گذارد یا جامه که بدان سحر و ست میکند بدیکری بدیده خود نایب برینه کند و ابو دیا توضیح کند و صف اهل و قرب اما مباد بدیکری اشیا
 کند و خود در صف اخر و در ترازا مکنند و دیک بنوا نیل که محمود است و در امور و نیلای است که نه از باب طاعت و قربت است لدا آنحضرت ابن عباس
 را بر عدم اشیاء تقریر کرد و بشرک آن مذمت نمود و کذا قالوا ما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که اگر از ان بدیده رضی کرد و درست باشد پس این
 جود اشیاء را مخوم میکرد و ممکن است که گفته شود آنحضرت آنرا از امور دینی و اعلیاء فرموده استیذان بنمود که ظاهر آن شیرای است یا ای است که بدان فتح و
 حاصل کرد و چون دید که ابن عباس مستغفر شد به بودن اطاعت و تقرب و جمع بهرینه آنحضرت از افضل قربات و اعظم ربکات است و دیگر تکلیف نکرد در اشیاء
 و تقریر فرمود و او را بر ترک آن فاهم و از بعضی مشایخ صوفیه در اشیاء در امثال این امور که از قربات سمرده شده آمده است و فها میگویند که اشیاء درین
 امور رضی شدن است بعد تقرب الی و مستلزم اعراض از خباب قرب اوست و این قوم میگویند که این اشیاء نیز را بی است بسوی تقرب پس ترک
 تقرب لازم نیاید و غالباً این از غلبه حال و سکر وقت است و الله اعلم و حدیث ابی قتاده سنده که بی اب المجرات اشارت الله تعالی الفصل الثانی عن ابن
 عمر رضی الله عنهما قال کنا ناکل علی عید رسول الله کفت بودیم که میخوردیم در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نحن نشی و حال آنکه راه میرفتیم و منشرب و غشیتم
 و نحن قیام و حال آنکه ایستادیم گفته اند که خورون در حالت نشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و اولی آنست که خورون در نشی و درگو
 طاف ادب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه که نشسته و راه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی با حدیث حسن صحیح عریب و عن عمر بن شعیب
 عن ابی عن جده قال ایت رسول الله کفت جد پدرش که عید الله بن عمر بن العاص باشد بعدیم بهرینه خدا را صلی الله علیه وسلم لیسر با نایب و عید ابی جود
 ایستاده و نشسته ظاهر ادای این عبادت در ان نکرد و هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته بخورون بود و ایستاده
 خورون عاب احیاناً بود و اصل حدیثنا قیست چنانکه معلوم شده و راه الترمذی و عن ابی جاس رضی الله عنهما قال بنی رسول الله کفت ابن عباس بنی کرد و بهرینه خدا
 صلی الله علیه وسلم ان یفین فی الاما و من یفین فی انما یفین زده شود یا دمیده شود و در ظرف آب تا چیزی از آب و من و آب نغیند و دیگری از ان کریم
 کنند و کای و من بوی بد متعیر میباشند و برانیز بدوی میگرداند و انجنا که نفس بعد آب فها هم است و راه ابو داود و ابن ماجه و عنه قال قال رسول
 صلی الله علیه وسلم لا تشربوا احد انوشید آب بیک نفس کشر البعیر هم نوشیدن شرب و لکن اسر و اشی و ثلث و لکن نوشید و کاف و نفس و سه کان و اقل
 بد و نفس نوشیدن است که از مشابیهت بعیر بر آرد و لکن شک نیست که سه نفس خورون بهتر و کوا تر است چنانکه که نشسته و عادت شریف نیز همین بود
 در اغلب احوال و سحر و افام جذایر و بهرینه که نوشیدند و در دم اول کویا بعد و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم کویا که
 و قیتم که جد انکید کوزه را اندین و در احیاء العلوم میگوید که در دم اول کویا بعد و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم کویا که
 الرحیم و ابن ماجه و انوشید است الحمد لله فی جله و فاهما بر حمت و لم یجعله طحا اجا جانبد و بنوا و راه الترمذی و عن ابی سعید الخدری ان البنی صلی الله علیه
 و سلم بنی عن النخ فی الشرب آنحضرت بنی کردند و اندمید نه مشرب که در مانا است بجان سبب که معلوم شد فقال رجل من کفت مردی که حاضر بود
 القذا را با فی الاما خاشاک را می خنم افاده و در ظرف آب پس چکانم اگر دم کنیم چگونه آن قذا را از آب بد کنیم قذا خاشاک که در چشم با و آب فها
 قال فرمود و فاهما پس بریزن قذا را یعنی قدی از آب را تا آن خاشاک سپردن افاده و چون آن مرد از بنی نفع در شرب بنی از نفس نیز نهید و انجنا

گفته ایم غلبت مذکر **کتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی طبعوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچه به
معنی اللباس است از ضرب بضر بود و مصدر اول البس بمعنی لام و مصدر ثانی لبس بمعنی لام **الفصل الاول** عن سنن قال کان حب الشیاب الی البیضا
گفت انس بود مجموع برین جامع باسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن پیغمبر برای پوشیدن حضرت جامه بارافینی نه برای مصلحتهای دیگر از نجس شدن و گسترانیدن
و جبران الحیره کبیرای محله وقع بای موحده بر وزن علبته بر دیانی محط و آنرا جبر بر وزن جبر تیر کونید از اشرف شایب است از پنبه و گفته اند که
محبت آنحضرت را و از بیم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط بنبره دارد و آن از شایب جنت است و بعضی گفته اند خطوط صریح دارد و محبت از جهت
آن بود که چرک برداردست و آنرا علم متفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات عذاه گفت عائشه بیرون آمد
آن حضرت وقت بادادی و علیه و بر بدن مبارک وی بود مرطوب مثل شکر بود و مرطوب کبیر میم و سکون را چادر از پیشم باموی بایکتان یا خنجر که از آن
از آن سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خنجر و در نهایت گفته مرطوب میم باشد و گاهی از خنجر و آن نیز بود و گاهی گفته مرطوب کبیر میم چادر یا از آن یا جانه
سیر و مرطوب لفتی حای محله بر وزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی از پیغمبر روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل است
چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد و درست نباشد این کمریش از تحمیم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراحل جمع مرطوب یعنی دیکجا
آهین و امام نومی گفته که آنچه جمهور از ابل اتفاق روایت کرده اند بجای محله است رواه مسلم از حدیث در اکثر نسخ شکات که نظر آمده نیست و
در مصابح هست و طبعی آنرا شرح کرده و مصواب است که نباشد زیرا که مولف در آخر فضل سکیو بدین حدیث عائشه خرج البیضا صلی الله علیه وسلم
ذات عذاه فی باب لباس ابل بیت البیضا صلی الله علیه وسلم و لیکن اگر در اینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرطوب است باشد و در باب لباس
ابل بیت تمام حدیث که مشتمل بر نقبت است آورده باشد و در نباشد و عن المغیره بن شعبه ان البیضا صلی الله علیه وسلم لبس جبهه و میته پوشیده آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جبهه و میته را و در بعضی روایات جبهه شامیه از صوف ضیق الکبیر تنگ استینها که چون وضو میبخت دست از استین بر می برد
که اجاز فی الحدیث یعنی چنان تنگ استین بود که بی آنکه دست بر آوردن آن میسر نبود و نیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود و متفق
علیه و در سفر السعاده میگوید که آنحضرت جبهه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبهه ثوب معروف و گاهی گفته مخصوصا با قاضی عیاض مالکی در
مشارق الانوار گفته جبهه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاهر شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدر میرود از وی مثل رداء و از او و حمامه است
و مانند آن و اگر چه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد که آنکه مراد همین جبهه و میته تنگ استین و از
و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد و الا آنچه در میان میوشند نیم تنه است استین تمام و تنگ و آنرا علم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که
جامه تنگی است از جامه های محجورانه و ظاهر است که قبا جامه دوخته که گریبان دارد نباشد و متیقن آنکه اگر گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم
کرد که گفته بود در لغت الفهام و بهم چسبیدن میان دو لب بود و از اینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است و این لا یشتر در نهایت آورده که قبا طاق جامه
بر بعضی هم بر بسته و عن ابی بردة قال اخرجت الیها عائشه کففت ابی برده بیرون آورد بسوی ما عائشه کسا و صلبه اچادری رفته بردهم دوخته تا مانند
لبیده شده که بمعنی نه است و از آنرا طلیطا و اناری درشت آن نیز از جهت رتبه بر بزرگی بود و یا بجهت صفاقت و درشتی جامه وی و قالت قبض روح
رسول الله پس گفت عائشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی بدین درین دو جامه که رداء از آن ذکر اند متفق علیه و عن عائشه قالت کان
فراش رسول الله کففت عائشه بود جانر خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم الذی نیام علیه که خواب میکرد و بدی او ما حشوه لیف چرم و باغت کرده شده که در میان و گاهی
پوشخت خواب و بجای پنبه که در میان طلاف باشد متفق علیه و عن عائشه قالت کان و سادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی نیام علیه و بهم از عائشه است که گفت بود
بالش آنحضرت که نیکو میکرد و بدی من آدم حشوه لیف رواه مسلم ازین حدیث معلوم کرد که کرفتن فراش و سادة برای خواب و آرام و نیکو کردن و سواده
و سواده رواست اما نه با سراف و انما کد تخم و خود آنحضرت دوست میداشت و سواده ما نیکو میکرد و بدی و فرمود طیب و سواده را اگر کسی بدی
رو بیاید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم کرد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زبادت و در نیل و اعراض از شایع و لذات آن خوشنیت بزرگوار
در لباس بود و اقامه آنها با جمیع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و هیئت شدی از لباس پوشیدی و تکلف نمودی و گاهی برای بیان
جوانه جامه نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آن را کبکی بخشیدی و لیکن تقید و اعتقاد بجامه نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگر چه اصل
اباحت داشته باشد و اگر جامه درشت کهن از جهت سهل و خست یا از برای اظهار زباید طمع و سوا ابل از مردم بر وجه ریاء و محسوس پوشیدن نیز چیزی
نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تقشف و اظهار خفا جامه نفیس پوشیده و خود را از چشم عیار پوشیده اند و با بخل آنچه نه بر وجه افترا
و تجلیت و کبر و بالا باس بر است و توسط و اقتضا در همه جامه خود احادیث و جمیع آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعاده درین

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است اینجا باید دید و عیناً قائلت بنمایم جلوس فی بیتنا و بهم از خانه مرویت که گفت در ثناء آنکه نداشتند بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابو بکر رضی الله عنه که در کوفه بود فی حرا الطیفة در کوفه بیرون رفتن لابی بکر گفت کونید مرا بی بکر را بگذار رسول الله قبل این بنمیزد است صلی الله علیه و سلم پیش آمده متعاقباً بطرف رده پوینده سر خود را بکوشه چادر خود و قطع و قطع پوشیدن سراسر است بر او انداختن طرف را بر کتف و از آن طغیانی نیز کونید و او الهی را انجیدت را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قصیده بقیة العقبة آنحضرت فطر میبود که هجرت وی و بر آمدن از مکه فراتر بود و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما صحبت و مراقت و بین سفر آنحضرت و می نمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد چنین خواهد بود ناکاه امر هجرت شد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم بیرون رفتی در خانه ابو بکر آمده و خبر داد که فراتر هجرت رسید و حکم شد که برایم و تو رفیق خواهی بود پس در شب از راه دیر پیچ کرد و به در خانه ابو بکر بود بجانب جبل ثور که در جانب سفلی که است بر آمده بخاری که در آن جبل بود در آمدند آنرا آخر القصة و این حدیث معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قطع کرده و بعضی مردم در اینجا خلاف کرده اند و حکم بکر است آن بوده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است بکرمی اقباب و سرودی بود او مانند آن و میل نام مالک هم بدینجا است مگویند که قطع آنحضرت در بوقت از حجه کرمی بیرون بود یا از حجه آنکه ناکسی نشناختند زیرا که وی صلی الله علیه و سلم درین ایام مخفی بود مخصوصاً در بوقت که میخواهد بجانب مدینه مسوره بر آید و مختار جمهور علماء است که قطع چارپایست مطلقاً و از آنحضرت و صحابه عظام فعل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمته الله علیه درین باب رساله نوشته سیمی بطی اللسان عن فم الطلیسمان و در وی احادیث و آثار متضمن مدح طلیسمان و لبس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بهیچ در شب الا یکان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدح طلیسمان فرمود که این جامه است که اگر در ده میثود و شکر وی در حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر طلیسمان و در وقت دعا است و در زینت و فرمود در قد لباس و بست و اقتناع لباس ایمان و ترمزی و مجرودی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسیار میکشید قطع ثوب خود تا چنان بودی که گویا جامه وی زداوت است که بسبب پوشیدن سر بود که ادا بن سیکر در چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه عرقه است که در وقت ادا بن میوشند تا دستا چرب نکرد و تحقیق آنست که قطع اینجا بعضی طلیسمان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که فرمود آن حضرت که متکلف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه قطع کند سر خود را و حاکم بر شرط چنین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم که ذکر میکرد و گفت نه را و قریب میبود و قطع آن را ناکاه مروی بکشدت متقطع در ثوبی فرمود این مرد در آن روز بر راه راست خوابید و پس از آنکه از من تا بهیم که آن مرد گیت ناکاه دیدم که همان بن عثمان است رضی الله عنه ظاهر مذکور شدت قتل می بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنه آورده اند که دیدند او را که نماز میکرد و در وقت قطع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال شیخ عبد الله و در رضی نوشته اند که آنکه کان بطیلس قطع و عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال له روایت است از جابر که آنحضرت فرمود و مر جابر را فراش لبر جل و فراش لامرأة و الثالث للضيف یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خودش دیگری برای رفیق که شاید در وقتی سخته مرضی یا عذری تنها بخشد اگر میخواهد یکی باز و چه احب و او فنی بلبت سیوم برای همان که باید و شب هم اینجا باشد این سه فراش با پس است و زیاده بر آن اسراف است چنانکه فرمود و الرابع للشيطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است بلبت شیطان بجهت آن که در که چون زیاده بر قدر حاجت است و محل مباحات و خیال است مذموم است و هر مذموم منسوب با و است یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه است در وی سببت و عقل شیطان خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اصناف افتاده ظاهر آنست که نکشید فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباحات و خیال باشد و او سلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یطیر الله یوم القیمه نظر نیکمند خدا بتعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من بر آید بوی کسی که کشته اند از خود او از ساز و بطرا بطریق کبر و اسراف و طغیان بیعت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن کرده است که است تخریمی و اگر بجهت عذری باشد مثل مرض و برودت باید که کرده نیز بود چنانکه در فضل ثالث نیز باید و الله اعلم متفق علیه و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من جر ثوبه خیلاً و لم یطیر الله الیه یوم القیمه کسی که کشته جامه خود را بطریق خیال نظر عنایت کند خدا تعالی بوی روز قیامت خیلاً یعنی خود فتح یا و بعضی که در طغیان و جملگی نفع میم و کسر جا و سکون ای نمیند نیز همین معنی است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بخار جل جلاله من الجلاء و هم از این عراست که گفت آنحضرت در ثناء آنکه مروی یکشید از خود او و دیگر بعضیان میرفت حشف به فرو برده شده او را در زمین و جملگی فی الارض الی یوم القیمه پس آنرا فرو میرود و در زمین تا روز قیامت و جملگی مکت با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که ازین است بود که در وقتی وقوع یابد و احتمال دارد که مروی از امام ضعیف باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح است و لهذا بخاری انجیدت را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال العیسی و بعضی گفته اند که مراد بدان عارون است و او الهی را بخاری و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزی که باشد باین ترانسانکن

از ازار در آتش و فوج است یعنی آن پاره از قدم زیر شاکت که بروی ازار میل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و ازار فعال بل راست گذار
 فعال الطبی رواه البخاری تسمیه بدانکه در اسباب اکثر در شمار و رویدافته و وحید شدید در آن آمده تا آنکه فرمود میل آنرا که ناز میگذارد و با عادت نماند و مخصوصا که
 در او اهل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا باقی و در من فرمود میل آنرا و تحقیق آنست که اسباب از جمیع ثیاب رود
 هر چه که زیاده بر قدر حاجت و وفقی سلت بود اسباب است و باعث تحقیر یا زاری بجهت کثرت وقوع است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت رود و گذاردند
 و در فضل ثانی از عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا سبال فی الازار و العقیص العمامه من جرمها شیئا خیلا الحدیث و در حدیث اول آن
 ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد خبر ثوبه مطلقا واقع شده و غنیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچنین بودی و فرمود
 ازار من تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شاکت و حکم و امان قبا و پیرس نیز همین است و سلت در استینا تا بند و ست است و اسباب و علم
 با سبال عذبه زیادت بر عادت عدد او طول او غایت آن تا نصف نه است و زیاده بر آن بدعت و داخل اسباب محرم و این توضیح و توفیل که در بعضی از باب
 عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هر چه از آن بطریق خیار است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شایع شده و شعار قومی گشته لباس
 به است اگر چه افراط خالی از کراست نیست و اسباب مرزبان و رافیه حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز
 رخصت است بلکه تنجیب است بقصد تسریر که از اجماعی حدیث ام سلمه و عن جابر قال بنی رسول الله گفت جابر بنی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
 ان باکل الرجل شباله ازینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است او پیشی فی فعل واحده یا راه رود و در یک گشت زیرا که در وی قباحت و فحاشا
 و قار است و باعث خنده مردم و اگر فعلی بود موجب نفرتش پای و افتادن بر زمین نیز کرد و بعضی گفته اند که سلب حدوث مرضی در بعضی اعضا بخیلی نیز میکرد و
 و ان شیل الصمود سنی کرد و از اشغال همایونی پوشیدن رو ابر و دمی که تمام جسد را در گیر و پوشیده گردانند و دستها نیز درون باند و هیچ طریقی از جامه بر نهاده
 و ستمنا از آن توان آورد و این لبسه را صفا از آن گویند که منافذ و داخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صهار کویند سنگ صلب صمت را که در وی یاری و
 سگاف قطعا بود و در ماه صم معنی فعل و انسداد و محلی از او عبیده فعل کرده که فحشا اشغال صفا از آن گویند که در گیر و دمه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر
 نباشد پتیر بردار و یکجانب و را بپوشد و در پیش ظاهر گردد و از وی فرج و این جام در شرح هدایت گفته که کرده است اشغال صفا در نماز و ان چپیدن تمام
 بدن است ثوب و احدا آنکه منفذی نگذار که از آن دست بیرون توان آورد و در دام محمد شرط است که از آن پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او
 یحیی ثوب و احد یا تمسک ساز و بیک جامه کاشف عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده بر افکننده است انفرج خود و اجتناب آنست که بر مرد و سر بر نشیند
 و ساقها را بردارد و بجامه و یا بر دست بر پشت ساقها گرداند و اگر بیک جامه که راست بر خود داشته باشد و این وضع فبیقند لا بد کشف عورت باشد
 پس کرده باشد ازین جهت و در غیر این وجه کرده نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه وضع اجتناب نموده بود و هم بدو دست و غالب وضع
 نشستن عرب در عرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان جنبه کند جبهه کویند بضم و سکون با و اگر گیر و پوشیده بود و آن را وسیع بود و بختی که
 با حقیق فرج کشف نکرد و جایز است رواه مسلم و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامه مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن ابی اسحق بن حنیفه صلی الله علیه و
 سلم قال گفت من لبس الحریری فی الدنیا هر که پوشد جامه افرشیتم در دنیا لم یلبس فی الآخرة پوشد آنرا و از احرار متفق علیه پوشیدن افرشیتم حرام است مگر آنکه
 چهار انگشت و گرانجه علاج چنانکه غریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریری فی الدنیا من الاطلاق لانی الآخرة یفوشد حریر را در
 در دنیا مگر کسی که نیست لصبیب مراد و از احرار یعنی لصبیب نیست از عقیص نیست از افرات یا لصبیب نیست از لبس حریر و از احرار چنانچه در
 حدیث سابق گفت لم یلبس فی الآخرة متفق علیه و عن حذیفه قال نهانا رسول الله گفت حذیفه بنی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آئیه الفضة
 و الذهب ان نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان باکل فنها و ان خوردن درین ظروف و عن لبس الحریر و الدیاج و ان پوشیدن جامه افرشی و دیبا که نوعی خاص
 معروف است از آن و ان مجلس علیه و ان نشستن بر حریر و دیبا متفق علیه و عن علی رضی الله عنه قال بدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه
 و سلم حله سیراء حله حفت جامه یعنی ازار و در اسیرا بکسر سین و فتح تخمینا و در الف محذوفه بر دی خط که مخطوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و سیر
 و لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را بخلوط حفت بهای پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا را بسوی من طلبست پس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن
 بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد حضرت الفصبی وجه پس شاکم افرشیتم را در وی مبارک آنحضرت و گفته اند که سلب غضب آن بود که چنانکه
 مکرر که آن لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه پوشد اگر چه نه صرف حریر باشد بلکه مخطوطه بان و با وجود آن شان مثل وی بود که آن را پوشید پس بیستی آن دنیا
 منت کرد و چنانکه گفته فعال فی لم البعث بها ایک پس فرمود آنحضرت من فرستادم آن حله را بسوی تو طلبها از برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها ایک نفری
 آن را بسوی تو لتسحقها من این النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی از آن پاره پاره مقداری که زان صر خود ابدان پوشند و منت کنی آنها را میان این سخن علیه و در

[illegible]

و غیبت در آن فی انصاف ساقین و است و در جمیع انصاف توسعه و اشارت است بلکه لازم نیست که تا نصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بان است
 نیز حکم آن دارد و چنانکه گویند او اهل کتاب و او آخر آن مواضع متعده که در آن جایها است مراد دارند و هم از برای باین توسعه فرموده و لا جناح علیه نیست گناه بر من قیام
 بنده و این کلمه و پس شنیدن آن را تا میان نصف ساق و میان دو شالکت اسفل من ذلک فی المناظره باین است از شالکت پس آن در نقش و فوخ است از عبارت
 اولی مخوم میشد که میان نصف ساق و شالکت باید باز توسعه و دیگر فرمود که باید باین تر از شالکت نغیبت قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سه بار و ظاهر آن است
 که اشارت ذلک با اسفل من ذلک فی المناظره است بعد از آن فرمود برای تنهید و توجیه بر اسباب و لا یطرا فی یوم القيمة و نظر رحمت میکند خدا تعالی روز قیامت فی
 من جراته بطرا بوی کسی که دراز میکند و میکشاند از خود در بطریق کبر و خیار و رواد بود او و این باجه شرح و بیان حدیث سابقا پیشتر از این گذشته است و من
 سلم عن جبر عن ابی موسی مرویست از سلم که از افاضل تابعین است و سلم است پنجاهم خود و درین و استقامت و در سنت و حق میگوید چنانچه عالم و اعتباری میگوید
 از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال لا یسأل فی النار و الله تعالی
 و الله تعالی فرمود آنحضرت که جبر و اسباب که حرام و مکروه است نه تنها در آنرا است چنانچه متعارف است بلکه در پیرامین و عامه نیز میباشد و در آنرا معلوم شد
 و در نقیص بدرانی استین و در آن من نیاید بر قدر حاجت و در عامه بدرانی و انداخته است حد و او مقدار چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فضل او نقل کرد
 من جبر منها شایا کسی که در آن کند و بکشد از این جا و آنجا بطریق کبر و بعضی نسخ حیل و لم یطرا فی یوم القيمة نظر کند خدا تعالی بحاجت وی روز قیامت
 رواد بود او و دو النسائی و ابن ابی عمیر روایت از ابن ابی عمیر روایت از ابن ابی عمیر روایت از ابن ابی عمیر روایت از ابن ابی عمیر روایت از ابن ابی عمیر روایت از ابن ابی عمیر
 خدا صلی الله علیه و سلم بطریق چپیده بسینه بلند رفته و بر او رواد الهی و قال بذل حدیث منکر و ایت کردن حدیث را از حدیثی و گفت این حدیث منکر است
 بدانکه اکثر شراح کلام را یکسر کاف جمع کرده داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه مکه بضم مکه و در کوفه کوفه و در کوفه کوفه و در کوفه کوفه و در کوفه کوفه
 زمین سویی یکین که آنرا بطریق کوفه یعنی بود کلا بهای ایشان مدور و موسط چپیده بسینه و دراز و بلند بر رفته بحاجت بود و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کاف است
 بمعنی استین چنانکه قاف یکسر جمع قف بیا بضم و وقف زمین بلند قاف یکسر جماعت یعنی بود و استینهای ایشان در بعضی طبع کاشاده و فرائح نیز میباشد
 و بعضی نیز میگویند است اما آنکه اینجا هم دلیل آنند بر آیه ای که ایشان کلا بهما کم میگویند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان و در روایت
 است چنانکه باید در حدیث که عامه بر کلاه فاروق است میان ما و مشرکان پس باین حال در بلند میبایستی باید کرد و من ام سلمه رضی الله عنها قالت لرسول الله
 صلی الله علیه و سلم حين ذکر لنا انك كنت ام سلمه من انحضرت را و قتی که بیان کرد آنحضرت حکم از آنرا که در آنجا بد ساخت قال آیه یا رسول الله پس چه کار کند
 زن و حیثیت حکم از آنرا و بعضی اگر در آنرا نکشف عورت لازم آید قال رخنی شبره گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرمود که در آنرا نکشد زن از آنرا یک شبر
 یعنی یک بدست زیاده تر از آنرا مرد و قالت اذا انكشفت عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر در آنرا تر از آنرا مرد دکنند بنور احتمال انکشاف عورت و او
 بدرانی ساق و میثاقا قال فذرا عا گفت پس اگر نکشف کرد و عورت وی و درازی کیشیده فایده نکشد در آنرا یک کمر که در و شبر است لا ترید عیبه زیاده نکشد بر یک
 فرائح مثلا اگر از آنرا در نصف ساق اعتبار کنند و در آنرا یک کمر البته موجب شتر کرد و در آنرا تر از آنرا موجب سبال باشد و اگر باین را نصف ساق قرار دهند
 در آنرا یک شبر کفایت کند و بکنند عا خود اکثر و او فرمود پس زیاده بر آن حرام باشد و رواد ما یکت و ابو داود و النسائی و ابن ابی عمیر روایت از ابن ابی عمیر روایت از ابن ابی عمیر
 روایت کرده اند و فی روایتی از عمر بن الخطاب و فی روایتی از عمر بن الخطاب و فی روایتی از عمر بن الخطاب و فی روایتی از عمر بن الخطاب و فی روایتی از عمر بن الخطاب
 کرد که از آنرا در یک شبر زیاده بر آنرا مرد باید گفت ام سلمه اکنون نکشف بکرد و بپایان زن بجای آن عبارت که در حدیث سابق آمده بود و قالت اذا انكشفت عنها
 قال گفت آنحضرت فی چنین حدیثی از آنرا در آنرا عیبه پس بکشد از آنرا و در آنرا نکشد یکدراز و زیاده نکشد بر یکدراز بجای آنکه در حدیث سابق آمده بود و لا ترید عیبه
 معنی یک است و عبارت مختلف و من عا و تبین قره عن ابیه مرویست از معویه بن قره مزی فابی عالم علی بن ائیده شد و هم الجمل از پدرش قره بن ابی اسحاجی کنیت او
 ابو عاصیه روایت کرد از آنحضرت و از وی سیرش قال قلت لنبی گفت قره آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی ربط من خزینه در قومی از خزینه برای بیت اسلام
 فابیه پس بیت کرد و از آنحضرت و از آنحضرت و از آنحضرت و از آنحضرت و از آنحضرت و از آنحضرت و از آنحضرت و از آنحضرت و از آنحضرت و از آنحضرت و از آنحضرت
 در او دم دست خود را در کربان پیرامین آنحضرت نشست الحاتم پس ساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود و رواد ابو داود و ابی حنیفه و ابی حنیفه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بر آن و ولالت دارد و علمای حدیث تحقیق این بنوده اند و بسی است عرف تمامه و یا در
 خلفا من سلف از ابتدا یمن تا اقصای مغرب بر آن و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم نیست گمان بردند که گذشتن حسیب
 قتیس سینه بهت است انتی و چون در بعضی از یارجم حسیب بر سینه عادت ننشاند بعضی از فقها بگفت آن حکم کرده از جهت تشبه بنا و نیست امر چنانچه ایشان
 گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف مردان مجسم است عادت فنا است و با جمل تحقیق نیست

که کرمان پیر این بنویسند علیه و سلم بر سینه خود ادا دلالت این حدیث بر آن چنانچه میگوید گفته خالی از خفا نیست و شاید که بعضی آنست که بر تقدیر وجود او در آن وقت
چنانکه بعضی گفته اند کونیند و کشاده بودن آنها بر آوردن دست برای ساقی خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد و کشف باشد و پس وی تکلف
در آوردن دست بر سینه و من سمره ان البی صلی الله علیه و سلم قال لبسوا الثیاب البیض روایت است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و من مبعری
و غیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت به پوشید جامه های سفید را غنما خطاطیب زیرا که جامه های سفید پاک تر و پاکیزه تر و خوشتر است تا کثرت از جنه آنکه
بسیار شسته میشود و بجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردارید باشد و باین جهت شسته نشود و مکر بعد از دیر می و پاکیزه تر بجهت عدم احتیاج بالون
و خوشتر بجهت میلان طبع سلیم بدان و گفتو اینها نمونکم و گفتن کنید در جامه های سفید مرده های خود را روده احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و من ابن عمر قال کان رسول
صلی الله علیه و سلم اذا نعیم بود آنحضرت چو می بست دستار سدل عمامه بین کتفین فرو میکشید و با میکشید و کوشید دستار مبارک آنکه آنرا عذبه گویند میان
دو شان خود و رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و من عبد الرحمن بن عوف قال سمی رسول الله گفت دستار بست بر سر من غیر خدا صلی الله علیه و سلم
لباس فرو گذاشت عمامه را یعنی کوشید عمامه را بین بدی و من خلفی از پیش و پس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه و دیگر پس پشت روا
ابو داود و دیگر پوشیدن عمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که در رکعت سجده یا در رکعت است از بقا و رکعت بی
عمامه بدانکه گذاشتن عذبه بر عمامه را افضل است و لکن این نمی نیست و آنحضرت کاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و کاهی بی عذبه پوشیدی و کاهی بخت اخن
بر روی و کاهی بی عذبه می گذاردستار و در دستار و میگذاردستار و درین ابواب همه ورود یافته اند و ذکر او عذبه آنحضرت
اعلم پس پشت بودی و اینجا بر جانب راست و کاهی دو عذبه بودی میان دو کتف و گذاشتن عذبه بر جانب دست چپ بدعت است که اقل
و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یک دست و تطویل آن بتجاوز از نصف ظهر بدعت است و داخل اسباب اسراف منوع و اگر بطریق کثیر و زیاده باشد
حرام و الا کرده مخالف سنت و گفته اند که تخصیص سال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه مستحب است و از سنن مذکور است
مقابل سنن بدی و در ترک آن نمی و اساسی نیست اگر چه فعل آن ثوابی و فضیلتی باشد و قول بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق است و در کتف عذبه و در
لبس السواد و ارسال نب العمامه بین کتفین و بکذا فی غیره من کتب الخفیه و التذلل و من رکانه لغیر ما روایت کاف صحاح بیست فرشی مطلبی از مسلم فتح و درین
عرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در مجاری من است من البی صلی الله علیه و سلم قال گفت آنحضرت فرق با بینا و بین المشرکین فارق میان مومنان
العام علی القلائس دستار است بسته بر کلاهها این عبارت و در احتمال دارد که دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها می پوشند بی عمامه و دیگر آنکه
عمامه می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی آنی است چه عمامه پوشیدن مشترک بین عجم معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع
رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث و فضل عمامه علی الاطلاق بسیار ورود یافته و قال هذا حدیث غریب و انساده لیس بالغام
و گفت ترمذی این حدیث غریب است و انساده وی قوی و قاطع غایت و من ابی موسی الاشعری ان البی صلی الله علیه و سلم قال فرمود اهل الذنوب المجرمون لا یلبس
من یمتی و حرم علی کور با حلال ساخته و ساج کرد اینده شد استعمال طلا و پوشیدن او و شیم مرنان را از امت من و حرام کرد اینده شد استعمال هر یکی از این بر مرد
امت من رواه الترمذی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و من ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت
چون می پوشید جامه عذبه اسما با سینه نام میبرد و جنس آن جامه را بنام وی عمامه او میبندید و او را هر چه میبود آن جامه می پوشید و دستار یا پیرا من یا چادر نام
او را میبرد و باین طریق که می گفت عمامه و قمیص و رداء را هم بقول ستر میخواند این دعا اللهم کما کوفینه خادما و نذرتا است شکر و سپاس بر پوشانیدن
تو مرا این قمیص را یا این عمامه را مثلاً جامه را اسما لک حیره میطلبم از تو یعنی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن باند و ستری و آفتی بوی زنند و غیره واضح است و میطلبم
تو را چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال و در کسب و مباشرت خیرات و طاعات و روزه و عبادت من مشر و مشر واضح است و در دنیا و آخرت
تواند بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذی و ابو داود و من معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من اکل طعاما روایت
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است محدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان است که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را هم قال ستر شکر کند خدا را
باین کلمات الحمد لله الذی یطعمنی هذا الطعام شکر خدا را که بخور اینده مرا این خوردنی را و در قضیه و رسانید مرا این طعام را من غیر حول منی و لا قوه بی حول و
بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول یعنی حرکت است یا حیل و در قیام من یعنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متعارفند و در لاجول
ولا قوت الا با الله که عذبه غفر له یا تقدم من ذنبه آرزیده شود و مرگینده این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی ضحاک رواه
الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و در فضیلت شکر بر طعام و زود ابد و زود ابد کرده است ابو داود و در این فضیلت شکر بر لباس او روایت کرد این حدیث
و منین باب با عبا این زیاد است که گفت من لبس ثوبا و سیکه پوشید جامه را یعنی ثوبا یا ثمر از آن خاتل پس گوید الحمد لله الذی کسائی هذا الشکر خدا را که پوشانید مرا

این یعنی این جامه را در قسینه من غیر محل منی و لا قوه و داد مرا این جامه را بی حوائج بی قوت من مخزله با قدم من زنبه و اما خرازم زیده شود مرا و را بر چه که دست
از کلبان وی و هر چه بعد از این کند در داده لباس تقدیم و اما خرد و مذکور است و در طعام و اما خرد مذکور نیست و در بعضی نسخ مصباح آنرا الحاق نموده اند نظیر
خیزه و قیاس بر آن کند قال الطبی و در بعضی نسخ شکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی و غیر آن با قدم من از ثوب و اما خرد ساله ساخته و در
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر با قدم و اما خرد کرده و صاحب سفر السعاده و بیج جا ذکر با خرد کرده و الله اعلم و من عایشه زنی آمد بها
فالت قال ی رسول الله کف عایشه کفتم را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا عایشه ان اردت الخرق بی ای عایشه اگر میخواهی اتصال بپوشکی من یعنی در دنیا و آخرت
غلبه کن من الدنیا اگر ادا را کب پس باید پسند باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریر است بر قناعت با ندکی از دنیا و تخصیص بپوشاید که بجهت آن باشد که وی
نیز فرمود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او در میکشد پس توشه بسیار باید برداشت و ایانک و محالست الا غلبا
و در و در خود را از عیش و تنی با تو کنان و لا تسلفی ثوبا و کمنه مشار جامه را و عینا آن را بجهت کنکی حتی ترفیع تا آنکه بپوشد کنی آن را و او اله الترمذی و قال بذات
غریب روایت کرد و این حدیث را ترمذی و کفایت ایحدیث غریب است لا فخره الا من حدیث بی شایسته آنرا اگر از حدیث صالح بن حسان قال کفتم محمد بن
اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث و ما منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد و من ابی امامه مروی است از امامه که نام وی ایاس بن عقیل
و وی خمری ابی امامه باقی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تسمعون الا سمعون آیا فی
شواهد یعنی بشنود بشنود که ان البذاذ من الایمان ان البذاذ من الایمان کنکی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان با خیرت و زینتهای آن
و خاست شجاع و دنیا و قنای وی بر آن باعث است نکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن نهسته
رواه ابو داود و عن ابی هر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لبس ثوب شتره فی الدنیا کسبیکه یوشد ثوب شتره را یعنی جامه نفیس را بقصد فقر و تکبر که خود
خود را بدان و در مردم مخز و مشهور گرداند البس الله ثوب بدله یوم القیمه بپوشاند او را خدا یتقاه جامه نفیس که بدان خاری عزت گرداند او را و در قیامت
و تو اندک که اضافت ثوب بدله بپوشد یعنی مشمول فی غنی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و محقر گرداند تا فهم و مراد بپوشد ثوب شترت بعضی جاهلای حرام که می
نیت پوشیدن آن داشته اند و بعضی جاهلای که بقصد فقر و تکبر و خوار داشت فقر و نکست و لها ی ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جاهلای که بقصد
مسخ و تمسکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تعفف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جاهل را بفن حال که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تا دلیل کرده
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد انظر و اوفق بسباق حدیث است
رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم هر که که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس اذن قوم است
و معهود است در ایشان تشبه با طلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس خواه با خلیا یا با شرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم و در ظاهر و باطن
جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در تنها هم عرف این را در لباس اطلاق کنند و این جهت این حدیث را در کتاب لباس
آورده و با جمله حکم مشابه شئی حکم آن شئی است ظاهر کان او باطن را و احمد و ابو داود و عن سید بن وهب و مرویت از سید بن وهب که از ابی هر
است روایت میکنند من رجل من ابنا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابی هر روایت میکنند سید بن وهب که از ابی هر روایت میکنند و آن مرویت
میکند از پدر خود قال قال رسول الله کفتم پدوی که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من ترک لبس ثوب جمال کسبیکه ترک دهد پوشیدن جامه زینت را
و بقصد طبعه و حال آنکه انکس قدرت دارد بر ثوب جمال و فی روایت تو اصحا و در روایتی لفظ تو اصحا زاده آمده یعنی ترک و بد زینت را و در جامه که
زید و تو اضع و شکست نفس گناه الله لکرا تم بپوشاند آنکس اخذ یتقاه جامه بزرگی را یعنی از عظامی بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت
شامل حال او گرداند و دنیا و آخرت حکم من تو اضع قدر دفعه اند و من ترفج مقدس کسبیکه نیج در اردن فی راحض ای خدا چنانکه زنی که در مرتبه وی
بود بر کفایت و عزت و خفا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و حیانت دین و طلب انس که اصل مقتضای حکمت ترفج است و بعضی گویند که مراد به ترفج
تصدق بر زمین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل قد حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق ذو حین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت
که زو حین چیست یا رسول الله فرمود و اسب یا دو غلام یا دو شتر و زو حین جمع و چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد از این حدیث این است
و زو حین بجهت این گفت و با جمله ثواب ترفج برای خدا بر معنی که باشد این است که فرمود تو حجه اقتضای الملک بپوشاند او را خدا یتقاه تاج یا پوشای فی
بهشت صاحب ملک و تحت و تاج باشد یا کنایت است از جلالت و قیو وی در دنیا و آخرت چون اتفاق در راه خدا بر او اختصاص و مستیاز گرد
که مافرد خست یا فقر و اخلاص است در تصدق زو حین و تنزل و تو اضع کرد و طوبه الله و در ترفج امرأه فانه از وجه خود بزرگ گردانید و رفعت
و منزلت بخشد و اما انعام وی جل شانه بجای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود و از سید بن وهب و رواه الترمذی من حدیث

انسان حدیث لباس و روایت کرد و ترمذی با جلاله اخذ حدیث از معاذ بن انس که صحابی جنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک کمال آنی حدیث ترمذی را که کرد
 و من ترمذی متذلل و من عمرو بن شیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تعد بحسب ان یری اثر لثمت علی عیبه جده سیکم عذ او دست میدارد که
 به بنید اثر لثمت و انعام خود را بر بنده خود رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده از بندگان خود را یعنی دوست میدارد که ظاهر شود و اثر لثمت
 در احوال بنده چنین شایب و تخلف و تجدید آن بقدر حالت و قدرت وی بی مبالغه و اسراف در آن بقصد اظهار عظمت و شکر گذاری آن و تا مردم بدانند
 و محبان بن خب زکوة و صدقات بوی روی از ندن بقصد کبر و جلال از بیجا معلوم میشود که پوشیدن عینت و کمان آن و دانستن و گویا موجب کفر
 لغت است و همچنین بر نفسی که وی تعالی بر بنده داده مثل علم و فضل باید که خاک کند تا مردم بشناسند و استغاده نمایند و در صدق عمارت قیام بقصود حق
 شود و من جابر قال انما رسول الله گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را از البقیع بارت و ملاقات و آنحضرت مشرف میساخت انصاری
 بقشریف و اگر ام خصوصاً از آنها بیکه زیادت فصل و محبت و اخلاص مخصوص بود و در آثار جلالتش تفرق شمره پس دید آنحضرت مردی ثولید مور
 که پریشان و پراکنده بود و مردی سردی و شعث کبیر عین است فقال من گفت آنحضرت برو جبهه است تمام و عجب و اظهار کرامت ما کان یکجده بذایمانی تا
 این مرد میگویند بر آئینه چیز را که مشکین و بیک سر خود را و فراموش کرد و پراکنده کی موی و ثولید کی آنرا و او بان ناید و شانه بکند و رازی رجلا علی شایب سخته
 و دید مردی دیگر که بود بر بدن وی جامهای چرکین فقال کان یکجده بذایمانی بخیل بود پس فرمود آیینی باید این مرد چیزی را که بشود بآن جامه خود را بپوشا
 معلوم کرد که مصلح بدن و تخفیف شایب نزد آنحضرت محبوب بود و خلاف آن کمره و بخل شایب و حسن سمت از علامات ادب و وقار است رواه
 و النسائی و من ابی الاحوص عن ابیه قال ثبت البنی ابو الاحوص که تابعی است از اتباع عبداللہ بن مسعود نام او عوف بن مالک بن فضله بنیاض و محله است سببی
 بضم جیم و فتح شین ترجمه روایت میکند از پدر که گفت آدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و علی شایب دون و حال آنکه بر بدن من جامه زبون و خنجر بود و فقال لایک
 مال پس گفت آنحضرت مرا ایاست مرا مالی قلت نعم گفتم آری هست مرا مالی قال من ای المال فرمود کدام جنب از اجناس اموال است ترا قلت من کل المال
 گفتم از همه اجناس اموال است قد اعطانی الله من الابل و البقر و الغنم و الخیل و الرقیق تحقیق داده است مرا خدا تعالی از شتر و گاو و گوسفند و اسب و دوا
 و غلام قال فرمود آنحضرت فاذا انک الله مال پس چون داده است ترا خدا مال طیر اثر لثمت علیک و کرامت پس باید که دیده شود بر تو اثر لثمت
 خدا و بزرگ داشتن وی ترا رواه روایت کرد و اخذ حدیث را باین لفظ که ما ذکر کردیم احمد و النسائی و فی شرح السنه بلفظ المصباح و در شرح السنه روایت
 کرده بلفظ دیگر که در مصباح مذکور است عبارت مختلف است و معنوی هر دو یکی اگر چه بذات و ثبوت آن محمود و از افعال بیان است اما بقصد خستیا
 فقر و زهد و دنیا و تواضع و انکسار را آنچه بر وجه بخل و خست و دنارت بود و با وجود قدرت قبیح و مذموم است و من عبداللہ بن عمرو قال مر رجل علی ثوبان
 احمران گفت که شست مردی و بر روی دو جامه سبز بود و منظم علی البنی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فلم یرد علیه پس جواب سلام وی می داد احمد درین حدیث
 مطلق واقع شده معیند بمعصفر نه رواه الترمذی و ابو داود و باید دانست که نشستن بر جامه حریر و یابا نیز مکره است چنانچه پوشیدن و از جامه محمد اورد
 اند که نشستن نه در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکره است و پوشیدن اشکواست است و استعمال کاف نیز مکره است چه دخی و نمی پوشیدن
 اما تو سب بر جامه حریر و خواب کردن بر آن جائز است زدا جامه ای خفیه و مکره است نزد صاحبیه که در فطالب المؤمنین من عمران بن حصین ان نبی الله صلی
 علیه و سلم قال لا رکب الا جوان گفت آنحضرت سوار نمی شوم من ارجوان را بضم هزه و جیم و سکون را محراب ارخوان که کلی است سبز مشهور که در فی جمیع
 البهار و طبعی گفته که آن درختی است که او را شکوفه سبز است و هر رنگ سبز را که مشابه او است ارخوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد آن
 که نمی نشینیم بر جامه سبز و مراد بر کوب جلوس است و اکثر باند که مراد بان میثرة سبز است و میثرة کبیر سیم و سکون بای تمآینه و فتح ثای شکله و رافری
 مثل بالش و سوده خود پر کرده شده به پنبه یا پشم که برای زمی بر زمین اسپ یا پالان شتر نهند و بعضی از انهر بر سبز سازند و شتر و دنارت و دلفتی
 زمی است و و شیر بوزن خیل معنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمده که منی من میثرة الارجوان یعنی نخ که در آنحضرت از کوب بر میثرة سبز ارخوان
 سبجه آنکه داب تنگبران و ابل اسراف است از جامه پس گفته اند که مراد از لا رکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است
 و لفظ لا رکب قرینه است بر اراده انهنی و مخوم حدیث است که اگر میثرة نه سبز باشد و مخصوص زمی و راحت بدن بود مباح است خصوصاً با
 پیران و ضعیفان اولالبس المصفر و علیو شوم جامه معصفر سبز باشد یا ندو لا لبس القیض الکفیف بالحریر و نمی پوشیم پیرا این که دوخته شده است که پیران و پیران
 و دوا آن بر قه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر مرض باشد که چهار انگشت است و کلام مردی در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر که زشت و قال گفت
 آنحضرت لا آگاه باشید و طیب الرجال سبز لالون که خوشبوی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل کلاب و مشک و کافور
 و امثال آن تا زینت نیست لازم نیاید و طیب النساء لون لا یسج له و طیبینان باید که رنگ داشته باشند نه بوی چنانکه خا و عطران شدن تا بوی خوش و سبب و

بر آن سوار شود چنانکه ظاهر لفظ است و سها بقا معلوم شد که بعضی بعضی جلوس بر آن نیز گفته اند رواه ابو داود و النسائی بدانکه خرنج خانی مجبورای میشود در
 قاموس گفته جامه معروف است و در نهایی میگوید که خرد زمان سابق نام جامه بود که منوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین خوان آن را عظیم
 اجمین آن را پوشیده اند پس بنی از آن جلوت شبیه جامه خواهد بود که بطریق دیگر و خیار آن را بر زمین اسپان بنیدازند و گفته اند که اگر مرد و خزان بود که آن را
 معروف آن خرد همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است و در آن حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که احتمال کنند خرد و حریر را
 و گفته اند که این نوع در زمان نبوت بود پس اجبار آن غیب مجرّه است صلی الله علیه و سلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخ و گفته
 که خراسم و ابیست در حجر که بر پوست و ی خرنج باشد و وی نه از جنس حریر است و محمد و بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی الحیط و نیز گفته که سیدم
 ناصر الدین گفته است که خرد زمان ایشان نام جامه بود که از وی آن حیوان بجری بود که آواز برکی قندز گویند اما امروز در زمان ما حریر درست میسازند
 لا بهرام باشد که آن فی السراجیه انتی و اما ناکسیر فن بعضی جمع آن را نمره دارند معنی کسا و مخطط پس بنی از آن برای کرامت تخریج باشد که بجهت زینت
 و خیار و تکریر برین اسپ بنیدازند و اکثر بر آنکه جمع نمره است بمعنی سبع معروف و مراد جلود آن باست که برین بنیدازند و درین وجه گفته اند که
 جمع نمره است نه نمره چنانکه در حدیث سابق گذشت و معن رکوب النمر و میگویند که جمع نمره چنانکه نمره است کار نیز آمده است در حدیث نیز روا
 سجای کار نمره آمده و این قرینه است بر آنکه نمره معنی او است و فی القاموس النمر گفته سبع معروف و جمعه نمره و نمره و نمره و نمره و نمره و نمره و نمره
 ان ابی صلی الله علیه و سلم بنی عن المشرقة الکمره و روایت است از برابن غارب که آنحضرت بنی کرده از مشرقه حمرا شیح این حدیث معلوم شد و چون
 قید بجر اگر معلوم شد که مطلق محمول بر او است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنه و عن ابی رسته الیتمی کسیرا و سکون میم و ثابثه صحابیت در نام
 و می اختلاف است بعضی عامه گفته و بعضی رفاعة بن یربیع بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است
 در کوفین قال قتیب بن نعیم بنی صلی الله علیه و سلم و علیه ثابان اخضران گفت آدم آنحضرت را و حال آنکه بر آنحضرت دو جامه سبزه و بعضی خطوط سبز و
 همچنین تفسیر کرده اند احمد و اخضر که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواست و له شعر قد علاه الشیب و سر آنحضرت را میوه با بود و طویل
 در راس و لویه شریف که غالب آمده بود بر آن میوه پیری و در عدد میوه ها در روایت است من گوید رضی الله عنه که شتر دم در سر و لویه صلی الله علیه و سلم که چاه
 ده میوه سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنه که پیری آنحضرت نزدیک به بست میوه سفید بود و در روایتی همزه نیز آمده و شنبه و حمزه پیری
 آنحضرت یعنی آن میوه های سفید معدود و سبز بود رواه الترمذی و مراد بسنج آن داشته اند که رنگ کرده شده بود و چنانچه حاکم هم از ابی رسته یاد
 کرده مصنوع بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که و فی روایت لابی داود و هو ذو و فرقه و آنحضرت خداوند و فرقه بود و فرقه ففتح و او سکون فاموی تارمه
 گوش و بهار و مع من حناء و در میوه های شریف و ی رنگ و الودکی بود از خدا و در فتح و او سکون دال و در آخرین محله معنی لطف و الودکی فی القاموس
 ر و حه بالشی لطف به و طیبی آنرا بصبغ و رنگ تفسیر کرده و در روایتی ر و حه یعنی بجهت نیرانده و ترمذی آنرا در شمال بطریق شک راوی آورده است
 و در فتح لبکون دال حرکت آن معنی کل و لای تخت آید و در معین محله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمره شیب است که سفید خالص
 بود بلکه سبزه میسر و چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسبزه میوه بود بعد از آن سفید خالص کرد و نه خطاب کرده و با لجه اختلاف است میان محدثین و
 فقها که آنحضرت خطاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که کرده و پیری و صلی الله علیه و سلم بسبزه خطاب رسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر
 تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری و الا نایان میشدی و فقها سجده در اثبات آن و از این حدیث معلوم کرد که همین چند میوه مبارک را که رو بسبزه
 آورده بودند خطاب میکرد و احتمال دارد که بعضی آنها را خطاب میکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل تطیب حناء در سر میکرد و این میوه ها بدان رنگ میکرد
 و آنکه در حدیث دیگر آمده که میوه شریف را نرواس و دیدند محضوب گویند آن نه خطاب بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهت با و ب و ترک آنرا تطیب
 میداشت چنانکه شنبه محضوب میوه و یا انس خود خطابش کرده بود برای تقویت و تقویت و ی و الله علم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خطاب
 میکرد که بجهت و کاه بصفت مراد است که میشت لویه شریف را بجهت و بر عهده آن برای تقویت و تقویت و میوه شریف خود سپاه بود بدان رنگ
 منکر گفت که اسمعت من شی ر حمة الله علیه و می گفته عجیبه و عن انس بنی الله عنه ان ابی صلی الله علیه و سلم کاشان کیا آنحضرت بود بجا خرنج تو کا علی ساهه میم
 آنکه تکیه کنند بر اسامه بن زید علیه ثاب خط و بود بر آنحضرت جامه قطره کف و سکون طاف و می است از بر وین که خوشنوی نیست و بیاید در وی خطای هر پنج بعضی گویند
 جنت جامه است که آورده شود از جانب بخرین و قطر قریه از بخرین است قد توشع به تحقیق پیچیده بود و ی بدن شریف بطریق مشاع معنی حامل که زیر دست در آورده بود
 چنانکه بود چنانکه حرم کند بعضی گویند مراد از توشع اینجا محرم معنی نشتی است بی اعتبار خصوصیت توشع صلی هم من که از او بایشان یعنی بجهت است که در آن خرنج است
 که ابو بکر صدیق میگردارد و بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد و میوه ای بود بکر شست و اوست که چنانکه باقی آن تفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح

و کبریا همی پاره انبیا فتح چنانکه شنی برود و منی است فاقص احدیما قاصی قاص کن و مبارکی از ان و دو جامه را پیرا بن برای خود و اعطالا اخر امرانک و بده جامه دیگر
 زن خود را بختی که بخت سازد و او را برای پوشیدن سر خود و کتف بر رخ را و بخرم آن برود و بختی است فلما او بر کتف را روی بکلاه پشت داد و دویج بر کتف یا خود و بختی
 و خود را بصیغه غایب ذکر میکند و این نوع نیز در کلام می آید قال گفت آنحضرت بدعیه و امر امرانک و بفرمان خود را ان کتف بختی ثوبا بکرواند زیر این جامه و بکرواند
 یعنی پوشیدن بر این جامه جامه دیگر لا بصیغه تا ظاهر سازد آن حمار و کشف کند موی و روی او را بختی بود و وی رقیق چنانکه نمایان شود و از زیر آن بشود و لا بصیغه را بر رخ بخرم
 برود و خوانده اند چنانکه بختی را رواه ابو داود و عن ام سلمه ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها و ایتست از ام سلمه که آنحضرت در آمد بروی و بختی بختی و حال آنکه وی کلاه
 بختی بر سر خود را بختی البیتین پس گفت بهیچ سر خود را و تحت خنک خود را یکپنج نه دوپنج کذا فصره الطیبی و ظاهر آنست که مراد بختی بر سر باشد جامه و عادت
 زن عرب است که بر سر جامه می پوشند مانند عصا بر سر آنحضرت نمی کرد که یکپنج است و زیاده نه بختی تا اسراف نشود و مشابه نکرد و معامه مردان و ازین حد
 معلوم شود که زنان را بختی لباس مردان و تشبیه ایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این حال را رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما
 قال مرت برول الله گفت که شتم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و فی ازاری استرخا و حال آنکه در ازاری شستی و فرویشکی و اسبال بود فقال پس گفت آنحضرت
 ارفع از ارک محکم بر بند و بالا برد از خود را بفرقه پس برویشتم و بلند کرد و اندیم از ارک ثم قال پس گفت آنحضرت و زوده و زیاد کن بروشتن از ارک و از
 پس زیاده کردم و برود اشتن فمارلت اقرا با بعد پس همیشه کوشش و تقه میجویم و میجویم این فعل را و خصلت را که بروشتن از ارک است بعد از هر کردن آن حضرت
 بدان فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر را این تاکی و چه حد بر میداری یا بر داریم از ارک قال فی الی انصاف الساقین گفت بختی
 سا چهار رواه مسلم و عن ابن النبی صلی الله علیه وسلم قال و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من بختی بکشد و در از کند جامه خود را بختی و بختی و بختی و بختی
 حیلما بضم حای حجه و کبریا آمده و فتح تخمین و محمد و و قال و حیلما بضم حای حجه و کبریا آمده و فتح تخمین و محمد و و قال و حیلما بضم حای حجه و کبریا آمده و فتح تخمین و محمد و و قال
 ابو بکر پس چون شنید این وعید و تهدید را ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازاری بختی عادت من است که از من بختی میکرد و دو فرقه می آید الا ان
 بده مگر آنکه هر زمان خبر گیرم و اصلاح کنم از افعال در رسول الله پس گفت مرا بی بکر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نکست بدستیکه تو نیستی من بختی حیلما از ان
 کسیانیکه میکنند بختی از او و فروشتن از او بطریق محب و بکبر و کرده و حرام آن است که کسی آن را بطریق محب و بکبر کند رواه البخاری و عن عمر بن الخطاب
 از عمر بن الخطاب است و یکی از فقهای مکه و تابعین است قال ابی بن عباس گفت دیدم ابن عباس با برتر که از ار می پوشید فیض حاشیه از او
 پس میباید طرف از خود را من مقدمه از جانب پیش از ار علی طر قدومه بر پشت پای خود و بر رخ من بختی و بر میداشت طرف از او را از جانب پس از او
 قلت گفت یعنی ابن عباس الم تا ترز بده الازرة بکسر همزه برای چه می پوشی از او را این نوع پوشیدن قال ابی بن عباس گفت دیدم پیغمبر خدا صلی الله
 علیه وسلم تا ترز با می پوشید از او را که گاهی این نوع پوشیدن که اندیش فرمودی پشت و از پس بر میداشت از جامه معلوم میشود که بلند و شستن از او را از جانب پس
 کافیت و در عدم اسبال رواه ابو داود و عن جبارة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبادة بن الصامت که گفت آنحضرت طلیکم بالعلم بر شما باد
 پوشیدن و ستار با فانی را که عایم سیمار الملکة علامت فرشتگان است چنانکه برود بر آمدند و ستار با پوشیده و سیما مقصور آید و محمد و و او را بختی و بختی
 و فرو بختی اطراف عایم طلف طرکم پس پشت خود را بر آنکه نیز این بیات آمده بود و در بعضی نسخ خورکم و بختی هر رواه ابی بختی فی شعب الامان
 و احادیث و فضل جامه بسیار آمده بعضی از ان در شرح سفر العادة ذکر کرده و بختی و عن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله و مرویست از عائشة
 که اسماء دختر ابی بکر را در پی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و علیها ثیاب رفاق و حال آنکه بر اسماء جامه های تنگ با رنگین فاعرض عنها پس روی کرد و اندید آنحضرت از اسماء
 و قال ایما و ان لمرأة اذا بلغت المحيض و فرمود ای اسماء بدرستی که زن چون برسد حیض یا یعنی وقت بلوغ را ان یصلح ان یری منها نیک و درست نیست که
 دیده شود از ان زن هیچ عضوی الا هذا و هذا مکران و این و اشارتی و وجه و کفینه و اشارت کرد برای پان مشار الیه بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 دست خود این سر عورت است مرزن را و حجاب است که از خانه پیش مردم بیرون نیاید اگر چه پوشیده باشند و ان از خواص ازواج مطهره آن حضرت است
 رضی الله عنهن و ازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد و رواه ابو داود و عن ابی سطر و یست از ابی سطر که بختی
 و ساخته نشده است نام او را و ابی میکند از سلم بن عبد الله و روایت کرده است از وی حجاج بن ارطاة و توشین نموده او را قال ان علیا گفت بختی
 سطر که علی رضی الله عنه شتری ثوبا بثلاثة دراهم خرید جامه را بختی و بختی که کمتر از ربع ثوبه فقره باشد فلما لبسه پس بکلاه پوشید او را قال گفت ابی سطر که از ابی
 از قنی من الرایش انجل فی الناس شکر مر خدا را که رسانید مرا از جامه های زینت چیزی که بختی و بختی که بختی و بختی که بختی و بختی که بختی و بختی که بختی و بختی که بختی و بختی که بختی
 زینت ستار از ریش طیر یعنی پروی که هم لباس است او را و هم زینت و او ای به عورتی و آنچه می پوشم و شتر می کنم بدان چیز از آن جامه های خود را تلحج است بختی و بختی و بختی و بختی
 خدا زینت علیکم لباسا یواری سوانکم و در ایشان کلمات را حضرت مرتضی خود اندم قال پس گفت کذا سمعت رسول الله یحیی من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

بقول که میگفت و بخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و اقامت حق تعالی را و او احمد و عن ابی امامه قال لبس عمر بن الخطاب ضعیف قد عنته ثوبا جدیداً و ایتست از ابی امامه گفته
پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را فقال پس گفت این کلمات را الحمد لله الذی کسائی سکر خذیر که پوشانید مرا و او ای به عورتی جامه را که بپوشم بدان بر تنگی خور را
و آنجمله فی حیو فی تزیینت کتف بوی در حیات خود عقال سمعت رسول الله یسکت عمر بن الخطاب شلیم رسول انصار اصلی الله و سلم یقول میگفت عمر لبس ثوبا جدیداً
لیکنه یوشد جامه نو از این بگوید الحمد لله الذی کسائی ما و او ای به عورتی و آنجمله فی حیو فی تزیینت کتف بوی در حیات خود عقال سمعت رسول الله یسکت عمر بن الخطاب شلیم رسول انصار اصلی الله و سلم یقول میگفت عمر لبس ثوبا جدیداً
فصدق به پس صدق کند با جامه که گفته کان فی کتف الله باشد در پناه خدا و سایه عنایت او فی القاموس کتف بختین نپا و پرده و سایه و فی حفظ الله و در نگاه
داشت و کما بانی او فی ستر الله و در پرده عفو و مغفرت و فی تعالی شکر کبر سن اسم و فتح مصدر حیا و قیام زنده و مرده زنده بجهت شکر گذاری نعمت و
بجهت ثواب یصدق رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و درین حدیث استصحاب استصحاب جامه که گفته بشکر گذاری جامه نو و عن
علقه بن ابی طلحه تابعی مدنی مولای عایشه و ابن عمر علقه بن قیس استصحاب جامه بن خود از کتف با عین و شایسته ایشان که مطلق علقه مصرف بوی کرد و عن احمد و است
میکنند از ماد خود کتف گفت و در علقه دخلت حفصه بنت عبد الرحمن علی عایشه و در حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر عایشه و علیها حمایه رقیق و بود و حفصه
خارزم و نکات شقه عایشه پس پاره کرد آن حمایه را عایشه و بر کشید از سر حفصه و کتفها حمایه کشید و پوشانید حفصه اخاری درشت مسطره حمایه بر پوشش نهاد
رواه مالک و عن عبد الواحد بن ابی کثیر استحفوفی مولای ابی عمر و بعضی گفته اند مولای ابی بکر و شلیم از پدر خود و جز او را تا بعین عن ابی
قال دخلت علی عایشه فقلت این در اندام بر عایشه و علیها دوع قطری و بر عایشه بود دوع قطری که جامه ایست از این با بخرین و دوع و رق موس معنی پیراهین زن گفته
و در مغرب گفته دوع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن من خسته و اینم بختین زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود و قال پس گفت عایشه ما بین ارفع یسکت
الی جاریتی بر و از نظر خود را بجانب واه من انظر لهما به بین بوی و فی فائز تزیی ان تلک الشیء البلیت پس بدستیکه آن جاریتیه بکشد از پوشیدن این جامه در خانه
چه جای آنکه آنرا پوشیده بهرون بر آید و تزیی بر لفظ محمول است و معنی وی معلوم بختین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه تختی الماتة بلفظ محمول گویند
و مرا و معنی معلوم است یعنی زاید نافته گفت عایشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زید خود در زمان آنحضرت و قد کان لی منها دوع علی محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم و تحقیق بود در این شایب نظری پیراهنی در زمان آنحضرت و طبیی گفته که ضمیمه منار راجع است بختین شایب که اعتبار کرده نشود و در آن
و قدری وقتی نباشد آن را و گفت فما کانت امره پس بود بختی که تفتین البعدیه ارسته میشد برای زفاف و عروسی و در مدینه تفتین از اسن قینه کین
سرو و کوی الا رسلت الی السعیره مگر آنکه سفیر ستاد آن زن کسی را بوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را و او اخاری و عن جابر قال لبس رسول الله کتف
جابر پوشید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یوم روزی قمار و سیاح اهدی له قبا و دیار که بهر پیغمبر فرستاده شده بود برای او شمشک ان نزع پیغمبر و بر کشید
قبار از بدن مبارک خود و فرستاد آن قبار ابوی عمر رضی الله عنه فقیل قد اوشک ما تزعمت پس گفتند صحیح تحقیق زد و واقع شد کشیدن
آن قبار از بدن مبارک رسول الله فقال بنی عن جبریل پس فرمود آنحضرت نمی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبریل هم معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از فرود
نمی بود و جابر عیسی قال پس چون شنید این قصه ساعمر ابد گریان نزد آنحضرت پس گفت یا رسول الله کتف است امر او اعطیته مگر و داشتی توجیهی یعنی این قبار
و دادی مرا فانی پس چکار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبار ابوی برای پوشیدن داده و گریه کرد از آن بدو کرد
آنحضرت بروی دستش داد و او را فقال پس گفت انی لم اعطک بهدیه من زاده ام ترا این قبار القلیسه تا پوشی بمنزله انما اعطیتک تبعیه زاده ام ترا اگر
برای آن که بفروشی آنرا فباعه بالقی و در هم پس بفروخت عمر آنرا و دو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه حد جاهای دیگر فرمود
رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنه قال انما لبس رسول الله کتف ابن عباس بنی نکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن الثوب المصمت من الحریر مگر آن جامه که افریم
صرف باشد تا رو بود و می افریم بود و مخلوط بخیمری و دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخر جامه بکرت فاما العلم اما علم کلا حریر بر جامه کشیده
باشند سکه الثوب و جامه که از حریر بود و طلا باس به پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن رواه ابو داود و بدانکه ثوب حریر که سدی و لجه یعنی تار و پود
او افریم بود حرام و مکرده است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کردند و نزد صاحبیه مباح است و در حرب و آنکه تار و می افریم است نه پود و می افریم
باعتاق و عکس وی نیز کرده و در حرب پس در حرب نزد صاحبیه خالص هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود و او حریر است قمار و می افریم
اما آنکه تار و می حریر بود و پود و می حرق مباح است مطلقاً و عن ابی رجا و قال خرج علی بن النخعی را و جیم نام او عمر بن مثمیر عطار و تی مای محضرم و ریافت جابلیت
و اسلام را گفت بیرون آمد بر عمر ابن حصین و علیه طرف من خرو بروی طرف بود از خن طرف من لثه المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زاید است
و در رق موس گفته که طرف من مکره و از خن مریج که علمها دارد و قال ان رسول الله و گفت عمر ابن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت من العلم
علیه نعمه کیسه که افاده کند خدای تعالی بروی نعمتی را فان الله یحب پس بدستیکه خدای تعالی دوست میدارد آن بری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

نفت وی بر بنده او و شرح این در فضل مانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد و عن ابن عباس قال گفت کل شئت والبس شئت بخود بر چیز که میخواهی
و پوش هر چیز که میخواهی با خطراتک آشتان مادم که زسد ترا و بگذرد از تو و وصلت حرف و جمله اسراف و کبر یعنی گراست توسیع و طعام و لباس طبع
اسراف و کبر است و هر چه نه برین است مباح است رواه البخاری فی ترجمه باب روایت کرد این حدیث را بخاری و ترجمه مانی و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلو واشربوا و تصدقوا و البسوا بخود و بنوشید و تصدق کنید و پوشید هر چه میخواهید مالم یحیط اسراف و لا یحیط مادم
که مخلوط کرد و اسراف و کبر رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حسن ما یدتم الله فی حقورکم و مسا جدکم الباس
بدستیکه بنیرین جامه پاکه دریا بید شما خدا بیتیالی را در قریای خود و مسجدهای خود جامه سفید است رواه ابن ماجه باب الحاتم باب ویدان حاتم و امثال آن
از جنس علی و در حاتم پنج لغت است خاتم نفع تا و کسر آن و خاتم و ختام یکسره غای ختم بفتحین و در بعضی کتب ختام و خیتوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر
عنهما اتهم البنی کرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتمان و ذهب اکثری از طلا و فی روایت و در روایتی این زیاده آمده که و جعله فی بده الیمنی و کرد و انداخت
خاتم را در دست راست خود خاتم الفاء پسر انداخت و بر تافت آن خاتم طار را ختم استخدا خاتما پسر کرفت اکثری را من و رقی نه فخره و در سق یکسره را و فتح
آن و سکون نیز آمده یعنی در آن یکم زده و مراد اینجا نقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
مستبرکه بود و مشترک میان مسلمانان و مظهر این بود که همه عینت کنند و نقش کردن آن بنی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لانیقش احد باید که نقش
کنید هیچ کی علی نقش خاتم بدانیقش که کان است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی یعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در هر خود ننویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب مضنده و اختلال مهم و مقاصد است و قولی بدایا اشارت بنفش تعیین است یا بخاتم مقصود تعیین و تمیز است
نه تعیین و اگر این نقش خاتم را بخصوصیت برای ختم مکاتیب و نماشیر که ملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و در امی از ادین باب طبار و کرد
باشد معنی تعیین نیز درست باشد و اقد علم و کان اذ البسه و بود آنحضرت پیوسته خاتم را جعل نموده میکرد و ایندنگین خاتم را حملی بطین گفته و در اسباب
باطن کف دست رانده در جانب پیرون زیرا که این بعد است از عجب و زینت و تخمار و در نهیب یعنی این است چنانکه در بدایه گفته است لیکن طبعی گفته
که چون مریدان کرده اگر جانب طهر کف نیز دارند و درست است و از سلف بر دو منقول است انتهى متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو علم مذکور شد هر دو تعیین
یا فیه کی پوشیدن خاتم و ذهب و تغییر آن در همین حدیث مذکور شد و دیگر پوشیدن و درست است و آن نیز تبدیل یافته و آخر باب آنحضرت صلی الله علیه
و سلم پوشیدن خاتم و درست چپ بود که اقال الطیبی و صاحب سفر السعاده که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آمده که در دست راست بودی و در بعضی
چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه کاهی در دست چپ بودی و کاهی در دست راست انتهى و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث طبع
خاتم در همین و احادیث دیگر طبع در بسیار و عمل برین است و اول منوخ است چنانکه بیقی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و جزوی از این
عمر خارج کرده که ختم کرد رسول خدا و برین پیوسته تغییر داد و دیگر اند آن را در بسیار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز ختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
منسب با بریدنی است زیرا که وی اشرف است پس حق باشد بر غایت و اگر امام دیگر بدانکه حرمت خاتم و ذهب در حق رجال است اما منار اهرام غیبت
بلکه گفته اند که ختم بخاتم فضله کرده است منار ازیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه مردان در لباس کرده و گفته اند که اگر زن خاتم فضله پوشید
باید که تغییر و بد رنگ آن را بر غفران و مانند آن و در گذشته که معتبر دین باب حلقه است نه بکنند زیرا که خاتم خاتم بر و حقیقت لبس در اوست و عن علی
رضی الله عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل البیت المصنوع من ختم الذهب شرح این سابقا در فضل مانی از کتاب لباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است و عن قراءة القرآن فی الركوع و منی کرد از خواندن قرآن و در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه منی کرد از آنکه در رکوع سجای تبلیح قرآن بخواند
زیرا که محل قرائت قیام است و رکوع موضع تبلیح است و دیگر منی کرد از آنکه اضطراب کند و قرات تمام نکرده بر رکوع رود و چنانکه بعضی قرات در رکوع افتد
که اسمعت رواه مسلم و عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتمان و ذهب ید بجل آنحضرت و ید اکثری را از طلا و درست
روی فرقه طهر پس بر کشید آنحضرت اکثری را از دست آمد و در انداخت آنرا فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعدا حکم قصد میکنی یکی از شما ای
حجره من النار بسوی انگری از آتش و فرخ بجهل مانی دیده پس میکرد و اندیو شد آن را در دست خود و مقصود منی است یا و حید و تشدید از پوشیدن خاتم و ذهب
فقیل للرجل بعدا و ذهب رسول الله صلی الله علیه وسلم بعدا و منی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خدا نمک برداشتم خود و دیگر آنرا اتفع به نفع کبر
این بر وضو و انتفاع بمن آن با تجلی زن بدان قال گفت آنرا لا و الله نه سو کند سجدا لا اخذه ابدانی کرم آن را هرگز و در طهر رسول الله و حال آنکه تحقیق آنرا
آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی کرده داشته برضای وی بدان متعلق شده و در برداشتن آن و نفع در کف دست بدان چیزی نباشد که بر دارد و از اغیتری و
نفع کرد و بدان کفارت تقصیری کدفته کرده و رواه مسلم و عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خوا

که لجام و رکاب و پادرم چون مخفی باشد و جامه که در وی کتابت از ذنب و فضه بود و سوار شدن بر زمین مخفی نشستن بر کسی وقتی که جای نشستن است
 گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابویوسف گفته که مکروه است و قول محمد کاهن ابی ابی حنیفه و ابی یوسف و برین خلاف است
 که اینان آنها در بیشتر و مسجد و حلقه آئینه و کرد این صحف مذنب یا مخفی چنین جامه که در کتابت مذنب و فضه است و مراد حلقه آئینه است
 که بر کرد آن بودند آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است با اتفاق و این در حاکم ذنب است اما توبه که باب علاما باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه
 استحباب ذنب و در مثل منطقه و حلقه سیف مکروه است زیرا که در فضه استغناء است از آن و اصل در استحباب ذنب و فضه حرمت است و فضه کافی است
 رواه ابو داود و النسائی و عن بریده ان البنی صلی الله علیه و سلم قال لرجل علیه خاتم من شبهه رواقیت از بریده بن اسمی که آنحضرت گفت مردی را که
 بود بر وی انگشتری از برنج که هندی زبان از اپتیل کونید و آواز شب کونید تحقیق از جهت مشابهت او بطلا و رنگت پس آنحضرت بان مرد بطریق تعجب
 گفت مالی اجد نمکت هیچ الا صنایع حلیت مرا که عیالیم از تو بوی تان و این از جهت آن فرمود که تان از برنج میباشد فخر چه پس انداخت آن مرد و در کرد
 از خود آن انگشتری را تم جاب و علیه خاتم من حدید پیرام آن مرد و حال آنکه بود و بر وی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری حکایت طبعه اهل
 الناصبیت مرا که می بینم بر تو زیور و پوشش دوزخیان فخر چه پس انداخت آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد و رسول مدین امی شنی استخوان
 از چه چیز بسازم انگشتری فقال پس فرمود آنحضرت من ورق بسیار از نقره و لائمه مثقالا و تمام مکن انگشتری تا مثقال بلکه کمتر از آن کن و این بیان اولی و حسن
 است زیرا که اصل در ذنب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران
 مکروه است و لیکن تا حق انگشتری بایستد مکروه نیست اگر خوب بود و رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و قال محی السنه و قد صح تحقیق بحجت رسیده
 و در حدیث صحیح آمده است و عن سهل بن سعد فی الصادق در باب مهران البنی که پنبه خد اصلی الله علیه و سلم قال لرجل که آنحضرت گفت مردی که کلاه
 زنی میخواست القطن طلب کن مالی را برای هر دو تو خاتم من حدید اگر چه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است باینکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که
 نبی از برای تحقیر نیست و گفته اند که این مبالغه است در بدل ال از برای هر که چه اندک چیزی باشد چنانکه فرمودیده اگر کفنی از خاک باشد و خاتم حدید که
 چه از تخم بدان نمی کرده با وجود از اشیا میقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس هر بوی جائز باشد و طبیعت گفته احتمال دارد که نبی از تخم به خاتم حدید بعد از حد
 سهل بن سعد باشد و سلت بعد از وی بر نبی استقراریافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فضل اول گذشت است
 و عن ابن مسعود قال کان البنی صلی الله علیه و سلم مکرمه عشر ظلال گفت ابن مسعود بود و آنحضرت مکروه میداشت ده فصلت را الصفر یکی زردی را یعنی الخلق و نفع
 خا و صنم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طبعهای مقدده چندانند و یکی از آن زعفران است که زردی بسبب است و بعضی
 احادیث با بحت آن و رو یافته و در بعضی از آن نبی کرده و احادیث نهی بیشتر و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها را در رنگ زعفران احوال
 چنانچه در معصوم و بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغیر السلب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیرایه خواه بخت موی سفید یا خضاب
 بسیاری بخلاف خضاب بجا که آن جائز است با اتفاق بدلات احادیث وارده در آن و احادیث در تنق شیب و خضاب بود و نیز وارده شده و
 مختار در تنق شیب و در مذنب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا بأس است گذاشتن مطالب المومنین و جارا از آن مکروه میشد
 کشیدن از آن و او را از ساختن آن از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت و التعم بالذنب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را و التبع بالزینة
 و مکروه میداشت از استن زدن خود را و ظاهر کردن زینت و خونی خود را غیر حکما مرعیه شوهر و محرم را محل کبریا موضع حل یعنی جای طلال بودن که زوج
 او است یا محرم و محمل که معنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و نفع حائره اند اند از حلول و با محله مراد جامه اند که در کمر میبند و لایسین
 نیتین الالبو لهن الایة مذکور شده اند و الضرب بالکعب و مکروه بینداشت زدن با خن را و کعب کعب نیت هر بوی نزد که بدان می بازند
 مثل آنکه قرعه نمیزند و نزد عامه علماء از صحابه و غیر هم زدن با خن حرام است و ان بعدا تقدیر مغل آورده اند که باز از خود بیابخت و از سعید بن المسیب
 نیز اگر بی تمنا باشد حضرت آن آمده و در مذنب جنفی با خن زدن حرام نیست مطلقا و همچنین بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تعقیب وقت
 و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده و اگر فی جمع رقیه بضم را و سکون فاف معنی افنون کردن الالبو ذوات و مکروه می بینداشت افنون کردن
 و میدن را اگر معوذات تبشید و او مکسوره و مراد بدان سوره قل اعوذ برب الخلق و قل اعوذ برب الناس میدادند و صیغه جمع باراده با فاق و واحد
 با کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهت اشتغال آن بر برتری از غیر دین اسلام و بر توحید
 حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که شتمانند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و با محله
 رقیه و افنون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بان الفاظه که معانی آن معلوم نباشد که در اینجا هم کفر است معنی التماس

و کرده می پنداشت بخت تمام راجع تنبیه مثل هر با دشواری که برای دفع چشم زخم در کردن اطفال باویرند و این را با طبع جالبیت است و در دین اسلام
 از آن نمی آمده و بعضی از تمام مطلق افشونهای جالبیت مراد داشته اند اما در بخت بقویذاریات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث
 عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را برای دفع فرغ و وحشت و بختی این کلمات موخته بود و خود کلمات امتدالتات من غضبه
 و عقابه و شرم عباد و من بخرات الشیاطین و ان یخسرون و وی رضی الله عنه تعلیق میکرد از کسی را که عاقل نبود از او لادوی و کسیکه عاقل نبود عینش از او
 پاره کا فدی می او بخت و در گردش کذا فی حصن الحصین و غل لما یفرح و مکرده میداشت بیرون نکلند آب منی را از فرج زن وقت از آن محل گیرد
 در غیر محل غل کبریا و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی غل غار نیست بخلاف است که محل غل است و غل از وی مکرده نه و در بعضی روایات در غیر
 این حدیث و غل لما من حله واقع شده و ضمیر حله درین روایت راجع با خود او بود و مراد بجل و فرج امره حره و فساد البصی و مکرده میداشت فساد
 بصی را مراد و طی امراتی است که شیر میید بدین عمل میگردد و و بعلت آن شیر وی فاسد میگردد و و بصی که آن شیر را میجوید و نیز فساد و ضعف غلبه راه می پاید
 و مجامعت امره را در حالت ارضاع غیل میجوید و اندر بخت غین میجوید و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمة و حال آنکه حکم نمیشد است
 بجزمت آن یعنی مکرده میداشت این و در حصول او حرام نکرد اند و اگر شرح بر آنند که این متعلق است بقضا و بصی و معنی آن باشد که مکرده میداشت
 فساد بصی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نکرد اند چه و طی امره منکوحه حلال است و بحد احتمال حمل که مقتضی فساد مذکور است حرام کرد
 اما اگر متعلق باشد بجماع آنچه مذکور شد ارضاع عشره لازم آید که تخم مذکور بیهب مکرده غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند
 حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فسد بر رواه ابو داود و النسائی و عن
 ابی الزبیر ان مولاه لم یرو و یست از عبد الله بن الزبیر که زنی که مولای ایشان بود و در حجت بابت الزبیر علی بن الخطاب بیرون برد و دخترک زبیر را
 بسوی عمر رضی الله عنه و فی رجلها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زبیر وی که بر سینه جرس که او از میکرد مثل او از جرس چنانکه در پای
 دخترکان می اندازند قطع عیال برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه و قال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بگوید
 مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطان است و جرس نفع جیم و کسروی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و تحقیق آنچه باویرند و در کردن چارپایان با بیا
 باز و صبیان و مانا که نسبت وی بشیطان بجهت بودن او است و حکم مزاد و در حدیث لا یحب المملکة زفقه فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آید
 و خبر او میگردد اندا عدا و آن حضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت که در آید بر اعدای یکایک و خبردار نگردد اندایشان را رواه ابو داود و عن ثابته
 بنضیم باو تحقیف نون مولای عبد الرحمن بن حیان نفع های محله و تشدیدای تخانیه و تحقیف نون تابعیه است روایت میکند از عایشه و روایت میکند از
 وی ابن جریج الا انصاری کانت عند عائشة بود این مولای عبد الرحمن انصاری نزد عائشة از دخلت علیها بجاریه مانا که در آورده شد بر عائشة و دختر
 و علیها بود و بران جاریه جلاجل نفع جیم اول کسرتانی جمیع جلاجل بنضیم نیز یعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و بصوت
 او از میکردند آن جلاجل قنالت پس گفت عایشه رضی الله عنها لا بد خلتها علی باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان
 تقطن جلاجلها مگر آنکه بر جلاجل او را سمعت رسول الله زبیر که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بگوید لا بد خلتها علی باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان
 جرس در نمی آید فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود و عن عبد الرحمن بن عیسی است از عبد الرحمن بن عیسی بطای محله و فحات مسمی
 عطاردی نسبت بطارد بن عوف ان جده تحقیق بد کلان وی عرقه نفع عین و سکون را و قف فاجیم بن اسعد قطع انفع یوم الکلاب بریده شینی
 او روز کلاب بنضیم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاشخذا فافس ساخت عرقه بصورت پنی من فخته از نقره فاشخمن
 علیه پس کنده شد پنی نقره بعرقه فامره البنی صلی الله علیه و سلم عن تخید افاس ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسیار پنی از طلا که آن کنده نمی شود
 باین حدیث مباح ساخته اند اگر فلها ساختن پنی مضبوط کرد ایندن دندانه باندان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا که شت رواه الترمذی و ابوها
 و النسائی و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من احب ان یخلق کسکبه و دوست دارد که حلقه بنیدارد و در پنی یا در گوش شلا و حلقه اکثری
 بی کین را گویند و ابل محلی شتری را که علامت کرده باشند او را حلقه پس میفرماید که هر که میخواهد که بپوشاند حلقه دوست خود را از نو بد بزوج حلقه من
 نار حلقه از آتش و فرخ فلحلقه من ذهب پس گوید حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا بپوشاندن را اجرا این است که بپوشانیده میشود او را حلقه آتش
 و همچنین معنی قول او که فرمود و من احب ان یطرق حلقه فامن نار و کسکبه دوست میدارد که در کردن اندازد دوست خود را طوق آتش فلحلقه طوق فامن ذهب پس گوید
 طوق ساز کردن او را از طلا و من احب ان یطرق حلقه فامن نار و کسکبه دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برچن آتش فلحلقه سوار من ذهب پس گوید
 بنیدارد و دست وی سوار از طلا و کسکبه فامن نار و کسکبه دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برچن آتش فلحلقه سوار من ذهب پس گوید

طبعه و بالمشال چون بکشد نخلین را از پای پس باید که سخت از پای چپ بکشد و پستری از پای راست و از برای زیادت بیان و واضح مقصود و تلبیه بر تماثلان این ادب
 سبای آوردن آن فرمود لکن البیانی اولها نخل و آخرها تنزیع باید که باشد پای راست نخستین برود پای و در پوشیدن نخل بستن آنجا در کشیدن ضابطه و این باب است
 که بر چشمانی و فضیلتی دارد ابتدا بهین در وی سخت و در هر چه بهین است ابتدا بالمشال باید پوشیدن نخل و طویله وسیله و خول مسجد و دیگر اعمال چیز است بخلاف
 و در آمدن مسجد نخست پای راست بندد و برآمدن پای چپ و در آمدن نخل و در آمدن پای راست و فضیل انیکلام در کتاب الطهارت که
 تنقیح علیه و هم از برای هر چه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا میثی احدکم فی نخل واحد باید که راه نرود هیچ یکی از شما در یک نخل جمیعاً و تنقیحاً
 جمیعاً باید که بر کشد هر دو نخل او برود پای برهنه و رویا پوشد هر دو نخل او برود پای پوشیده و رویی پوشیده و یکی برهنه کرده است که است تنزیعی زیرا که
 خلاف و فار و مروت و ادب و سبب خط و لغزش است و در شی خصوصاً که نخل شود و زمین با هموار و سبب تنزیع و فضیل اول در کتاب لباس کلامی تنقیحاً و تنقیحاً
 گذشت لکن اینها و لکن اینها هر دو را هم از پای نخل از پای علم برود و جبر و ایت کرده اند تنقیح علیه عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انقطع شمع
 نخله چون کبسلد باید که شود و اول نخل کی غلامیش فی نخل واحد پس باید که راه نرود و در یک نخل و شمع کبشیدن مجتنب است و این معنی نخل تنقیحاً و تنقیحاً
 و تنقیحاً و شمع آن را و لا میثی فی نخل واحد باید که راه نرود و در یک نخل و لا یاکل نخله و باید که نخورد و بدست چپ و لا یجبتی بالقبول لواء احد و احبها لکن و سکا
 ساخته نشیند بیکت جامع که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت گردد و لا یلتحف الصماء و یجبت بیکت ردا که دارد و بدن را که چنانکه دستها هم درون
 باشد و راه بر آوردن آنها نماند و شرح این معانی تفصیل گذشته است رواه مسلم الفضل الثانی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قبل ان تشرکوا
 کفتم ابن عباس بود هر نخل آنحضرت را دو قبالت که دوته بود و اول و شتمه آنها که نبر می و ستوار می نزدیکتر است نه بیکت و دومی ستم معقول است از عثینه و از شنی
 تنزیع خوانده اند رواه الترمذی و عن جابر قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم ان نخل الرجل قد ثمر و ان نخل امرأته قد ثمر و ان نخل ابنته قد ثمر و ان نخل
 بر تقدیر است که آیتا ده پوشیدن مشقی لاحق میشود و در نخلی که در پوشیدن و بستن شراک با عانت دست تمیاج میکرد و نه مطلقاً رواه روایت کرد این حدیث
 را از جابر بود و رواه الترمذی و ابن جابر عن ابی هریره عن النعمان بن محمد عن عائشة قالت قال سمی بن محمد بن بکر که از کبار تابعین و فقهای سجد مدینه است
 روایت میکنند از عائشه که گفت ربما مشی البیانی صلی الله علیه و سلم فی نخل واحد کاهی بود که مشی کرد آنحضرت نه بیکت نخل انجذبت با حدیث نبی از مشی در
 یک نخل که معلوم شد مخالف آمده و علماء اسحق است و در حدیث انجذبت و بر تقدیر حجت گفته اند که انجبال در بود و در صحن خانه بودند نه بیرون و اگر بود برای ضرورت
 یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و از اینجا معلوم کرد که نخل آنچه کرده است بر یک بکست تنزیعی از شراع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی گروه نیست
 چه بیان جواز واجب است و بوی چنانکه در آیتا ده انجوزون آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند که فی الموضع البیانی طبعه و تنقیحاً و تنقیحاً و تنقیحاً
 و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرد در یک نخل و رواه الترمذی و قال فی هذا الصبح این روایت مشی کردن عائشه صحیح تر است از روایت
 مشی کردن آنحضرت یعنی انجذبت بدو و جبر روایت کرده اند مرفوع و موقوف و انشاد موقوف صحیح تر است و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا جلس رجل
 عن نخل فلیعده لسلطنته است که چون بنشیند مردی بیرون از نخلین خود را یعنی باید که با نخلین نه نشیند بلکه نخلین بر آورد و نشیند که ادب و درین قضیهها کتب
 پس بنشیند نخلین را در چلوئی خود و این نیز سلطنت است رواه ابوداود و عن ابن بریده عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره
 بر او سلیمان بن بریده و هر دو وثقه اند و عبد الله صاحب و او ثق است که روایت میکند از پدرش که بریده است ان الکاشی ابی الی البیانی که نجاشی ملک
 حبشه به فرستاد و سوئی پیغمبر صلی الله علیه و سلم نخلین دین و حین جفت موزه سیاه ساده و ساج معرب ساوه است فلپسهما پس پوشید آنحضرت آن دو
 موزه را رواه ابن جابر و این حدیث را ابن جابر از ابن بریده باضافت ابن بریده و رواه الترمذی عن ابی هریره عن ابی هریره و روایت کرد در
 از ابی هریده باضافت ابی هریده و در روایت ترمذی این را و تنزیعاً است که ثم توضع و مسح علیها پسترو وضو کرد آنحضرت مسح کرد بر نخلین در
 شامیل ترمذی آورده که دخیه کللی کیا برای آنحضرت موزه با فرستاد و آنحضرت پوشید و نه پرسید که از پوست مذبح بودند یا نه و عمل نخلها بر کوه نشین نمود
 تا مردم و عمل نخلها بر بدن گذاشتند و فضیل احکام مسح علی النخلین در کتاب الطهارة معلوم شد است و در اینجا مقصود و ذکر لبس آنها است فقط باب الترجیل و در
 ترجیل آنچه در معنی است ترجیل و ترجیل شرح شعر و تخفیف و کتبیه است که فی النمایه و حاصل نشان کردن و اصلاح دادن و اگر استعمال ترجیل در اس آید
 و ترجیل در لویه پوشیده ماند که و درین اثبات متعلق بغیر ترجیل از آنچه متعلق است بر نیت موی و جزان نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترجیل نحوه او شکی
 مثلاً می گفت بهتر بود و ولیکن دلت مؤلف است که در هر باب مناسب آن حدیث می آرد و آنکه در ترجمه اخیل ساز و الفضل الاول عن عائشة قالت
 کنت ارجل رسول الله صلی الله علیه و سلم فلیعده و اما حال فی حال لکن من حاض بود و در اینجا
 معلوم میشود که لیس مساحی لیس ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباحث است لا از راست تنقیح علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الغطره خمس فطرت واصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداء و اختراع آید و معنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن
سنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بر آن شرع و امر کرده شدیم با قدامی ایشان در آن کویا آن امر جلی است که مخطور و مجبول پذیر
و این حدیث فطرت در او اهل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک که شسته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و این پنج بیان کرده و در هر دو مقام
مقصود حضرت بلکه مراد آنست که ده چیز از جمله فطرت است و این پنج از آن بیان میکنند الحاق و الاستعداد و نقص الشارب و تعلیم الاطفا و وقف الابطال
یا موحده و بسکون آن و در بعضی روایات ابط بصیغه جمع آمده و مراد نموده است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستعداد که آنجا مذکور نیست
و مراد بوسی احتمال حدیث است در خلق خانه این پنج ظاهر میشود که در خانه خلق سنت است و در ابط نطف و خلق نیز بجای آن نمیکنند متفق
علیه و ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشركین مخالفت کسبید شرکان را پس از آن مخالفت کرد بقول خود او فوراً المحی و افروراز کنید
ریشمارا و اخفوا الشوارب و کوتاه و پست برو تار و فی روایت آمده است و در روایتی بجای اخفوا الشوارب انکوا الشوارب و آنها که بماله در
چیز کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای و فروراز المحی و اخفوا المحی و اخفا بمعنی ارسال فرو گذاشتن است متفق علیه عن انس قال قال رسول
و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین بناد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را فی نقص الشارب و تعلیم الاطفا و وقف الابطال و خلق الغانه آن لانه
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیله شبیه از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از آن بکشد افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب
و تعلیم اطفا در هر جمعه میکرد و خلق خانه در طبیعت روز و وقف ابط در چهل روز شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است و رواه مسلم و عن
ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لیهود و انصار و لا یصبغون و بدر سیکه یهود و انصاری رنگت نمیکند و در انصاف است و یهود
بضم یا و فتح آن هر دو آمده و خالفوا بمعنی مخالفت ایشان را و خضاب بکنید مراد غیر خضاب سیاهی است و خضاب بمواد حرام است و کلام
در وی باید و صحابه و غیرهم خضاب سبز بکنند و کاهی زرد و نیز میگردند و در خضاب بکجا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بکجا از
سیاهی موهناست و جو از آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در تفصیل آن نیز احادیث وارد شده است
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب هر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال بی تفاوتی در حدیث
آینده بیاید نه هر کسی را که دومی است و نیز گفته که سلفا خلاف دارند و در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت ملا است چ
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و کرده است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیباتر از رنگ کردن آن
با کمر و خضاب او را اعلی و احسن است و هر که پیری او بد نما و شلیع است رنگت کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام و خضاب کردن آنحضرت گفته
و نیز بیاید نشاء الله تعالی و عن یابر صلی الله علیه و آله قال فی بابی فافه یوم فتح مکة آورده شد بوقافه را بضم قاف و الدائم المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما
روز فتح مکة و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از آنی بکراست و در زمان عمر بنه اربع و عشر لیسع و متعین بنه پس بوقافه را و در ملازم آنحضرت
روز فتح آورده اند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم و در اسبه و لخته کالفتامه بیاضا بود و سر بوقافه و ریش وی مثل غلامه زردی سفیدی و
بضم نای شلخته و عن مجمره کیا بی است سفید شکوفه و دان که کویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بغار سی از درمنه سفید گویند
فعال بنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر و اید ابی بنی سفید و بید این سفیدی را بچیزی و اجنبوا السواد و کسیر شوید و در باب شارب خضاب کردن بسیار است
و لالت کند که خضاب بسیار کرده و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بمواد
بر که از غریبان برای جلیت و چشم اندازی دین کند و ریختن و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان مبارک کرده بود و در اکثر متنازع و بعضی
سجده کرده اند بی کراست گذاشتن الحیض و اندام ابی یوسف در روایتی لباس بپاشیده است و محمد آن است که کرده است زیرا که پیری نورانی است و
تغییر در لای غلبت کرده و بخت رسیده است که امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما خضاب میکرد و بجا و کتم که نام کیا هیست و لیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه
سرخ مایل بسبایی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند هم برین مجبول است و وعید در باب خضاب سیاه شده چنانکه در فضل ثانی بیاید و با جمله خضاب بکجا با اتفاق
جاری و مختار در سواد حرمت است و کراست و رنگت کردن است و با بکجا مرد را بجهت عذر لباس بپاشیدن و بی قدر کرده است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال
البنی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحسب موافقه اهل کتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب اینها لم یومر فیه و احکامی که خطاب کرده نشده است
در آن زمان نشده است بروی چیزی و کان اهل کتاب سید یون شارب هم بودند اهل کتاب که سدل میکردند و بای سر خود را و کان المشركون غرق و سهم بودند شرکان که قرق میکردند
سرای خود را سدل گذاشتن و فرشتن می سر و در و فرامیاد و جانب و فرقی نیست نیمه و فرام آورده بر نیمه یکایب و قاصد کفر و ایهانج میسر و لون و غیره و بر و نیم
عین کسر آن را بضرر ضربند ال بنی صلی الله علیه وسلم حقیقه پس آن که در آنحضرت در او اول قدم وی بر نیمه می پاشی و خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان بود و سدل

[illegible]

رواه احمد ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و عن محمد بن فضال قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
 راسه سر مبارک اورا فرق خلی که میان دو قسم موی سر بنده چنانکه باقی معلوم شد حدیثی که شکی نیست میگردم فرق فرق اورا همچو فوخه از میان سر موی
 جانب صبیحه آن موضعی است که می چنید از سر طفل یعنی یکطرف خط فرق ازین موضع پیود و طرف دیگر از جبهه محاذی باین دو چشم چنانکه گفت و از حدیثی که
 باین عینه در باب میگردم و میگردم موی پیش سر مبارک را که صبیحه او است میان دو چشم یعنی میگردم ازین طرف فرق که بجانب صبیحه محاذی باین دو
 چشم کشی که پیود و نصف شعر صبیحه از جانب باین فرق و نصف دیگر از جانب باین چشم کشی که پیود و از حدیثی که در این باب است مثل او راست
 میشد از میان سر محاذی باین دو چشم و بعد از تقصیر کردن آن را قداموس برامی که میان موی سر بود رواه ابو داود و عن محمد بن فضال قال نهی رسول الله
 گفت نهی کرد پیچیده جداصلی الله علیه و سلم من الرجل ان ارشاه کردن الاغباء که کاه کاه چنانکه گیرند و روز دیگر ترک رواه الترمذی و ابو داود و النسائی
 و مراد نهی است از سوا طبع کردن بران و اهتمام بدانند زیرا که درین مبالغه و تکلف است و درین کذا قال الطیبری و در نهی که گفته است که غلبه شتران
 است بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر و نقل کرده اند از اینچنین در زیارت چنانچه در حدیث آمده است از عبا اگر چه بعد از خدرو رو بیاید میگوید غلب
 الرجل و قتی که بیاید بعد از ایام و از حسن بصری آمده که بیاید در بر نهفته و در قداموس نیز گفته که غلب در زیارت آمدن و در بر نهفته و در روبرو
 میان چنانکه در آب دادن شتران نهی و همچنین در حدیث مرعش و خوردن گوشت و بعضی گفته اند که غلب در آب دادن شتر روز در میان خود و غیره و می نقل
 میگرد و ترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد از آن بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شال است سر را و ریش پس آنچه بعد از آن هر وضو شانه میکنند موافق سنت
 نباشد کذا فی نقل و لیکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی میکنند فقیرا که آنی کتاب الخوین فی اصلاح الدارین و اگر چه احتمال تجل غلب براس آید
 و در حدیثی که در حدیث نهی از تجل الاغباء استدلال بران ضعیف بود و لیکن در حدیث ابی داود و نهی از انشاط کل یوم صریح آمده و انشاط طراس و لویه
 برود و باشد بلا شبهه و اما کثرت بر سر لویه که از ترحم السنه گذشته و ترمذی و عثمانی نیز آورده تقاضا کنند که هر روز کنند چه کثرت صادق است بر کثرت
 نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لویه را شانه میکرد و جو ابش گفته اند که پیچیده
 اسنادی بی غلبه نباشد و خبر غالی در اینجا کسی دیگر ذکر کرده و در اینجا احادیث ذکر کرده است که از اصحابی ثابت نیست کذا فی نقل شیخ ولی الدین الحنفی فی تفسیر طاهر
 التست که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بر دوان باشد نه زنان را چه ایشان را بجل و ترمیزین کرده نباشد و بعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق
 نسائا اخف باشد زیرا که باب ترمیزین ایشان اوسع است و بر بر تقدیر که است ترمیزین است نه ترمیزین صریح بعضی العلماء ابو داود علم و عن عبد الله بن بریده قال
 قال جل الفضالة ابن عبید الله بن بریده بن جصیب یخیم خا و فتح صا و محملین سلمی که از شانه ترمیزین است گفت مروی بفضاله بن عبید که صحابی انصاری است
 از بنی عربین خوف بطریق تعجب و انکار گفت مالی را که شانه چسبیت مرا که می نمیم ترا و تولید موی شانه نکرده و اصلاح نموده قال ان رسول الله گفت فضاله
 که پیچیده جداصلی الله علیه و سلم کان یحنا با و که نهی میکرد ما را عن کثرت من الارفاه از بسیاری از افراف و اسودکی و اصل ارفاه کبره بزمه در آمدن شتران
 و در آب هر وقتی که خواهد شنبیه و اندر غایت حال تغم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت او بان و امثال آن از آنجمله است قال گفت آمد بفضاله مالی را
 اری علیک حبیب ترا که نهی نمیم بر تو حد اکثر حد و حال محبته فعل یعنی نمی نمیم در پای تو پاپوش و بر بنده پاپوش که دی قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یرا
 ان یخفی احیا فاکت فضاله و آنحضرت که میفرمود با را که پای بر بنده بگردیم کاه کاه بی بجهت تو واضح و کسب نفس و ریاضت و نمکن بران نزد اضطرار رواه ابو داود
 و از اینجا معلوم شود که اگر چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم تسلل الید و شانه کردی و از آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترضی فرمودی و لیکن بعضی از بزرگان
 و اهل ریاضت را بر خلاف آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کراهت در افراط و مبالغه و تغم و ترفه است و انما ک و ترمیزین و
 ترمیزین و ترمیزین چنانکه عادت اعاجم و اهل تغم و اتراف است و امر است بر رعایت توبه و اقیقار و دران نه ترک طهارت و نظافت و کسبیت با و ت چه
 انفاخت ازین است چنانکه در حدیث میفرماید و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که
 من کان له شواهر که باشد مرا و را موی یعنی هر که موی نگا بدارد و فلیکرمه پس باید که اگر ام کند آنرا و نظیف و ترمیزین نماید شستن و تسلل الید و شانه کردن
 تولید و پریشان نگذازد زیرا که نظافت و حسن منظر محبوب و مرغوبست رواه ابو داود و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان حسن منظر
 بدستیکه بهترین چیزی که تقصیر داده شود بوی پری و زینت کرده شود بدان موی الحنا و الکتف نفع کاف و نای فو قانیه مخففه و بعضی به تشدید تا نیز گفته اند
 و تخفیف مشهورتر است کیابا است که خلط کرده میشود بوسمه و زینت کرده میشود بدان موی و بعضی گفته اند که کم همان و سمه است کذا قال الطیبری و در
 قداموس گفته که کم تحر که و کتان یخیم کیابا است که خلط ساخته میشود و بجا و خطاب کرده میشود بوی و سمه نفع و او و هم آن و کبره بین سکون آن کیابا است و بعضی
 گفته اند درختی است بین که سیاه کرده میشود و برن و موی و در قداموس گفته که و سمه و در قنیل است باینی است که خطاب کرده میشود بوق و موی رواه الترمذی

[illegible]

و جدا کرد و دستوانه را عین الصبین از هر دو کدوک یعنی گام چپین منی تنه و قطعه منها و بتره یکی از آن دو دستوانه را با آن حلی که دستوانه بود از آن مابین فلفل
 الی رسول تدبیر فقه بر دوام بسوی چپین خدا صلی الله علیه و سلم یکبار در حالتی که میگردید فقهینما این عبارت را در مصحح گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چپری
 از رفت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و همچنین مناسب تر است بچول و بی که گفت فقهی ثوبان پس گفت
 آنحضرت ای ثوبان او بسبب بنده الی الی فلان بر این زیور را بسوی الی فلان یکی از اقربای خود را نام برد آن بول را الی فلان زیرا که اینها را فلان نگذاشته اند اگر چه مکرر می بیند
 آن بول را طبعاً تمام می جویم و دنیا و بخورند لذت خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان در بختان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و پوشند لباسهای
 گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مرا ایشان را فقر و یا صفت و چون آنحضرت در امر دینی و دود و نصیحت شدت کرد و شکست
 و لی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فروماید و ثوبان شتر لقا طمته ای ثوبان بخور از برای فاطمه قاده من عصب کردن بنده ای
 از عصب نفع عین و سکون و صلا و محبتین و سوارین من علاج و بخور دستوانه را از علاج رواه احمد و ابو داود و دیگران که شاعران اختلاف کرده اند در تفسیر عصب علاج
 از عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث بر دوای است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود و رشته وی بستر زن
 کرده میشود و بافته میشود و بعد از این فتنه محط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید میماند و زنک نمیکرد و بخور از زنک میکرد و بعضی میگویند که
 برادر گویند که تحقیق محط است بر بر تفریز نام بعضی انواع بر میانه است و همچنین در نفعیام چندان مناسبت ندارد چه قاده که نام علی کردن است از بردن
 چپری و در ورنه یا از خطای نعل میکنند که گفت که اگر عصب نام ثواب میماند است پس در نعلی بایم که چپری دارد و بعد از آن از برای موسی اقل میکنند که گفت قبال
 دارد که روایت نفع صا دو بود که معنی بی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات شایع به مهربانی چپری میریزد باشند و بعد از خشک شدن از وی قاده میماند
 باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانه میترسند اگر از آنها نیز مهربانی تر باشند چرا که ممکن باشد بهتر گفت خطای شنیدم از بعضی اهل مین که عصب
 و دندان را به بجهت که آنرا خرس فروم و خوانند و از وی مهربانی سفید میترسند و این معنی نفع است مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانه است
 از علاج اگر صحبت رسد و اندام و علاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میتة نزد ایشان پاک است
 و تجارت آن درست از جهت عدم سرایت موت در آن و بدینچیز پاک میکرد و لا آنچه بنس عین باشد و فیل نزد ایشان بنس عین نیست و نزد شافعی و فقه مشهور
 وی بنس است و استعمال آن و تجارت در آن درست نه و بعضی میگویند که علاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بجهت پاک است یا استخوان پشت
 دایه بجهت پاک است غیر آن که آن را ذیل نفع ذال صجوه بای موحده نیز گویند و از وی دستوانه و شانهها سازند و مراد بعلج و ریختن و در حدیث دیگر آمده است
 که مرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم شانه از علاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس علاج را هر دو معنی آورده و در صحاح یعنی استخوان فیل
 و اندام علم و عین بن عباس بن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال کلهوا بالانثد سرکه کشید با شکر بکسر نمزد و سکون ثلثه و کسر نیم نام سرکه سنگ و کحل بضم کاف تیز نام ثلثه است
 کذافی القاموس قانہ بکسر سی که اندام بکسر کردن باشد بجلو البصر طامید بدور و روشن میکرد و اندام بکسر نیم او بیت الشکر و میر و یاندوی بلکه اگر سبب غلظت چشم و غلا
 صحت او است و در عجم و گفت ابن عباس بن ابی بنی صلی الله علیه و سلم کانت له کحل و گفت ابن عباس بود مرا آنحضرت را کحل بضم نیم و سکون کاف و ضم ح و فتح لام سر
 دان کحل نام سرکه میکرد بوی کل لیه بر شب و وقت خواب رفتن ثلثه فی بذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست و ثلثه فی بذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه
 الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم بشد مروح نر و خواب و مروح آنست که بشک آنرا خوشبوی کنند و نیز آمده است
 که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا بر راست کردی و ختم هم بر راست کردی باین طریق که اول و دوم و چشم راست کشیدی و دیگر دو و چشم
 چشم چپ و دیگر یک و میل و چشم راست و در بخار عایت فضیلت این است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق اتیار که فرموده
 من کحل فلیوثر حاصل است و در اول این طریق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنجبار شد کذا فی سفر السعاده و عنه قال کان ابی بنی صلی الله علیه و سلم
 کجیل قبل ان ینام بالانثد و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرکه میکرد و میشویش آنرا که بخواب رود و در شب با شکر ثلثانی کل عین سه بار در هر چشم
 قال گفت ابن عباس که قال و گفت آنحضرت ان خیر ما تدان و یتیم به بدرستی که بهترین طریقیکه مدوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللد و الدود و السعوط
 و البخامه و الشی لود و نفع لام و حوط فح سین و حجابت بکسر ح و مشی نفع نیم و کسر تین مجرب و تشد انثد و الدود و در وی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دین
 و لدیدان و دو جانب دین بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط و در وی که در بینی ریخته شود و اما حجابت خون کشید نیم و کسر نیم و از همه نیز گویند چنانکه بوی خون
 کشد و آن التي است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون میشارند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بکنند و روش عرب بخشن است و حجابت نام این نوع کشیدن
 است و ظاهر است که بشک و کد و خون که کردن چنانکه عادت اهل این دیار است و در حکم است حاصل آنکه حجابت متخالف است معنی آن که در دهن و مامشی نفع نیم
 و کسر تین و تشدید یا بر وزن فیل و در وی سه بار کشیدی از شش معنی راه دهن و در وی سه بار کشیدی از شش معنی راه دهن و در وی سه بار کشیدی از شش معنی راه دهن و در وی سه بار کشیدی از شش معنی راه دهن

رسول شاد بر وزن سبزه و نیز با کلمه لا شد و بهترین چیزی که سر می کشید شما با آن خیر می داشت فانه بگوید و نیت شهر زیر که آن روش می کرد و اندیشم را می نیت
 سوی پلک را و آن خیر را می نیت و بدستیکه بهترین روزهای که حاجت کشید در آن یوم سبع عشره روز هفتم است و یوم تسع عشره روز نهم و یوم احدی
 و عشرین روز و بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول تا نصف آن در ترزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرو نشستن پس اوسط
 ماه مناسب است باعتبار این سه روز و تفصیل احکام حاجت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب طب الرقی باید باشد و الله تعالی و
 این معانی آن رسول تدوید و دستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیرت جرح به وقتی که بالای آسمان برده شد و او را مر علی طاهر من الملأ که گذشت آنحضرت بر هیچ جا و آن
 الا که او را گفتند آنحضرت عیادت با شما بر تو با و حاجت این حدیث نیز در کتاب طب الرقی باید بود و اینها امر کرد و آنحضرت است و حاجت نیز
 مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن می تواند بود و رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم نزل الرجال النساء
 دخول الحمامات و روایت است از عایشه که آنحضرت نمی کرده بود و او را مردان از آن زمان را از آن آمدن حمامات و دخول الرجال بعد از آن رخصت کرده و مردان را بدر آن
 حمام آن هم بشرط آن می فرمود با المیار بشرط آنکه در آیند با میزها و میز کبریم یعنی از راست رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الجراح بنی بصریست نام و
 عمار بن اسامه یازید بن اسامه هات شش و عشرين و فایده و پدرش اسامه سجای است قال گفت قدم علی عایشه من اهل محصل قدم آورد و در بر عایشه زمان
 از اهل محصل کسره و مسکون می نامیده مشهور است و فی القاموس محصل کوره از شام است اهل او یا چون اند فحالت پس گفت عایشه این زبان من این سخن از
 کجا می شنید این زن قلن من شام گفتند آن زمان از ولایت شام گفت عایشه فطکین من کوره التي دخلت بها الحمامات پس شاید که خدا از آن شهر و از آن ناحیه
 که می رسید این زمان آنجا می آمد و قلن من شام گفتند آن زمان از ولایت شام گفت عایشه فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم می شنیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 یقول که می گفت لا تخلف امرأة ثیابها ارتق بکشیده زنی جامعی خود را فی غیر بیت زوجها و غیر خانه شوهر خود و الا بتکلت لست کبر سیدین که آنکه در برده را به اینها و بین
 ربهامین خود و میان پروردگار خود و فی روایت و آمده است و در روایتی فی غیر بیتها سجای فی غیر بیت زوجها و الا بتکلت لست کبر سیدین و بین
 سجای و بینها و بین ربهام و موجب بتک ستر سجای آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و او را بر سر کرد و لا حرم و در کشف عورت بتک
 ستر باشد و بر انداختن پرده حیا و عبودیت رواه الترمذی و ابی داود و عن عبد الله بن عمرو بن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال استفتح لکم ارض العجم و قد
 که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و سجده و در قیام بپایان و در باشد که بیاید در آن زمین خانه ما را که بقال له الحمامات گفته میشود و در آن خانه حمامها و غلظتها
 الرجال پس باید که در دنیا حمامات را مردان الا بالازد بضم همزه و سکون زای جمیع از او و امعوا بالنساء و منع کنند از آمدن در حمامات زنان را یعنی
 خواه با از برای آن از آن زمان که از سر تا پا عورتند و مردان را در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن از آن که نیست الا رخصته و افضاء و کرد
 حالی که بپایان زن و بوجه علاج و مداوات در آیند یا زانیده باشند و برای غسل خجاست در آیند یا بعد و دیگر و علقی و دیگر و بی عذر و آمدن زانرا در حمام جائز
 نیست رواه ابی داود و عن جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یومین بالحد و الیوم کسکه یا آن آرد سجده در رختیاست فلای دخل الحمام بغیر از این
 باید که در دنیا حمام را بی از او من کان یومین بالحد و الیوم الاخر فلای دخل حلیه الحمام پس باید که در دنیا و در آن خود در حمام خواه با از برای آن از آن زمان که
 یومین بالحد و الیوم الاخر فلای جلس علی مائدة یدار علیها الخمر پس باید که نه نشیند بر طحائیکه گردانیده میشود بروی شرب رواه الترمذی و النسائی و دیگر
 آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقیه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در آن و در دایفته منسوب بوضع است و صحیح
 است که آنحضرت بر کمر و در حمام رفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در که منظمه حمام بنی هاشم که آنحضرت در آن کبابی غسل کردند و آنجا
 و احتمال دارد که تسمیه حمام بنی هاشم آن زمان زده شده که در جانب مولد بنی و نوحی آن محل واقع است و الله اعلم ما ذکر حمام در احادیث واقع شده است
 چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز و دایفته سیوطی و جمیع الجوامع از طائوس یافعی از حنفی ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول
 صلی الله علیه و سلم هرگز کشید خانه را که آن حمام خوانند گفتند یا رسول الله و می تنگی از من و اذی فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استنجا کند و
 بی از آن در آید و در حدیث دیگر آورده که بدخانه است حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود و عورتان و آورده که عمر بن خطاب
 نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل اصحاب حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ یکی مگر میزد و ذکر کند خدا تعالی را و در
 وی تا پروی آید و غسل کند و کس از آن را و احد و نه در آیند زنان در حمام مگر آنکه بپایان باشند یا بضرورتی دیگر و وجود مرد و آنجا بود و از خواندن قرآن
 در حمام نیز منع کرده اند الفضل الثالث من ثابت ثابت بن ابی از کبار علماء و مشایخ بعضین است بزرگ بود و لباس فاخره می پوشید و گفته اند که هیچ کس
 مستقیم تر از وی در زمان وی نبود و از اصحابان من بود و چهل سال بودی صحبت داشت انس گفت مر جیر الا بانه و ثابت از کلیدهای حیرت است قال
 سال من عن خصایب النبی گفت ثابت بن ابی رسید شد من بن مالک انضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال انس گفت انس نوشتن ان اعدا که میجو آم

مخردان ایشان را بر بکرت و مزید خیر و هیچ روستم و دست شقیقت فرود می آورد بر سر خردان فحشی بی الیه پس آورده شد مرا نیز زد آنحضرت و اما خلق من
خلق آلوده بودم که طبعی است مشهور مخلوط بظفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت ظلم مسینی لاجل الخلق پس دست ز سبانه بن مسیاس
مکرم و آنحضرت از حجت آرایش خلق رواه ابو داود و عن ابی قتاده انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ان لی حقه بدرستی که مرا می است بجمع و بسیار را فرجه آید پس نه کنم مرا نزد مستعد اصلاح آن نوم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم
آری شانه بکن آن را و اگر چه بزرگ و عزیز دار آن را حال پس گفت راوی شنید از ابی قتاده فکان ابو قتاده را با و بهمانا بنشیند بیانی الیوم ترین پس بود
ابو قتاده بسا که تیل میالید می بای خود را و روزی دو بار اگر چه بسیار و افراط و در بان و ترجیل میوی محمود و نیست و لیکن میگوید ابو قتاده از آن من اجل
قول رسول الله از حجت گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نعم اگر چه با کرام جمیع و کرامی و دشمن آن و محمود بودن مبالغه در او بان و ترجیل بجهت
شفقت برترین و مختلف است اما بلا حظه امر و اهتمام با تمام محمود کرد چنانکه تظویل ام این ذوابه را بجهت مدواخذ آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک
و عن الحج بن الحسن تابعی است معهود در بصرین صدوق است و گفت احمد یکبار که نه است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و کرمه و عبد الله بن بیده و روایت میکند از یحیی بن سعید و یزید بن بارون قال فلما علی من بن مالک
گفت در آیدیم ما برهن بن مالک فحدثنی اختی لمخیره پس حدیث کرد مرا خواهر من کنام وی میفرماید است یعنی من یا و دارم که با جاحه برانسن در آمدیم و لیکن
کفایت و خول تفصیل احوال میاید از من پس خواهر من از احکامیت کرد و قلت گفت و انت یومئذ عظام و تو در آن روز پسر کی بودی خرد و لک قرآن و بود
مرزا در آن وقت و و کیوی یافته او قصتان با گفت قصتان شک راوی است که قرآن گفت یا قصتان گفت و قصته بقاف مصنومه و صا و حمله میوی
ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند ففتح رأسک و برکت علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست ترا و در سر تو و قال اعلقوا بذهین و گفت تراشید این دو
کیسور او و قصصا یا پست کشید و بلند نگذارید آن را فان رافق ابی الیه و پس بدرستی که این بیارت میوه است رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال
نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن خلق المرأة را سهانی کرد از آنحضرت از تراشیدن زن میوی سر را اگر چه در احرام باشد و بزنان قصر و اجسبت رواه
النسائی و عن عطاء بن سیرا قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المسجد فکف عطاء بن سیرا که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل من الراس
و الخیمه پس در آمد میوی سر و ریش فاشا را لیه رسول الله پس اشارت کرد میوی آنرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیده بدست مبارک خود و گاه
یا مره باصلاح الشفر و لیمه و همچنین اشارت کرد بدست که از آن مخوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آنرا در آب نیکو کردن و آراستن میوی سر وی و باران
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و میوه بار اگر د آورد و اصلاح و او او را بدان اشارت و بنبیه کرد که چنین کند ففعل
پس فهمید آنرا اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد میوی سر و ریش خود را ثم رجع پیتر بر گشت و بر رفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ایس
بذا جیمه یا نیست اینجا یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین بیارت بهتر من آن بانی احدکم و هو ثا الراس از در آمدن یکی از شما ثا لیه میوی بد بیارت کان
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بد روی و بد نظره رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطاء چون او را تابعی است نیز حدیث
مرسل است و عن ابن السیاب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یعقول شنبه شذابن المسیب که میگوید ان الله طیب بدستیکه
خدا ایجابی پاک است حبیب الطیب دوست میدارد پاک را نظیف پاکیزه است حبیب النظافه دوست میدارد پاکیزگی را و در صراح طیب را یعنی پاک و
نظیف را یعنی پاکیزه گفته و شک نیست که بر دو معنی قریب و مساوی هم اند که با پاک باطن متعلق داشته و پاکیزه کی نظا بهر و در قاموس گفته الطیب معنی
و النظافه استغافه ظاهر این نیز با هم است که کفیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی فغنی است که در شرح آنرا نقل کرده
کریم حبیب لکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جو او یکجای خود بنشاند است دوست میدارد و بخشش را فلفظوا پس
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شانه نیز تطیف کشید و پاکیزه دارد بهر چه خود را راه قال راوی از ابن السیاب میگوید که آن میبرم او را
یعنی ابن السیاب را که گفت افنتکم یعنی پاک دارد چمنهای پیش خانه را یعنی خانه و پیش در ها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک و آید و لا شبهه با لیهو
و مشابه نشوید پیوسته که چمنهای خانه را چرکین و پاکیزه میدارد و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یحبون الاکبار فی دورهم یعنی جمع
میکند پیوسته خاشاک و سرکین را بر در سر ها و خانه های خود و گفته اند که پاکیزه داشتن چمن خانه کنایت است از کرم وجود زیرا که در خانه و چمن برای
چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و همانان را رحمت و دایمه نزل و در و بیشتر و قوی تر کرد و ذکر آنرا مالک لها جرن مسار راوی از حدیث انابن
المسیب میگوید که چون شنیدم از وی از حدیث را ذکر کردم آنرا مرا جرن مسار که نیز تابعی بزرگ است مولای سعید بن ابی وقاص و پرسیدم که تو نیز این
حدیث که ابن السیاب میگوید رسیده است قال گفت جرن مسار حدیثی است که در این حدیث را جرن مسار بن سعید بن ابیه از پدر خود که سعید بن ابی

و قاسم است رضی الله عنه و عامر بن سعد باقی ثقه است عن ابی رزایت کرد و پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شکه مانند این حدیث الا انه قال مکره منی
که گفت همه این ساریان عبارت لفظاً و اختصاراً در روایت وی نیست مگر صریح مذکور است و کمان را در آن مدخل نیست چنانکه در روایت ابن السیب بود
رواه الترمذی و عن یحیی بن سعد بن سمیع بن السیب یقول و رواه ابی یحیی بن سعد بن نصاری مدنی که باقی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین دارد
و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعد بن السیب را که میگفت کان بود ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف ضیف اولنا و میان که گفت
همه از ابی رزیم همانی اول از وی بوجود آمده و اول الناس اختن و اول کسی از مردمان که خفته کرد و اول الناس قصه شایسته و اول کسی است که پست کرد و بر
خود او اول الناس ای السیب و اول کسی که دید پیری و موی سفید را فقال یارب ما بذایس چون ناکمان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این
حبست قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی و قاری ابراهیم این پیری باعث حلم و وقار و کران باری است که از بسکی در لهو و لعب و از کباب معاصی باز
دارد ای ابراهیم قال ب زدن و قار گفت ابراهیم پروردگار من نیت کرد آن مرا موجب وقار که پیر است روه مالک و سیو علی در عایشه
موظایر بای دیگر را از اولیات ابراهیم زیاده کرده و گفته که وی اول کسی است که گرفت ناخن خود را و اول کسی که در موی سر فرق نهاده و اول
کسی که خضاب کرد و بجا و کتم و اول کسی که خطبه خواند بر منبر و اول کسی که زار کرد در راه خدا و اول کسی که ترتیب داد و بیا راست لشکر را و در جنگ میمند
و میسر و مقدمه و قلب و اول کسی که معافه کرد یعنی با مردم زد و طاقات و اول کسی که سکنه ساخت و بجز اینها را و اولی که علم باب التصادم ویر جمیع
مصور یعنی صورت ساختن و مراد اینجا سورتها است فی الصراح لقا و یصور تها ی برا یختمه از چوب و کل و جران العسل الماول عن ابی طلحه قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم لا تدخل الماکه گفت ابو طلحه انصاری که از مشاییر صحابه است که گفت آنحضرت در معنی آیند فرشتگان بقیافیه کلب خانه را که در وی سکن است
و لا تصاو و یرو در معنی آیند فرشتگان در آن خانه که در وی صورنها است متفق علیه و گفته اند که مراد کلب و صور فی آنست که حرام است نگاه داشتن آن
و آنکه نه چنین است چنانکه سکن نگاه دارند برای کار یا برای محافظت و حراست و کوسنفران یا صورتی که خار و پایال باشد بساط و وسایل
مثلاً وجود آن مانع و دخول ملاکه بود و بعضی گفته اند که این حکم عام است و وجود کلب و صورت در خانه مانع از در آمدن فرشتگان است مطلقاً اگر چه در صورت
باشد که نگاه داشتن آن حرام بود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند و مقید باین قیده و نیز گفته اند که مراد فرشتگان غیر کتب و حفظه که مفارقت
کنند آدمی را و هیچ حال عن ابی عباس عن میمون بن عیسی روایت میکنند از میمون که از احداث المومنین است و خانه او است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اصبح یوما که آنحضرت صبح کرد و روزی و اجامه خاموش و اندوه کین فی الصراح الوجود خاموش شدن از اندوه و خشم و قال گفت آنحضرت در بیان مطلب
و لکیری خود خطاب میمون یا یکی از احداث المومنین یا در نفس خود بطریق تعجب و سحر فرمود ان جبریل کان وعدنی ان یلقانی الیبله که جبریل عده کرده بود
هر که طاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت هم یقینی پس طاقات نکرد مرا ام حرف بقیه است اصلش با حذف کرده شد الف چنانکه از ما را استغفامیه
حذف میکنند در لم و بم و الله سو کند بجز اذا اخلقنی خلاف و عده نکرد جبریل مرا مگر بسببه سببی و عذری یا معنی آن بود که هر کس من خلاف و عده کرده الان
چرا که تو هم بستر چون فکر کرد و در سلب آن وقع فی نفسنه افتاد و در دل شریف وی جرو کلب سکن بچه که افتاده بود فی القاموس جرو و تبشلیت هم سکن بچه
و شبیه بجه سخت قضا و زیر حیمه که بود مران حضرت را قضا در اصل نام حیمه است مگر سفر باشد و مراد اینجا پاره است که در خانه میباشد چنانچه جمله و مانند
آن که ذاقیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سر پر و از خاطر شریف وی رفتنه عامر به قاضی پس امر کرد و آنحضرت به بر آوردن
سکن بچه پس پروان آورده شد ثم اخذ بیده و پسر گرفت بدست شریف خود آبی را افشخ مکان نه پس آب باشد آنحضرت در جاییکه نشسته بود آن سکن
بچه و پشت آنجا را فلما اسی پس برگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام درآمد بقیه پیش آمد آنحضرت را جبریل خال پس گفت آنحضرت به جبریل لقد کنت
و عدتی بر اینه تحقیق بودی تو که عده کرده بودی تو مران تلغانی البارحه که طاقات خوابی که مراد و شب زبان عرب برانست که شب گذشته را
اگر پیش از زوال و کنیز الیبله کویند چنانکه در اول حدیث گفت و عدنی ان تلغانی الیبله و چون بعد از زوال کویند البارحه خوانند چنانکه اینجا گفت
قال گفت جبریل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تفسیر و تاخیر خود اجل آری و عده کرده بودم و لکن لا تدخل بقیافیه کلب او صوره لیکن فرشتگان در
نمی آیم خانه را که در وی سکن است یا صورت از اینجا معلوم کرد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملاکه بود اگر چه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن
حرام باشد چه نهان شدن آن سکن بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبریل نه در آمدن صحیح رسول الله صلی الله علیه و سلم
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و میمند آن روز که شنید از جبریل این سخن را غم و تعجب و کلب پس امر کرد و کشتن سکن حتی آنکه یامر آنکه چنان که امر میکند بقتل کلب
الحا نط الصیغه کشتن سکن بوستان خود که در وی چندان احتیاج بود و دست و محافظت آن بود و ویرک کلب الحانط الکبیر و میگذاشت سکن بوستان
بزرگ را که در وی زیاده احتیاج است به محافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر میشود که سکی که احتیاج است به نگاه داشتن و مانع نیست از دخول ملاکه روه سلم و عن

لیکستغفار
صبر کرد یعنی باین
موی خانه و چنان را
بسر و داول کسی که
ببیند داول

عائشه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن يترك في بيته كفت عائشه بنود انحضرت كه ميكند داشت در خانه خود و سيشما چيزي را از بن طرف با جامه يا نهد آن فيه تصا
كه دروي تصا وير بود الا نقضه كذا نكه هي شكت از او ابطال نميود و الا نقضه نيز آمده رواه البخاري و تصايب جمع تقليب است بمعنى صورت صلب و صليب ي
ترتبان كه دو جوب بر هم نهند كه بر يك تقاطع كند و بغير بر بصورت شخصي كه او را بردار كشيده باشند و اصل هي است كه نصاري كان بر نكه عيسى عليه السلام را بوج
بردار كشيده اند و بغير اين شكل او را كثر خيز بار عايت كنند و در گردن او نيزند و بر سترند بجهت احضار انصورت غريبه و تخمير بران و ثوب مصلوب كو نيز انجامة كه
دروي صورت صليب كشيده باشند و گفته اند كه مراد بـ تصايب ايضا تصاوير و تماثيل است مطلقا و عنهما انما اشترت نمرقه و هم از عائشه آمده است كه دوي غريبه
نمرقه ر بضم نون و راء و كسره و در بعضي حواشي نقل از يوسفي مثله لهن و الرار و ساءه يعني البين و جمع دي كارن چنانكه در قرآن مجيد آمده كه ومارق مصفوفة پس
عائشه رضي الله عنها بخر نمرقه را كه فيها تصاوير دروي صورتها بود فلما را بار سول الله پس برگاه كه ديد آن نمرقه مصور را بغير خدا صلي الله عليه وسلم قام على الباب
فلم يدخل اليها و برور پس در نيامد در خانه كه نمرقه بود دروي حضرت پس ساخت عائشه و در بعضي نسخ فقرت بضم تا بصيفه مستحكم يعني كفت عائشه پس ساخت
في وجهه دروي مبارك انحضرت الكرا بته اخوتي را از وجود آن نمرقه قالت كفت عائشه فقلت پس كفتم ما رسول الله اقب توبه بيكنم و باز ميگردم بغير
خوابي الي الله و الي رسول الله بسوي خدا و بسوي سولاي ما ذا اذنب چه كناه كرده ام و چه قصير واقع شده از من كه درون خانه در مني اني ببيت اخواني هموي
مشكين كه رسيد ي از ما چه خطا رفت و چه كرديم و چه ديد ي از ما فقال سول الله پس كفت بغير خدا صلي الله عليه وسلم بال بده نمرقه حبسيت حال ين نمرقه
و انكجا آورده اين را قالت قلت اشترتها لك كفت عائشه كفتم حريه ام اين را از براي تو لقمه عطيها تا بشني تو بران و نوسه با و بالين كيري او را و
كيتي كني بران فقال سول الله پس كفت بغير خدا صلي الله عليه وسلم ان اصحاب بده الصور بدرستيك سازند كان اين صورتها بغير بون يوم القيمة عذاب كرده ميشوند
روز قيامت و يقال لهم و گفته ميشود مرايشان را بطريق التخيير اي جوا و خلقتم زنده گردانيد و جان و سيشما چيزي را كه پيدا كرده ايد از خود تصوير
سوده ايد و قال كفت انحضرت بعد از بيان قبح صنعت تصوير از براي بيان كرا بته استعان كرا بدشتن آن در خانه ان البيت الذي فيه الصور بدرستيكه ما
كه دروي صورتها است لانه حله لئلا يذكروا في يوم القيمة انهم كانوا يذوقون عذاب الله و انهم كانوا يذوقون عذاب الله و انهم كانوا يذوقون عذاب الله و انهم كانوا يذوقون عذاب الله
معلوم ميگردد كه وجود صورتها در خانه اگر چه حرام نباشد چنانكه شيخ محي الدين نووي بران رفته مانع است از دخول ملايكه چه تصوير و ساده و مانند آن
حرام نباشد كه قال الطيبي و عنهما انها كانت و هم از عائشه آمده كه بود دوي رضي الله عنها قد اخذت بتحقيق گرفته بود و علي هوه لها بر صفحه كه ميث خانه بود
مرا و او بعضي گفته اند كه هوه خانه حرد ي فرو رفته در زمين بلند سقف شبیه بخانه كه دروي متاع نهند ستر اينها تماثيل برده كه دروي صورتها بود و فتمت
البنين بدريدان پروه را بغير خدا صلي الله عليه وسلم فمخدت منه نمرقتين پس ساخت عائشه از ان جامه مصور كه از ان پروه گرفته بود و دو بالين و كاتاني
البيت و بودند آن دو بالين در خانه مجلس علميامي نشست انحضرت بران دو بالين متفق عليه اخذت بطاهر ما حديث سابق منافات و اردو نيز كه از
حديث سابق معلوم شد كه تصوير بر ساده مانع است از دخول ملايكه اگر چه حرام نباشد پس كذا شتن نمرقتين و در بيت چگونه باشد جو ايش ميگويند كه اين
تماثيل صور محرمه كه صور حيوانات است بود و هتاك ستر رجه است كه در حديث پايان بايد كه خداي تعالي فرموده است كه سنك وكل السجابه يومئذ
و اگر فرضا صور محرمه بود و ستراي آن از نمرقتين بريده شده بود و بعضي گفته اند معني هتاك قطع و محصور است كه دروي بود و نكذال الطيبي و عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم
عليه وسلم خرج في غوات و هم از عائشه است كه انحضرت برآمد براي غزوات فمخدت مطا پس كرفتم بعد از بر آمدن انحضرت براي غزاهمطى و منطى و منطى
نون و هم نوعي از بساط لطيف است كه ريشه هاي باريك دارد و از او بر بروج مي اندازند و از ان پروه نيز ميگردند جمعه نماط منسره على الباب پس پوشيدم
ان را بر در فلما قدم پس نبكا ميكند بغير باز آمد انحضرت و در آمد بر من فراي المنطى و ديد منظره كه پوشيده بودم در را بدان فجدبه پس كشيده انحضرت
ان منظره را بر و رحتي تنكنا نكه ياره كرد از او بعضي گفته اند كه بود در ان منظره صورتهاي سپان بال او پس تلف كرد و محو ساخت آن صورتهار اما سياق
حديث ناظر در ان است كه منع و هتاك رجه صورت بنود بلكه رجه كرا بته پوشيدن در و ديوار بود و جامه چنانكه كفت ثم قال ان الله تعالي بستر
كفت انحضرت كه خداي تعالي لم يامرنا ان نكرهه است ما را ان كسوا الحجاره وطين كه پوشايم سنك وكل را و طيبي گفته كه كرا بته تزيين است نه تحريم
چه عدم امر الهى بدان دلالت بر نهي نمي كند و با وجود آن تعبير داد و غضب نمود و ياره كرد از رجه عظم شان اهل بيت شريف وى و در توع و تقوى و دين
و در حديث انما ذكروا نشد متفق عليه و عنهما عن سول الله صلى الله عليه وسلم قال و هم از عائشه است ان انحضرت كه فرمود ان الله تعالى عذابا
يوم القيمة سخر من مردم از دوي عذاب روز قيامت الذي ايضا همون ان كسائي اند كه مشابهت ميكنند بخلق مقدبه پيدائش خداي تعالي يعني همون
كه ميگري ميزانند چنانكه حق تعالى صورتي را مي آفريند و لهذا عذاب ميكنند ايشان را كه چرا جان نمي بخشند متفق عليه و عن ابى هريره قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول قال الله تعالى ان الله تعالي عذابا و هم از عائشه است ان انحضرت كه فرمود ان الله تعالى عذابا و هم از عائشه است ان انحضرت كه فرمود ان الله تعالى عذابا

پیدا کردن من بنی کبری چنانچه من میگویم و این حقیقت پیدا کردن نیست از جهان اجزا و مواد که پیدا کرده خدا است ترکیبی بسیار و پیکری بنیاد و کمان بسیار
که من ساخته ام اگر در اینجا دعوی پیدا کردن دارند فحش و اذره پس باید که پیدا کنند و از عدم وجود دارند زده را که معنی مورد چرخ و دست یا آنچه در هوا افتاده
از عباد در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر است که مراد اینجا معنی اول است چنانچه در بی هوا حقیقت جز وجود و معنی نیست و اطلاق خلق بر وحی حقیقی
دارد و مکتوب و مبالغه باشد و مخلوق اجتماع و شجره یا پیدا کنند و از دنیا و اندامها و اندام جوی را و این مختص بعد از تعلیم است در عرف مذکور میکرد و از میان جواب
برای بیان قلت و قوت اند که مراد بجهان دانه سرخ باشد که در وزن از نصف طبع میدارند و چون نیر نام وزن است کمتر از جبه مذکور و جبه معنی پایه انشی نیز
آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه و عن عبد الله بن سوید قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله انزل من السماء ماء فابوا به فصاروا
انزوی عذاب نزل و خدا صورت کرانند یعنی از جمله آن جامه که برایشان عذاب سخت کنند ایشان را بفرنیه آنکه در بعضی روایات جمله من که افاده بعضی کنند
نیز آمده متفق علیه بعضی گفته اند که این وعید و رختی است که تصور بر صفا نمیکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص فراست پس اگر بروی عذاب
سخت رود و در نجا باشد و بعضی گفته اند آن کسی که بقصد مضایات و مشابیهت بجزا صورت کند و یزید کافراست و عذاب بروی سخت است و هر که نه با این
قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم سائر معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد تصور حیوانات است نه اشیا و مانند آن و متعارف اطلاق تصور
اذل است و دوم را قاتل گویند و مجاز تصور در رخت بار دارند نیز کرده داشته و نزد محققین جمله این باب بی گناهی نیست و داخل لهو و لعب لا یعنی است
و عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان عیاس گفت شنیدم آنحضرت را که میفرمود کل مصور فی النار هر صورتگر و رایش مفرغ است بجهل
پیدا گردانیده میشود و مراد از بجل صورت صورتی که ساخته است آنرا انفس ذاتی و شخصی فی حدیث بی جنیم پس عذاب میکنند آن انفس صورت کر را در روز
بود اکثر نسخ اصول فضا منصوب آمده و برین تقدیر بجهل بر لفظ معلوم است یعنی پیدا میکند اندامی خدای تعالی برای وی انفسی را قال ابن عباس فان كنت
لا بد فاعلم ان عیاس اگر هستی تو البته سازنده صورت را فاضل الشجره و لا روح فیه پس بسیار صورت درختان را و چنانکه نیست جان در وی و در تصور شایب برای
لعب بنات حضرتی است لیکن نام مالک کرده داشته خریدن آن مردمان را و بعضی گفته اند که باحت آن منسوخ است متفق علیه عنه قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم یقول ان عیاس گفت شنیدم معنیر خدا را صلی الله علیه و سلم یقول که وی میفرمود من عظم حکم لم یره کیسکه دعوی کند و بدرفع بر بند و خوابی را که ندیده
انرا و علم بضم حاء و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب ببیند کلف ان یقعد بین شجرین تکلیف کرده میشود و انفس بقصد تجزیه که بر بند و بجهل و میان دو
و لن یصل و هرگز نمیتواند کرد از این معنی او را عذاب میکنند و بر آن میدارند که دو جور را بگوید بدوی کرد اند و چون نمیکنند باز عذاب میکنند پس
در عذاب پیدا شد و مناسبت میان فعلی که بدرفع بر بستن خواب است و میان بستن دو جوبیکه که است که چنانچه سخنان را بدرفع بهم بر بست و پیوند کرد میان
دو جوبه پیوند کند و بر بند و بدرفع بر بستن در خواب اگر چه چشم در رفع است ولیکن شدت عذاب بر آن بجهت آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب
است جزویت از نبوت و حکم وحی دارد پس کو یا بر حق تعالی در رفع برمی بند و شک نیست که این شده اقسام کذب است و بعضی گفته که این وعید و رختی
است که دعوی نبوت یا ولایت میکند و ادعای درود امر و نهی الهی و علوم و حقایق اجاب خدا و رسول خدا نماید چنانکه بعضی از عیسان کاذب میکنند و من تبع
حدیث قوم و کسیکه کوش بند بوی سخن خوی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند و هم که کار برون و حال آنکه انقوم مران سخن را و شنیدن سخن ایشان کار را
و ناخوش دارند و اندام و یقرون من یامیکر زید انقوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان استماع نماید پس از دنیا لا نک یوم العقیمة ریخته میشود و در هر دو کوش آن
استماع سرب زور قیامت و در قاموس گفته که آنکس که بجهت و ضم فون سرب یعنی یا سود یا جلال ان و در جمیع البها تقیید آنکس رجاس کرده یا تر و میان بعض
و سود و خالص میجو و صورتی که کسیکه تصور کند صورتی را عذاب عذاب کرده میشود و کلف و تکلیف کرده میشود و ان تفرغ فیه که روح در دود در ان و لیس تا فح
مینت می در و مندر روح و قدرت ندارد بر آن لابد عذاب میکشد و وقتی که پرور و کار تعالی را بدرواه البخاری و عن البریده ان ابنی صلی الله علیه و سلم قال من احب
بالنردشیر کیسکه بازی کند بزدشیر و نردشیر نام نرد است و مهر است اوضاع اردشیرین بابک است که از لوک فارس است و آنرا اردشیر از این جهت گویند که آن
القاموس و میفرماید که هر که بازی کند بزدشیر و کما صبح دیده غم خیزد و در پس گویند آنکس که دوست خود را بکشتن و کون او و در بعضی روایات عکاسا معضیده
و درین کلام تمثیل و تصویر قریب این فعل است و غیر قلوب است از ان سلم بدانکه لعب نبرد و مراد است مطلقا و لعب بطریق اگر نماز کند نماز را از وقت آخر تا یزید
از خود بخشش که در روز و بعضی حضرتی است و نماز و خفیه که است و حرمت اوست مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تصنیع حقیقت است و نردشیر را لعب
بطریق مباح است ولیکن مع اخبت بر آن کرده است که اجماعی شده که در انی مطالب المؤمنین تعالی الفرائض الثانی عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم انی جبریل امرا جبریل قال انیک الباره که گفت جبریل از بودم ترا و شب لم یعنی ان کون و قلت پس منع نکردم از در آمدن در خانه هیچ چیز الا آنکه کان علی
نماز کونین که بود و در صورت با و کاش البیت قرا م ستره نماز و بود و در خانه جامه نکیند و حق که از ان پرده گرفته بودند در وی صورت تمام و کان فی البیت کونین

در خانه مسکنی فرستاد تا ایل الهی علی باب البیت پس مرکن بریدن مسورتی که پر در خانه است فیقطع فیصیر کنبه الشجرة پس بریده شود مسورت و بگوید و مانند مسورت
درخت یعنی بنیت و شکل صورت تا فیقطع و فیصیر بر سر و غضب هر دو خوانده اند و مرابا لفسر فیقطع فیصل و سادین و مرکن بریده شود و برده پس ساخته شود و ویش از
خود دین انداخته شده بران شستن و تکبیر کردن و دو ساد را بنده میگویند کبیر میگویند که انداخته میشود در خانه از بنده یعنی طرح کردن و انداختن و طحان میگویند که سر کرده شود و
استمال کرده شود آن دو ساد و مرابا لکلب یخج و امرکن تا پرون آورده شود سگ از درون خانه فعقل رسول الله صلی الله علیه و سلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبریل
رواه الترمذی و ابو داود و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت یخج خلق من النبیوم القیمه پرون می آید یا یخج
از آتش و درخ یعنی پاره آتش جدا میگرد و پرون می افتد و قد قیامت لما یجین تبهران مرافط لفة آتش ساد و چشم است که می بینند و اذان استمعان و دو گو
است که میشوند و لسان خلق و زبانت که سخن میگویند بگوید زبانی آتشانی و طحلت من و کیل ساخته شده ام یعنی پرده کار تعالی مرا و کیل ساخته است شبلیه
نسبه کسی که آثار عذاب کم و بوزم بکل جبار یکی بهر تنگ بر سر کش عتید معاذ حق که با وجود علم بدان قبول کند آنرا و بر او راست نزد و کل من و طمع الله الهما اخر
و هر یک که بخواند یا خدا و جل جلالی دیگر او شکر و زرد و توجع غیر او و دو بالمصورین و بصورت کران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند و رواه الترمذی
و عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدا تعالی حرام کرده اینده است می را و المیسر و قمار و الکوبه
کاف یعنی طبل بود و لعب و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت بر چه چیزی آورده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند بنزد و یا طبل یا بر لبه سبیه قول است که در
النهایه و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و موله از بعضی روایات حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبه الطبل یعنی طبل بود و لعب طبل
خانان رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن عمر بن ابی سلمه بنی عن الخوالمیسره و الکوبه و البغیر و بضم فین محجه و فتح بای هو حده و سکون بای تحامیه
و را و مدوده و البغیر و شراب فقه الحیثیه من الذرة و غیره شربانی است که میازند از اجسته از ذره بضم ذال و فتح را مخففه دانه از زن و یقال لها المسکر که
و گفته میشود و غیره اسکر که بضم سین محله کاف اولی و سکون را و غیره از ان حبه کوبیند که در وی غرنی و کد و سنی و کثافتی هست رواه ابو داود و عن ابی موسی
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من لعب بالنرد و کیکه یا زنی کذب و قد عصى الله و رسوله پس تحقیق که گناه کرد آنکس خدا و جل و پیغمبر او را صلی الله
علیه و سلم رواه احمد و ابو داود و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رای رجلا و ایت میکند ابو هریره که آنحضرت دید مردی را که متبع حاتم که دنبال
میکند کبوتری را و در پی او میرود و باین طور که کبوتر میبرد یا بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان متبع شیطان نه ان مرد شیطان نیست که در پی میرود شیطان
ان مرد شیطان خواندند که بازی میکند و اشتغال با لابی یعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب و می شده است و از ذکر خدا و کار و دنیا
و دنیا باز داشته است و تا نهایت در شیطان با عتبار لفظ حمله است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن کبوتر حرام است رواه ابو داود و ابن ماجه و البیهقی
فی شعب الایمان طبعی گفته که کما داشت کبوتران برای بیهیه و چوژه و حمل آن و فرستادن همه جا تر است بی گراست اما بازی کردن بان و پرانیدن صحیح است که پیش
گرفته است و اگر ضم کند بان قمار دارد کرده شده است شهادت می و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حرام نزد شافعی مکره است گراست ترمذی الفضل الطی
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن کفایت پدر ایشان است
و نام او بسیار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذا جاءه رجل کما ان آدم ابن عباس امر وی فقال پس گفت آن مرد یا ابن عباس انی رجل غاصبی
من صنعت ید ای ابن عباس من دمی که منیت زندگانی من گرا پیشه است من و انی اصنع هذه القصار و یرید سیکم من پیشه میکنم این مسورتها را یعنی چکار میکنم
این پیشه را حرام میدارد و مرا خیر این پیشه از دست نمی آید یا و با شد مرا حکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت
است و شاید که منبج و می باز نیاید و ایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت ابن عباس لا احذک الا ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم
نیکم ترا اگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سمعته بقول شیدم آنحضرت را که میگفت من صور صور که سیکم صورت کمری کند صورتی را فان الله
معه و پس بدستیکه خدا تعالی عذاب کند آنکس است حتی یفزع فی روح تا آنکه در در صور دران جان را و لیس نافع فیها ابد او نیست آنکس در در مندم
جان را دران صورت بر گزیندن نیست که در در در برابر الرجل پس بلند شد و دم آمد و تونک شد سینه وی ربوة شدیدة تنک شدن سخت و ربوة فجع را
و سکون بالبلند شدن اضعاف اصل وی در است که از دیدن و ترسیدن دم وی بلند کرد و و بفرسی آنرا توانا سینه کویند و در بندای سانس خوانند و اصغر و جبر
وزر و کشت روی آنرا و در شنیدن این و عید و ترتب این عذاب بر پیشه صورت کمری فقال پس گفت ابن عباس و یکت و ای توانا بیت الان یقتنع اگر با
میکنی و سرکشی مسورتی از بیهیه پیشه را اگر که پیشه کنی صورت کمری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار فطیلت بهذا الشجر پس بر تو با و این قسم صورت کمری که صورت
در خان است و کل شی لیس فی دین و صورت بر چه یک نیست در وی جان یعنی صور و حیوانات رواه البخاری و عن عایشه رضی الله عنها قالت گفت ما شدم
لما شکی البنی وقتی که بیا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر بعض نساء که نیستند با ذکر بعضی از زنان آنحضرت گفت فیما لهما ماریه که گفته میشد مرا کنیسه ماریه کبیر

کذا قال العلماء الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل الله تعالى داء فرود نفر ستاده و پیدا کرده خدا تعالی مددی را الا انزل له شفا
 که اگر که فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفا فی دایمی داروی که شفا بخشه ازان رواه البخاری و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء
 مرهم و دوی دارد و اینست فاذ اصيب دواء الداء پس چون که رسیده شود و در داء بر بانی الله به میشود بانی پروردگار تعالی یعنی دار و علت شفا
 نیست شفا باذن خداست و در داء سبب های آن ساخته و بر نفع است و گفته اند که اهل حجاز کبیر را وضع آن خوانند رواه مسلم و عن ابی حاتم قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفاء فی ثلاث شفا در چیز است فی شرطه محکم کی در خون کشیده است و محکم کبیر میم و سکون عا و فتح جیم الی که بوی خون بکشد و خون جگامت
 در وی می افتد چنانچه که در شفا و مراد اینها الی است که دوه میشود بوی شرطه نفع شتر زدن بر موضع جگامت تا خون بر آید و آن را مشروطه گویند کبیر میم یعنی شتر
 او شتر به حمل شفا در نو شیدن حمل است او کینه بنار یا دواغ کردن تیش است و اما انی امتی عن الکی و من منع میکنم امت خود را از دواغ کردن رواه البخاری
 صاحب سفر السعاده گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجه جمیع امراض دایمی چه امراض دایمی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دوه
 علاج آن بر دوزن خون است و آن سه قسم است که دیگر است علاج آن باسهال است پس بحسب تنبیه کرد بر سهامات و بهنج بر فصد و جگامت و تنبیه کرد
 بدواغ کردن تیش بر حالتی که طبیبان به حاله عاجز آید و در ماند زیرا که من دفع میشود بدواغ کردن غلط باخی که تخم نمیکرد و دودوی کر بدواغ و لهذا گفته اند که
 اخر الدوا الکی انتی و اما نخی از دواغ ناپودن وی علاج بحجته است که عظمیم میداشتندشان آن را و میگفتند که و جسم میکند ماده علت را با قطع و
 کنند سبب هلاک کرد و مشهور بود میان ایشان که آخر الدوا الکی پس بنی کرد ازان تا در دام شرک خفی نیفتند و بنی بدانان تیزی است و الا اگر بکند و
 شفا از حق دارد عاجز باشد و بعضی گویند که بنی از دواغ کردن در موضع خطر و تر داست یعنی اینجا که در دواغ کردن بیم هلاک و ساریت است و جرم است
 که سود کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب که مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را بعضی اصحاب
 عظام رضی الله عنهم معلوم میکرد و چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر بنی ازان چنانکه این حدیث و حدیثی که نزدی و ابو داود
 از عمران بن حصین آورده اند که گفت بنی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از دواغ کردن پس سبب شدیم و دواغ کردیم و نیافتیم علاج و بنجاح و مسلم از عمران
 بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنید من سلام ملائکه را چون دواغ کردم ازان محبوب شدم پس توبه کردم ازان و رجوع کردم بن حال که دهم
 و در بعضی احادیث آمده که دوه است نمیدارم که دواغ کنند و در جانی ملح و تنا کرده بر ترک آن و در وجه تطهیر میان این احادیث گفته اند که
 فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و ملح و تنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و فضیلت آن و اما
 محمول بر آنکه بسبب بیماری بودی یا عثه مرض یا در دفع مرض احتیاج بان بود و بهلاجی دیگر مسیر کرد و در آنکه تخریر کرده اند که بنی از دواغ کتاب آن سبب
 در دواغ شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت دواغ را بعضی صحابه بحجته فساد جراحات و قطع عضو بود و بر وصحت و در اینجا مستیقن
 و با بجهل دواغ کردن و سوختن عضو کرد و است که حکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیعین و دانند علم و مولف چون حدیث بنی امت
 از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورده که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت و عن جابر قال می بی یوم الا خراب گفت جابر بر سر سیده شدانی بن کعب
 در روز غزوه خراب که آن را غزوه خندق گویند علی اکله بر یکیکه نام وی کحل است و آن یکی است در محصل دواغ و ساعده غالب است فصدوی
 و وی را عرق حیات و نه رجوه گویند و عانه رکت بغت اندام نامند و در بعضی شعبه است از دواغی جدا آورده دست کحل و دواغ و ازان بنا نفع
 خون که عرق النسا که نام مرض و در مشهور است بنیت با و است و در پشت ابرو چون ابی بن کعب را دین رکت تیری رسید خون میرفت کلو
 رسول تدبیر دواغ فرمود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم را و با سواد خون وی و کواه تخفیف و او است رواه مسلم و عنه قال میم از جابر است
 که گفت رمی سعد بن معاذ فی الکله سعد بن معاذ را میم خورده تیری رسید و کحل تخمه یعنی پس دواغ کرد و او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم سیده بدست مبارک خود
 بشقش به بیکان تیر کبیر میم و سکون شین و جرحه قاف و فی الصراح شقق بیکان پس در آن میم و رست پس ازان و رم کرد و سبت سعد بن معاذ تخمه الشانیه پس
 با و دیگر دواغ کرد و او را رواه مسلم و عنه قال لعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیباً و هم از جابر است که فرستاد بنوی ابی بن کعب میمی اصطح
 من عرفا پس برید آن طبیب از ابی کی را میم کواه علیه پشتر کرد ابی را بران رکت رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که دواغ فرمود جابر بر ابر کحل اسعد بن
 رزاه را دواغ فرمود از مرض شو که چنانکه بیاید و فضل دوم و عن ابی هريرة انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یبریه آمده که دواغ شین پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
 بقول می گفت فی الحجة السوداء و شفا من کل داء و در سیه دانه شفا است از هر دوا و الا السام که مرگ قال بن شهاب السام لموت گفت ابن شهاب السام مرگ است
 و الحجة السوداء الشونیز و حبه سودا و زام شونیز است نفع شین و ضم آن و شینیز و شونیز و شونیز آمده که دوا فی القاموس متفق علیه بدانکه طبیعین گفته اند که اگر چه لفظ حدیث
 عام است که در حجه السوداء شفا است از هر دوا و لیکن مخصوص است با مرضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که دوا حار یا بس است پس گویند با مرضی که خدا

و بعضی گفته اند که هم بنوعی محمول است و جبهه السود داخل میشود و در هر دو ابتداء کسب و کفای گفته متعین است عموم بدلیل اشتباه صاحب سحر السعاده گفته که جمعی از کارور
 مجموع امراض مجاریه سینه السود اگر دند و بعضی در مجموع امراض حنجره استثنای و سبکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی و عن ابی سعید الخدری قال جابر بن جلال ابی البقیه
 ابو سعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال یس کففت آنزدان ای سطلقی لطفه بدستیکه برادر من میرود شکم وی و در روایتی شکی لطفه و آنکه شکایت
 و شکو و شکوای بعضی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اسقه عسل یا شامان او را شنید فقاه پس با شامانید او را عسل بم جابر بستر اندر
 نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیمه یا شامانیدم او را عسل فلم یبرده الا اسطلاقا پس زیاده نکند آتش مانند عسل او را گرفت شکم را فقال له ثلاث مرات پس گفت
 آنحضرت مرا و اسد یا شامان او را عسل یعنی برادر پیغمبر بود یا شامان او را عسل وی می شامانید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عسل شامانیدم
 و رفتن شکم زیاده شد ثم جابر الاربعة بستر آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز سقیمه عسل یا شامان او را عسل فقال سقیمه فلم یبرده
 الا اسطلاقا پس گفت آنم تحقیق یا شامانیدم او را پس زیاده نکند او را اگر اسطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم صدق الله راست گفت
 خدا سبحانی یعنی در قول خود که فرمود فی شفا للناس چنین گفته اند اکثر شراح و بعضی گفته اند که آنحضرت وحی آمد که شفا و لطف وی از شربت عسل است و گفته اند که این
 توجیه اولی است زیرا که قول می بجا نه شفا للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مبرور در این فرمود راست گفت خدا سبحانی در وحی که فرستاد و گفت
 لطف اجینک و در دفع گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا کرد و در عسل شفا است محال کند زیرا در موضع خطا نکند کذب سمعه و دفع گفت کوش و بعضی خطا کرد و در
 نیافت حقیقت آنچه شنید و اما هم فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در اسطلاق لطف وی آنحضرت هر شدنی است و چون در حال ظاهر
 گفت که یا شکم یا صاحب شکم که او را دفع منبت و دفع گفت ازین جهت اطلاق کذب بران کردند فافهم شفا فبر پس یا شامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز
 عسل پس به شد برادر وی تحقیق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم به سقیم عسل درین ماده توقیفی و حیرت نیست یعنی عسل خود و مسلط و طلق
 شکم است پس امری آن در دفع اسطلاق مخالف مذمت باشد و لهذا برادر که داد و اسطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا بکثرت دعای آنحضرت و خلوص و خیر او
 صلی الله علیه و سلم و خصوص ماده پس مواد دیگر اقیاس این توان کرد و این نیز اگر چه مسلکی حسن است مایل ایان را و لیکن بعد از تحقیق و اطمینان نظر ظاهر کرد که امری
 عسل درین ماده موافق مذمت اهل طب بدلیل بحال مذاقت است زیرا که اسطلاق شکم انحصار از بعضی و امتلائی داده فاسد بود پس سقیم عسل که دفع ماده بود و عسل
 آن کند موافق مذمت طب باشد و گفته اند که در تکرار امر یا شامانید عسل گفته لطیف است چه دوا می باید که از مقدار کمی و کمی بحسب طبع مرض باشد اگر از
 قاصر آید یکی مرض از این بکند و اگر از آن زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض زیاده کرد اند و چون در هر نوعی چند آن عسل ندادی که مقادیر مرض شدی و لاجرم
 اطلاق زیاده میشد و امر با عسل شربت عسل میفرمود تا بعد خویش رسید لاجرم فرمود و صدق الله و کذب لطف اجینک و کذب لطف اجینک عبارت است از کثرت
 فاسد و چون در آخر اندر دادند که در اخراج ماده و دفع مرضی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سحر السعاده گفته که طبیبی بطبع طبعانیت
 ندارد و چه طبیبی تحقیق الفح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و شکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی در غالب با خود است از حدس و ظن و تجربه که شفا
 خط و خطا است و سبکس که طبیبی نفع نشود یقین باید دانست که از فضل یان و ست و بر که از اعتقالات و صدق تلقی کند و با اعتقاد پاک فرائد و البته آن
 نفع شود چنانکه قرآن کریم که شفا می طلبد هر که از آن با خلاص و قبول تلقی کند سبب زیاده مرض و بال حال می شود و لهذا بعضی کذب لطف او را بر عدم صدق تلقی
 و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم و بالله التوفیق و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان شل تا و تم به بدستیکه ضلترین خبر یکده دای می یکینید شامانید خبر لطف
 و القسط البهری خون کشیدن و قسط بجر است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف و سکون حمله از او میسر شود است و احقاقیر است و خوشبخت است بخون کشیدن از
 انضاد آن و در وی نافع بسیار است میکنید بجر بول بسته را و دفع میکنید زهر را و حرکت میکنید شوره جماع را و میکنید فوشیدن آن که رمای معده را و نفع میکنید تب
 و در میکنید طلاق کردن آن کلف و بقی را و نفع میکنید بخور کردن آن زکام را و بخور و بار و غیر آن نافع بسیار دارد که در کتب مذکور است و گویا ازین جهت او را افضل
 داشت و قسط و دفع است بجر و بند و بجر سقیم است و وی افضل از بندی است و گرمی و کثرت است و وصف وی بجر بی زیاده و در روایات قسط
 بندی زیاده و او را بخور و بندی نیز تفسیر کرده اند و کسط کجاف نیز میگویند و کای قسط را نسبت لغلاف نیز کنند که شهریت بر ساحل بحر ازین قریب من بند که از
 از بند با سبب بند و عسل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تغربوا صباکم و هم از انس است که گفت آنحضرت عسل کشید که دکان خود را با قمر زبر بگردن و توشه دکان
 من العذرة از عذره عذره بضم عین حمله و سکون ال جوره و در آخر آن جمعی است که گویند در عسل عسل پیدا می آید از جوشش و ایها کام کوکون را با بکشت بهام نم نمیکند
 خیامید و خون از آن پرورن می آید از آن نمی کرد و فرمود غذا بکشید که دکان خود را بنظر از عذره و علیکم بالقسط و بر شامانید که علاج کشید از بقت متفق علیه و در
 امام احمد آمده که در اندر سوطه ابرویش نه نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این صلیبت گفتند عذره دارد دیار و سردار و فرمود وای بر شامان
 کشید او را و خود را بر نیز کشید برسد و لدا و عذره یا در و سراید که بکیر و قسط بندی را و حل کنند آن باب و بکجا ناز و و پنی او پیش چنین کردند و بر شدن کج و کن و

صلی الله
 علیه و سلم

و دار و این چنانکه در اسعوط خوانند و طریق سحوط است که بیمار را بر پشت بخوابانند و در آب کرده بیاغ فرو برند و در اسعوط خوانند و چون دادند
بیاغ برسد رنج را بطلسم پیرون آورد و آنحضرت صلی الله علیه و آله علم میفرمودند که ای سحوط را و خود نیز اسعاط کردی و بعضی اینست که بلب علاج مذهب است و آنرا
گویند که قطعه عار است و عروض عذره مرصیان از هر راستی خصوصاً در قطر مجاز که عار است و علماء در جواب آن گفته اند که ماده عذره خونست که بلم بر ذهاب
بود پس حال بقطعه موافق بود آنرا چه قطعه محجفات و معوی عضو گوی نفع و در آنجا صیت نیز بود و میگویند که آن از مخرجات باشد و الله اعلم عن ام قیس قالت قال رسول
صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب او لا و کن بنابر چه زیر میکنید غیر خلق یا بخت او لا و خود او و غریبال محط و غنیمت غیر خلق یا صبح بجهت عذره از بیاغ نفع که نمی کرد از
در حدیث سابق و این نیز طریق الحار فرمود برای چه غم نمی آید و زیر میکنید طعنه ای طلق ان الله العلقا بان طلق نفع عین و در بعضی آنها کبر و بضم نه نوشته اند و در بعضی
بند العلق نیز آمده و معنی وی همین فرست که مذکور شد و در بعضی روایات طلق آمده کبر بمره از باغ لفته اند که این روایت اولی و محسوب است و بعضی ادعای شهرت
این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی مدجاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی طلق همان علاج مذکور است و بعضی گویند که این طلق بمعنی از برای و در
کردن طلق است و طلق بمعنی داهیه و حادثه است و اگر بمعنی از برای طلق بمعنی خون بسته دارد و نیز جوی دارد و بعد از آنکه نمی کرده از در میان علاج آن کرد و فرمود و علی بن
بند العود الهندی لازم گیرید این عود بپنداری که مراد بدان قطعه باشد و در میان نافع آن فرمود و آن فیه سبعة اثیقة زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است آن
علت منها ذات الحنجرت یکی از آن هفت ذات الحنجرت است و آن ورم حار است در نوامی صدد و عضلات باطنه و مجاری خلل مجاری غریبان آلات غذا و آلات نفس
و این خلل است و این عظم و احواف اقسام است و عضلات غار به ظاهر یا مجاری خارج بشمارکت جلد و از اعراض ذات الحنجرت می آید و حال صنف نفس و وجع حنجر
عقل و احتمالات ذهن است و وی از امراض شدید و مملکه است و علاج آن عالی انصاری نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم علاج فرموده از انقباض بجزی و در فصل ثانی
از حدیث ترمذی از زید بن ارقم می آید که دو فرمود از انقباض بجزی و زیت پوشیده فانه که نافع قطعه بجزی بسیار است چنانکه بعضی از آن بیان کرده شد و آنحضرت
اشارت بهفت از آن جمله کرد و اینها لازم نیاید که زیاده بر آن نباشد شاید که هفت نفع از آن باشد و عظم باشند و لذات الحنجرت که از امراض شدید و مملکه است
مختصصین این فرمود و بعضی گفته اند که مراد باینجا کثرت است نه عدد مخصوص سبعة یعنی در کلام عرب آید چنانچه سبعین الله علم بعد از آن بیان کرد و فرق در
ذات الحنجرت عذره بقطعه بجزی و فرمود و یسط من العذرة سحوط کرده شود و از عذره یعنی از راه بینی چنانکه شود و طریق آن معلوم شد و بیدار ذات الحنجرت و در
کرده شود و ذات الحنجرت و لد و در و از راه دهن چنانکه دهن و بیان آن در فصل ثانی از باب التبرید است متفق علیه و عن عائشة و رافع بن خدیج عن ابی بنی صلی الله
علیه و سلم قال لحمی من قرح حنجرته جوشش و بر آنکه کی گرمی و فرخ است بعضی گفته اند که معقود و تشبیه است تبسباتش و فرخ یعنی ناشانی و نمونه از و است و در
مجموع حقیقت است چنانکه در هیچ آمده است که شکایت کرد آتش و فرخ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شده گرمی و گفت که خورد و بعضی بعضی این از آن داده
بعضی این حرارت صیفاً تراست که ابراد و صیغ بجهت آن بکنند پس تواند که حرارت می نیز اثر آن باشد و الله اعلم فابرو با بالما پس سر و گردانید از آب بر
روایت ابن جابر الباء و البر و در و بار ابره و صل و ضم را خوانده اند از باب بصر و بقطع بمره و کسر را نیز خوانده اند و طبعی از جوهری نقل کرده که این است
متفق علیه بدانکه این علاج نیز از احاطت متطببان پیرون می آید چه میگویند که تجربه و مشاهده معلوم است که محجوم اگر آب در استعمال کنند ضرر کرد و در جواب است که این
خطاب اصل است باطل مجازاً اعتباراً و اگر اطلب چه اگر حقیقت که ایشان را عارض شدی از فرغ حمی بوی بودی که از شدت حرارت فانیات مثال آن باشد استعمال
دوای گرم و یا حرکت مغرور یا غضب یا بیداری مثلاً بودی و شکت نیست که حمی صفراوی را تبرید یا بیاغ آید بعد از آن اختلاف کرده اند که تبرید یا بیاغ اصل
هم باشد یا بشری باشد آن بود و پس بعضی میگویند که شل شرب و غسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون شرب می نمود
یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب و وقت صبح و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود و الله اعلم و در حدیثی که در مسند ابی و میر حکایت بر سر مبارک و اغسال می نمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون برسد یکی از شما را تب تب نیست که راه از آب
پس باید که سرد کند آنرا آب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانب انشادن آنجا بعد از غروبش از آمدن آفتاب باید که بگوید بیسم الله خدا
شفا ده بنده خود را و راست گوگردان پیغمبر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زن در آن آب بری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این حدیث صریح است
در آن که تبرید یا بیاغ اصل است و چون مراد و اینها حمی صفراویست که اهل مزاج گرم را عارض شود و بحسب شدة حرارت تبرید نیز شدید بود و طبعی نقل کرده است
که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نه دادن دست و پا می محجوم در آن و این نفع علاج است برای آن و اسیر است باطفا یا بیاغ
زبان آن و امور به نسبت کراهت طغیانی حمی و تبرید و آب و اطباء قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی با آب بار و شدید البرودة و نوشانیدن برف و شستن
دست و پا با آب سرد و از اسامی عار شده آورده اند که زنی را دید تب زده پس بخت آب سرد را در جنب و خواند این حدیث را و عایشه و شالی عرف اند بر
رسول الله صلی الله علیه و سلم جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این مجزیه بود از مخرجات آنحضرت و لهذا در آخر فرموده است که گردان پیغمبر خود را

انتی و پاشیدن آب صریح نیست و غسل و غسل آنحضرت بشک آب که گذشت از حضان باشد و الاضاف است که هرگاه استحال را بر او شد بد البروده و بر فستق و غیره
اطرافه اعضا علاج باشد که بعد از شدت حرارت و جواران ازین مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج که در آن است و تحقیق و تجربه پیوسته نفع غسل آب سرد را می صفا و می
از گرمی خفایا اندام علم و این اهل فضل سوال ند گفت این حضرت کرد و او از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الرقیة در افسون کردن من لعین را چشم زخم و الحمة بضم
حمله و تخفیف بجم و از حمة یعنی نیش نه در او را و بان محترمت او کردن در حکم است و در بعضی روایات ذکر کرده جدار مقابل محل که و النطه و از نطه که نام آن
است که در هر یک و غیر آن را بدستبسته کرده اند از ابو رجعه در انشاء و سرایت او مثل فایه و در چه رواه مسلم بدانکه رقیة باز است و جمیع علاج الام و محضین این است
مذاهد و در وجه تحقیق اینها بدانکه گفته اند که رقیة در اینها اولی و نفع است نسبت با مرض دیگر و در بعضی روایات بجهت آمده که نیست رقیة کردن پس پیغمبر محفل آن نیز
همین تاویل است و تواند که چون در اول از رقیة نمی بود و از جهت الفاظ جالبیت بعد از آن حضرت شده باشد درین سینه خیر جهت تمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان
بعد از آن حضرت شده علی الاطلاق و اندام علم و عن مایه فالت امر البنی گفت مایه گفت امر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن شترتی من لعین که طلب فیه کنیم چشم زخم
و برین تعدیه شترتی بخون باشد بر صنبه شکم معلوم و آن بسترتی بایر صنبه محمول نیز خوانده اند یعنی امر که رقیة کرده شود از عین و غالباً مراد ارباب است که گفته
افون و حضرت استمق علیه و در حدیث تحقیق که عین کرده و دو جی که در تحقیق سه چیز ذکر گفته شد مثل آن در تجا نیر جاری است و عن ام سلمة ان ابی صلی الله علیه و سلم
فی بلعیا جاریه آنحضرت دید در خانه ام سلمه که نیزی را که فی وجهها سقعه در روی آن جاریه سقعه است نفع سین محله و سکون فاعین و طعمه یعنی صفرة یعنی بخور اید از سقعه
زرد روی روی که اثر نظر جن و علامت آن بود و سقعه بمعنی علامت و ضربت و طعمه عین و سوختن تش و مسموم روی را و سقعه بضم معنی سیاهی روی که بسبب نیش
آمده و در ادوی تغییر زردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت یا تغییر کرده یا اثر ضربت و طعمه و عین که ذاقیل فقال پس فرمود آنحضرت استمقوا لها طلب فیه
کنید برای دفع علت وی فان بها النظرة پس بدستیکه بوی نظری رسید دستمق علیه ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بان کنیز که اثر نظر جن باشد
یا امن لیکن شیاطین آن را بنظر جن تغییر کرده و گفته اند که نظر ایشان تیر تر از انسان است و در بعضی جاشی نظر را مردود ساخته و در نظر جن یا انسان و در حدیث
دیگر آمده که در خانه ام سلمه در آمده و در روی کودکی بود و گفتند که بوی چشم زخم رسیده افزمود چرا افسون نکنید او را از عین و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه و سلم عن الرقیة گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افسون نهی فجاء ال عمر بن سلم پس آمد باطل او لا عمر بن حزم که کار ایشان رقیة بود فقال او پس گفتند این جابو سید
انه کانت عندنا رقیة بدستیکه شان این است که بود نزد ما افسون که نهی می باشد لعن افسون میکردیم بدان از نیش محترمت و انت نهیت عن الرقیة و تو نهی
کرده از افسون نهی فقال اعرضوا باعرضوا با علیه پس عرض ایشان آن افسون را بر آن حضرت تا معلوم کند درست است یا آن افسون کار کردن یا نه فقال پس فرمود
ما اسی بها با شما منید انم این افسون باکی و محذوری پس حضرت کرد ایشان را فرمود من استطاع منکم کیکه متواذرا شاع من نفع احاه که نفع رساند بر او خود را با
طنین پس باید که نفع رساند او را هر وجه که باشد چه رقیة و چه غیر آن بعد از آنکه محذور شرعی در آن نباشد رواه مسلم و عن عوف بن مالک الالبخی صحابیت
و اول شاید وی چنین است و بود با وی را بیت بنی شمع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت در آن سینه ملث و سبعین قال کنز فی الجالبیة
فقالا پس گفتیم یا رسول الله کیف تری فی ذلک چگونه رای میری درین رقیة کردن یعنی چه خبری که رقیة کنیم یا نه فقال پس گفت آنحضرت اعرضوا اهل بیتکم
عرض کنید بر من و بچه های خود تا ببینیم که معانی آن چیست و کلیه این است که لباس را بر تنی باک نیست بر قیها الم یکن فیها شرک ما دام که نباشد در روی
که مستکرم شرک و کفر است یعنی ساهی جن و شیاطین نباشد از معانی آن کفر لازم نیاید و لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیة آن توان کرد و اگر آنکه نقل
صحیح از شاع آمده باشد که مسلم گفته اند که جن یا نه حجت عداوتی که با طبع با و میان دارند باین طایفه با شیاطین دوست اند پس چون خوانده شود غایم با شیاطین
اجابت میکنند آنرا و پیر و میر و نواز جای خود و همچنین بار آورده چون این نیز که می اثر جن میباشد مثل ای بصورت ما هرگاه خوانده شود افسون ساهی
شیاطین میلان میکنند مسموم آن را زدن انسان و منفع میکند و از آن این جهت کرده است رقیة که بقران و اسماء و اقدام صفات وی خاصه نباشد و
بالجمله اجماع دارند علما است بر کراهت رقیة بغیر کتاب الله و اسماء صفات وی تعالی شأنه و معظم بقیها قرآن مجسم است و افضل آن فاحه الکتاب
و قرأت محمودین و آیه الکرسی و آیاتیکه مثل نذر بر معنی سحاره و تعویذات بنوی صلی الله علیه و سلم که در احادیث صحیح ثابت شده و در کتب احیاء
مذکور است و جمله از آن در کتاب سحر السحارة آورده و در حدیث آمده که چون یکی را قطر بر بال یا فرزند یا هر چه خوش آید او را بقیة باید که بگوید
ما شاء الله و لا قوة الا بالله و مرویست از عثمان رضی الله عنه که دید کودکی ملج را فرمود که سیاه کب مد کوی زخندان او را تا نظر بوی نرسد و
از جمیع آمده که باک نیست که نوشته شود و قرآن و شسته شود و نوشانیده شود آب آن بر بیض بر او مطلق قرآن است یا آیاتی که مشکل است بر ساهی
شفا باشد مثل اسماء و صفات الله تعالی و هو الا نسب و از رقیهای مشهوره آیات شفا است نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری ره که گفت که
چو رفته و لدن چاپی سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بروی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب پس شکایت کردم و غصه

قصه و در آن فرمود که گاهی تو از آیات شفا پس بیدار شد و تقصیر کردم در قرآن آیات شفا را و باقیم در شش موضع قول تعالی و کثیف صدور قوم مؤمنین و شفا لابی الصدور
 بخرج من جوفها شراب مختلف انواه فیه شفا للناس و نزل من القرآن ما یوشی و رحمة للمؤمنین و اذا امرت فموشی عن علی بن ابی طالب و شفا من شفا
 این آیات را وحل کردم بآب و بنوشانیدم و در آن آب پس شفا یافت فی الحال که بایند از بی و ی کشاده شد که فی الموابسب الدنیه و قاضی بضاوی در تفسیر کریم
 و نزل من القرآن ما یوشی و رحمة للمؤمنین اشارت بآیات شفا کرده و سعدی در عایشه بضاوی آیات مذکوره را تفسیر کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
 آورده و روایت وی حق سبحانه و ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مرض و کتات آنهارا و ظروف چینی و شستن آنها بآب و نوشانیدن بآب
 آورده و از شیخ حاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشایخ که مینوشند این آیات را از برای بجا طلب غایت را و کاتب صرف از حضرت
 شیخ عبد الوهاب متقی کی رحمه الله علیه نیز این عمل ابرای بچاران مشاهده نموده ماند انکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین بار بنویسد با تمام آیات را
 آنچه دیده شده است نوشتن بهمین جاست و الله اعلم و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العین حتی چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
 با حسان و در وی نظر کند شایسته و واقع است بقدر آلهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آفرینان عادت سلب تصور و پاک آفرین
 ساخته است خلوقان شی سابق القدر و در بعضی روایات و لو کان و اگر میبود چیزی که پیشی و غلبه میکرد و نقد بر آلهی را سبقت العین و در روایتی سبقت میرسد
 تقدیر بر آلهی و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیا و ادوات است و چون طلبش کن کرده شود شفا فاعطوا پس
 بتوید عادت بود و هر که کان یعنی آنکه چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و تحت آزار خود را و میرخنند آنرا بر معجون و این را سبب شفا میدانند
 پس حضرت درین باب حضرت داده و خواص اشاره کرده است در آن مکرر تواتر شده و ادنی فایده که حاصل است در آن دفع و دفع است و بعضی از آن که بخور
 شایع مقرون کرده است و مقرر است و طریق این عمل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه یا بدر واه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کفایت
 آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعين و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه احسان در آن نظر
 کنند اگر چه بعضی مردم از مقدور و غیر هم آنرا منکر اند چنانکه تأثیر دعا و صدق را و میگویند که هر چه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن و حل نیست این
 ندانند که تقدیر منتهای بعالی اسباب ندارد و چنانچه در مجلس تقریر یافته است و تأثیر و سببیت عین بآن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
 و بطریق جبری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حتی دلیل بیان است یعنی آن امری ممکن است و چون شایع بدان خبر داد و جواب
 کرد و اعتقاد آن بعد از آن حکم کرده اند و کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از آن جامع که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه که نظر
 کنیم بخبر جبری بر وجه احسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم ما من قوت سمیه منبعث شود و میگوید که در بیان هوا و مقل کرد و بعضی و عبت
 کرد و بر ملاک و فساد مثل نبری که از اخفی و عقرب بلدی رسد و از بعضی قاعی گویند که بخورد و نظریه زهری میرسد و ملاک میکند و بالجملة بر مثال تری چیزی از عین بجانب
 معجون روانه کرد اگر مانی که خط و وقایت وی کند در میان بود و برسد و کار گرفته و اگر مانع در میان بود که عبارت از عذر و تقوید و دعا است و صول نفوذ
 نیابد و اگر ضرر سخت و قوی بود تواند که بهم بجانب وی برگردد و بر مثال تری محسوس بر تقدیر بخشی و قوت سیر و بچپا که در نفوس جامع قوت و خاصیت عین نهاده اند
 نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نیز میرسد بخبر که بعد از کمال آن و هر کمال انقض و زوال تقدیر بر آلهی و در جفا
 و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین مدسبت گردند بدان الفصل الثانی عن اسامه بن شریک قال گفت اسامه بن شریک نفع شیش مجر و کسر اصحابی است
 محد و کوخین قالو گفت رسول خدا نعم یا عباد الله ای ای بندها که خداوند او را و ای کسی که فانی اند لم یضع و از زیر که خدایتعالی نهاده و پیدا کرده در وی
 و لا وضع لشفاء مکرر آنکه نهاده برای آن در دوائی که سبب شفا است چیزی را و احدا لهرم جزیک در دوائی پرست که آن در دوائی است رواه احمد و الترمذی
 و ابو داود و عن عتب بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت حقبت بن عامر که صابی مشهور است و احوالی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا کرموا
 مرضکم علی الطعام اگر اه و تکلیف کنید بآیا آن خود را بر طعام ذکر شراب مکرر در زیر که آن تابع طعام است فان الله تعالی طعمیم و سقیم زیرا که خدایتعالی میخورد
 و مینوشد چنان را یعنی قوت می بخشد و مد میکند با آنچه فایده میدهد مثل فایده طعام و شراب و باقی تقویت بقدرت الهی تعالی است طعام و شراب و باقی
 نفس بجزئی مشغول است که احتیاج به طعام ندارد و اگر بجزایان عادت سبکی برای بجا بیدر طبوبات بدینکه حرارت غریزی بکلیل آن کند کافی است رواه الترمذی
 و ابن ماجه و قال الترمذی با حدیث غریب و عن انس بن النبی صلی الله علیه و سلم که اسعد بن زراءه عن الشوکه و ان فرمود آنحضرت اسعد بن زراءه را از علی که نام
 او شوکت است و آن سرخاست که بالامیر و بدن را و روی را و معلوم نشد که دفع ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی و قال با حدیث جریب
 و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن نند او ی من ذات الحجب بالعط البهری و الریت امر کردار آنحضرت از تدای کردن او
 الحجب بعط بجزی و ریت رواه الترمذی و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت بیعت الریت و الورس من ذات الحجب باین منبر بود و مدح میکرد

مجلس
 قصه و در آن فرمود که گاهی تو از آیات شفا پس بیدار شد و تقصیر کردم در قرآن آیات شفا را و باقیم در شش موضع قول تعالی و کثیف صدور قوم مؤمنین و شفا لابی الصدور
 بخرج من جوفها شراب مختلف انواه فیه شفا للناس و نزل من القرآن ما یوشی و رحمة للمؤمنین و اذا امرت فموشی عن علی بن ابی طالب و شفا من شفا
 این آیات را وحل کردم بآب و بنوشانیدم و در آن آب پس شفا یافت فی الحال که بایند از بی و ی کشاده شد که فی الموابسب الدنیه و قاضی بضاوی در تفسیر کریم
 و نزل من القرآن ما یوشی و رحمة للمؤمنین اشارت بآیات شفا کرده و سعدی در عایشه بضاوی آیات مذکوره را تفسیر کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
 آورده و روایت وی حق سبحانه و ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مرض و کتات آنهارا و ظروف چینی و شستن آنها بآب و نوشانیدن بآب
 آورده و از شیخ حاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشایخ که مینوشند این آیات را از برای بجا طلب غایت را و کاتب صرف از حضرت
 شیخ عبد الوهاب متقی کی رحمه الله علیه نیز این عمل ابرای بچاران مشاهده نموده ماند انکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین بار بنویسد با تمام آیات را
 آنچه دیده شده است نوشتن بهمین جاست و الله اعلم و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العین حتی چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
 با حسان و در وی نظر کند شایسته و واقع است بقدر آلهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آفرینان عادت سلب تصور و پاک آفرین
 ساخته است خلوقان شی سابق القدر و در بعضی روایات و لو کان و اگر میبود چیزی که پیشی و غلبه میکرد و نقد بر آلهی را سبقت العین و در روایتی سبقت میرسد
 تقدیر بر آلهی و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیا و ادوات است و چون طلبش کن کرده شود شفا فاعطوا پس
 بتوید عادت بود و هر که کان یعنی آنکه چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و تحت آزار خود را و میرخنند آنرا بر معجون و این را سبب شفا میدانند
 پس حضرت درین باب حضرت داده و خواص اشاره کرده است در آن مکرر تواتر شده و ادنی فایده که حاصل است در آن دفع و دفع است و بعضی از آن که بخور
 شایع مقرون کرده است و مقرر است و طریق این عمل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه یا بدر واه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کفایت
 آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعين و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه احسان در آن نظر
 کنند اگر چه بعضی مردم از مقدور و غیر هم آنرا منکر اند چنانکه تأثیر دعا و صدق را و میگویند که هر چه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن و حل نیست این
 ندانند که تقدیر منتهای بعالی اسباب ندارد و چنانچه در مجلس تقریر یافته است و تأثیر و سببیت عین بآن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
 و بطریق جبری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حتی دلیل بیان است یعنی آن امری ممکن است و چون شایع بدان خبر داد و جواب
 کرد و اعتقاد آن بعد از آن حکم کرده اند و کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از آن جامع که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه که نظر
 کنیم بخبر جبری بر وجه احسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم ما من قوت سمیه منبعث شود و میگوید که در بیان هوا و مقل کرد و بعضی و عبت
 کرد و بر ملاک و فساد مثل نبری که از اخفی و عقرب بلدی رسد و از بعضی قاعی گویند که بخورد و نظریه زهری میرسد و ملاک میکند و بالجملة بر مثال تری چیزی از عین بجانب
 معجون روانه کرد اگر مانی که خط و وقایت وی کند در میان بود و برسد و کار گرفته و اگر مانع در میان بود که عبارت از عذر و تقوید و دعا است و صول نفوذ
 نیابد و اگر ضرر سخت و قوی بود تواند که بهم بجانب وی برگردد و بر مثال تری محسوس بر تقدیر بخشی و قوت سیر و بچپا که در نفوس جامع قوت و خاصیت عین نهاده اند
 نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نیز میرسد بخبر که بعد از کمال آن و هر کمال انقض و زوال تقدیر بر آلهی و در جفا
 و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین مدسبت گردند بدان الفصل الثانی عن اسامه بن شریک قال گفت اسامه بن شریک نفع شیش مجر و کسر اصحابی است
 محد و کوخین قالو گفت رسول خدا نعم یا عباد الله ای ای بندها که خداوند او را و ای کسی که فانی اند لم یضع و از زیر که خدایتعالی نهاده و پیدا کرده در وی
 و لا وضع لشفاء مکرر آنکه نهاده برای آن در دوائی که سبب شفا است چیزی را و احدا لهرم جزیک در دوائی پرست که آن در دوائی است رواه احمد و الترمذی
 و ابو داود و عن عتب بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت حقبت بن عامر که صابی مشهور است و احوالی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا کرموا
 مرضکم علی الطعام اگر اه و تکلیف کنید بآیا آن خود را بر طعام ذکر شراب مکرر در زیر که آن تابع طعام است فان الله تعالی طعمیم و سقیم زیرا که خدایتعالی میخورد
 و مینوشد چنان را یعنی قوت می بخشد و مد میکند با آنچه فایده میدهد مثل فایده طعام و شراب و باقی تقویت بقدرت الهی تعالی است طعام و شراب و باقی
 نفس بجزئی مشغول است که احتیاج به طعام ندارد و اگر بجزایان عادت سبکی برای بجا بیدر طبوبات بدینکه حرارت غریزی بکلیل آن کند کافی است رواه الترمذی
 و ابن ماجه و قال الترمذی با حدیث غریب و عن انس بن النبی صلی الله علیه و سلم که اسعد بن زراءه عن الشوکه و ان فرمود آنحضرت اسعد بن زراءه را از علی که نام
 او شوکت است و آن سرخاست که بالامیر و بدن را و روی را و معلوم نشد که دفع ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی و قال با حدیث جریب
 و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن نند او ی من ذات الحجب بالعط البهری و الریت امر کردار آنحضرت از تدای کردن او
 الحجب بعط بجزی و ریت رواه الترمذی و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت بیعت الریت و الورس من ذات الحجب باین منبر بود و مدح میکرد

محتاج فقیه که در دفع امراض مضار شک باین فعال کند که مشرک بکشد و ضمن شرک است چه متعارف در این زمان رقیما می باشد و بهایت بود که مشرک بود در شرک
 شرک است و نیز مشرک باین مودالت میکند بر عقا ثیر بدان که بعضی شرک است سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سبکت ان الرئی
 بهینیکه رقیما که در جابلیت بود و آنرا با عفا و تاتیر کنند و التام جمیع منتهیه و آن هر که زمان در کردن اولاد خود بسیار بدو اعتقا و کنند که آن دفع چشم زخم کند و
 او چنین تعویذ در کردن و بسن در باز و نیز بعضی علماء را سخن است اما آنرا سندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعای برای دفع خجالی آموخته بود و
 وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلمان بودند بایمخت و خزان را نوشته در کردن و بخت و نقشهای کثیر و جمله با که در وقت شرف افتاب و خزان بسیار بدین
 کرده است و خود مردان را بلبس فضه و بعضی حرام است و التو که کثیر تا و فتح و او و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته ایگان گذارند برای دوستی مرد و زن
 شرک است و نیز شرک است و بعضی نوعی از شرک اند فطرت زنیب میگوید پس گفتم بعد از آنکه لم تعول بکذا چرا میگوید این چنین و نیز میگوید این از القادکات یعنی تحقیق
 بودیم من نقد ف بصیغه محمول یعنی بیرون افکنده میشد از عایت و حج یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرا که گفت احلف الی طان الیهودی و بود
 سن که آمد و شد میگوید طان الیهودی فاذا رقا با سکت پس چون افسون کرد و بیودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی در و فعال پس گفت عبد الله
 و کت عمل الشیطان نیست این در چشم و به شدن آن به سبب افسون آن بیودی که کار شیطان کان خیمه ها بدیده بود شیطان که محبت و مخلصانه چشم را بدست خود اصل
 سخن دفع و حرکت و در خستن و بایه بچوب از باب فتح و فتح فاذا رقی فی پس چون افسون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان در در از چشم باز ماند شیطان از چشم کف
 بعضی باز داشت و باز ماند بر و آید اما کان کیفیک ان تعولی جز این نیست که پس بود ترا که می گفتی کما کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
 مسکیت از سبب الباس رب الناس بیرون دفع کن این عذاب بختری را ای پروردگار و امیان و اشف و شفاده تا کید و قبل است انت الشانی توفی شفا بدیده
 لا شفا الا شفا کت نیست شفا کثر شفا تو شفا لا یغا در شفا فی که گذار و شفا هیچ یاری او سقام نفع سین و سقم نفع و ضم مثل حزن و حزن چاری رواه ابو داود
 و عن جابر قال سئل البی صلی الله علیه و سلم عن النشوة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشوة فقال پس گفت هر من عمل الشیطان نشوة را که شیطان است نشوة بضم نون
 و سکون شین مجعوبه نوعی از افسون که جن گرفته را که نشود و باب سحر نیز آمده که نشوة کردی بر قل خود بر رب الناس فی القاموس النشرة بالضم رقیه که علاج کرده شود بدان
 مجنون و مریض را و در صرح گفته میشد افسون کردن و نشوة تعویذ و بالجملة حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد باینچه او را در عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که
 از عمل جابلیت است مثل براسای اصنام و شیاطین یا زبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابو داود و عن عبد الله بن عمرو و بعضی
 سگات بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمر است و او چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
 صلی الله علیه و سلم یقول سبکت ابالی ما آتیت باک نذارم از هر عملی که بکنم آن نام شربت تر یا که اگر نبوشم تر یا که را مشهور بکبر است و بضم کف گفته اند نام
 دوا و مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر را و تعلقت نیمه یا بیا و یزیم نیمه را و متک کنم بدان مراد تا کم جابلیت است مثل مهر و ناخن و زخم
 و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلقی و تبرک بدان او فلت الشعر من قبل فنی یا بگویم شعر را از جانب
 نفس خود یعنی قصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان مجوز و ن بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و ابل عرف و
 اصطلاح آنرا داخل شعر اند و مقصود و ما علماء الشعر و ما یمنع که نباشد و احتمال دارد که مراد انشاء شعر بود از خود نه انشاء شعر غیر و این معنی نزدیک تر است
 از عبارات چنانکه انقول لیس الاکل شیءا خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشاء و نیز از آنحضرت بموجب حکمت آلمی مجوز و صادق و غیثه و الله علم
 رواه ابو داود و معنی حدیث تدبیر و بقیع این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صد و رافیت دیگر من از آنها شد که باک ندارد از هر چه بکشد و ملا حظ
 کنند از مشرع مقصود آنکه کردن ازین اشیا که کسی است که بی قید و بی مبالا است و از کتاب ما مشرعات اما تریق از آن جهت که در وی کوشش است
 و خرافت که حرام است اگر در ضایع از تریق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک است عملا باطلاق حدیث و اما
 تعلقی بجهتیه چون معلوم شد که مراد بان تمام ابل جابلیت است ظاهر است اما شعر اگر چه مذموم و منتهی از آن شعر زور و مالا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس
 ساخت غر و جلان رسول خود را از آن نمره و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه و سلم داخل نفس و بالآیه و این کالی است خاص مخصوص آنحضرت که
 تریق و تهمیه محمول بطلق باشد مقصود بیان توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل بر ترک علاج و حیل و لا یعنی و تفریط به بیان حال ایشان باشد و در نباشد
 چنانکه ازین دو حدیث آئیده معلوم میشود که گفت و عن المغیره بن شعبه قال قال البی صلی الله علیه و سلم من الکتوی سیکه و اع سوخت او استر فی و یا طلب قیة کرد
 فقد بری من التوکل پس تحقیق نیز باشد از توکل رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و طبرانی و غیره ازین حدیث است که میفرماید و اع کردن و رقیه طلب شدن اگر چه
 مباح است نزد حاجت و لیکن تمام توکل بالاتر از آن است بدالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکند و واع نمی سوزند و کار خود را
 به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقا و مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامه سباب و محالجات را بداع و رقیه مخصوص نه و کلام مدکی

بیطبق احادیث وارده در آن گذشت و معنی بی بنی بر حقه قال و قلت علی عبدالقدیر بن حکیم گفت بی بنی بنی که از تابعین است در آدم رب عبد القدیر بن حکیم ربنا بقصیر
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله است و یافت زمان آنحضرت را و در صحبت او اختلاف است و ساخته نشده است او را روایت و نه روایت و به حقه و حال آنکه
 عارض بود بوی ملت سرخی بدن خلقت پس گفت با وی اما تعلق متمیزه را نمی آوری یقیناً فعالیت پس گفت عبد القدیر خود با قدس ذلک فان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم قال قلت آنحضرت من تعلق بنا کسی که تعلق و تعلق کند بجزی از او و سلب و اخفا و کشاف از وی و کل الیه کذا شته شود و سپرده شود بوی
 یعنی خودم کرد آید شود از عافیت و امداد الهی و بر زلف و خج نیا بد چه همه اشیا سوسی حق لایضر و لایفیع اند معصود و تحریر و غیب بر توفیق و توکل است در او
 بعد از او و معنی آن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لاریقه الامم من اوحته او دم رواه ابو داود و درین
 احمد و الترمذی و ابو داود و رواه ابن ماجه عن بریده و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لاریقه الامم من اوحته او دم رواه ابو داود و درین
 حدیث او دم زیادیت کرده و مراد بدان عاف داشته اند و اگر عامتر از آن مراد دارند از آنچه از عافیت می آید و خواه سلب معاف شدن خون کردند
 یا بجهت معاف شدن بود نیز جائز نماید و الله اعلم و در روایتی مرانی او در الانی نفس آمده بجای الانی من و گفته اند که مراد نفس من است و بجای او دم اوله گفته اند
 که بعضی کردند بدان است چنانکه ما و آن در رقیه از هر دو و علت نافع بود چنانچه در مصالح و در و دندان و جبران چنانکه آمده است و در صحیح مسلم ثابت
 که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه و سلم و آنحضرت خشکی داشت جبرئیل گفت بسم الله اریک من کل اریه ذلک و مراد بحدودین حدیث می آید
 و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و نافع است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم و معنی اسماء بنت عیس قال قلت گفت اسماء بنت عیس که درین
 روزه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان و لا جعفر بدستگاه او و لا جعفر شریع بضم تا و کسر را بر صیغه معلوم یعنی شایع می رسد و نفع را صیغه
 محمول نیز خوانده اند معنی زود رسانیده میشود الیهم العین بسوی ایشان چشم نریخ اما سترتی لهم آیا فقط قال ایشان بگویم پس طلب بقیه کنم برای ایشان قال گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم آری کن که من بغایت مؤثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زبر که بدستی اگر بود چیزی که سابق و غلبه میکرد و تقدیر الهی را البته
 العین بر این بقیه میکرد و او چشم زخم رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و عن الشافعی عبد الله بن کثیر شریف رحمه الله بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و درین
 نام اولی است و شافعی است که غالب آمده بر وی و آنحضرت زود وی آمد و در رقیه وی قیل و لعل میکرد و فراشی و اناری از حضرت که درو
 خواب میکرد زود وی میبود مروان بن الحکم از او و او گرفت روایت کرده اند از وی جمعی و ام المؤمنین حضرت زینب است و از عفا و فضلالی سنا
 بود اسلام آورد پیش آنحضرت و از مهاجرات اول بود قال قلت دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم و انما عند حفصه و حال آنکه من حاضر بودم
 نزد حفصه فقال پس گفت آنحضرت اما تعلیم بده آیمانی آموزی این را یعنی حفصه رقیه النعمه انون نملک را و نملک ریشها است که بر پهلوی با طابری شود و بجا
 معلوم است و معنی از وی احساس حرکت نمل میکند و این شافعی است عبد الله در که رقیه میکرد و این بخرا چون با آنحضرت هجرت کرده بدین آمد و مسلمان
 شد گفت یا رسول الله من و رجا بلیت انون نملک میکردم میخواستم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصه کما علمتها الکتاب
 چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تقریر شد بود و حفصه که افشا بر آنحضرت نموده بود چنانچه حفصه آن را تقریر نموده و تحمیل
 معلوم میکرد و مراد بر رقیه نملکها می است که مشهور بود میان ایشان بنام و زمان عرب آن را رقیه نملک می گفتند معنی که طاهر مضمون میکرد و او آن کلام
 این است العروس نملک نملک نملک کل شیء تفعل فی ان لا تفعل فی کل حاصل مضمون این کلمات این است که زن می آید خود را و همه چیز میکند غیر فریادی مرد
 پس آنحضرت تقریر کرد و حفصه و نادیب نمود او را بر بی فریادی کردن و مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم افشا نمودن طبعی از تو ریشتی این توجیه را نقل کرده
 و این توجیه بر تقدیر هجرت آنچه نقل کرده است و طبی دلیل آورده اند از ابراهیم راده رقیه نملک بر معنی ظاهر که آن معنی نمی هند است پس چگونه امر کند
 تعلیم آن را تعلیم کتابت بر زبان را در حدیث دیگر نمی آید چنانکه فرمود و لا تعلم الکتابه و این حدیث جواز آن مفهوم کرد و این کلماتی از معنی
 باشد و بعضی گفته اند که سارا آنحضرت مخصوص اند از آن معنی احکام و فضائل و نه از کتابت محمول بر سارا عامه است که خوف فتنه و انجا مقصود است و
 اینجا چنین نیست رواه ابو داود و معنی ابی اتمه بن سهل بن حنیف بنیم ما و بطرفه فون انصاریت فوام او سحر بن سهل شهر است کنیت و ولادت وی در آن
 سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال نشیند از آن حضرت از هر جهت و این جهت ذکر کرده اند او را در آنجا که بعد از صاحب اند و لیکن
 اثبات کرده اند که او را ابن عبد البر و در آنجا پیوسته گفت که وی از اجله علماء است از خاندان عیسی ثلثین از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابو امامه
 رای عامر بن رقیه سهل بن حنیف و بعد از عامر بن رقیه که صحابیست که بجزین رفته و پدر را حاضر شده و کاهمه مشاهد اسلام آورد و پیش از عهد خنی انصاری
 سهل بن حنیف را نفیسل در حالی که غسل میکرد و سهل بن حنیف و در حسن بدن او کرمیت و قائل که در دوستان خود فقال الله پس گفت عامر سو کند بخدا شاکست
 کالیوم ندیدم پوست مردی خوشتر از حسن و عفاف مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف و لا جله عفا و نه پوست دختر کی شود و غیره و

که درون خانه خود چنان نشسته میماند و چنانچه بعضی میفرمودند که بنور ترویج کرده زیرا که حفظ و صیانت امور عیش خود را مایل
میباشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر قال گفت ابوامامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیع این حرف را چشم زخم رسانید طبیب سهل بن صفیه بمبول
یعنی در ساعت بسر آورد و بر زمین افتاد و سهل بن حنیف بطرد دست و پا بر زمین زد و شتر و درختن قاتی رسول تقدیس آورد و شد جگر بر زمین افتاد و سهل
حشمت بن محمد رسیدن او را از پیغمبر خدا اصلی الله علیه و آله نقل کرد پس گفته شد مرا آنحضرت را یا رسول الله قبل ملک فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و عبت و غیر
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی و آنچه بعد از او کند انچه بر زمین افتاده است که مایه رفع راسه بنیواند برداشت سر خود را احوال پس گفت آنحضرت
بل تمون له اعدا آیا تممت میکنید بجهت وی کسی را که میبرد بر کسی که چشم رسانیده بوی حق او پس گفتند تمم عامر بن ربیع تممت میکنیم و کمان میبریم و بر
ربیع که وی نظر کرده چشم زخم رسانیده قال گفت راوی خدا رسول الله علیه و سلم عامر پس طبیب آنحضرت عامر را حفظ علیه پس درشتی کرد آن
حضرت بر عامر و چشم گرفت بروی چشم زخم رسانیدن او سهل او قال علام یقتل احدکم آگاه بنابر چه بلاک میکنید و بکشتن میرسانید یکی از شما بر او و خود را چشم
زخم رسانیدن پس خطاب به عامر بن ربیع کرد و گفت الابرکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظرتو یا نظرد بر او تو بجانب وی توجه کشته چرا دعا
برکت مکردی او را و گفتی اللهم بارک فی غنسله بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بر زیر روی فعلی عامر پس نشست برای وی و امر وجهه روحی در
ویدیه و برود دست خود را و مر فقیه و برود و آری خود را و کبسته و برود و آری خود را و اطراف رطلیه و سدرای انگشتان برود و پای خود را و اذخا
و ناره و اعضای درونی از خود را از اندک و در آنها و سرین و بعضی گویند که مراد به اذخا از اطراف از راست است که متصل حدیست از جانب راست فی قریب
اعضای راست عامر و گرفت آب او را و قدحی تم صب علیه بستر ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل بر دم لیس به پاس و عالمی که منیت
المی و آفتی یعنی تم در حال صحت یافت و بر رفت و در کیفیت غسل قضای است که در سفر العاده و در شرح آن مذکور است و رواه فی شرح السنه و رواه مالک
و فی روایت و در روایت مالک انچه این آمده است که قال گفت آنحضرت بعد از طلبیدن وی العین حق قضا که چشم زخم رسیدن حق ثابت است و ضو که
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بر زیر روی قضا پس نشست عامر و اعضا از چنانکه معلوم شد بدانکه مثال این علامات از امر او حکم است که قتل قید یافت آن علامت
قاضی ابو بکر بن العری که از اعظم علماء مالکیه است گفته اگر شتر عی درینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو اند و رسول الله علم و اگر متعسف توقف کند رد و اگر
وی آسان تر است چه نزد فلاسفه و اکا بی فعل بقوت و کیفیت خود کند کما بی بحاصیبت و در ک معنی آن ممکن نه یعنی قضای صورت نوبه و وی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب متعاطی کاه را گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا اصلی الله علیه و سلم بقوه شایسته
سجد او اسما و صفات و کلمات وی من الحان از جن و شیطان هم جمع جن چنان چه قوم و بیضا از آدمیان و جان گویند از هر چنان است چنانچه آدم مراد میماند و پس
شیطان سر آمده و عین الانسان و تقو و میگرد آنحضرت انچه آدمیان که از چشم فرخ چشم زخم گویند حتی نزلت المودان تا آنکه فرود آمد و قل خود بر الفلق و قل خود
بر ب الناس که شتم اند بر استعاذه از مکاره و شر و جسمانی و روحانی فلما نزلت پس برگاه که نازل شد این معوده که معودتان اند اخذ بها گرفت و عمل کرد آنحضرت و
متک که در این دو سوره و ترک ماسوا بها و گذاشت چیزی را که غیر این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره و بر باقی
و نزول این دو سوره بسبب سحر هیود بود مرا آنحضرت را اصلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المنجات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشه رضی الله تعالی عنهما قالت قال لی رسول الله عایشه گفت مرا پیغمبر خدا اصلی الله علیه و سلم مل ای فیکم المخبرون
ایا دیده شد میان شما یعنی بمناسبت میان مخربون بشدید را و کسوره از تخریب بفرین بجهت گفت عائشه قلت و ما المخبرون گفت من و پر سیدم از آنحضرت حبیب
مخربون یعنی چهره حقیقت است مخربون و که ام اذان این طائفه قال گفت آنحضرت الدین بسترک فیهم الجن مخربان آن طائفه اند که شرکتی و مدخلتی دارند و در
ایشان جن رواه ابو داود و ابی حذیفه را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت
بازن چنانکه در صحیحین آمده است که چون جماع کنند یکی از ایشان با زن خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و
الشیطان مارقتهما هذا و دور دار ما از شر شیطان و دور و در شیطان را از خیر که روزی کنی تو ما از اولاد و چون ترک کند ذکر حق را و بخواند این دعا و
جماع کند بخلعت راه یا بد شیطان و شرکین کرد و درین جماع و فرزند می رسد یا بدی بدی شد آید و شیطان بر او و وی مضیبت شد و این است اشارت بقول حق سبحانه که
بشیطان فرمود و ساکنم فی الاموال الا و انیخاف من ان یدرککم اذ انکم کما یدرککم و شیطان را بشد و در وقت همیشا بشد و در کذا ای شغولی و اولاد شرکت شیطان را اصل بدی لاجرم از
ایضا است فساد دنیای روزگار را عاونا الله من پس مخربون بخا و در کنندگان از ذکر خدا و در افکنده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا در افکنده و لدر از نفس خود
و در اندک غریب و در نشت و در افکنده نسب از جنیبت بدخلت نسب بعید و مده غریب و در اصل یعنی دور است و در چنانی آنکه مراد بشتاکت شیطان است
را مکردن و است ایشان از آنکه یا مرهم بالفشا و اولاد کوزا سبب و در آوردن عرق غریب است بعید است و در سبب پس مراد بمخربون دانیان اند که در از زنده اند

غریب بعید را در مناسبت معوجه ثالث آنکه مراد مبتلاست جن آدمیان را زمانی جن است چنانچه ایشان چنانکه در حدیث آمده که کاهی یافته میشود میان آن نیکو که جماع میکنند
 اورا جن چنانکه جماع میکنند شوهری و چنانکه مشهور است که عاشق میکرد و جن بر بنی و ظاهر میکرد و بروی و کاهی میبرد و او را آنجا که میخواهد و در کتب فقهیه نیز نوشته اند
 که جماع جن منوط بر ابراء واجب میشود و نوشته اند که مذنب حلیف است که نمی شود و در ترویج میان جن و انس نیز سائل نوشته اند و شیخ طبرانی در معجم صغیر این را نقل
 کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از عبادت روزی فرطی که در نزد ما که ناکم با بن جاریه عقد بنده پیدا با وی و در جماع انس و جن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که این
 بطریق جنیه بود و پدر وی انس و سوطی در القاطع در الرمان فی احکام الجن در بنیاب عجایب غریب نوشته و اقتدا علم را بر این وجهی مخرب و ذم ایشان بآن کرده اند
 که حبسیت کرا که مراد بتعبد و میان باشد خود را یا نساء خود را تطهیر و تقصیر ایشان و استعاذه از شر جن و شیاطین تلاوت قرآن و ادویه و اذکار که سبب عدم نفوذ تصرف
 جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مخربون طائفه اند که ایشان را قرا اند از جن که آنها میکنند ایشان را بخار و اصناف کما تحت را و شرکت اند ایشان در جماع
 و شر و و در اندازنده اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اطروحه و وجه اول است و اقتدا علم حقیقه الحال
 و چون در فضل ثانی از کتاب طب رتی حدیث ابن عباس در صباچ مذکور بود و مصنف آن را سابقا در باب الرجل فی کبره و اعتدال آنرا گفت و ذکر حدیث ابن عباس
 و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست چیزی را تا او تیمم فی باب الرجل در باب الرجل بجهت بسبب آن بدان الفضل الثالث عن ابی هریره قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم المدة ففتح میم و کسر هین و کسر میم و سکون هین و کسر همد و جمع طعام و شراب مرآدمی را چنانکه شگفته مرقر و غم را میفرماید
 آدمی حوض البدن بسبب بدن مثل حوض است بسبب شجر و العروق الیهما و اوده و در کما و شکم آدمی که اندامهای آینده از بسوی معده و پیوسته اند به و چنانکه کسی را
 بخورد و در حوض باید و در و در و آدن است بر آب رای خوردن چنانکه صد و را بخورده بر کشتن است فاداحت المدة پس چون صحیح و تند است معده
 و در گرفته است طعام صالح صدرت العروق بالصحی و میگرد در کما از معده بسوی اعضا بر طوبات جمیده و غذای صالحی که سبب صحت بدن و قوت و است و است
 المعده و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای روی فاسد را صدرت العروق بالقسیم و میگرد در کما بسوی اعضا بر طوبات رویه فاسیده که
 بسبب بیماری بدن و ضعف او است بر مثال حوض که در کما و در پیش از درخت بجانب وی رفته و طوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است بسبب
 شجر و نازکی و نوشنای درخت شود اگر آب کدر و شور است بسبب خشکی و پرمردگی و ذبول او و در این حدیث را چنانکه مصنف خواهد گفت بهیچ در شکی مان
 آورده و محدثین را در صحت و دفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت خوی صلی الله علیه و سلم بسبب و قد غلبه فی الشرح و عن علی بن
 عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات لیله لعلی گفت میفرماید منین علی رضی الله عنه که در نشانی آنکه آنحضرت بشی نازیکه از دفع ید علی الارض پس نهاد
 دست مبارک خود را بر زمین و غنچه عقرب پس بگریه آنحضرت را گزوم و در انکشت دست فدا و لها رسول الله صلی الله علیه و سلم بعلیه پس گرفت آنحضرت
 عقرب را بعل خود و فکلهما پس کشت او را فلما انصرف پیش سکا میگرد آنحضرت از کار قال گفت لعن الله العقرب لعنت کند خدا بتی که در دم را بر او
 که وی را بقیع مصلیا و لا غیره نیکه زرد و نازک زنده را و نه چیز وی را و بنیاد غیره را گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را ثم دعا علی و ما و پس تربط لبه آنحضرت نمک
 و آب را بخله فی اما پیتر کرد و ایند نمک و آب را و او اندی ثم جعل یصبه علی اصبعه پیتر ریختن گرفت آن را بر انکشت خود و حیث لدغته اسجاکه که گزیده بود
 عقرب او را و سحما و ما لیدن گرفت انکشت خود را و یو و با بالمعوتین و تعوید کردن و دعا خواندن گرفت انکشت را بقبل او و در البطن و قل و مؤذ
 بر الناس رواها البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بهیچ در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم و عن عثمان بن
 عمار قدین هو بسبب شجر با مولای طلحه بن عبید الله بنی ثقه است قال رسلی ابی الی ام سلمة بفتح من ما گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها
 بقیع از آب و کان اذا اصحاب الانسان و بودشان و عادت چون میرسد آدمی را چنین چشم زخمی اوشی شک را و نیست یا گفت بجای عین شئی و آما
 دارد که اوشی شک را وی نباشد یعنی وقتی که میرسد افت چشم زخم باشد چیز جز آن لعنت الیهما میفرستاد آن انسان و بسوی ام سلمه محضه کسبر میم و سکون های
 بسوی و فتح ضا و هجه تغار یک در وی جامه شونید و آن را بر کن نیز کونید یعنی ظرف ابی میفرستاد فخرجت من شرف رسول الله پس پروان می آورد ام سلمه بعضی از
 مویهای پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم و در آن ظرف می انداخت و کانت مشکه و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آنحضرت را می جعل من فخته و فخته
 اند فخره و جلیل خفیتین و در اصل معنی جرس میگرد که در کردن و آب او نیز در ادایا حقه است بر شکل جرس خفخته که پس بچینا نید ام سلمه محضه که در وی آب بود
 و جوی شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و غلط شو برای آن آدمی تا در شرب مومین میوشید آن آدمی از آن آب قال گفت عثمان
 بن عبد الله فاطعت فی الجبل پس مطلع شدم در جبل تا بهیم آنچه درواست و بدان صفات آن را فرایت شمرات حمرا پس دیدم چند وی سبز را سمری جو
 یا بجهت آنکه در اصل محضوب بود یا ام سلمه که از محضوب ساخته بود تا قوی گیرد و در بار کرد و دیابجهت غلط طیب سبز مینو و چنانکه دلیل آن در باب خضاب کذا
 رواه البخاری و عن ابی هریره ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه و سلم ابو هریره روایت میکند که مجامع مردان از

اصحاب بحضرت گفتند که کما تفرغ کاف و سکون بهم وقع بجزه که از اسامی الارض بخود کلاه خوانند و در ویاخترا که کینه و صحنی آن شرح و فصل اول از کتاب
گذشت غالباً ذکر می نویسد حضرت رسول قد صلی الله علیه و سلم گذشت پس سحابة ندیم و تفریح وی کردند و گفتند الکاهة جدری الارض تشبیه کردیم کاهة را به جدری
که بر اندام کودکان بر آید یعنی شیخ جدری فضیلت روید و موی بلغمیه است که از رویان پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کاهة نیز فضیلت است که بر
می اندازند زمین پس گویا وی جدری از جنس است حلال رسول قد صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت آن را از حیطة مذمت بر آورد و مدح کرد و منفعت آن را بیان کرد
و گفت الکاهة من الحسن یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خداست بر بندگانش خود بدان که بی مؤنت و مشقت کاشتن و آب دادن از زمین بر آید و
با کول نشانی کرد و اگر مراد من قرین کوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه است بدان یعنی چنانکه من برای انقوم از آسمان فرود می
آیم نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقاً گذشت سخن اینجا درین است که قول می که فرمود و ما با شفاء للعین و آب و می سبب شفا است چشم را
بچشم می است آیا شفا است مخلوط با وید یا تنهایی خلط با وید و دیگر کثر باشد که ترتیب کرده شود بوی کلج و توتیا و مانند آن از او وید که چشم را کند زیرا
که بجز شفا نیست بر آنکه استعمال و در چشم تنها اید امیکند چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال و است منفرد و اوام نووی نقل کرده
که بعضی ایشان بخ زمان خود را دیدیم که مطلقاً بصروی رفته بود بجز آب که ماده سرکه گزیده اعتقاد بحدیث و تبرک بدان شفا می کمال فیت و بعضی گفته اند
که اگر استعمال می برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است تبرک است که ظاهر حدیث علی الاطلاق است و تشبیه
بخلط و ترکیب با وید دیگر خلاف ظاهر است و آنچه از قول ابی هریره آورده نیز ظاهر در است و الهجوة من الحنبة و عوجه که نوعی از زهرها است از بهشت است
که از آنجا بدینا آورده اند یا مقصود مدح او است گویا از بهشت است می شفا من السهم و عوجه شفا است از بهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الطهارة
قال گفت ابو هریره در بیان شفا بودن کاهة چشم را و بجز آب کردن او از آنجا گذشت ثلثه المکوب و روزن السهم یعنی گرفت کاهة را سه او حنبا و سبها یا بچ
کاهة را این شک را و بیست که از ابو هریره روایت کرده باشد از ابو هریره که عدد آنرا در وقت روایت فراموش کرده و آنقدر علم
میگوید بعد و ترک فرستم حضرت پس فرمودم و بر آوردم آب آنها را و جعلت ما شبنم فی قارورة و گردانیدم و گرفتیم آب آنها را در قارورة و در کف دست
جاریه می کشا و سرکه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر و میدید چشم و می شکست فبارت پس بشد آن جاریه و قوی شد بصیر او
و رفت علت این چشم او را و اله الترمذی و قال هذا حدیث حسن و عینه و هم از ابی هریره است که قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم من لعن العسل کیکل
شمار را یعنی بجز در ثلث عذوات سدا داد فی کل شهر در راه لم یصیبه زنادکلس اعظیم من البلا و هیچ امری عظیم که بلا است یا زسد بلا می عظیم چه جای بلا
حقیر یعنی به برکت و خاصیت عسل بلا می عظیم من دفع کرد چه جای حقیر فافهم و صاحب سفر السعادة آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یک عدد عسل را با آب
آمیخته بخرج نمود می انتی و گفته اند که در نوشیدن عسل مخرج باب حفظ صحتی است که راه نیاید بهر وقت آن را با فضلی اطبا چه شرب عسل و لعن آن بر نشا
از آنکه می کنند بزم را و می شود در وقت را و دور می کنند از وی فضیلت را و گرم می کنند معده را با اعتدال می کشاید سد بار او آن آب بارد
رطبت است که جمیع می کنند حرارت را و حفظ می کنند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر صبح شکر را با آب سرد آمیخته کردی و قدر
از آن آشامیدی بعد از آن چون شتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
علیکم بالثعالبین العسل و القرآن بر شما باد با استعمال و تعلق بدو شفا که یکی عسل است بکم قول و ی سحابة ندیم و تشبیه و دیگر قرآن که فرمود و ی و شفاء لما فی
الصدور و لیکن عسل شفا است از درد پای ظاهر و قرآن از نظر و باطن و لهذا گفت بدمی و شفاء و تفاوت دیگر که در عسل فیه شفا گفت و قرآن را عین
شفا خواند روا بهار وایت کرد این دو حدیث را و این با جود الهی فی شعب الایمان و قال گفت بهی صیحیح ان الاخیر صحیح است که حدیث دوم که
علیکم بالثعالبین است حدیث مرفوع نیست بلکه محفوظ علی بن مسعود حدیث موقوف علی بن مسعود حدیث موقوف است و قول ابن مسعود نیست و من
ابی کشته لا ناری صحابی است و حدیث او در فضل ثانی در احتجاج بر ما میگوید که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم عظمی بانه آنحضرت
خون کشید بر بالای سر خود وین الشاة المسمومة بجهت و ردی که آنحضرت را از خوردن گوشت زهره دار حاد شد شده بود و گفته ان شهر است قال
گفت معمر که یکی از روایات این حدیث است حاجت اناس غیر هم پس حاجت کردم من از غیر علت زهر که کت می بیند که آنحضرت کرده و در میان
با ناکید است از قول می غیر هم فی فوجی ساین که لذت او با فوج میان سر و نیز یعنی است از حدیث ان لفظ منی بر رفت یعنی بهیست که کشید و سینه کشید و در میان
العن فاجتبه الکتاب فی الصلوة ما یجوز که دوم من که عظیم و طهر کن کرده میشدم سحابة ندیم و شفاء و شفاء از اینجا معلوم میشد که خون کشید و در سطحی باده کشید
کرد اندبوی آن بجز بر در خطا است رواه زرین و فی فوجی ساین که گفت از قول می که گفت از اینجا معلوم میشد که خون کشید و در سطحی باده کشید
جوش میزند و درین حال که آب و چشمه میجو شفا می بجام هر چه را میجامی را که خون کشید و اجله شفا با و بگردان آن بجام را و این یعنی اختیار کن بجام جو آن که قوت داشته باشد

تقیف اقدایانک فایح و مجزوم دیگر کل نفع باقده و توکل علیه و ال اشارت کرد بر عایت سبب ثبانی تبنیه کرد بر تمام توکل که باعث برترک اسباب است و در اول
تعلیم است و حضرت ضحفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف است صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبة گفته که اولی در وجه تطبیق است که گفته شود که نفعی عدوی ثانی است بر عموم و اطلاق خود و مخالفت اصحاب این مراضل صلا سبب عدوی نه و لیکن امر
بفرار از مجزوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نفیقه یعنی اگر یکی مخالفت مجزوم کرد و ما که آن بتقدیر آتی محبت خدام قبل کشت اعتقاد کنند
که سبب مخالفت شد پس امر کرد و بجنب تا درین و هم نفیقه و لهذا خود با مجزوم طعام خود از جهت ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس بر فرار از کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین ناید و بر تقدیر اصابت مرض در وسطه شرک خفی نفیقه است و گرانی گفته که خدام مستثنی است از قول لا عدوی و نفعی گفته که خدام
را هیچ نیست که بجا میگرداند کسی را که در از شو و محبت و مو اکلت و مضاجعت پس این از باب طلب است و عدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بونی ناخوش و الکل باذن امتداین کلام علما است و درین مقام و امتد علم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یفعل فی الاطیفة کتفان
عباس بود آنحضرت قال میگردان باسما و امیان و اکین و خزان و ذکر آن در احادیث بسیار است اما قال بدینکرفت و وجه محبت آنحضرت قال را
نه نظیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی قال نظیر معلوم شد و کان بحسب الاسم و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی ارتفاع است و نام نیک علیه جمال متمه کمال و داخل در جمیل است چنانکه بقدم می آید و صفت جمیل
موصوف نماید نه آنکه آن را در انصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال یا ثیری واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم مغیر
المعادیه جمیل بیان کرده شده است اینجا باید که نسبت رواه فی شرح السنه و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن نفع قاف و طای مهمل و نون
در آخر این قتیقه نفع قاف و کسر با و سکون یا و صا و مهمل باقی است محدود در اهل بصره و الی سجتان و صحیحان ذکر کرده است و در این جهان در تقیفا
نسای گفت لا باس به و ذکر کرده است و را ابو داود و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان البنی صلی الله علیه و سلم قال آنحضرت فرمود که العیة
بکسر عین مهمل و یای تثنیه و فاء و الطریق نفع طای و سکون را و قاف و را آخر الطیرة عن الحبیب از جمله حبیب اند کبیر حیم و سکون موعده هر چه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی حبیب را بهر و کمانت تفسیر کرده اند و معنی کمانت در باب آینده معلوم کرد و
آن را تقدیر تعالی و بعضی گویند حبیب ساحر را گویند و آن که نرؤی چیزی بود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکارانست رواه ابو داود
اما عیافت را ندین بر ندکان بآن طریق که در بیان معنی نظیر در فصل اول معلوم شد و قال گرفتن باسما و اهوت و صفات ایشان و عرب درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق نفع طای مهمل و سکون را و آخر قاف سکر زیه زدن که از عادت نسای عرب است و در قال گرفتن و بعضی گفته
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت را لان است و در قاف موس گفته که طرق زدن کا بن است سکر زیه بار او و جمیع البجا گفته طرق نوعی از کهن است
چنانکه نجم و مال از برای خراج صمیر و مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الطیرة شرک قال بدگر فتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بشیك کفر است قاله ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و مانند
الا و نیست هیچ یکی از آنکه یعنی مکرر آنکه کاهی در خاطر وی از قال بدچیزی از جنس تردد و فلجان راه می یابد و لکن الله یذم به بالتوکل لیکن حدیثا میگوید
آن خاطر و آن فلجان اسبب توکل یعنی اگر حکم بشریت شک و وجهی در خاطر آید باید که توکل بر خدا کند و آن کار برسد و قایع آن و هم مکرر در رواه ابو
داود و الترمذی و قال در روایت کرد و این حدیث را ابو داود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن سحیل یقول شنیدم بخاری را که می گفت کان
بود سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث می گفت درین حدیث که و ما لنا الا و لکن الله یذم به بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود این
ترمذی قول ابن مسعود است و قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و الحق چنین سزد زیرا که وجدان فلجان در خاطر شریف که سید را باب یقین و مهتو به نظر
توکل نمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام رفیع خود کرده برای تبنیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشند و الله
اعلم بالصواب عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ بید مجزوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجزومی را و وضعها معنی الفقهه پس نهاد
مجزوم را بخود در کاسه و قال کل نفع باقده و توکل علیه و گفت و امر کرد مجزوم را که بخور اعتقاد میکنم بخدا و توکل بنمایم بروی شارت است که بعد از حصول
یقین بیکین قرار لازم نبود چنانکه معلوم شد و رواه ابن ماجه و عن سعد بن مالک نام ابو سعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعه او مالک ابن
سنان هم پدر او است و او نیز صحابیست و حذر بنعیم خالطی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول شا بد او خندق است و خوا کرد با آنحضرت در راه
خرقه روا کرده اند از وی که از اصحاب تابعین است سنته اربع و سبعین در من عبد الملك بن مروان و دفن البقیع ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یأثم
ولا عدوی ولا طیرة و ان کل الطیرة فی شئ و اگر فرضا باشد طیرة در چیزی یعنی الدار پس در سر او خانه باشد و الفرس و در اسب و المراه و در زن و در

ابو داؤد و دیگرانکه احادیث وارده در باب طهره مختلف آمده از بعضی نفعی اثر طهره و بعضی از اعتقاد و اعتبار آن مطلق معلوم کرده و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن
 مراده و داده و در بعضی غیر هم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما شوم فی ثلث الفرض المرأة والدار و در روضه در بیع و خادم و فرض یا بلفظ شرط چنانکه در
 حدیث و مانند آن آمده و از بعضی اخبار ثبوت شوم درین امور مثل سر امور چنانکه در حدیث ابن ابی لیلیه از ابی جحیف آمده و در بعضی حدیث آمده که اعتقاد شوم درین امور
 در اصل جا بلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و در بعضی ثبوت آنکه تاثیر از آن منفی است و اعتقاد آن از امور جا بلیت است و تاثیر در کل اشیاء الله تعالی است
 و همه خلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیاء بجهان عاده الله است که پیدا کرده و اینها را اسباب دین ساخته و حکمت و تحفیظ این اشیاء مخصوص
 احوال و موقوف به علم شارع است پس نفعی را جمیع تاثیر ذاتی است و اثبات بسبب دی چنانکه در عددی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد
 آنست که نظیر در بیع خیریت و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیاء منتهی محل آنست و جای آن دارد که درین با اثبات باشد بر طریق قول آنحضرت صلی
 علیه و سلم لو کان شیء سابق القدر لست بقله العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تصحیف لای لا طهره باین شرط دلالت دارد که شوم نظیر
 منفی است از اینها یعنی اگر شوم را وجودی و ثبوتی نبود بی درین شیا میبود که قابل تر از آنرا و لیکن وجود ثبوت نیست درین و پس اصلاً وجود ندارد و انتفی
 بعضی گویند که شوم در زن ناسا کاری اوست و آنکه زاینده باشد و اطاعت زوج کند یا کرده و مستقیق باشد نزد وی و در سر او خطه شکی نباشد و بی همسایه
 و ناخوشی نباشد و در اسب عرونی و کرانی نباشد و موافق فرض و صحت و مثل این در خادم نیز و در شوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شیخ طبرانی
 پس نفعی شوم و نظیر رجوع و حقیقت محمول باشد و الله اعلم و ان الله صلی الله علیه و سلم کان یحببه اذا خرج حاجه من شکوید که آنحضرت را خوش می آمد چون
 بیرون می آمد برای حاجتی و کاری آن سماع یا را شنید یا سخن شنید این الفاظ و اسما که از جای بشود یا را شنید یا سخن شنید که باید و زور شد و بدایت و انجام مرام و حصول
 مقصد میداد و راه التری و عن بریده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یطهر من شیء روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود
 قال ینسکف یرسج خیر فاذا بعثت عا لاسائل عن اسمها باوجود آن چون میفرستاد کسی را بعضی میپرسید از نام وی فاذا اجمعه اسم فرج به پس چون خوش می آمد آنحضرت را
 نام وی خوش میشد و در بیشر ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و گشاده رویی بسبب آن در روی مبارک و آن کره اسم و اگر کرده و ناخوش میشد
 نام او را بی گراهیته ذلک فی وجهه و دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریه سأل عن اسمها و چون در می آمد دبی را میپرسید نام آن زن
 اعجب اسمها فرج به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوش میشد بدن در بیشر ذلک فی وجهه و آن کره اسمها بی گراهیته ذلک فی وجهه و این نظیر نیست
 زیرا که بجهت آن کاری که میداشت باز نمی آمد باوجود آن اثر کراهت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چنانکه بدی را تا بیشر طبعی است در خوشی و ناخوشی
 با قطع نظر از تاثیر و تفاوت و فهم راه ابو داؤد و عن انس قال قال جل کف من کف مری یارسول الله انکنا فی دار کثیره فیه عددنا و اموالنا بدرستی با بودیم
 در سرانیکه بسیار بود و با برکت بود در آن سر عدد و مالهای ما فخرنا الی دار قل فیه عددنا و اموالنا پس باز کردیدیم و آمدیم سوی سرای که کم شد در روی عدد
 ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت فرو با دیمته بگذارد آن سر او را و لای که بیع و مذموم است و این نه بجهت نظیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین
 نشسته که این نقصان و خرابی بجهت سکونت این مکان است فرمود از آن برآیند تا ماده و بهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیستند بر طریق توهمی که بعضی در
 و از آن مجذوم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیاء کراهت داشته چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات بسبب عادی کند و خصوص این
 اشیاء اشکال راه ابو داؤد و عن یحیی بن عبد الله بن بحیر نفعی بای موحده و کسرهای محله و سکون تخمین و را در آخر معنی باقی و اعتقاد است و بعضی گفته اند
 الحال است قال جزئی من سمع فروه بن مسیک گفت یحیی خبر او را که یکصد شینه فروه بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروه بن مسیک صحابی است از
 اهل مدینه قدم آورده بر آنحضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد و کوفه و ساکن شد آنرا از جوه و سران ایشان و بود شاعر محسن روایت کرده از
 وی یحیی و جامع یعول میگفت فروه قلت گفت یارسول الله عددنا ارض یقال لها این نزد ما زینتی است که او را این میگویند نفع بزمه و سکون موحده و فتح تخمین
 و میگویند که این نام مردیست که عدل که بکره معروف است بنسبت بوی دارد و لهذا او را عدل و این و بی ارض رفینا و میرتنا و آن زمین گشت و از
 ما است و زمین طعام است یعنی زینتی است که بآن زمین از جای دیگر بازی و دیگر طعام میکشند و یکسر را و سکون تخمین زمین پاک طیف
 و میره کبریم و سکون یا و از بار بار آوردن و آن و باد باشد بید گفت که بای آن زمین سخت است بجهت فساد هوا و ناسا کاری او طبیعت فعال پس
 گفت آنحضرت و عمارت بگذران زمین را و جدا کن از خود و آن من العرف السلف زیرا که از عرف پیدا می شود و تلف و بلاک و عرف نفع قاف و را طابست و طابست
 در دو مقام ربت و مقارنت و با و مرض فی الصراح عرف یحیی بن زید آمدن بخاری و فی العاموس العرف بالتحریک مقارنه الو با و العدوی و من الاراضی
 الحیه و طبی که این با و بی نیست بلکه از باب علاج است چو ای صلی الله علیه و سلم یقال لها این شیا است بر صلاح بدن و فساد هوا و عدم فساد آن سبب بقاء هلاک است و راه ابو داؤد
 و شاید که گزیندگان از با و طاهون منجوبان حدیث منکن نمانید که از دسکایت زو با کرد که در زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذران زمین را و از زمین بر آنکه طابست و طابست

چنین خبری ظاهر است که مراد بیکت بدان است و این قول و نیز ال غیث بیان آن و احتمال دارد که عام بود و نه از ال غیث شمل میان فردی از آن باشد و آه سلم بدانکه
 علما اختلاف کرده اند که کسیکه این کلمه را بدو حق است که اگر اقطاع و موثرت که الک کویده خواست و اگر نه باین اقطاع و کویده مراد آن دلد که پروردگار
 تعالی باران میفرستد در بنوقت کفر باشد و لیکن مکرره بود از جهت بودن آن موهم تر و میان کفر و ایمان و بعد از آن از شایع طبیعت پس مراد کفر کفران صحت باشد
 الفصل الثانی من این عباس قال سوال تعد صلی الله علیه وسلم من اقبس لباسا من الخوم کیکمی آموزد و حاصل میکند پاره از علم نجوم اقبس شنبه من السحر حاصل میکند شامی و
 قسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم به سحر بقصد ندیم و بقیع آن کویا حامل بدان از جمله ساحران و کاهنان است که عملهای شنیع میکنند و جنهای غیب بگوید و از او زیاده
 کرد و اقباس سحر را چند آنکه زیادت کرد و اقباس نجوم را و از بعضی جواشی مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد و آنحضرت
 در ندیم و بقیع نجوم را بخند و ادیت کرد و معنی من روایت کرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرمود و او خدا علم رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و عن ابی هریره
 قال قال سوال تعد صلی الله علیه وسلم من اقبس لباسا من الخوم کیکمی آموزد و حاصل میکند پاره از علم نجوم اقبس شنبه من السحر حاصل میکند شامی و
 مراد است که کرد و اند سائل کاهن را و آنچه میگوید او ای آرمه عاصما باید و و طلی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه نسائ است جائز است در وی زن
 تا مثل طلق و حامل و مریض و قدیمه فی الشرح او ای امراته فی دبر با و یا و طلی کردن خود را در دبر او و قد بری محارزل علی محمد پس تحقیق بنیرا شد از آنچه فرمود
 شده است بر محمد از قرآن و دین و شریعت مراد استحکال آنها است یا کویا بری شد یا این تعلیظ و تشدید است بر عمل این شایع رواه احمد و ابو داود و الفصل
 الثالث من ابی هریره ان نبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو هریره که آنحضرت گفت اذا قضی الله الامر فی السماء چون حکم کند الله تعالی
 کاهیرا در آسمان ضربت الملائکه با جبهتها بر نند فرشتگان باز و بای خود را یعنی طرند و بر سر سنا زهیت و عظمت حکم الهی تعالی خضعنا لقوله بضم خاء مصدر بر وزن
 غفران یعنی از جبهه خوف و خضوع موقوف احکام حق تعالی را و کبیر تر روایت کرده اند و خضعنا بضم خاء و تشدید ضا و نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکعت و سجده جمع را کعبه و خضعنا
 یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام و بی حجابی که نه سلسله علی صفوان کویا در قول حق و کلام وی در خدا و وقت و عدم ظهور و تفسیر فهم و استماع آن در
 رنگ بجزیری است که کشیده شود بر سنگ صاف مساوی این تعبیر مذکرت آن است که در حدیث وحی واقع شده است که کاهن می آید با وازی که مثل مصلصه
 الجرس است عاین مختارین انواع وحی بود بر من پس دود کرده شد احوالت از من و حال نکه محفوظ میکشت آنچه وحی کرده میشد و عمل من و این است که فرمود
 فاذا فرغ تبطلید بلفظ صیغه مجهول و صیغه تفضیل اینجا برای کشف و لذت است مثل تفسیر یعنی انداز تفسیر یعنی چون دود کرده میشود و ترس بهیبت عن طوبهم از دود
 طایفه قالو اکونید ما تر طایفه که خط اندازد به کمال قرب و فهم احکام الهی و مراد وی بجانه بر مقرران حضرت ملا طایفه و میسرند از ایشان با ذاقا قال یکم چه
 و چه حکم کرد پروردگار شاکا قالو اکونید مقرران للذی قال مر آنجیری را که گفت پروردگار و حکم کرد یا کونید مرا کنس که گفت و پر سید با ذاقا قال یکم الحق برضی
 حق است آنچه گفت پروردگار و منصب نیز خوانده اند و وجان در شرح مبین شده است و هو العلی الکبیر تمیم و یا که حدیثیست قول است چنانکه در روایت
 قرآنی همچنین از ایشان آمده است فمعهما مستقر السمع پس شبنون این حکایت طایفه را که بگوید که از احکام الهی غرض جل میکنند و زوی کنندگان سمع که جن
 و شیاطین اند و زود دیده گوش بر او از ایشان میبند و سخنان ایشان را میدزدند بعد از آن بیان کرد بهیبت ایستادن این در و در آن در جو آسمان که جامع
 بالای جامع دیگر ایستاده اند بقول خود و مستقر السمع بكذا و مستقران سمع همچنین اند که بعضه فوق بعض بعضی از جنس مستقر که مذکور اند بالای بعضی اند و وصف
 سفیان و وصف و بیان کرد و بنمود سفیان برای خودن هیات ایستادن ایشان بالای یکدیگر یکبف دست خود و فخر فخر پس بگردانید و مایل ساخت کف
 دست را بجانب چپ و بر دین صاحب و فرقی کرد سفیان میان انگشتان خود و جمیع الکلمه پس میشود مستقر سخن اقلیها الی من تحتها پس القا میکند وحی انداز
 مستقر آن کلمه ابوی دیگری که زیر اوست ثم یلقیها الاخر الی من تحتها پسر می اندازد آن کلمه آن دیگری بوی دیگری که زیر اوست حتی یلقیها علی سائر
 و الکاهن تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگری بوی سحر یا کاهن شک را و است یا مراد با سحر خیم است چنانکه از حدیث من اقبس لباسا من الخوم معلوم شد و بر
 تعدیر اگر شک را وی نباشد نیز در ستمت است و کلام طینی ظاهر در این است فرما در کن الشهاب پس با است که در می باشد طایفه از آتش جدا میشود از ستاره
 وی افتد برای راندن شیاطین و سوختن ایشان سترق را یا در می باید سترق شهاب و شهاب مرفوع و منصوب هر دو آمده قبل از یلقیها پیش از آنکه القا کند کلمه را بوی
 ساحر یا کاهن و بر با القا با قبل از آن دید که و بها است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه دریا بد شهاب پس میرسد کلمه کاهن فیکذب بها ما نه که نه پس بندد
 کاهن آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را فیهال پس گفته میشود یعنی بگوید کسی که قصد یق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسیکه القا میکند او را و کلمه شهاب یا القیس
 قد قال لنا یوم کم کذا و کذا که او کذا آیا نیست و نمیدانی که گفت برای ما و خبر داد ما کاهن روزی چنین چنین خبر چنین چنین فیصدق بتلك الکلمه التي سمعت من السماء
 پس تصدیق کرده میشود کاهن سبب آنکه گفته شد از آسمان و راست کوفته در آن و آن صد دروغ دیگر را منظور نمیدارد از جهت زنی و ضلالتی که در باطن مردم است
 چنانکه این بخان که صد بار دروغ کو بر آورده اند یکبار که سخن ایشان است اتفاق افتاده دنیا داران ایشان معتقد و موع شده اند از جهت غایت محبت دنیا و زنی که در دل

ایشانست و الله اعلم باده التماسی من ابن عباس رضی الله عنه نقل خبری در جل من صاحب البیاض ابن عباس گفت جزو او را مردی از بادران پیغمبر صلی الله علیه وسلم من لافضا که آن
از قبیل انصار بود و اینم بنیام بن مویس بن لیس بن رسول الله صلی الله علیه وسلم بن خبر او که یکبار از پیغمبر در آنرا که نشسته بودند بشی با آنحضرت میخیزد و آنرا انداخته ستاره
و بسیار روشن گشت فقال لهم رسول الله پس گفت مرا بشنید این پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کنتم نقولون فی الجاہلیة اذا رمی مثل هذا میگویند شما در جاهلیت
چه انداخته میشد مانند این ستاره که چیست و برای چیست قالوا الله ورسوله اعلم گفتند ما چه خدا ورسوله خدا و آنرا تراست بحقیقت حال آن که نقولون و می
ما که می گفتیم و الله اعلم بنیام بن مویس بن لیس بن رسول الله صلی الله علیه وسلم ما کنتم نقولون فی الجاہلیة اذا رمی مثل هذا میگویند شما در جاهلیت
و میوت بزرگی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کنتم نقولون فی الجاہلیة اذا رمی مثل هذا میگویند شما در جاهلیت
این شعله از جهنم مکت کسی و نه از حیات و می و لکن در بنا و لیکن پروردگار ما تبارک اسمہ و اقضی امری چون حکم و تقدیر کند کاری را هیچ حمله العرش نتایج نمیکند و
بیای که می کند خداوند تعالی از فرشتگان که بر دارنده عرش اند و در وصف ایشان آمده است که پشت فرشته اند که در بزرگی سجدی اند که مسافت میان زمین
گوش و دوش ایشان دو هزار ساله است و بر و آتی هفت هزار ساله و الله اعلم ثم سجد اهل السما و الارض یونهم میسر بتبج میکنند اهل آسمان که نزدیک است بحمله
عرش متصل اند ایشان حتی تبج التبج اهل بده السما و الارض تا آنکه میرسد بتبج اهل آسمان را که فرود تر است از همه ثم قال الذین یولین حمله العرش حمله
العرش تسیر می کنند کسانی که نزدیک حمله عرش اند و حمله عرش را اما ذوال قال یکم چه چیز گفت و حکم کرد پروردگار شما پیغمبر و انهم فاطل من خبر میدهند عرش این
پرسندگان را آنچه گفت پروردگار تعالی فیشخیر بعض اهل السما و ات بعضا من یحیی استخار و استکشاف میکنند و میپرسند بعض اهل آسمانها بعضی را بهین ترتیب حتی
تبج بده السما و الارض تا آنکه میرسد چیز اهل آسمان را که فرود تر است فخطف الجن السمع پس میربایند و میزدند و میزدند که تا فرود این آسمان رسیده اند و جمع
شده اند سمع را یعنی کلمات و اجملات بدزدی فرا میگیرند و فیقذفون الی اولیائهم پس می اندازند و میرسانند تا آنجا که رسیده اند و ستان خود را که ستان
میرمون و انداخته میشود و بعضی اینها این ستاره بار آورده میبندند پس سلب دردی این نجوم این است نه آنکه شما افکار و سیکر و دیل و غلط است و تو
بزرگان فاما جاب به علی و جبه پس خبریکه آوردند آن خبر را بران و جبه که هست راست و درست ففوت حق پس آن خبر است و لکنم قیر ففوت و غیره و حق است لکن
این کا بنان دروغ میگویند و زیادت میکنند از پیش خود و بر آنچه شنیده اند قرف و تممت کردن و مقارن آمیزش کردن کینه و رواه مسلم و عن قتادة قال
خلق الله تعالی بده لنجوم ثلاث قناده که از کبابه بعین است و اکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدا تعالی این ستاره بار را برای سه فائده یعنی
حمده و ربید کردن آن و آنچه فتنع شوند بدان اهل دین و معرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب بتداین سه چیز است و الا فوائده و حکمتها الی فی در خلق ایشان
مخصوصا مثل این ابرام نظام که می تواند حصر و احصا کرد و غالباً مقصود و سرور نیست تا مردم بطریقه کبابه تخم بدان حکم کنند بجاوداث کائنات مولع نشو
و وجود آنها را بواسطه قدرت الهی دانند و اگر نیز در خلقی داشته باشند بدان نفعی طریق ایمان و توحید و خلاف روش سلف صالح است و شک نیست
که در اختلاف فصول وجود امطار و نفع و اکر و آثار و امثال این ابرام علوی را بجز این عادت و خلقی بطریق سببیت است اما اعتبار آن و اخذ بدان در
اختیار سعادت و احکام و اعتقاد و سعادت و خوشی در آن خلاف طریق اسلام و توحید است و اگر با اعتقاد و توحیدیت باشد کفر و الاحرام یا مکروه و
آن سه چیز که قناده گفت که پیدا کرده است خدا تعالی نجوم را برای آنکه بی آنست که گفت جملها از نیت لسماء کرده اند است الله تعالی نجوم را سلب
زیب و زینت آسمان که در آن جز تجب و تحیر و تعجب و آن باعث استدلال کرد و در بحال صنع و قدرت او تعالی و رجوعا للشیاطین دوم آنکه بگردانید
آنها را بر جرم شیاطین که قصد محو و سواوات کنند فاستراق سمع نمایند و علامات بیتی بهاسیوم آنکه کرده اند است آنها را نشانها را راه یافته
میشود بدان در ظلمات بر و بقرقن تا قول فیما بغیر ذلک پس کیسکه بیان کرد و در وی بغیر این سه چیز اخطا و خطا کرد و از منج صواب سلامت بیرون رفت
و اضلاع قضیه ضامع کرد و بهره خود را از امر و حکمت مالا یعلم و بزر و بر خود گرفت کاری را و بجز نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم خبریکه نمیتواند دانست
از این معنی در اصل کار که طاعت و عبادت مولی است و تمذیب نفس است با خلق حمیده و دانستن این امور ضروری نیست و حاجتی بدان نیست کف کردن
در ذکر تن این علوم و بجز و محنت کشیدن و در تفصیل آن ضامع کردن است رواه البخاری و طبعاً روایت کرد این اثر را بخاری از قناده بطریق تعلیق که عبارت است از
خلف اول که اسناد و عادت بخاریست که در تراجم صحیح خود احادیث و آثار ذکر میکند و اسناد آنرا حذف مینماید و این قول از قناده در بخاری روایت کرده
و فی روایت رزین و در روایت رزین که این قول را روایت کرده از قناده چنین آمده که گفت و تکلف مالا یعنیه و تکلف کرد و چیز را که سودمند نیست
و یغاید خواست از مالا علم به و تکلف کرد و در دانستن چیزی که نیست او را علم بدان و نمیتواند دانست آن کا به حقه و ما یخبر عن علمه لا یفید الملائکه خبریکه
خبر انداز علم و اعطیت بکنه آن پیغمبر از فرشتگان که خلاصه موجودات و بحرین درگاه اند از اینها معلوم میکرد و که خواص علوم و اسرار در خلق این ابرام
بیشتر است من از این جهت تقدیر و مصحح است و کما انست بر قیاس حال مشابهت قرانی که آسمان علم و معرفت است مثل آن که کتب فایات تیرا حکمت که

و روشن است بطریق حصول بیان و اطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال سده مذکوره و خلق نجوم و نیز مشتمل است بر آیات دیگر که تشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر
 کنه حقایق معانی آنجا که فرمود ما یعلم ما یولاه الا الله بر مثال مقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند و در خلق اجرام علوی و کینه آن توان رسید و بکرمیه ربنا ما خلقت بها
 باطلا اشارت میکند که بعد از فکر در خلق سماوات و ارض و عجز از حصول کینه حقایق آن نصیب عارف جز این نیست که محلا بداند که درینها حکم و اسرار حقایق است و ادعای
 یافته که هبث و بطلان را کرد و سر پرده وجودشان را نیست پس عارف بدان نموده و حقیقت حال را بعلم از پی سپرده و بارگاه غرت و جلال و تقدیر حق تنزیه
 نموده است و از آن رفقه و عذاب که سبب الم بعد و حجاب است نماید و دست نمیکند باین و اتباع رسل ندانند بموقف اجابت و قبول و در مقام قریب حصول
 جایافته از عذاب بعد و حجاب است باید و ذلالت طریقه المسلمین هم از قفا و عن لویج مشکله و منقول از بیع بن زیاد که بر وزن و ضد حریف که بر اثر تامل
 نیز مثل این قول آمده و زاد و زیاده کرده است بریج بر آنچه مذکور شد این کلام را که و اند سو کند بخدا ما جعل الله فی نجوم کرمه و انیده است الله تعالی و نه
 در هیچ کجای حیوة احد زندگانی هیچ کجی را و لا رزقه و نه رزق هیچ کجی را و لا موت و نه موت هیچ کجی را تا که کتب کات و نظرات اینها سبب است و محاسن
 و دیگر حاد مات و کائنات باشد بلکه همه یو اسطه بقدرت اوست جل جلاله و عظم شأنه و اما نفیر و ن علی تقدیر کذب و جز این نیست که بر می بندد بر خدا
 دروغ را که چیزی دیگر است و در اسطه در خلق و تقدیر وی میگرداند و بتقلیل و بالغوم و بهانه میجویند و شغل میگرداند نجوم آخر ذوات این نجوم را در
 حرکات و احوال صفات ایشان را که پیدا کرد و مؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه زورت و صفات افعال و میان
 پس مؤثر و خالق جز واجب الوجود بود و تعالی شأنه و تقدیر صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما مینامند نیز از آنها میگویند که حق سبحانه ایشان را رام نموده و بر
 ایشان در معرفت کشوده باین معنی رسیده اند که بهمین سبب که شاکر و ابو علی بن سینا است میگوید و ان سألک الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرده به
 اسقاط و سائط و اسباب و آلات و عین این محاسن قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من یقین بان من علم النجوم بغیر ما ذکر الله فیکفه بداند و حاصل کند علم نجوم
 برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سده نیز مذکور است فقد اقتضت حجتی من الله پس تحقیق شعبه از سحر خیا که کشت و نیز فرمود
 النجوم کما بین علم کما بین و ارد که بعلمات و امارات جز از عیب میدهد و الکما بین سحر و کما بین علم سحر دارد که اعمال غیبی شایع است کتاب بنیاید و
 ضرر بجای میرساند و السحر کما فرمود که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد که فراست حاصل آنکه نجوم و کما بین و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران
 و بی دینانند و با تقدیر من ذلک رواه رزین و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو اسکت الله القطر عن عباده خمس سنین اگر نگاه دارد
 الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال مثلاً ثم ارسله سیر بغیر تدبیران را لا صحبت طائفة من الناس کفرین هر آینه بگردند طائفة از مردم
 که معتقد اند بنجوم و احکام آن کافرین و لون یقیناً بود و الجحیم میگوید آب داده شدیم ما بمنزل مکرکام و ی جمیع است بکسیریم و سکون جیم و فتح و ال این
 نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب طرست و بر کز خطا کند و در قاموس میگوید جمیع نام و بر این است که از منازل قمر است یا کو کبی است صغیر من
 و بران و ثریا و جمیع و صیل یعنی چوبیت که کوشها دارد و این منزل قمر سه کوکب است بر شکل جمیع و بنیدانند این کوکب نظران که جمیع خود ایم بود و درین پخیال باران یافته
 پس معلوم شد که فرستادن باران بخص قدرت الهی است اما مردم چنین و چنان بشیرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند و راه
 التسلی کتاب لرویا و رویا و اصل مصدر است بمعنی رویت پس از ان نام چیزی شده که دیده میشود و در خواب از صورقی القاموس لرویا یا رایتی فی المنام
 و رویا مقصور هموز است و کاهی همزه را و او بدل کند بجهت تخفیف و تحقیق رویا اختلاف است میان عقلا بجهت شکالی که دارد و میشود و در خیال و ان این است
 که نوم خدا در اراک است بن آنچه دیده میشود چیست کثر تشکیل این اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه
 از شرط است مثل تعالی و خروج شعاع از باصره و توسط هوا و اشراف و امثال آن و این جمله مقفود است و در نام پس باشد که خیالات غسده و او هام باطله اما نزد اشاعره
 از جهت آنکه نوم خدا در اراک است و جایی نشده است الهی تعالی محلی ادراک در نام پس آنچه در یافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل باید که مراد ایشان سلطان
 باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه خبریت مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن تعبیری یا بتعبیر زیرا که بجهت روایی صلا حقیقت آن اجماع است مرا بل حق این کویا
 که میگویند که در رویا حقیقت ادراک نیست و محض خیال است ولیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مراد از تعبیری هست اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ
 محض مانند آن یابد بهتر است فخر و است و ابو اسحق اسمرانی از اشاعره گوید که رویا ادراک است حقیقه بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد و آنکه
 در نوم و آنچه در می یابد بیدار و بیداری از ادراکات پس تشکیل ادراکات نام تشکیل است و حال عقلا در ادراکات کرم انکار بدیهی است و از دیگر قائل است بقتیه نوم مراد است
 را اما میگوید که نوم نام است بعضی از جزای انسان ادراک بعضی دیگر من جمیع صندین و محلا احوال نام نیاید که فی الواقع و شرعیه و طبی که حقیقت یابد که در حق است و در ان
 علوم و ادراکات را چنانکه در اول عقلا و وی سجا قور است بر آن تعظیم و جتن و نه نوم فتح از ان و حق این کات نام علامت است از امور دیگر که عرض میشود و در انی الحالی که تعبیر باشد
 چنانکه بدلیل است بر وجود باران و حق و برین قول و با حقیقت ادراک است و این نوم و ادراک صندیتی در تحقیق حکما رویا مقفود است تحقیق حواس باطنه و این کتاب محل است

و آنچه بخواند از این کتاب نیست که در آدمی قوی است که آن را متصرف گویند و ایشان است ترکیب صور روحانی اگر در معانی تصرف و ترکیب آن را متصرف گویند
 و اگر در صور کند آنرا متخیل خوانند و این قوت در قیظ و نوم همیشه در کار خود است و نفس ملکه انسانی را با عالم ملکوت اتصال معنوی روحانی است و صور معجزه گشته
 از آن تا ابد در جوهر مجرده اتصال مستقیم و ثابت و چون نفس در حالت نوم فراخی نماند پیر بدن و اثر شعله عالم جمالی حاصل آید بجهت اتصالی که بآن جوهر عالمیه دارد و بعضی
 صور که مستقیم است در آن در نفس ملکه نیز انتفاش پذیرد و از نفس در جس مشترک افتد و از وی قوت متخیل گرفته تفصیل ترکیب و در پس ای خیال آنرا لباسی و کلاه
 دیگر پوشاند و بعلاقه تامل و اتصال در نظیر نظیر دیگر کند چنانکه صورت مردارید را مثلاً لباسی نه بای نماند و در و کلاه بی بعلاقه تضاد از صندی و بکبر رود
 چنانکه خنده را کسوت که بپوشد و در بن ختم اعتیاج تغییر افتد و کلاه بی نفس بی تغییر و تبلیس آید و این را احتیاج تغییر بخود و آنچه دیده است بعینه قیاس یا بد و کاهی قوت
 متخیل این صور را از خیالی که در و در قیظ در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب بماند که در بیداری در فکر و خیال آن باشد و کاهی تغییر بعضی
 امراض نیز صورت دیده شود چنانکه موی مزاج رنگهای سرخ بنید و صفراوی شتهما در زرد و سوداوی کوبها در دو و بار و دریا بد و بلغمی بها و رنگهای سفید بنید و
 و بدین این هر دو قسم در خواب اعتبار انشاید و تغییر ندارد و این را اصفاط اعلام خوانند و طایفه صوفیه را که قایلند به عالم شال درین مقام تحقیق و بیکراست مذکور است در
 محل خود و فرزند و بلند نور الهی درین مطلب بسیار مختصری تالیف کرده پس محقول موجب و پس بلغه متدلی مرتبه البقیة التکمیل الفصل الاول من ابی بریه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة باقی تماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اجار و احوال غیب الا البشائر بعنهم و کثیرین شدت و خوابهای بشارت
 و بنده مرصاحب خود را و بشارت بعنهم با و کسرا نمرقه کذافی الصالح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و کاهی در شریعت استعمال بد که ذوال الطبی و در صلاح گفته که
 مطلق نبی باشد که بخیر و استعمال در شریعت بدان واقع شود چنانکه بشیر هم بعد از الیم انتی و بعضی معسران گویند که این بطریق است و بشیر نفع با و شنین پست
 مردم که در موی پنهان بود چنانکه در و در آن و چون خبر خوش و بشیر ظاهر شود ازین جهت از بشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پسر سید زان حضرت که و البشائر
 بشارت چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الروایة الصالحة بشارت خوابهای نیک است اکثر اطلاق رویا بر خواب نیک آید و خواب بدر حکم گویند بعنهم
 چنانکه معلوم کرد و اما این مختص شریعی است و در لغت بعضی مطلق خواب است و اینجا بمعنی است و اگر رویا نام خواب نیک بود توصیف بمعنی برای بیان و ایضاح است
 یا صالحة بمعنی صادق بود و بعضی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگر چه ظاهر و اوقتی است بمعنی بشارت که غالباً با کلیات در خبر نیک شادی بخش استعمال آید و اگر چه در وی صدق
 نیز معتبر است چنانچه طبری گفته و لیکن سابق حدیث ناظر در معنی ثانیست چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه بشیر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق بشارت با اعتبار
 یا حمل بر معنی مطلق که بشارت باشد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد و رواه مالک و زیادت کرد و امام مالک روایت عطاء
 بن سیر این عبارت را که بر بال الرجل المسلم اتری له به بنیدان خواب امر و مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمان یا دیگر به بنید برای او و عن ابن عباس قال قال رسول
 صلی الله علیه وسلم الروایة الصالحة جزء من النبوة ظاهر است که مراد بر رویای صالحة اینجا صادق باشد چنانکه گفتیم مسفر یا بد که خواب راست
 و درست یکبار است از چهل و شش باره از پیغمبری تحقق علیه درین حدیث بجهت وجه اشکال آمده یکی آنکه خبر نبوت یا نبوت باشد پس باید که خبر نبی را نباشد و حال
 رویای صالحة خبر نبی را نیز میباشد و دیگر آنکه نبوت بمعنی است و بودن رویای صالحة جزء از آن چه معنی دارد اگر باشد رویای صالحة و دیگر صحت و حالات که انبیا است
 از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزای آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه در نبوت کثرت و رویای صالحة باقیست پس جزئیت او مرئوت را چگونه
 درست بود و دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رویا بجز از آن چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که خبر است از نبوت و حق انبیا
 چه ایشان را و چه در مقام نبی باشد و این جواب مقتضی است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رویا المؤمن جزء من نبوت و این حدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست
 که رویا جزو نبوت است از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و معلوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است و ذهب النبوة و بقیة البشائر و می التو
 الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رویای آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزو نبوت حقیقت و باقی بعد از وی و جزئی کل میباشد اما در آن حالت جزو آن کل نبوت
 گفت که اعتبار با کان چنین است عبارت ایشان ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت و ابی الطحان یا یکی را موهبت نبوت بخش فضل خود مخصوص میسازد و بعضی را
 و القاد علوم این طریق آن نیز ممتاز میگردد و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رویا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح بان
 معنی آمده و معنی جزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکند آنکه مناسبت نیست حد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ ظاهر حدیث جرحی نیست چنانکه
 نبوت نباشد پیش فاعل بذاب نبوت ندارد این کلام قوم است و درین مقام ظاهر است که مراد بجزئیت حقیقه که متعارف و مصطلح است حصول است نیست بلکه مراد
 آنست که رویای صالحة از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیم الصلوة والسلام و صفت انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان موصوف مقصود و مع رویا و اطلاق
 درجه او است یعنی بر قوی از آن عالم است و مشابه بدان است اگر چند صاحب نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حکم و کرا بخاری و
 سیاه روی نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از اینجا است و تخصیص بجهت مزید اختصاص اعتبار خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

افروایت بیاید بویست بر چه انجا است بر قوی از ان در اینجا می افتد اما در بعضی بعد و ستمه و اربعین است که زمان بخت بیت و سال است و ابتدای دوی بزرگ
 صالحه بود و آن در مدت ششماه بود و نسبت ششماه به نسبت سال یعنی شش است این سخن مشهور است میان مردم اما تو پیشی گفته که حضرت . مدت دوی در مدت
 و ستمه سال مسلم است و وارد است در روایات معتد بها با اختلافی که در و است یعنی این سخن است بر آنکه مدت قامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در که سیزده سال و در جنگ
 مشهور و مختار است و بر و ای ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت ششماه خبر نیست که مثل این کلام در نفس خود اندازده کرده و تخمین نموده است
 بی سادت بعضی در و ابیت انتی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه دوی در تمام بود و اصلی ندارد و آنرا سندی صحیح نه نعم مذنب محمدان است که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در مدت ششماه بر مرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود و تخریب نفس شریف خود خاصه پس از ان مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان یعنی سالت است
 و بی مذنب ایشان لازم نیست که دایمی و مطلع باشد بلکه اگر دوی کرده شود بی دوی در خاصه نفس بی است کما تقر فی موضع پس اگر ثابت شود که دوی درین مدت
 در تمام بود ثابت شود مخصوص و قابل این محل کلام مذنب ایشان است و شیخ محمد الی بن نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا به ششماه قبح کرده و گفته که آن ثابت
 نشده و اندک علم پس سبیل مختصی و تسلیم و تفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواصل نبیاست و بقیاس عقل استنباط دوی گفته آن توان رسیدن به این
 حکم اما در جمیع مواضع مثل مدار کلمات و تنبیات و امثال آن و در روایتی خبر من جسته و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت حسن
 و اربعین بخین کرده اند که رحلت شریف در آنای سنه الله بود بعد سبقت و توجیه اربعین آنکه این سخن است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجع
 و مختار جان دل است و در روایتی مسلم از ابن عمر سبقت آمده ظاهر امراد مبالغه و تعلیل و خطا است از درجه نبوت بقیه در و ابیت بی سبقت که دوی را مرتب
 مستعد بود که یکی از آنها رویای صادقه بود بر چه میدید اند و یا ظاهر مشیت مثل سفیده صبح در ظهور و خفایت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه
 او را به بنی خبیثه فرمود روح القدس بخت در دل من که نمیدرید و هیچ کی فکر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی و زریده جمال کنید در طلب کاهی
 می آمد و اما ملک و مثل میکرد و بصورت مروی و خطاب میکرد و خواص صورت و جیه یا جزوی و گاهی می آمد و می آمد و امثال او از صلی حرس که تمیز نمیشد و این سخت ترین انواع
 دوی بود تا آنکه ماته در زیر بار دوی می نشست و گاهی سید جبرئیل را در صورت خاصه دوی که ششصد بار داشت و این دو بار پیش بود دیگر آن بود که بالائی مفت
 آسمان در شب حراج دوی کرد و گاهی پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد و با وی پروردگار تعالی بوی اسطوخودوس یا کلمه موسی کرد و این بهفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه
 هشتم بر آن افروخته اند و آن کلام الهی است اسکارا بی حجاب و شیخ ولی الدین عینی گفته که این همان حال است که در شب حراج بود بی و خلعت جبرئیل تقوی
 گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه و سلم در تمام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
 زبیری است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه خیمه صومت میکنند طار اعلی چنانکه در اوایل کتاب بر فضل
 ساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون ایحال در تمام است داخل رویا شد و بعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه و سلم که با قطع صواب است و احتمال خطا
 ندارد و نیز یکی از صور دوی داشته اند و دوی چون با جهاد است غیر رسیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق دوی اینها است که ذکر
 کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و در شرح الباری گفته که تعدد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل حی است و مجموع آن داخل راجع است
 با آنچه ذکر کرده شد و الله اعلم عن ابی بریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من بدانی فی المنام فقدرانی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس تحقیق دیده
 مرا فان الشیطان لا یتشکل فی صورتی زیرا که شیطان تشکیک نمیشد و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی در آمد و در خیال
 دوی آنکه من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این دروغ بر بند متفق علیه بعضی از آباء ب تحقیق گفته اند که شیطان خیال حق میتوان نمود و در آنی را
 در و سواس آنکه که این تشکیل حق است سبحانه و تعالی با بصورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند بر آمد و بر وی در فرع نیست چه آنحضرت منظر در آن
 است و شیطان منظر خلالت و میان خلالت به ادایت ضدیت است و حضرت حق تعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اصلااح به ادایت
 و جمیع صفات متضاده و نیز دوی الوهیت مخلوقات صحیح البطلان است و عمل اشتباه به بخلاف دوی نبوت و لهذا اگر یکی دوی الوهیت کند صدور
 عادت از وی متصور است و اگر در نوع دوی نبوت کند مجرّد ظاهر نگردد و معنی بی فاده صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رانی فقدرانی الحق کیسه و ید مرا یعنی در خواب تحقیق دیده است و بدینی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و تحقیق متفق
 بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق دید و تحقیق آنحضرت را
 دید و کذب بطلان اگر در سر بر ده غت و حقانیت و راه نیست و شیطان که تشکیل بصورت مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار است
 نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و در فرع بر بند و آن را در خیال نمیند و در آن دست الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص
 آنحضرت نموده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر دوی صلی الله علیه و سلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

